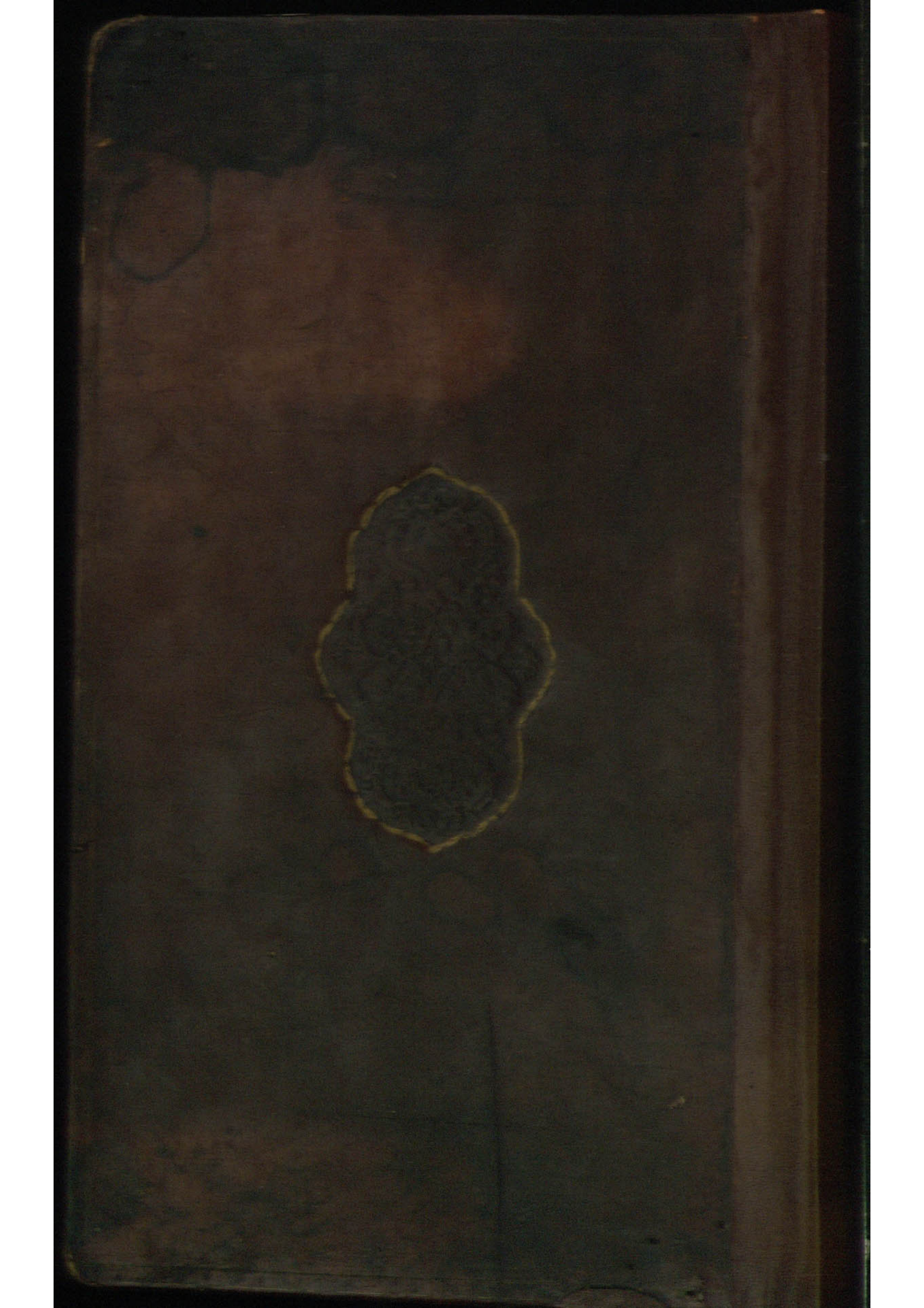

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح دیوان امیرالمؤمنین (ع)

مؤلف: رضی میبدی

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۴۱۰۰

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۸۷۵۲۸

بازدید شد
۱۳۸۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح دیوان امیرالمؤمنین (ع)

مؤلف: رضی میبدی

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۴۱۰۰

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

۸۷۵۲۸

بازدید شد

کتاب بدارالحکمه را کتابخانه با ۱۳۱۲
بعلت
کپی آزاد تقدیم میشود
مورخه ۱۹ تیرماه
بازرسی شد
۳۷ - ۴

١٤١٠٤
٨٧٥٢٨

ومجاوران منازل عبیت نمی‌نیست که علم بیشتر ستاره‌ایست که در آسمان بیت
انسان تابد و نماز کرفته ایست که در بیت دل شکستن بدیه نیش خلقه
که بزور حکمت آراسته کشت در سلک نشسته است و از قلاده بیاوت تاری
بر حسن استعداد او نوشته علمی که بحلیه علم حالی نشد چون مرنی باشد که اکوار
بیت و حالی که بکله و انس نرسیده از غایت قلبی روان نیست
الناس موتی اهل العلم احیاء • والناس مرضی هم فیهم لطباء • والناس ارض اهل
العلم فوقهم سماء • نور و ما نی نور تجلی • وزهرة العلم اسنی الحلی کلهم • وسایر الناس
فی التمثیل اعضاء • علم مشاعل نور حقایق و مصباح رموز دقایق و مظاهر
وجود و قوام مرتبه شهودست س علت کمال معرفت
پاک جان کاه دهد • که جا طلب کنی ترا جاه دهد • در حق طلبی جاه
بحکم انا مدینة العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطورست و انا مدینة الحکمة و علی بابها
که در رساله عقلیه امام غزالی مذکورست بر طالبان طریق ایقان و شاهدان رحیق فاز
که متوجه باشند بباطن ملکوت مرتضی حضرت امیر المؤمنین امام الحسنین یعسوب الدین
مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت چشمه سر کرامت واقف معارج لاهوت
عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر
آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف هدایت عنوان صحیفه عنایت
دیباچه رساله هدایت مرکز دایره سیادت قطب فلک معالی مرجع کل فضایل

باب ... ٣٠ - ٦

پرورش صاحب ملک خان ملاحت قرین [illegible] قاضی حکمه قضا و قدر
صاحب را رسید بشرایه اسماء صفات آلهی لایق مرتبه ملاحت و شاهی مصرعی
حضرت کیست مولانا فضل مولانا بمخصوص بعض ملاحیه و لطف الله اتحاد انکه مرتبه
از زمره شعرا و کلام او طبقه از طبقات فصحاء عرب بادهم نگیست و بسلسله
والیان ولایت [illegible] ولایت بنظر دل صاحب هدایت اوست ۞ قبرش [illegible]
الوجه فی الدارین هست ۞ نور میگیرد عام از روی قبر آفتاب ۞ لافتی الا علی
در سینه خود کرده نقش ۞ وذه از هر چه می بینم شاد در آفتاب ۞ چون شود صرف
صفت صافی غیر همراه ۞ خرقه از رق کند از چرخ در بر آفتاب
**رفیا شعر** ۞ رساند شربت کوثر بخلق ۞ جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب
گر شبی از عشق خواهم که سازم آشکار ۞ در خیال من شد مردم صور آفتاب
کی مغرب باز کردی رای عشقش ۞ گرنشد او را بجان مشتاق و جاکر آفتاب
[illegible] بخشد خاص و عام عالم بیدریغ ۞ شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب
پای تا سر غرق نور معرفت می بینش ۞ گویا زاید بهر شش زنا در آفتاب
اوم اولیا خاتم الصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب علام صاحب اسید اصد
الغالب علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که
مقبول اخیار مکه و یثرب و سلم فصحاء مشرق و مغرب است الهی اسرار دین
و [illegible] کنند خاصه دیوان اشعار حقایق شعار [illegible]

ولی رایحه تسلیت آیاتیست پر از کواکب حقایق بحقی پر از حقایق و دقایق
ض نجاب آیات غرایب زهیه ۞ رغایب غایات کتاب نبوه
حقایق احکام و دقایق حکمه ۞ حقایق احکام و دقایق سبطه ۞ [illegible]
بیت صحیفه منطوی رصد بحر بحور ض تعریه از کاد در اوج فکره ۞ [illegible]
قوایع عزه ۞ دارس پیش تیزل مجارس غیظه ۞ مغارس تاویل فوارس منعه ۞ ارایک توحید
مدارک زلفه مسالک تحقیق ۞ [illegible] کافی پر از جواهر لطایف بحری
پر از لآلی معارف ض [illegible] مبادی مبالغه مرادی تنبیه ۞ [illegible] کلمات عود
رتبه ۞ جواهر نبار ذوامر [illegible] ۞ [illegible]
ناقص را صورت نوعیه کامل سازد ۞ عین الجبل که [illegible]
زلال اعمال چشاند ض تشار اقرار ابصار عبره ۞ سرایر آثار دجار دعوه
شمالی شباهات معانی نباهته ۞ مغانی محاجاه مبانی قضیه ۞ قواعد اهمام زوایه
عوائد انعام حوایه ۞ در ظروف حروفش ارف اسرار مندرج و در سلاه [illegible]
صرف اوار مندمج آفتاب حقیقت در برج ارقام دلایل و ظاهر و معانی
ابیات مانند اهل البیت کامل و ظاهر ض لطایف اخبار و طایف نخبه
صحایف اخبار خلایف حسبه ۞ فصول عبارات و صول تحیه ۞ حصول اشارات
اصول عطیه ۞ و سرکال کلام خاتم الاولیا آنست ۞ که نطق اخص خواص انسانست
و ارتفاع و خطاب نطق بر نطق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال

صوری معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع است کلام حقایق نظامش مطابق
آن واقع است س شاهی که عرش غلام درگاهست کنیز ناظر کمال اوست
قرآن عزیز گرید کلام او رفیع است چه دور • در خانه بلند خدای ندمه چیز
و چون ارزه خاکسار و فطره بی مقدار چنین این عین الیقین میدهی روح الله
قلبه بالفیض الروحی در سایر اوقات بدل کامل او متوجه و بابل محبت او متشبه
است از عالم غیب اشارتی منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع الشان
بی تاخیر میان را شرح باید نوشت و تخم سعادت ابدی در آراضی قابلیات
می باید کشت بنابرین مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بمفتاح
تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب سبق از اقران بردم
و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم س
این نظم که نعت او بر دست زفکر • دارد بجهان میان مرطایفه ذکر • با این همه
تا کنون بهر بیت شریف • بودند عروسان معانی بحجله • چند بیت
معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر غیر صافیست لکریک
مرا در دنیا و عقبی کافیست س بس که تابد مهر حیدر مردم ارسیمای
آسمان اسپر فراری باشد از ما لای من • چون نحل کوه زمعراجش که آن دوش نبی است
پای در دامن کشد فلک پای من • هر دو صافی او سرا ندم کشم تر زبان
تا کند دو غیر حشمش طاهر از اغرای من • طبع من تا گشت چون دریا ز فیض فضل

ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من • گر بود ذو الفقار مرتضی در دست دل
نقد کردی مرا این نیض از زور بازوی من • خاک آستانش بود در دو چشم من کحل
نیک دیدم آفرین بر دیده بینای من • نی من شاید بدش سر در قدمش مکنم
غیر این سر گر کسی نشنید از آبای من • ای صبا در گردنت خلخل سر بوی نجیب
بعد مردن چون مرور زد زم اعضای من • التماس از ارباب توفیق و اصحاب
تحقیق آنکه بعد از تعدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مراضع زلال مواقع خلل اندازند
از رقم زده خامه اصلاح سازند چه فقیر آن مباهات دارد که خود را خاک
راه مه می شمارد • و نعم ما قیل شعر بناء الهر قاعل الارض قطعا • و للارض من کاس
الکرام نصیب س من خود چه کسم که در شماری باشم • یا در صف اهل
دل سواری باشم • مقصود همین است که در شان علی • گویم سخنی چند و بکاری
باشم • و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در
اثنای شرح مندرجست و اگر آن مشتمل بر فایده جدیدست مسطور خامه
تحریر در بر زمانه تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه و هفت کشف الاسرار
اللائحه فاتحه اولی در بیان راه راست که مسلوک همه انبیاست
قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ
فتح دانستن اصول و قواعد عقاید یا بطریق فکرست و آن
مسلک متکلمین و حکما و مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه

وحکما را شرا قبیل است که ایشان را واقیس هم گویند مثل الفرقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا اعلاتذکرون در طریق اول
خارست شک بسیارست و قدم عقل از ره گذر افکار انکار
پای چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود اگر کسی از عقل
با تمکین بدی فخر رازی را زدار دین بدی غایة دلیل مناقشه و خلافت
واساس تلبیس تخمین و گزاف یا متبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کندی چند
از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشیده نه در
قدم مرغان بهندیب اخلاق کوشیده امام فخر الدین قدس سره گوید نهایة
اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال و کم قد رایتا من رجال و دولة
فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا الجبال
جبال و ارواحنا فی وحشة من جسومنا و حاصل دنیانا اذی و وبال و لم نستفد
من تجاربنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال و ربیع از امام شافعی رضی الله عنه
غیر روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام
داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز
شهادة اهل البدع والاهواء و اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل
الکلام کلام امام غزالیست در احیا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم را



دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین صحیح عقاید خود را بدلایل
کلامیه کرده باشند ماخذ آن از عقاید ایشان مسکوت عنه است و خوض
از کلام غیر الخام حاجد و الزام معاند نیست علم دین نصاب و تفسیر
و حدیث هر که خواند غیر این دو خبیث و بعضی افسار تقلید از سر بیرون
انداخته فطرة اصلی را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار
کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت و تتبع آن قانع
نباشند و از خود نحی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که بسر تقلید
روند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند بزبان چون و کیف لالای
هولا و ولا الی هولا ز از بهر فنا و جنگ جمع دم کردند یکی گرمی
خود را کم در مدرسه هر علم که آموخته اند فی البر بضیعتهم لا نتیم
تا چند چنین جاهل و بیتربودن هر روز ز روز بیش و تربودن در بند صفا باش که
بسیار بدست با مردم درویش بگذر بودن شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
در پیش سفر فرماید که تا چراغ فقر افروخته ام در شعار خته ام و این علم ادبیست
و کم قلت للقوم اتم علی شفا خیر من کتاب الشفا فلما استهانوا بتبیها
فرمنا الی الله حتی یکفی فانا اعلی دین ربنا طالبین و عشنا علی ملة المصطفی
ظ فکر بهبود خود ای دل ز درد دیگر کن درد عاشق نشود به بدوای حکیم
غنچه گر شکفد از کار فرو بسته مباش کز دم صبح بدو باید و انفاس نسیم

بقال فی حاشیة فاقرئ بحق ای اطاعت
الیه موسی الفتح فاتاه صحاح

دایم بحسرت مکرر شود فضل خدا • ورنه آدم بر دو صرفه بر شیطان رجیم

و امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی سینا

که از اکابر حکما شایسته اند فرموده بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر

اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیات او کرده اند و او

گفته ؛ کفر چو منی گزاف و آسان نبود • محکمتر از ایمان من ایمان نبود • در دهر

چو من یکی و آن هم کافر • پس بر همه دهر بر سلمان برزد فتح انصاف

آنکه بچراغ عقل راه حق نمی توان دید • در سایه زبان مطلب اصلی نمی توان رسید

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها • و سیرت طرفی بین تلک المعالم • فلم ار الا واضعا

کف حائر • علی ذقن او قارعا سن نادم ظ ای گدای خانقه بر چه که در

دیر مغان • سید هند آبی و دلها را تو انکر میکنند • تا آفتاب نبوت بر دل

طالب نتابد • راه مقصود خود نیابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله م مصطفی کشاه علی اکای علی • شیر حقی پهلوان رزمی

لیک بشیری کرت هم اعتمید • اندر او در سایه نخل امید • خوش در او در سایه

آن عاقلی • کش نیارد بر دل از آن دو نا قلی • ظل او اندر زمین چون کوه قاف

روح او سیمرغ بس عالی طواف • گر بگویم تا قیامت مدح او • هیچ آنرا

منقطع و غایت مجو • در بشر بر دوش گشت آفتاب • فهم کن و الله

اعلم بالصواب • کسی ز هر اجس نهانی و دسایس شیطانی نجات دارد که

للناجس الخاطر صحاح



طفل بکت و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک

نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت پاشد

و بقیاسات عقل بونانی • نرسد کس بذوق ایمانی • عقل خود

کیست تا بمنطق درای • ره برد با جناب پاک خدای • گر بمنطق کسی ولی بودی

شیخ سنت ابو علی بودی • چشم عقل از حقایق ایمان • هست چون چشم کلمه

از الوان ص متحک علما ان ترکشته فرد • سبیلی واسع فی اتباع

شریعتی • و ما نال شیأ منه غیری سری فتی • علی قدمی فی القبض و البسط ماشی

و فلک معالی النفس ملکی و جندی • المعانی و کل العاشقین عشیتی • و اصغر

اتباعی علی عرش قلبه • عرایس افکار معانی زفت فتح در طریق تصوف

از آرا الهی و فیوض غیر متناهی است • معرفت اشیا کاملی زماه تا ماهی علم التصوف

علم لیس بمعرفه • الا اخو فطنه بالحق معروف • و لیس معرفه من لیس یشهده

و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف • پاکان این طریق غریق دریای تمنیند

هر چه شنوند و بیند حق شنوند و حق بیند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم در شان ایشان فرموده و اشرقت الی القاء اخوانی من بعدی صفحه ادراک

ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در قدم هر بی سر و پا خاک آمیزد ایشان

رنگ و باده توحید شان رنگ ندارد ظ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست • طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم

کما قال الله تعالی لاهل صحاح

و رد الماء و الملک اشرف علیه و هو صالک

نخله و لم یتخله ه مقرر

الزف و الزفاف عروس بخانه

شوهر بردن ه تاج

المکتوف الضریر و مثل کتاب بصره

و کتب بصره ایضا ه صحاح

قال علی علیه السلام و اشرقت قلوب الاخوان الابرار فی اثر الزمان بابدانهم

فی الارض و قلوبهم معلقة بالملا

الاعلی و هم الحیوة من الاحیاء

یسیحون فی الارض و یتحدثون مع الاحیاء

و هم اوعیة العلم و مصابیح الهدی

و هم الاوتاد و مسکاه شرح حکمة الاشراق

انتا الوله

للعهد المنزل الذی

لا زال القوم اذا

انتاوا رجعا الیه صحاح

البنان فی الشعر ستانی اوده صحاح فی کتاب الملل و النحل ه

القدر • ومشاهده می کنند کار تو فی القمر لیلة البدر س تا من خبر از طرز
تصوف دارم • ریاضی عمر خود تا صرف دارم • چون ترک تکلفات رسمی کردم
صد عیش و نشاط بی تکلف دارم س ونهج سبیل واضح لمن اهتدی و لکنما
الاعمار عنت فاعت • شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را
فرمود که دو دیوار متقابل را صیقل کنند پرده در میان آویختند و از طرفین
خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلف و غریب می نگاشتند و استادان
چین صیقل و تجلیه بکار می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه
نقاشان خطا را بعوق چین و کین حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحه
استادان چین می نمود س ای دل طریق اهل صورت بگذر • آینه شو
وز سر کدورت بگذر • گر نور صفا عارفان میخواهی • از سر چه ترا نیست
ضرورت بگذر ظ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات • مگر از نقش ز آلوده
ورق ساده کنی شیخ ازین بیش میفرماید • اخذتم علمکم مستاعیت و اخذنا
علمنا عن الحی الذی لا یموت س پر شد ز شراب عشق جام دل من • وز لوح
وجود شست نام دل من • گشتی سخن شهد ز نامم همه روز • امروز رسید نوش
بکام دل من • امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بلم عرفت ربک
فرمود بواردات ترد علی القلوب فتنجز القدس عن کدر نهاد ثم دار النقل
علم دقیق عن • مدارک غایات العقول السلیمة • تلقیه منی وعی اخذته •

الکدر کار کردن و منجر شدن و الکدر تخلیط مصدر

الوارد کل ما یرد علی القلب من المعانی من غیر تعمل من العبد و استدلالات کاشی

دنی



وبعضی کانت عن عطایی محدثی • بین حقیر که ایمان عشق را گزین نمودم • نهان نمی
کرد خبر دان بی گلشنند • قدم منه بخرابات خوبشرط ادب • که ساکنان
درش محرمان باده شهند • غلام همت درویشان کریم • نه این گروه که
ازرق ردا و دل سپهند • و مخالفت این طایفه با یکدیگر بیشتر
خلاف مشرب در کتمان و افشار اسرار بعضی میکردند • ابکی لی الشرق
ان کانت منازلکم • شرق الغرب خوف الغیل والقال اقول ما بخدال
حین اذکره خوف الرقیب وما بالخد من خال • و بعضی میکردند • الا سقنی خمرا و قل
لی هی الخمر • ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر • و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی
فلا خیر فی اللذات من دونها ستر • جمعی پندارند که دانش منحصر در
علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون • بین الحسن سر لیس یفشی
قول ولا قلم للحق تحکیه • ابن عباس گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
صحبت داشتم تا روز شرح بابا بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون
سبوی یافتم پیش دریای بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن • حضرت امیر فرماید در سینه
من علمیست که اگر آنرا بر شما اظهار کنم رجوع بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه
آب و هم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب
و هم آنحضرت اشارت بسینه بلیغه خود کرد و فرمود ان ههنا لعلما جمة •

الله الذی خلق سبعا و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر

بابا بسم الله الرحمن الرحیم صحاح

اوقر الرجل ابله ای حملها و حمل علیها

لو وجدت لها حملة و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره رضی الله عنه گفت
حملت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعاءین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم
واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم و امام زین العابدین قدس
سره فرموده انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد
تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو
ابوح به • لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی
یرون اقبح ما یاتونه حسنا و جنید قدس سره گفته لا یبلغ احد درج الحقیقة
حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیا نقل از بعضی
عرفا کرده است که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که
ایشان طاقت دیدن علما و وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس امر
جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علما اند ظ در نظر بازی من بی بصران
حیرانند • من چنینم که مردم دگر ایشان دانند • عاقلان نقطهٔ پرکار
وجود ند ولی • عشق داند که درین دایره سرگردانند • وصف رخسار خورشید
ز خفاش مپرس • که درین آینه صاحب نظران حیرانند • القدح فمن شرف
الله قدره • و ما زال مخضرا بطیب الثنا • رجال لهم سرع الله صادق
ولا انت من ذاک الفصیل و لا انا فتح زنهار و هزار زنهار که از
انکار اولیا احتراز کن و باعتقاد در فیض روی بازکن شیخ محی الدین

فی شرح الصحیح المراد بالاول علم الاحکام والاخلاق و بالثانی علم الاسرار المصون عن الاغیار المختص بالعلماء بالله تعالی اهل العرفان ه فصل الخطاب

فیفتنها

یا دریغا

لو وش ماله جنح من خشب و حجر او فضة او جوهر نبت وکانت العرب ینصبها و یعبدها مغرب

قدس سره در باب هشتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو زید
با ابو موسی دینی گفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را که ایمان بشخص از باب
طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعای او
بی شبهه مستجابست س تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم • بخیز که مشایخ
سعادت طلبیم • تا باطن از فیض معمور شود • از باطن اهل فقر همت طلبیم
آینهٔ ذات حق چو در دو گیتی اند • از همت حق قبلهٔ ایشانند • فکرم نرسد بگرد
ایشان هرگز • زانرو که بسی بزرگ و عالی شانند • وکل هم سوی دین
و مذهب • و هم صنگم دنیی مرادکم • و انتم من الدنیا مرادی و تمنی • منا بی منا کم
و اختیاری ضناکم • تو از موسی فاضلتر نخواهی بود به این که او را با حضر
چه صورتها رو نمود گفته اند پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش اولیا
محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل کنند برای راحت
فقرا است و کار مخصوص بایشان خواه که باشد و خواه از رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و ممارزتها هم یتفقون کاسی که آب
بقوت از چشمه جوشد و کاسی را و الله آب کی گذارد که گاه بچشمه راه
یابد نور یقین مشابه آن آبست و دل عارف مشابه چشمه و دنیا بمنزله گاه
با امام احمد غزالی قدس سره گفتند تو خود را درویش پنداری و چندین
اسپ و استر داری فرمود که من منح طویله در گل زده ام نه در دل ان الله

للعلم ما یلیه الانسان
الموتی بعد موته الا الکتب
فی حیاته ما یهوی الشقی هی منزله
همت بالثریا و الاملاک علیه
الله و کرها لهم و جرا
النبیة آرزو و بالفتح ه مهلب
الرزق فی اللغة الحظ و العرب تخصه بالشیء بالحیوان للانتفاع به و قد یقال له ما استحال من الانسان یکون من الحرام لانه منع من الانتفاع به و امر بالزجر عنه قالوا الحرام لیس برزق ه انوار

لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطور ما نمی
درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است اگر میدانی و
کسی را ازین چه نقصان تواند کمال خود باز مانی لیکن چون ملحد بصورت
موحد بر می آید و زندیق بهیئت صدیق می نماید تمیز میان این طوایف
مشکل است و طالبان صادق را ازین تمیز چون در دل ظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند • نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست • نه هر که سر بتراشد قلندری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم • که در گدا صفتی کیمیاگری داند
حاضر آنست که صید اهل شیدا نشوی • و بفریب شیطان از راه نروی ظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد • بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم • زانچه استین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود فراز • شرمنده رو روی که عمل مجاز کرد
ولا تتبع من سولت نفسه له • فصارت له امارة فاستمرت ظ

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد • ای بسا خرقه که سالوس و آتش باشد
اگر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند نه از عرفان
خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورت است
و باطن ایشان راز که درست س گویند جماعتی که راهی داریم • و ز کیست

• سولت له نفسه امر ای زینت له قبح
ای قبحت واستحسنت منه
النفس الامارة هی التی میل الی الطبیعة البدنیة وتأمره
بالشهوات والشهوات الشیطانیة وتجذب القلب الی
الحیوة الدنیة وتغری ای خاطره
ولا تعدل الی الفضیلة
استطاعت
یعنی

عارفان



عارفان نشانی داریم • گر تاج ندهد کمال انسان باشد • ما نیز ازین بند
کلاهی داریم • اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم صد هزار ارای کمالات
میدهند س در کسوت فقر کاملان می باشند • در زیر ندا مایل
می باشند • مقصود ز صد هزار درویش یکیست • فکر نشوی که جاهلان
می باشند نح اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف
باری از نشستن آن خوش وقت و رجال میشوی از صحبت صاحب کمال
ترا نشاید چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر
زاده شد و کسی که مناسبت نه کوزه دارد و بخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل
شود مثل کسی است که طبعش موزون نیست و هوس میکند که بوسیله
عروض شاعر گردد ظ ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق • ما با تو نداریم
سخن خیر و سلامت س زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد • چون اهل دل
دید مشوش باشد • آنم که کند نکته عرفان تصدیق • از روی مثل چون
بر آخش باشد • و علامت مناسبت آنست که در اول حال مصنفات
امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره تخصیص
احیاء کیمیا در تو اثر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب
تقشف و اصحاب تکلف فتوی دهند که بعضی از اهل ظاهر
کتابی در فنی امام نوشته و افتضاح ما بین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی

اصل المتقشف الذی لا یتعاهد النظافة
المتزهد الذی تقبع بالمرقع من الثیاب
الوسخ متقشف وهو شارة العیش و
خشونته ٥ مغرب

من بین العلما تصنیف الاحیا و در نیست که امام هم زبان حال این گوید
و مراد علما متصوف باشد که در حقیقت جهال اند و اطلاق علما ایشان
متعارف شده ش گویی که مگر زاهدان سود می‌پست ، در فضل
ترا امید صعود می‌پست ، این مرد چنان شوند ره زن که ترا ، سر گشتگان
که معبود می‌ست ، و معاذ الله امثال این در وقت حیات امام هم گفته اند
و رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات اینست
که تو قایل بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام است و
مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود
او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله منه ظ زاهدا راه بر بدی
نبرد معذورست ، عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ، و شیخ محی الدین
نام امام معظم تمام ذکر میکند و در ذره فاخره میفرماید که شیخ ابن زید اندلسی
گفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود
و لعنت بر وی کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم گور شدم پس توبه و استغفار
کردم و حق تعالی باز بینایی ارزانی داشت س هر کرا عشق دوست
صادق باشد ، با خلق جهان دلش موافق باشد ، یک نکته بگویمت که نباید گفتن
کاری نکند که غیر لایق باشد ، و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را
در خواب دیدم که زنجیری در گردن خود گرده بود و او را می‌کشید گفتم این چیست





چیست گفت این حمدین است که خدا مرا بر وی مسلط کرده تا بنم که بچه
سبب زداد مستحق لعنت شده ام ظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه
نیست ، در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست ، بر در میخانه رفتن
کار رندان بود ، خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست ، بنده پیر خرابات
که لطفش دایم است ، ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
و امام عبد الله بن اسعد یمنی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث
ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
فرموده که بر راس مائه اول عمر بن عبد العزیز بود و بر راس مائه ثانیه امام
شافعی و بر راس مائه ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی
و بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمایه
بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت
بعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه
اربع و ثمانین باو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت
مراجعت ده سال در دمشق بود بنا بر جامع احیا و بسی کتب تصنیف کرد
پس بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را تکلیف بنظامیه نیشابور برد
و مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت
قرآن و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع

العسکر بفتح الکاف موضع العسکر
وهو الجیش صحاح

عشر جمادی الآخره سنه خمس وخمسمایه وفات یافت واین جماعت گویند
غزالی متشدید زیاست بر عادت اهل خوارزم وجرجان که عصار را عصاری
گویند وسمعانی در تعلیقات موافق اوست وسمعانی در کتاب انساب گوید
بتخفیف زاست وغزالی دهی است از ولایت طوس وامام احمد برادر او از
اکابر اهل کشف بوده وعین القضاة همدانی مرید اوست ودر قزوین
در سنه عشرین وخمسمایه وفات یافت **فصل** طریق اشراق رجحانی است
میان تفکر وتصوف واشراقیان را تحقیقات شریفه ودقیقات
لطیفه می باشد وصاحب مکاشفات صوری ومشاهدات معنوی اند وقدما
حکما اشراقی بوده اند وبعضی انبیا اند وبعضی اولیا اند واقسام حکمت
را بوحی والهام معلوم کرده اند وگویند اغاثاذیمون شیث است ودرس
سرامسه که مدون احکام نجوم وطلسمات وطب است ادریس ولقمان
شاگرد داود بود وفیثاغورس شاگرد سلیمان وافلاطون خاتم حکما
اشراقی است وارسطو که شاگرد او بود طریق بحث گرفت ووزیر اسکندر
ذوالقرنین پسر فیلقوس رومی بود وحکمت را تدوین کرد واورا معلم
اول گویند وحکما در کتاب او می رفتند واستفاده میکردند ولهذا ایشان را
مشائین گویند وبعد از ارسطو حکمت تحریف یافت واعظم اسباب تحریف
نقل کتب حکمیه بود از لغت یونان بلغت عرب وابونصر فارابی

الحکمة شبه ظهور الشیء القلب بسلاء
ذکره من عن بقاء الذهب وحصول الامن
العقلی بالالهام وفعله من غیر فکر وطلب
بین الیوم واللحظة او ارتفاع الغطاء حتی یتمتع
بمیلة اهل فی الامور المتعلقة بالاخرة اقتضاء
یجری مجری العیان الذی لا یشک فیه
شرح حکمت اشراق

اخذ ارسطو العلم عن افلاطون وهو
عن سقراط وهو عن فیثاغورس
وهو عن انباذقلیس وهکذا
خلف عن سلف حتی ینتهی
الی الاساطین اغاثا
ذیمون وهرمس
ثم حکمت
اشراق

تصنیف



تصنیف بسیار کرد وتارک دنیا بود ودر سنه اربعین وثلثمایه وفات یافت
وفارابی موضعیست از ترکستان وابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا در
صفر سنه سبعین وثلثمایه در ولایت بخارا متولد شد واو در شهوات
ولذات تابع نفس بود واو را ملازم نوح بن منصور سامانی شده
والتماس کرد که کتب خانه با سپارند وبسی فایده از آن کتب یافت
ودر آخر آتش بکتبخانه افتاد وتصانیف قدما را بوضع برخت واورا
باحراق آن کتب متهم ساختند وچون سامانیان بی سامان شدند ودولت
ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بگریخت وبهمدان
رفت وچون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت وبعد
از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست وامام فخر گوید در آخر
عمر قرآن یاد گرفت ودر رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمایه متوفی
شد پس شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب
الدین عمر سهروردی بود احیا حکمت اشراقیه کرد ومرتاض قلندر وصفا
بود وچون بحلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد
ودفعها حسد بردند بملک صلاح الدین نوشتند که او افساد دین خواهد
کرد وبفرستاد واورا در سنه ست وثمانین وخمسمایه بکشتند **ط**
عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند * از دم تیغ تو کمتر فنا میخواهند

وعمر او سی و شش سال بود یا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید
ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت پرسیدم
که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند نه
بجزیی از هزار جزء مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم می شمردم و او ملتفت
نمی شد و چون ابویزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری و امثال
ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما بحق اند و از علوم
رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی بشهودی رسیده اند و مشغول نزد
بعلایق هیولی جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان
از آنجاست که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان
من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا یلتفت الی هولاء الملتبسة بالفلاسفة
المخطئین الملاومین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید هولاء القوم وان
فصلوا و وقعوا اما اطلعوا علی کثیر من خفایات سرائر الاولین سیما الانبیاء
منهم و او را در کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست • اقول لحارسی
والدمع جار • ولی عزم الرحیل الی الدیار • ورنی ان اسیر ولا تنوحی • فان
النسب اسبما السواری • فسیر السایرین الی نجاح • وحال المترفین الی بوار
وانی فی الظلام رایت ضوء • کان اللیل زین بالنهار • ویا تینی من الصحراء ریح
تذکرنی منی قرب المزار • وکیف اکون للدیان طلعا • وفرق الفرقدین

المترف الذی اتعبه النعمة
وضعة العیش والترفه بالضم
النعمة ه مغرب
صفحاء العین قصبها ه
منه

موضع توزیان صحاح

الطعم بضم الطاء صحاح

رایت

رایت داری • ارضی بالاقامة فی فلاة • واربعة العناصر فی جوار
الی کم اجعل الحیات صبحی • الی کم اجعل التنین جاری • اذا لاقیت
ذاک الضر اضنی • فلا ادری یسینی عن یساری • ولی سر عظیم مستکره
یدقون الرؤس علی الجدار • و ارسطو را تو در جایگه خلوت گزیدم در ریاضت
کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی
غریب و نوری عجیب میدیدم و خود را جزئی از اجزای عالم روحانی می یافتم
و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده
میکردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش لغت آن تواند شنید
ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از آن
عالم تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب علامه در شرح
حکمت اشراق این شور را با افلاطون نسبت کرده اند و در نیست که
هر دو را واقع شده باشد و توهم کنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه
وقف قومیست که در ازمنه ماضیه بوده اند ط فیض روح القدس
ار باز مدد فرماید • دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد • دل هند چشمه ایست
و سرچشمه عالم ملکوتیست تو را آب از درون ابنا شسته و راهی چند از بیرون
گشاده و آبها تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها بخلوت
و عزلت مسدود سازی و آب سدیغی خاطر بیرون کنی در اصلی بریاضت

وان نقل فی بعض الکتب عن ارسطو
لکن لا اشبه ان یکون عن افلاطون
قطب

بگشایی دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو دلهای مرده زنده
گردد و زبان حال گویی ظ در شش وقت سحر از خمه بجانم دادند • و اندر آن
ظلمت شب آب حیاتم دادند • بجو از شش شعبه ریزه دانم کردند
باده از جام بحلی صفاتم دادند فتح بعضی اغراض تام از حکمت داشته اند
و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیت آنست که در
اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در
اقسام ریاضی از هیئة و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی
موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و
این طور مشابه است بطور ابی هریره رضی الله عنه که در حرب صفین میگفت
الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه اوسع و المثل اسلم مثل الدوری
در تاریخ الحکما گوید وبایی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را بدحی
بود بشکل مکعب و وحی آمد یکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند
تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند و وبا
زیادت شد صورت حال با آن نبی گفتند وحی آمد که ایشان مثل مذبح
در پهلوی او ساخته اند و آن نه تضعیف مکعب است پس استعانت
بافلاطون کردند گفت شما را نفرت آمده سه بود حق تعالی شما را باین
صورت تنبیه فرمود هرگاه که استخراج خطین میان خطین بنسبت واحده

یوم الحرب م

قال شرف الدین الطاعون المقاصیر مقصورة
الجامع من حجرها و مقصورة
المسجد مقام الامام ٥ مغرب
وبقال هی الحائط قاموس

توانید



توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خطاب را طول
مذبح فرض کنیم و خطاء را ضعف آن بر وجهی که زاویه ا ح قایمه باشد
و جنبهم سطح اب ر ح و وصل قطر ا ی و منصف او بر نقطه ط و اخراج
خطین ی ح د ب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه ا نهیم و او را تحریک
کنیم خطین مخرجین تا خطین ر ط ه ط متساوی شوند اکنون اب ب ه
ر ح ه اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت اب ب ه چون
نسبت ب ه ر ح است و چون نسبت ر ح به ح ا برای آنکه اگر
قطر ح که ضرورت بر نقطه ط گذرد و وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر
خط ح د اخراج کنیم البته منصف ح د است و سطح د ر در ح با مربع
ح ح مثل مربع ح ر است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع
ح ط را مشترک سازیم پس سطح د ر در ح با مربع یعنی ح ح ح ط یعنی با مربع
ح ط بشکل عروس مثل مربعین ح ر ح ط است یعنی مربع ر ط و مثل این
بیان کنیم که سطح د ه در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع ح ط مثل مربع ط ه
است یعنی ر ط پس سطح د ر در ر ح مثل سطح د ه در ه ب است
پس نسبت د ر به د ه یعنی نسبت اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله
ششم مثل نسبت ه ب به ر ح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم
و مثل نسبت ر ح به ح ا بحکم مذکور و بیان این وجهی دیگر در ذیل تحریر

فریدس که خواجه نصیر الدین برای اقامت برهان بر شکل یازدهم از مقاله
دوازدهم نوشته مسطور است پس نسبت اب بج احوق نسبت
اب بب ه است مثلثه بالکبر بصدر مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب
معمول بر اب بمکعب معمول بر ب و بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این
مطلوبست و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و ترهم نکنی که چون
ایشان را در ریاضیات خاصه تسطیح اصطرلاب در صدد فتح غریبه شده
پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد انتهی کشاد که ایشان را در ریاضیات شده
صوفیه را در الهیات شده ولا ینبئک مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر

**فتح** اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه
وسلم پیدا شد و تاج الدین اسماعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله
خرقا که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد گذاشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکم
کرد که مادر را ثلث مال است و جد را باقی و عمر فاروق رضی الله عنه گفت خواهر
را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی و عثمان ذی
النورین رضی الله عنه گفت هر یک را ثلث است و علی مرتضی علیه السلام گفت
خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود رضی الله عنه
گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و هر یک از جد و مادر را نصف
باقی و زید ابن ثابت رضی الله عنه گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث

یعرف هذه المسئلة بالغرا لتفرد اقوال الصحابة وکثرة الاختلاف فیها قونوی



باقی و مادر را ثلث باقی و امام شافعی رضی الله عنه موافق اوست چه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او دعا فرموده اقرضکم زیدا و قاضی عضد در
شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنه در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله
عنهم بود و میگفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و
ثلثا و سدسا در شرح مختصر گوید زنی ابن عباس در وقتی که عمر را حضار او کرده بود
بچه مبتلا خت عثمان و عبد الرحمن گفتند انما انت مؤدب لا شیء علیک شیا
و علی گفت ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطا وان لم یجتهد فقد غش و روز
بروز دایره خلاف اوسع میشد و مجتهدان شمرده میشدند تا قرار بر مذاهب
ایمه اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان ابن ثابت بود و در سنه ثمانین
متولد شده و او را دو بار بقضا تکلف کردند چون سلطان منصور بشرایط امامت
نبود او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه
و آخر در بغداد در زمان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مایه و امیر المؤمنین
علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود بمبارکت در دودمان او و قال
العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین کان
ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید ابن علی رضوان الله علیه و حمل المال الیه
والخروج علی اللص المتغلب المنتسب الی الامام والخلیفة کالدوانیقی واشباهه وقال
له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم ومحمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال

المباهلة الملاعنة وهو ان یجتمع القوم اذا اختلفوا فی شیء فیقولون لعنة الله علی الظالم منا والمباهلة بالهاء والمعنی اللغة ۵ نهایه ص ۱۱۱

الغرا بالغین المعجمة الابیض من الخیل وهو الغرب الکمیت ۱۲ عارف

یستحی کنت بمکان ابیک وکان یقول فی المضمضة والاستنشاق لو اراد وابنا
مسجد واراد بنی علی قدر آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس بن مالک
در سنه خمس وتسعین متولد شده ودر مدینه در سنه تسع وسبعین وفات یافت
وشافعی شاگرد او بود ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان
بن شافع بن سایب بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب وسایب در روز بدر
مسلمان شد وشافع در طفولیت نبی را صلی الله علیه وسلم دیده بود وولادت
شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود در سنه خمسین ومایه وفات یافت او بمصر
در رجب سنه اربع ومائتین وشیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در عروه
میفرماید که رجال غیب اکنون نماز بر مذهب امام شافعی میگزارند وشیخ
محی الدین در باب سعد وسی وپنجم از فتوحات نقل میکند که شافعی از اوتاد
اربعه بوده رابع احمد بن محمد حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع وستین
ومایه وشاگرد شافعی بود ودر بغداد متوفی شد در سنه احدی واربعین ومائتین
واما مذاهب شیعه واسطه لعن وطعن اراذل ایشان در شان صحابه مردود است
واثر آن مذهب در میان جمهور اسلام مفقود وجمال الدین محمد بن مطهر حلی
وخواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند وابن کثیر در شرح کتاب نبوت
از جامع الاصول لکثرة المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار
المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد حنبل

القطر الاقلیم الناحیة والجانب والجمع الاقطار صحاح



ومذهب الامامیه ویقین کرده که مجدد مذهب امامیه در سرمایه ثانیه
امام علی ابن موسی رضا بوده چه ظن او آنست که من یجدد در حدیث
سابق مخصوص بشخصی واحد نیست وهر مذهب را در سر هر مایه مجددی
هست واعدل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابی
طالب اند چه ایشان گویند علی ابن ابی طالب افضل الصحابة الا ان الخلافة
فوضت الی ابی بکر لمصلحة ارادها وقاعدة دینیة راعاها من تسکین نائرة
الفتنة وتطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام
النبوة کان قریبا وسیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف
والضغائن فی صدور القوم من طلب الثار کامنة فما کانت القلوب
یومئذ کل المیل ولا الرقاب کل الانقیاد وکانت المصلحة ان یکون القائم
بهذا الشان ممن عرفوه بالتدین والتودد وقاضی ابو بکر باقلانی در علل دخل گوید
لا خلاف بین الامة فی تکفیر غلاة الروافض وهم الذین زعموا ان الله قد حل
فی الائمة ثم فی الامة ومذهب اکثر شافعیه آنست که شهادت
مبتدع غیر مکفر مقبول است واگرچه سب صحابه کند وامام الحرمین وامام غزالی
وبغوی گویند شهادت کسی که منکر امامت ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه
یا قذف عایشه نماید مقبول نیست لیکن شهادت کسی که تفضیل علی را بر ابو بکر
کند بی نزاع مسموع است واکثر اصحاب شافعی را بیند که اگر کسی وصیت

نار الحرب ونارا تقاشر رعاد وضرام

الضغن الحقد والعداوة والضغائن
جمع الضغینة والضغن

ثار الرجل طلب الدم

غلا فی الامر یغلو اذا تجاوز
فیه الحد صحاح

مالی کند برای اجل ناس از مسلمین و روافض و هند بدیهم الله طریق الفلاح
و رزقهم رحیق الصلاح مبحث مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی
از نص یا اجماع وارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند
و نیابد آثم نباشد لیکن مختار آنست که مخطی است ثانی آنکه دلیل قطعی
ندارد و اشعری ابو علی جبائی گویند هر مجتهد در آن مسئله مصیب است
یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است هر چه
ظن مجتهد بدان منتهی شود حکم خداست در شان او و در شان مقلد او و جمعی
بر آنند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند
خدا نصب دلیل حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود آنکه یافت
مصیب است و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل نصب
کرده و استاد ابو اسحق اسفرائینی گوید دلیل قطعی است پس مخطی آثم نباشد
و ابو بکر اصم و بشر مریسی گویند دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق درین
مسئله مذهب اشعری است پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد
زنهار در شان علما کان بمبر و زبان بطعن ایشان بگشای چه حکم آیت
لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم
العلماء مسمومة غیبت علما اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در شان ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه

چون



چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد پرستنده مرتفع شد ظل
ضلالت نقصان می یافت تا بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم که آن
ظل معدوم شد و نبوت بکمال رسید اکنون که روی بانحطاط نهاده
در برابر هر نبی عالمی ولیست که قائم مقام آن نبی است و بضبط امور
دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می نماید و چنانچه مشارب انبیا مختلف
بوده مذاهب این علما مختلف است و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی
است اقرب اولیا باو که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه
عیسی را الوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم تناسب علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحه سابعه دو
حدیث درین باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و چنانچه مذمت علما مذموم
است تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانایی
شبهه از صراط مستقیم بیرون نرود و باختیار اسیر قتیلات نشود لایق آنست
که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن طریق
رفق و لطف خوف شبهه از رخ دل او بتراشی و بامکان بادیه طلب در مقام
اشفاق و رحم بنشیی ط نقش درست و دلش شاد باد از دولت
که دست دادش و یاری نتوانی داد شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه
میگوید جمیع فرقه اسلامیه اهل نجات اند و مراد از ناجیه در حدیث

ستفرق امتی علی نیف وسبعین فرقه فالناجیه منها واحدة ناجیه ان شفا
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم **فاتحه ثانیه**
در ذات خدا تعالی وتقدس لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا تدرکه
الابصار وهو اللطیف الخبیر **فتح** صوفیه گویند ادراک ذات
بحجب وغیب هویت که از اشارات وعبارات معرا واز قید واعتبارات
مبرا باشد محال است لا یحیطون به علما **س** تا کرد تعین نشانی ای دل
مشکل که شود حق تو انی ای دل • خواهی که بری راه بسر منزل او • می رو
بنشان بی نشانی ای دل • ولواسطه کمال رافت ورحمت که در شان عباد
دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع
نشود یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد **ط** عنقا شکار کس نشود
دام باز چین • کانجا همیشه باد بدست است دام را • فدع عنک بحرا ضل فیه
السوانح • وحضرت سید بشر صلی الله علیه وسلم فرمود ما عرفناک حق معرفتک
ونیز فرمود ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملائکة
الاعلی لطلبونه کما تطلبونه انتم **ط** در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد • وابن عباس گوید جمعی فکر در ذات خدا
میکردند آنحضرت فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن

تقدروا قدره **ط** من که او تنهای وصل او جهات • مگر بخواب ببینم
خیال منظر دوست • دل صنوبریم همچو بیدلان از انست • ز حیرت ای دل
چون صنوبر دوست • وامیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه العجز عن درک
الادراک ادراک وامیر المومنین علی علیه السلام این را در قطعه تضمین فرموده
ودر حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی **س** اسلام ز اطراف
فرنگ آوردن • آئینه چین نسوی زنگ آوردن • از باده زنج شیخ
برنگ آوردن • بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن • وچون فرعون از کنه
ذات حق سوال کرد وبا موسی گفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار
کرد بانکه دانستن کنه ذات او محال است وفرعون از جهل یا برای مصلحت
او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشن زبان فرمود وگفت ان
کنتم تعقلون • قد تجرت فیک حیرتی • یا دلیلا لم تحیر فیکا **س**
ذاتی که نگنجد بخیال من وتو • شد فهم صفات او کمال من وتو • ای دل چه
حیله کرد کنهش کردی • ترسم که بسوزد پر وبال من وتو **ص** وما اخترت
حتی اخترت خیک مذهبا • فواحیرتا لو لم یکن فیک حیرتی • اما ادراک ذات
متعالی باعتبار ظهور نور او محال ممکن است ویک قسم آنکه ادراک او است
باذهان آنانکه مدرک عین حق است مدرا است امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه واراهم نفسه من

غیر آن تجلی اسم و قیوم و گرنه ادراک او است بشعور بامر مذکور مخصوص خاص
است حضرت مرتضی علیه السلام فرمود رایته بمعرفته فعبدته لم اعبد
ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل
خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم
من قال ان العالم صورته و موتیه شیخ ابویزید گفت سی سال است که
من با غیر خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که من با ایشان سخن میگویم س
ای آنکه جلوه میکند هر نفسی • اوصاف کمال او نهایت بسی • وین طرفه
که آنچه میشود هم ظاهر • صد فتنه شود اگر بگویم بکسی • و متکلمان گویند معرفت
ذات محال است اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله مرافق صوفیه
و شیخ ابو علی گفته اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فانا بشر • ما عرفناک حق معرفتک • آری او را هر صورت
که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت
هنوز در پرده است • مطلق که بود ز هر صفت پاک • هرگز شود آن نمودن ادراک
زان رو که بعقل چون در آید • البته بصورتی بر آید • پس هر چه تو میکنی
خیالش • باشد ز مظاهر جمالش • و هر چند که تصور کنی ذات در غایت
خفاست تصدیق بوجود او در غایت ظهور است افی الله شک فاطر
السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب بداهت آن

الفطر ایجاد الشیء ابتداء و ابتداعا
یقال فطره فاطر الخلق فطر ابتدعه
مغرب

قایل



قایل شده اند چند را گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لعله
اعمی البصیر عن المصباح و ظاهر است که کمال ظهور سبب خفاست
الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده س آنکه غیر او را باری نیست
در گلشن وصل او مرا خاری نیست • گر کنه حقیقتش خفایی دارد
در هستی ذات او خماری نیست مع صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نهند و چنانکه
معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد
ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا چوب را آتش بسوزد
ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بصورت خاکستر ظهور
کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابت و کل الوجود
صور و احوال که تبدل می یابد ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه
هو الباطل و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه
متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
الآیه و فی الارض آیه س نوری که بذات خویش پیدا شده است • از دیدن
حسن خویش شیدا شده است • در صورت حسن میکند جلوه گری
در کسوت عشق بی سر و پا شده است • وجه مطابق مقصود این طایفه است
التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لاجلها

الا بها س مصدر بشل هستی مطلق باشد • عالم همه هم و فعل مشتق
باشد • چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست • پس هرچه درو نظر کنی
حق باشد • و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب المحقق
الاتم یقتضی ان لا یخلو الارواح عن مادة وکما ان الصور الجسمیة لا
یستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لابد لها من
مادة صالحة لتصور تلک الصور وهی حقیقة الجمایع وجوامر الجواهر وجوهریة
الکل واصلها وجیر لاة الکاملة لصور روحها وامکانها س هستی که درو
ظهور آیات حق است • در دیده اهل کشف مرآة حق است • در ظاهر او همین
که معروض فناست • در باطن او نگر که آن ذات حق است • و هم در شرح
فصوص گوید من عرف شیا من العالم او عرفه عریا عن الحق فما عرفه ولا عرفه
علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه عریا عن العالم
وعریا عنه فما عرفه ولا عرفه س تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد
ماهیت ما در وی ازو روشن شد • از روز که خورشید رخش جلوه نمود
اعیان جهان تمام چون روزن شد • و امام غزالی در مشکوة الانوار
گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا معارجهم
فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شیء هالک
الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا وابدا

لا یتصور



لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء
هالک الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقت اوست و وجه
مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست چه این طایفه
استدلال از موثر بر اثر کنند نه از اثر بر موثر • اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید • و لهذا صدیق رضی الله عنه فرموده ما رایت شیا
الا ورایت الله قبله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین همین معنی است
و سواد او عبارت از زوال تعین است س از نقطه چه نمای بجه
که نمود • و دیگر حرفه که غیر نقطه را نیست وجود • انگشت ز حرف
غیر اگر برداری • یک نقطه شود هرگز پرکار نشود • درویشی مصطفی اصلی
الله علیه وسلم با عمر فاروق رضی الله عنه در اتحاد دید و هر سه بدر متصل
نشسته بودند و جسد آنحضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمی توان
کرد و آن رنگ بتدریج میل برنگی میکرد و چون نزدیک میشد که از نظر غایب
شود آن درویش سوالی میکرد و همین که آنحضرت تخم مشغول میشد رنگ
اول عود میفرمود تا کاه امیر المؤمنین عمر با آن درویش گفت من حقیقت عمر خبر
میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت عمر خبر میدانی
حقیقت او هم میدانی زیرا که حقیقت همه اشیا واحد است س در مذهب
من چو سایه و نور یکی است • خاک و فغفور و تاج فغفور یکی است • آنجا که

مقام با کبار زان باشد • دانم یقین که دار و منصور کیست • بیت
صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست
نی شتری که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح
و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجود بذات خود تجلی چنین
می کارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط س در ذات
و صفات هر کرا باشد سیر • هرگز نبود در نظرش صورت غیر • در مشرب او
یکی شود باده و آب • در مذهب او یکی بود مسجد و دیر • اینجا تو لوا
فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه من حبل
الورید نحن اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی استسقیت فلم تسقنی جاعت
شتی و چنگ واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر • دست او طوق گردن
جانست • سر بر آورده از گریبانست • تو ز دیگر رجل و رید • تو در افتاده
در ضلال بعید • چند گردی گرد هر سر کوی • در دو خود را دو انیم از خود جوی
شیب و بالا و پیش و پس مگر • در کش اندر زه گریبان سر • زر بیان پایه
سراچه غیب • هست از دامن تو تا ره چیب • وفی انفسکم افلا تبصرون
من عرف نفسه فقد عرف ربه • عاشقی دیدار دل پر تاب
حضرت حق تعالی اندر خواب • دانش را گرفت آن عجوز • که ندارم من

کل من تاک مرة بعد اخری فهو یاکل
ولا اشتهی ذلک فی عبادة الله
حتی صار کالهیکل عنقص ۵۵
بهامش

ارتو



از تو دست دگر • چون در آمد ز خواب خوش درویش • دید محکم گرفته
دامن خویش • ترمذی روایت کند از ابو هریره رضی الله عنه که نبی صلی الله
علیه وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی
لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء
علیم م گفت پیغمبر که بمعراج مرا • نیست بر معراج یونس اجتبا • آن من بر
چرخ و آن او بشیب • زانکه قرب حق برون از جیب • قرب
نی بالا و پستی رفتست • قرب حق از حبس هستی رستست • حضرت
نجم الکبری گوید غایب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی الرحمن فرمود الذی علی العرش استوی
پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود کان بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو
و حق نه آسمانست و زمین حجاب هستی موهوم تست که تو بخود نسبت
میکنی س ای دل چه هرزه گرد مردم گردی • یا در دشت و در صفا و بحر
گردی • چیزی ز تو کم نیست که آنرا طلبی • زنهار درین کوشش که خود گم
گردی • اگر تو نباشی او باشد و پس تعالی و تقدس لا یزال یتقرب العبد
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه
فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر
میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگویی و در سجود سبحان

الرب یقرب العبد الله تعالی بالنوافل
فی العمل الصالح و الاستکثار من ذلک حتی یصیر
من صفات الاحباء و الصفات من ذلک حتی یتحد به
بهامش

القلب یسکون الزیادة و تکثیرها صحیت
النوافل فی العبادات لانها
زیادة علی الفرائض
و منه الحدیث لا یزال
الی آخره ۵
بهامش

معنی البطش الاخذ بالعنف و الشدة
بهامش

بی الا یعلی س خواهم که شوم پاک ز هستی رهم • یابم ره معراج
ز پستی رهم • از روی حبیب را کنم قبلهٔ خویش • باشد که ز غیب
رخ دهد پستی رهم • حضرت شیخ سعد الدین سرداربود در رود خانه رسید
و اسب از آب نمیگذشت امر کرد که آب را پیرا ساختند و بگل آلوده
کردند و اسب در حال گذشت فرمود تا خود را امید بدان زیادی
عبور نمی توانست کرد س از هستی خویش گر تو غافل نشوی • هرگز
بمراد خویش واصل نشوی • از بحر ظهور تا بساحل نشوی • در مذهب
اهل عشق کامل نشوی نج صوفیه گویند جمیل از آن از جمال خود بهره یابد
که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از سمات اطلاق
و عیب هویت زوال فرموده در مرایی تعینات و تمثال تشخصات
تجلی کرده و حسن خود را در آینهای مختلف دیده و در هر آینه بصورتی
مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده
صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من • رو بهر آینه کار دجان در دیده شود
یا ابن آدم انی بحبی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ظ
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد • ما و محتاج بودیم او بما مشتاق
بود • و چون تعین امری اعتباریست ظهور او بواسطهٔ نوریست که
در مرایات ساریست چنانکه حدیث کان الله ولم یکن معه شیء

شنید

شنید فرمود الآن اضاکما کان و گویا این ضمیمه در حدیث مندرج
است و کان الله و لم یزل و لا یزال علیما حکیما و کان الله غفورا
رحیما است ظ انکس است اهل اشارت که اشارت داند نکتها
هست بسی محرم اسرار کجاست • و لم از صحبت و صحبت شیخ است ملول
یار ترسا بچه و خانهٔ خمار کجاست • وقتی ناجیان جمع شدند و گفتند چند
کلمه است که ما بکتاب آب می شنویم و میگویند حیات از آب است
و هرگز آب را ندیده ایم و بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی دانا است
و آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند
و پرسیدند گفت شما چیزی غیر از آب بمن مایید تا من آب را بشما نمایم ظ
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد • آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز پدر در صدف در همه عمر • طلب از کم شدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با وی بود • او ندیدش و از دور خدا را میکرد • انت
ام انا هذا العین فی العین • حاشای حاشای عن اثبات اثنین س
ای مرغ دلت گشته بعقل • کامل نشوی تا نکنی ترک هوس • گر هستی
خویشتن حجابت نشود • دایم نظرت بذات حق باشد و بس • و ظهورات
متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست
و ما الوجه الا واحد غیر انه • اذا انت عددت المرایا تعددا • پرتو افتاب

که بر زمین می افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشهای
متلون تابد هر جا رنگی نماید و در هر نفس امر از لون مبرست و اگر
بر قاذورات افتد هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف
او زیادت نگردد و جمیع صور مظاهر نور حق اند خواه ذهنی و خواه خارجی
خواه کامل خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحق یتجلی یوم القیمة
للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک
فیتجلی لهم فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیامة
بصورة النقصان فیکذبونها ثم یتجلی بصورة الکمال فیقبلونها ظ در عشق
خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حق هست
بنابرین شیخ در فص هودی میفرماید اما ان تعتقد تعتقد مخصوص و یکفر
بما سواه فیفوتک خیر کثیر لا یوفیک اعلم ما لامر علیها هو علیه فکن فی نفسک
هیولی سایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک و تعالی اوسع و اعظم من
ان یحصره معتقد دون معتقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله و ما ذکرنا
من این و ذکر ان ثم وجه الله و وجه الشیء حقیقته فبهذا اقلب
العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار شهوده فانه
لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی
مع من یقبض علی حضور ظ حکم مستوری و مستی همه رخانه است کس نمیداند



که آخر بچه حالت برود کردی آخر عمر از می و معشوق نگیر حیف باشد
که او وقات که کمیر حالت برود مصرع حکمای و کشف متکلمان به تنزیه حق
قایل اند و بعضی متکلمان به تشبیه و تشبیه تمسک اند بالرحمن علی العرش
استوی و اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و یضع علی اصبع و یا
حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و التراب مطهرات یمینه و حتی یضع الجبار
قدمه فی النار و قلب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی
و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رایت ربی فی احسن
صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقولست که ابوذر
غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نورانی رآه و نیز همه صورة
رقمی نورانی را در لفظ دو کلمه میسازند نور و انی نسخه تنزیه و معنی من این
و تشبیه از آنکه مکه مدار ذمش و حانی و صوفیه گویند حق بحسب ذات
منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف بهر دو
و کسی که از تشبیه به تنزیه میگرید نمیداند که تنزیه تشبیه است بحر ذات
مج فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت مجددا
و ان کنت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا
حضرت سید شریف گوید متکلمی و صوفیی مناظره کردند متکلم گفت نیز ادم آن

خدا که در سک کربه ظهور کند و صوفی گفت بیزارم از آن خدا که در سک و کربه
ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شد کامل بحق اشارا
توجیه کرد بآنکه متکلم اعتقاد کرده که سک و کربه در غایت چست اند
و ملابسه و مخالطه با ایشان نقصان تام است پس مقصود او بیزاری است
از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالطه سک و کربه هیچ
نقصان نیست و اگر حقی در ایشان ظهور کند فیض او ناقص باشد پس مقصود
او نیز بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدایی را نشاید
پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و زنهار که از
لفظ ظهور و امثال آنکه صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد
قایلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است
بعبارت در نمی آید و اشارت بر نمی تابد هیچ لفظ نمی توان یافت که آن
مراد ایشان زیاده و نقصان کند هرچه درین مسئله گویند اگر از وجهی
قریب ذهن است بمقصود از وجهی دیگر بعید است ٭ و ان قصیا خیط
من نسج تسعة و عشرین حرفا عن مقالة قاصر ٭ عرفا گویند اسرار حقیقت نمی توان
گفت و این را دو محل است یکی آنکه کشف آن بنظر شریعت راست نیست
و یکی دیگر آنکه عبارت باد آن وفا نمی کند و کفر در افشار سر الربوبیة کفر
بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت

فصل الکفر تغطیة الشیء
تغطیة تستهلکه ٥ نهایه



که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خاموش شود ٭ مولانا نظام الدین
نیشابوری در تفسیر و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب میفرماید لانه
من ذات العالم الا و نور الانوار یحیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب
من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع و الایجاد فقط بل بمعنی
آخر لا یکشف القال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب
شنعة الجهال ٭ رفعت الیه خدار الرقیب ٭ و کتمان سر الحبیب
حسب ٭ اذا ما علا شیت فی نور ٭ یقول ادع عبدی فانی قریب ٭ قاضی
عضد الدین گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر
حلول و اتحاد بود و میگفت این دو شعر غیر متبدد و ما میگوییم ٭ لیس فی
الدار غیره دیار ٭ و بذا العذر اشتهر من الجرم ٭ صوفیه گویند
وجود لا بشرط احدیت جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات است
و بشرط الوهیت احدیت و برزخ البرازخ و عما و بشرط جمیع اسما و صفات
مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیت و اطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق حدیث
است ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه و سلم پرسید این کان
ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه هوا و ما تحته هوا و خلق
عرشه علی الماء و عما ابر رقیق است و چون ابر محسوس را هوا فوق و تحت
لازم است یعنی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر مفهومیست و قدما حکما در مسئله

الشامة العظامة و قد تشع الشیء
بالضم فهو شع ای متفرد
جاوز المقدار و الاسم
الشنعة ٥ صح

الحق هو الاعدام معروف
مولانا ملخوذ عن الاشیاء

العما بالفتح و المد السحاب و فی روایة
کان فی عماء و بالقصر و معناه
لیس معه شیء نهایه

وجود موافق صوفیه اند وقایل اند بسریان نور حق در مراتب وازینجا
بطریق رمز منقولست که از تحیز وحدت نقطه پیدا شد واز حرکت
نقطه خط واز حرکت خط سطح واز حرکت سطح جسم ط ما می بینیم
چیک نامه روز میخوریم ٭ پس در شد که کنند حرف این نداشتند ٭ ماده زیر
خرقه نه امروز می کشیم ٭ صد بار بر سکه این حاجب اشتند ٭ وابو علی در نط
تاسع از اشارات گفته العارف یمشی بشی بسام یجل الصغیر من الصنعه
مثل ما یجل الکبیر ویمشط من الخال مثل ما یمشط من التبه وکیف لا یمشی
وهو فرحان بالحق وکل شیء فانه یری فیه الحق ٭ دل کز معرفت نور
وصفا دید ٭ هر چیزی که دید اول خدا دید ٭ وحضرت سید شریف
قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید کل مفهوم مغایر
للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس
الامر لم یکن موجودا فیها قطعا وما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یکن
له الحکم بکونه موجودا فکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج
الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی
للممکن الا ما یحتاج فی کونه موجودا الی غیره ولکن ذلک الغیر وجوده لکل مفهوم
مغایر للوجود فهو ممکن ولا شیء من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغایرة
للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین

الواجب



الواجب الذی هو موجود بذاته لا امر مغایر لذاته ولما وجب ان یکون الواجب
جزئیا حقیقیا فیا بذاته ویکون تعینه بذاته لا بامر زائد علی ذاته وجب
ان یکون الوجود ایضا کذلک اذ هو عینه فلا یکون الوجود منهوما کلیا یمکن
ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان تعدد ولا
انقسام وقائم بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود
المطلق ای المعری عن التقید بغیره والانضمام الیه وعلی هذا لا یتصور عروض
الوجود للماهیات الممکنة فلیس معنی کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة
الی حضرة الوجود القائم بذاته وتلک النسبة علی وجوه مختلفة والحاصل انا
نتعذر الاطلاع علی ماهیاتها فالوجود کلی وان کان الوجود جزئیا حقیقیا
هذا محض ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم
ومما یؤید کون الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم
وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا یمتنع عن قبول العدم لذاته
بل بواسطة ولا شک ان الواجب هو الذی ینافی العدم لذاته لا ما ینافیه
بواسطة غیره فان قلت ما ذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب
وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو
فیه شیء من الاشیاء عن وجوده حقیقیا وعینیا واما انتزاعیا وتعددات عقلیات
وتعینات اعتباریة ومثل ذلک بالبحر وظهوره فی صور الامواج المتکثرة مع انه

لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه
الا بالمشاهدات الکشفیه دون المناظرات العقلیه وکل مسیر ما خلق
له س ای دل ز طریق عقل ما بیرون نه ٭ وانگاه قدم برقدم مجنون نه
خواهی که چو لاله زنگ دیوی یابی ٭ صد داغ چو من بر جگر پر خون نه
ظ مردم که دل بعشق نهی خوش و مرد ٭ در کار خیر حاجت
هیچ استخاره نیست ٭ ما را ز منع عقل مترسان و می بیار ٭ کان شحنه
در ولایت ما هیچ کاره نیست ٭ وصاحب مفاحص کوید تعبیر از مبدا از جهت
بهتر است از تعبیر وجود بواسطه آنکه وحدت اشمل از وجودست و
حضرت سید علی همدانی قدس سره تعبیر بعقله فرموده و شیخ فخر الدین
عراقی بعشق وللناس فیما یعشقون مذاهب ظ ساقی بیا که عشق ندا
میکند بلند ٭ کاکس که گفت قصه ما هم زما شنید ٭ تعالی العشق عن فهم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال ٭ اذا ما حل شیء عن خیال ٭ تحل عن الاحاطه
والمثال ٭ این همه گفت و گوی توحیدست ٭ راه وحدت بترک و
تجریدست ٭ سخن وحدتست همچو سراب ٭ از سراب ای پسر که شد سیراب
راه توحید در قدم زدنست ٭ قعر دریا چه جای دم زدنست ٭ امید
واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد رساند و طالبان
حقیقت را شراب وصال چشاند س یا رب ز جهان روی دلم

جل فلا یدرک بالکنه جابکری
عظم قدره صحاح

الحقائق

برگردان

برگردان حالی که مراهست نکوتر گردان ٭ راسم بسر دو زخچه پای کاخته
بهر طرف دوم بر گردان فاتحه بالشر در اسماء وصفات
لله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه فتح
صوفیه گویند اسم ذاتیست یا صفتی معین و تجلی خاص و سخن درین اسم آنست
که عین مسماست یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند و حق آنست
که از وجهی عین است و از وجه غیر و اطلاق اسم صفت هم شایعست
و اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی است
و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودی است و او را
اسم ذات گویند بوجودی است که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست
و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که تعقل
او موقوف بتعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع
اللهست و رحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسما اول آخر
و ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در خفاست و اطلاع بران موقوف
کشف صفات شیخ محیی الدین در باب هشتاد و سه ام فتوحات در
جواب امام محمد بن علی ترمذی کشف الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی عین
الجمع وفیه الحی القیوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه یفعل ما یخاصه
وهذه اللفظه انما تنقل بالصدق اذا کان صفة للملتفظ بها بخلاف

ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی ان اسم الاسمار الذی هو حیث
جمیع الاسمار انما هو الانسان الکبیر هو الکامل و در باب صد و هفتاد و هفتم
فرموده معلوم عند الخاص و العام ان ثم اسما عاما یسمی الاسم الاعظم و هو فی آیة
الکرسی و اول سوره آل عمران و من الاسمار های حروف مرکبه و مهنا های
کلمات مرکبه مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کبعلبک و الذی هو حروف
مرکبه کالرحمن وحده و اعلم ان الحروف کالطبایع و العناصر بل کالاشیاء
کلها لها خواص بفراد ها و لها خواص بترکیبها و گویند شخصی از حضرت ابو یزید
بسطامی پرسید اسم اعظم کدامست گفت اسم اعظم چه تو اسم اعظم نمی دانی که
من اسم اعظم تو بنامم آن شخص حیران شد پس فرمود که اسمار حق عظیم اند و کو بیا
غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن
نسازد است فتح صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت
اسمیست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبت
دولتش رسیده باشد و او دار کواکب سبعه که هر یک هزار سال است آن
مربوطست و کل یوم هو فی شان اشارت بآنست ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون س ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسمار تو در
طینت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش
حاتم ظاهر و اسمار الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا را اعیان ثابته

بعثنا الیاس الی قریة بعلبک و یعلل اسم صنم
و بک هو سلطان ملک القریة و
کان هذا الصنم الهی بعد
مخصوصا بالملوک
فتوس

گویند خواه کل باشد خواه جزئی و اسمار و این صور علمیه در ازل قابض شده اند
از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعین می آیند با جمیع توابع و لوازم
فیض مقدس و اعیان ثابته نسبت با سما ابدان اند و نسبت با عیان
خارجیه ارواح و واسطه اند در ایصال فیض با عیان خارجیه لیکن فیض منحصر
درین نیست بلکه فیض بی واسطه هر موجود می رسد از وجه خاص که او را حق
هست و لکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق ممکنه الوجود در خارج موجودند و
تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند
الامور مرهونة باوقاتها و اما متشابهات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق
است و منظور اسی چند نه که هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند و دعا سید
بشر صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسالک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته
فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استاثرت به فی علم غیبک اشارت
باین اسماست و اشارت بمفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسما اند که
مبادی اعیان ثابته اند و بعضی را آنند که صور ایشان در علم حق نیست
مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق بایشان باعتبار علم اوست
بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد میکنند و شیخ ابو علی در شفا
گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل و لا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع
النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد

الاستیثار الانفراد بالشیء
تمامه

والحلاوة امر هو الاجتماع ثم يقال مثل هذا الامر لا يكون من السواد والبياض
او على سبيل النفي بان يحكم العقل بانه لا يكون ان يوجد مفهوم هو اجتماع السواد
والبياض وذات حق را در هر آن شانيست كه نه در ان سابق آن
شان داشته ونه در ان لاحق خواهد داشت شيخ ابو طالب مكي در قوت
القلوب فرموده لا يتجلى الحق في صورة مرتين ولا في صورة اثنين فاسماء جلالي
در هر آن خلع وجود از موجودات ميكنند واسماء جمالي در همان آن ايشان را ملبس
بلباس وجود ميسازند بل هم في لبس من خلق جديد وترى الجبال تحسبها جامدة
وهي تمر مر السحاب فيض حق مانند آب روانيست وموجودات مانند نهر
هر جرعه از جرعه نهر كه تعيين كني آبي كه در وباشد غير آبيست كه در آن
سابق آنجا بود وغير آبيست كه در آن لاحق انجا خواهد بود چراغ را مي بيني
كه شعله او نفس مي بيرد وشعله تازه بدد فتيله وروغن وجود مي ياد وتو پندارى
كه شعله يك حال باقي وثابت است س هر جام كه لطف از دمش
برهم ست ٭ در آن وجود ياد از هر شكست ٭ اين لبس وجود وخلع دائم
كه حق است ٭ از بهر ظهور او بدان وجه كه هست ٭ وحاضر كردن تخت بلقيس
نزد سليمان بان بود كه او در سنا بار خلع مذكور معدوم شد ودر همان آن
بهمت آصف كه از كمل اولياء آن زمان بود نزد سليمان موجود گشت ٭
ونظام از متكلمان درين مسئله موافق صوفيه است ميگويد جسم مركب از اعراض است





ووجود اعراض در هر آن متجدد ميشود فتح صوفيه گويند چنانچه كنه ذات
حق معلوم نيست كه صفات او هم معلوم نيست ليكن حق آن صفات صفات ربانيست
انسان تا بيده ادراك آن بوجهي مقدسه مي توان ووجوب وجود كه انسان را
نيست در فهم آن قاصر است والهيات صفات حيات وعلم وارادت
وقدرت وسمع وبصر وكلام است وايشان را آيه سبعه گويند وبعضي
بجاى سميع وبصير جواد ومقسط آورده اند وامام آلايه زوجهي حي است
در زوهر لنا كمال الدين عبد الرزاق عالم در اول نظر باين است كه حيات
شرط علم است ودر ثاني بانكه علم اشرف از حياتست وصفات حق
عين ذاتست باتفاق صوفيه وكلما يعني مترتب ميشود بر مجرد ذات حق
آنچه مترتب ميشود بر ذات مكمل باصفت مثلا ذات تركاني نيست
در انكشاف اشيا بر تو وتا صفت علم كه مبدا انكشاف است بر تو قائم
نباشد انكشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا كه او در انكشاف
اشيا محتاج نيست بصفتي كه قائم باشد بلكه ذات او مبدا انكشاف
است وباين اعتبار عين علمست پس ذات وصفات متحد اند در حقيقت
ومتغايرند در مفهوم ومرجع اين سخن نفي صفاتست باصول نتايج ومثمرات
آن از ذات شهاد اشارت باين است آنچه حضرت مرتضي عليه الصلوة
والسلام فرمود كمال التوحيد نفي الصفات عنه وفي بعض الروايات كمال

الاخلاص و توهم مکنی که برین تقدیر نتوان گفت خدا عالم است چه مراد
از عالم ذاتیست که اشیا بر و منکشف باشد خواه بعد انکشاف
ذات باشد یا صفتی زائد بر ذات و درین مسلک چنانچه می توان
گفت صفات خدا عین ذات است می توان گفت غیر ذاتست
باعتبار مفهوم و می توان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و
شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید حق تعالی بذات او عین ذاتست
و علم او بعالم صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور
نیست چه اشیا عین چند باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار تعدد
و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بل یک چیز بصورت حالیه بصورت
محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل حرمت علما و حکماست عبارت ازین
علم محیط است و آنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل
اول است هم راست چه صور علمیه او صور علمیه ذوات و ماهیات
و حقایق صور کلیه اشیاست در علم حق و اگر گویی عین اماست هم راست
باشد و شیخ ابو علی سینا بر آنست که علم خدا بعالم حصولیست و شیخ شهاب
الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوریست و در تلویحات میگوید
ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت العقل حضور الشیء

للذات

منقال ذره مقدار اصغر
نمله کساف

نفس الامر عبارة عن العلم الذی
لها اول سور الاشیاء بتمامها و
صغیرها و کبیرها جملة و تفصیلا
علمه کانت او غیره لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی الارض
و لا فی السماء و قیصری



للذات المجردة عن المادة و این مشکل است در علم معدومات و بعضی
دفع اشکال بآن کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه
ز دخل حاصر **فتح** مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالم است
بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف
ایشانست و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات میگوید مراد
قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی حال و مستقبل تصور
نمی توان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن آنرا دست یک
دفعه زداد حاضر است و همه نسبت با و متساوی اند و چون خواهی که این
معنی را نیک دریابی زمانرا ریسمانی فرض کن که هر خرد او زنگی باشد اگر
موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و زنگی غایب گردد
و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید و محقق طوسی در شرح اشارات
گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها
هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة غیر
صورة ذلک الصادر التی بها هو هو و اعتبر من نفسک انک تعقل اشیا
بصورة مقررة ما و یستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل
بشارکة ما من غیرک و مع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها
بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان یتضاعف

الصورة فيك بل بما يضاعف اعتبار انك المتعلقة بذاتك وبتلك
الصورة فقط على سبيل التركيب واذا كان حالك مع ما يصدر عنك
مشاركة غيرك فهذه الحال فاظنك بحال العاقل مع ما يصدر عنه لذاته
من غير مداخلة غيره فيه ولا تظن ان كونك محلا لتلك الصورة
شرط في تعقلك اياها فانك تعقل ذاتك مع انك لست بمحل لها
بل انما يكون كونك محلا لتلك الصورة شرطا في حصول تلك الصورة
لك الذي هو شرط في تعقلك اياها فان حصلت تلك الصورة
لك بوجه آخر غير الحلول فيك حصل التعقل من غير حلول فيك ومعلوم ان
حصول الشيء لعلته فاذن المعلولات الذاتية للعاقل الفاعل لذاته
حاصلة له من غير ان يحل فيه فهو عاقل اياها من غير ان يكون هي حالة فيه واذا
تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير تغاير بين ذاته
وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين وحكمت بان عقله لذاته
علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت بكون العلتين اعني ذاته وعقله
لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم بكون المعلولين ايضا
اعني المعلول الاول وعقل الاول شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير يقتضي
كون احدهما مباينا للاول ومتقررا فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين
اعتباريا محضا فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول

هو نفس



هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مشابهة تحل ذات
الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما يليها من المعلولات لها
بحصول صور فيها وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو اما معلول الاول
الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على غاية الوجود حاصلة
فيها والاول الواجب تعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان
تلك الجواهر الصور وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن لا يغرب عن علمه
مثقال ذرة وفعل حق زدهكما بر وفق ارادت اوست اگر خواهد كند واگر
نخواهد نكند اما فعل خير لازم ذات اوست چنانچه علم وسايرصفات كمال
لازم ذاتيست وتقدمه شرطيه اول واجب التحقق است وتقدمه شرطيه
ثانيه ممتنع التحقق واطلاق ايجاب بر ذات خدا باين اعتبار ممكنست سنة الله
التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا وتوهم مكني كه ايشان
نفي ارادت از حق كرده كفته اند چنانچه احراق واضاءت از آتش ظهور
مي يابد افعال از حق صادر ميشود بايجاب منافي اختيار نيست ونزاع ميان
متكلم وحكيم لفظيست اگر مي متكلم ميكويد ارادت نسبتي سلسله اسباب
ومحال ترجيح بلا مرجح است نه ترجيح بلا مرجح وحكيم ميكويد ترجيح بلا مرجح نيز
محال است ونسبتي سلسله اسباب ذات حق است واو منشا ارادتست
فتح ميان متكلمان اختلاف است كه كلام وحادث است يا قديم

ومتاخران محاکمه کرده اند که کلام لفظی بسبب ترتب حادث است و کلام
نفسی قدیم و قاضی عضد میگوید اعلم ان الاصحاب لما راوا اجماع النحاة
المتاخرین الحاصلین من قولهم الکلام صفة الله تعالی وکل ما هو صفة الله تعالی
فهو قدیم فالکلام قدیم والکلام مترتب الاجزاء مقدم بعضها علی بعض
وکل ما هو کذلک فهو حادث فالکلام حادث مع کل طائفة مقدمة منها
کالمعتزلة للاولی والکرامیة للثانیة والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة
والحق ان الکلام یطلق علی معنیین علی الکلام النفسی وعلی الکلام اللسانی وقد یقسم
الاخیران حالیین للمتکلم بالفعل وما للمتکلم بالقوة ویعین الکل بالضد کالنسیان
للاول والسکوت للثانی والخرس للثالث والمعنی یطلق علی معنیین بالمعنی
الذی هو مدلول اللفظ والمعنی الذی هو القائم بالغیر فالشیخ الاشعری لما
قال الکلام هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتی
قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم کثیرة فاسدة کعدم التکفیر المکفری
کلامیة مانع الفیض لکنه علم بالضرورة من الدین انه کلام الله تعالی
وکلزوم عدم المعارضة والتحدی بالکلام بل یقول المراد به الکلام النفسی بالمعنی
الثانی شامل للفظ والمعنی قائما بذات الله تعالی وهو مکتوب فی المصاحف
مقروء بالالسنة محفوظ فی الصدور وهو غیر القراءة والکتابة والحفظ الحادثة کما هو
المشهور من ان القراءة غیر المقروء وقولهم انه مترتب الاجزاء فلا نسلم بل المعنی

اللفظ بالفتح الحب والفتح مصدر
صفتها وقیل الصحیح لما اختاره
من جانبه معترب

الذی

الذی فی النفس لا ترتب فیه ولا تاخر کما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فیه
نعم الترتب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة له وهو
حادث منه وتحل الادلة التی علی الحدوث علی حدوثه جمعا بین الادلة وهذا البحث
وان کان ظاهره خلاف ما علیه متاخروا القوم لکن بعد التامل یعرف
حقیقة والحق ان هذا الحمل محل صحیح لکلام الشیخ ولا غبار علیه فاحفظه والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل وحکیم محمد شهرستانی صاحب ملل ونحل در نهایة الاقدام
همین معنی قائل است وامام غزالی در احکام العوام گوید امام احمد بن حنبل از ابو
ذره نقل کند که در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمجلس او بودم شخص
پرسید کلام الله مخلوق است یا نه عمر تعجب کرد و دست او گرفت و رو
امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد و گفت به بین که این شخص چه میگوید چون امیر
این سخن بشنید متغیر شد و برخاست و تامل فرمود پس گفت در آخر زمان
فتنها ازین سخن پیدا شود و اگر من خلیفه می بودم گردن این شخص می زدم زهی
کشف عالی که بواسطه این مسئله چه قدر امانت بعلماء دین رسید منه
قضا حکم اجمالیست ما دام موجودات مثل حکم موت هر انسانی و قدر تفصیل
این حکم است بتعین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم موت
زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلیست بموجودات و این
علم تابع علم است باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب

اعلم ان قضا الله تع عبارة عن الاشیاء موجودة فی الاولیة
الصادرة عن الله تع وقدر الله عبارة عن ایجاده اعیانها علی ما هی علیه فی الازل وقدره
ذواتها وعلی ما هو علیه ان یکون علیه الموجود من الاحوال والاقدار وما هذا القدر مستند الی الله تع
عن علمه بالنظام والکل الاتم الموجودات من حیث کونها علی
احسن النظام والکل الاتم الموجودات من حیث کونها علی
التی هی مسائل الموجود وکلها فالقضاء عبارة عن حکم الله تع
علی مسائل الموجود وذلک القضاء علی الاعیان الثابتة
والمختلف بکونه قضاء الله علی الاعیان الثابتة
الصادرة عن الله تع وقدر الله عبارة عن ایجاد الله تع
اعیان العباد وقدر الله تع

من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها قل لن
يصيبنا الا ما كتب الله لنا هر شبی بلسان استعداد فیض خاص از خدا میطلبد
و بحکم ادعونی استجب لکم دعاء او مستجاب میشود و بمقصود خود میرسد
ظ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه
طبیب هست ازجانب مبدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمان است
از خدا ایمان می یابد و یکی که مستعد کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم
یظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسکم ظ هرچه هست از قامت
ناسازی انداز است ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
از آب واحد در اراضی مختلفه الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود
قیصری در شرح فصوص گوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لتوجه
الایراد بان یقال لم جعل عین المبتدی مقتضیة للاهتدای وعین الضال
مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب کلبا بخس العین وعین
الانسان انسانا ظاهر اهل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظهرها فی العلم
بل عین الاسماء والصفات الثابتة بالذات الالهیة بل عین الذات
من حیث الحقیقة فهی الثابتة ازلا وابدا لا تتعلق بالجعل والایجاد بها
کما لا یتطرق الفناء والعدم الیها صاغ کریم اگر پس نمی سازد و نزدیک



را نمی سازد کریم اگر پس نمی سازد خدای تعالی هم ذات را ذات
نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد ذات را موجود می سازد از ابو علی
در وقتی که آلو میخورد معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند
فرمود جاعل آلو را آلو نمی سازد بلکه آلو را موجود میکند و بنی خادم نظام
چنانچه طبیب خادم طبیعت است اگر موافقت قضا نباشد چگونه
راه نماید لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و هر قدر
از بعضی انبیا محق بوده و عزیر که استعلام آن کرد خطاب آمده
لن ترانی لانک لا تحتمل ایمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا واقف
این سر بوده اند لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید
ادعوا الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوة اینست که امر دینی
هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ماست
فعل نیک و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل بد و نیت بد مقتضی
دوزخ است چنانچه سقونیا مسهل و زهر قاتل است و محبوب خدا را
مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام
احسان و انعام است و هر که حکم او نشنید او خجل است و در مقام ایذا
و ایلام است هیهات نسخه اشل نسخه طب است هر که شنید صحت
یافت و هر که نشنید مریض ماند و از صحت و مرض فارغ است ان الله

لغنی عن العالمین ظ زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست • آب و رنگ
وخال وخط چه حاجت روی زیبا را مخ بعضی میگویند موثر در وجود
غیر خدا نیست لیکن سنت الله بآن جاریست که سیری در عقب نان
خوردن خلق میکند وقاصران پندارند که نان خوردن سبب سیریست
فض وکل الذی شاهدته فعل واحد • بمفرده کل یجب الاکله • اذا
ازال السترلم یغره • ولم یخن بالاشکال الاشکال رتبة س هر نیک و بدی
که میشود چون زقضاست • دانستن آن زغیرق عین خطاست • وچشم
کسی که نظر صدق وصفاست • حق فاعل مطلق است اگر پرسی راست
واین طایفه که گویند عبد را هیچ قدرة نیست جبریه اند در باب سعید
وشقیست نهم از فرقهاست اما العارفون من اهل الله فلا یرون فی ان
ثمه قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی الشیء ظ رضا داده بده
وزچین گره مگشای • که برمن وتو در اختیار نگشادست • واگر گویند قدرة
دارد اما قدرت او تاثیر در افعال او ندارد واشاعره اند وایشان گویند
فعل عبد مخلوق حق است وکسب او یعنی مقارن قدرة اوست واین
معنی شبیه است بآنکه شخصی اردی دارد وکسی دست در زیر بار او نهد
بی آنکه تاثیر در بار برداشتن داشته باشد وسبب ظهور قدرت در ذات
که او آینه ذات متصف بقدرت است وفایده این قدرت نیست

که وقایت حق باشد از نسبت فعل شر با وجوه مناسب این جهت
حی علی الصلوة از موذن ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع ظ بار امانتی
ام وبار دگر میکوشم • که من کم شده این ره بخود می پویم • من اگر خار اگر
گل حسن آرای تست • که آن از تست که می پرورم می رویم • در این نیمه خطی
صنعم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بکو میگویم • معتزله گویند
عبد را قدرت هست وافعال او مخلوق اوست واین طایفه اند قدریه که ابو
داود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان
ایشان فرموده القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس بخلق فاعل قایل اند ومیگویند
یزدان فاعل خیرست واهرمن فاعل شر وهم آنحضرت فرموده لعنت القدریة
علی لسان سبعین نبیا وایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر وشر بقدرت
وقرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است • الله خالق کل شیء وما تعملون لا اله
الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله
خالق کل شیء وهو الواحد القهار • انا کل شیء خلقناه بقدر استر او لکم
او جهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق قل من خالق غیر الله قل
کل من عند الله ظ گر رنج پیشت آید در راحت ای حکیم • نسبت مکن
بغیر که اینها خدا کند • در کارخانه که ره فعل وعقل نیست • وهم وضعف بای
عقول چرا کند • مطرب بساز خود که کسی بی اجل نمرد • وان کو نه این ترانه

سرایه خالکه حضرت مصطفی صلی الله فرمود وان تؤمن بالقدر خیره
وشره وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر منبر کوفه گفت لیس
منا من لم یؤمن بالقدر خیره وشره وامام جعفر صادق رضی الله عنه
با قدری گفت فائده بخوان چون به ایاک نعبد وایاک نستعین رسید فرمود
چون تو در افعال خود مستقل وممکنی چه استعانت از خدا میکنی قاضی عبد
الجبار که از معتزلیست در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را
دید در سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود
سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ط سر ارادت ما وایشان حضرت
دوست که چه در سر ما میرود ارادت اوست وصوفیه گویند بحکم خلق
الله آدم علی صورته نسبت اقتدار فعل با هم از آن روی بوده که گویا باشد
جام کسی خالی دهایم که با ما چه است پیدا شد پس اگر گوییم افعال از ما
راست باشد واگر گوییم از حقست هم حق است ومشهور آنست که جمله
درین مسئله مرتفع مقر الا ذکیان اعیان نظر در کلام محققان ایشان معطل است
این مجملست ومذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست ووسائط
آلات ومصدر از ترتیب سلسله وجود حقیقی جهات مختلفه است که باعتبار
آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند
العالم کرة والارض مرکزه الانسان هدف والافلاک قسی الحوادث

لقد اعیاه فهاضه الله وحکمه من لا یجوز وهو معه در آن ایقال رقد رالوقه
بیکی والله ومنه لیله القدر
التی یقدر فیها الارزاق
ویقضی فیها آیه
حق ای

سهام واحد الرایی فان المفر وشیخ ابو علی در اشارات گوید الاول
ابدع جوهرا عقلیا موجودا بحقیقته مبدع وتوسط جوهرا عقلیا وجرما سمائیا شیخ
مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من استقلال
بالانارة فالقوة القاهرة الواجبیة لا یمکن الوسائط من الاستقلال الوجود
فیضه وکمال قوته وهم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک یوجد الاشیاء
ولکنها تحصل الاستعدادات ویعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده
وخواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد تشنع علیهم ابو البرکات
البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة والمتوسطة
الی العالیة والواجب ان ینسب الکل الی المبدء الاول بحیل المراتب شرحا
معدة الافاضة قال وجوه مواخذه شبه المواخذات اللفظیة فان الکل متفق
علی صدور الکل منه جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تشابهوا
فی تحالیلهم لم یکن منافیا لما اسسوه وتبعوا سلیم علیه وامام فخر الدین در
مباحث مشرقیه باین مذهب رفته ومیگوید الحق عندی انه لا مانع من
اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی نحوین منها ما امکانه اللازم
لماهیته کالف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فایضا
عن الباری من غیر شرط ومنها ما لیکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل
حدوثها لیکون الامور السابقة معرفة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة

وذلک انا ننظر بحکمة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات هی استعدادات
للوجود استعدادا ما صدرت عن الباری و وجدت عنه ولا تاثیر للوسائط
اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد ✽ حکما گویند هرچه موجودست
یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل
شر کثیر است گاه باشد که انگشت مار گزیده ببرید تا باقی اعضا سلم
بماند و درین صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است
و غیر مرضی و اگر گوییم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد ظ
در طریقت هر پیش سالک خیر اوست ✽ بر اطراف پیستم ای دل کسی
گمراه نیست ✽ و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن نظام
و اصلح اوضاع در آفرینش عالم چیست و قدیر است پس می تواند که بر
طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در وی نیست
پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میسر نیست که هر جزو از اجزاء عالم
در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث الکل نیز بر احسن
اوضاع باشد در ملاحظه کل نیست است از ملاحظه جزو نیارین کل
با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و غایت علم حق است
با حسن اوضاع کل و اگر چنین نباشد که وضع جزئی از اجزا بهتر از آن که هست
می تواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید خرجی حکمی که ملک

را شاید نیست ✽ حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست ✽ هر چیز که هست آنچنان
می باید ✽ آن چیز که آنچنان نمی باید نیست ✽ معمار که طرح خانه میکند شاید که
بعضی اجزای او از آنکه هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد
که جز ر بر آن طرح واقع شود که هست ✽ گفت بابا فرج که مردود نیست
و آنچه بر دیده تو آن بد نیست ✽ احمق دیدی که فری قتال کرد از خیر او زیر
سوال ✽ گفت هست اندر وی دو خیر نهان ✽ که نبی ولی ندارد آن ✽ قاتلش
غازی است در دین ✽ باز مقتول او شهید کزین ✽ نظر پاک آنچنین بیند
نازنین جمله نازنین بیند ✽ ما چنین بوده اند درویشان ✽ ای در بخار صحبت
ایشان ✽ نیک خواهی نه در بد اندیشی ✽ عیب جویی خلاف درویشی است
از حکیم ای عزیز ناید ✽ هرچه او کرد آنچنان باید ✽ ای درویش خوع در
فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهل است چه ما بهمه حال مجبوریم
خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج
بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا
بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود چون
علت تامه او محقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدرست
بمثابه سایه تو است و اگر روی آفتاب حقیقت کنی و اگر پشت
سایه تو تمام خواهد شد و نه زیاده ظ بر در شاهم گدایی نکته در کار کرد

گفت بر خوان که بخشیم خدا رزاق بود ، پس ادب آنست که روی
دل بجانب آن آفتاب عالم تاب کنی و تا توانی از سایهٔ خود اجتناب کنی
امید که این بخشش در ازل سبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی
در زمین مستعد دلها باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب **فاتحهٔ رابعه** در انسان کبیر کتاب بهجت
ایاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر **فتح** صوفیه گویند مجموع فلکیات
و عنصریات یک بدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او
و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت و قرآن قوی او ما خلقکم ولا بعثکم
الا کنفس واحدة و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و سر روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان
الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سواء جسم الکل له نفس واحدة ناطقة هی
مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول سواء مجموع النفوس نفس الکل و مجموع
العقول عقل الکل و اکثرهم جعل العالم ما لا بمعنی غیر حقیقت الی الکائن الفاسد
و ربما عبر الکل کل من الثلثة الجرم الاعلی نفسه و عقله و حکما گویند کل الوجود
که ذات او منحاز بوجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضای عدم و دو قسم است
جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است بموضوع و جوهر نیز دو قسم است
هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکب است ازین



دو و نفس ناطقه که اگر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرف است و گاه تأثیر در
اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل
کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود العین حق و عقل که علاقه او با اجسام
منحصر است در تأثیر و ما لا یتصرون در آیت فلا اقسم بما تبصرون و ما لا
تبصرون اشارة بنفس و عقلست و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند
که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه تأثیر و نه تدبیر و واقف نیستند که خدا
غیر ایشان را در ایشان را ملائکه میگویند و مجموع هیئة عقول را کروبیان
خوانند تحقیق و تحریر هر دین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان
نفی هیولی مذکور کنند و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائیان صورت
جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است
و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان بعد است
موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد
مشائین سطح باطن جسم حاوی است که مماس سطح ظاهر جسم محوی است
و شیخ محی الدین درین مسئله موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و ششم
از فتوحات گفته الخلاء مستدیر و لو لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما
ملأ الا الخلاء و هم درین باب گفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر
فلکا مستدیرا و عجب که شیخ معقول درینجا بر مذهب مشائین است

چه در حکمت اشراق میگوید ما لا حاوی له لا مکان له و هیولی هر فلک مغایر
هیولی فلک دیگرست و مغایر هیولی عناصرست چه خواجه آمده که هر یک
از اینها معلول عقل خاص اند اما هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد یعنی
پس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه اوده
جسمی دیگر است مثلا قطعهای چوب را هیولی هر دیگر گویند و چون صرفه اطلاق
هیولی کنند مراد نفس روحانیست که قابل صور روحانی و جسمانیست و آنچه حکیم
او را هیولی گوید صوفی او را اجسام و جوهر هباء گویند و عنقاء و سخنه گوید و فی الباب
السابع من الفتوحات فی اطلاق الماء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
لما رأیناها منبثة فی جمیع الصور و من کل صورة لا تنتهی و لا تحصی بل هی کالبیاض
فی کل ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی
هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدومست
و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود
غیر موجودة العین فهی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر
الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر و الموجد فمن خلق بقدر و اوجد
پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما نظره الصورة فهو
معقول غیر موجود بالوجود الحسی و وجه تسمیه بسخنه خفا راست چه سخنه اصل
انست گویند اسیاخ الانسان و هست له سخنه و مولانا عبد الرزاق

للهباء هو المادة التی فتح الله
فیها صورة العالم ه
کاش

در اصطلاحات



در اصطلاحات گوید السخنه هی الهباء المساه بالهیولی لکونها غیر واضحة
لا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آن چیز با تمام
شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی او جسم مطلق
است و صورت جسم مطلق را جسم کل گویند و یک صورت نوعیه که جسم مطلق با او
نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه
فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم ندارند و مطلب
آنست که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که مخفف هیئه
اول است و صورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه نمیج جسم دو
قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را
مادر و مرکب را مزدوج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکل طبیعی هست و شکل
طبیعی بسایط کروی است که وحدت اقرب است بنابرین اگر طاسی در
روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گرد از مماس طاس در قله کوه پر آب کنند
چه سطح آب قطعه است اگر کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره محیط
باشد بکره دگر یا سطحان ایشان متوازیان باشند تو محاط میش از تو
محیط خواهد بود و اینجا لطیفه دگرست که چون آب را نشاندند مرتبه شکل کرد
ظاهر تو و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است
و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه است فلک الافلاک

کل جسم ای ان یکون فاردة او مغرد ای
البسیط و هی الاجسام التی لیس بینها
و بین الاجسام مواد الاجسام و لیس
کل الافلاک و الکواکب و الاجسام
مرکبة من مادة و صورة و اما کان البرزخ
مرکبا من مادة و صورة و هو اما ایل
الشکل و کات
الاجسام الکثیفة
حکمة اشراق

لان الجسم البسیط قوی طبیعیة واحدة
و الصورة الواحدة لا یفعل فی المادة الا
النوع و کل شکل هوی الکرة فیه
یکون اما اعم فان القطع من الاکمل
او مساو له فیه منه خطا و تکرار ایه و مساو
فیلزم الکثیر الا ان التماثل و التفاضل
مختلفان شرح مواقف

پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک
شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین
علامه در تحفه گوید فلک ثوابت مرتبه بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین
جمشید کاشی در رساله سلم السماء بر چهار شعبه او نموده و فلک الافلاک که او را
فلک اطلس و فلک اعظم نیز گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز
عالم است و هیچ کوکب در وی نیست و فلک البروج مثل او است و جمیع
ثوابت در وی مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست و پنج است و منطقه
فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دایره
البروج است هر دو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال
ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد دایره البروج
از معدل النهار در جانب نقطه شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب
جنوب نقطه انقلاب شتوی و این چهار نقطه دایره البروج بچهار ربع
منقسم میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصل است از فصول اربعه
مشهوره در اکثر معموره و در ربع بسلاصه ایجاد نقطه دیگر شش بخش
متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه مقاطعه بقطبین بروج فرض کنند
که چهار از آن چهار نقطه گذرند یکی نقطه اعتدال یکی نقطه انقلاب و فلک
بین شش دایره دوازده برج منقسم شده و دایره البروج هم دوازده قوس

قسمت



قسمت یابند و ایشان را هم برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سعید
و نحست برج منطقه و لفظ رفع الدرجات ذو العرش علامه این مقام است
چه عدد رفیع سعید و نحست است و همین فلک را بیست و شش بخش مساوی
قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و اسامی بروج
و منازل باعتبار کوکبی چند است که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده و اکثر آن
تغییر یافته و در رمیت که احکام متعلق بروج هم ازین قبیل باشد و شیخ محی
الدین در عقله میگوید دوازده فلک دوازده برج متعلق است و نبوت
حکومت در علم تدوین و تنظیر میکنند و نبوت ملکی که متعلق است بحمل
دوازده هزار سال است و نبوت ملکی که متعلق است بثور یازده هزار
سال است و برین منوال کم میشود تا حوت که نبوت ملکی متعلق باو هزار
سال است و عرف ارباب هیئت در تعیین فصول مخالف عرف
اطبا است چه ربیع پیش ایشان از ابتدا انتشا اشجار است تا زمان شدت
و حرارت و خریف از ابتدا رنجیدن اوراق است تا زمان شدت
برودت و صیف زمان شدت حرارت است و شتا زمان شدت
برودت **فتح** فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است
و آنرا فلک مثل گویند و در سخن مثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است
و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب مثل ماهی محدب است نقطه اوج و مضعر

قال الشیخ و کل ما لا من هذه الدار فکل علی
صعود درجة فلک اسمل بیاء مفتاح الغیب و مفتاح خلق
الاعراض و الصفات و الحرکات و الاحوال بیاء مفتاح خلق
خلق الجنة و مثال الحرکات بیاء مفتاح خلق
العادات و مثال الاسباب بیاء مفتاح خلق الدنیا و مثال الاسلام بیاء مفتاح خلق الاسلام و مثال الاسلام بیاء مفتاح خلق الاسلام و مثال الاسلام بیاء مفتاح خلق الاسلام

مثل ماس متغیر است بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از مثل جدا کنیم
دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را
متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رفت حاوی از جانب اوج است و غلط
او از جانب حضیض و رفت غلط محوی عکس آفتاب گرد است مصحت
مرکوز در خارج مرکز و سطح او ماس سطحین خارج مرکز است بدو نقطه برین هیئت

و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل
مانند فلک آفتاب اند لیکن آنچه در فلک
آفتاب اند لیکن خارج مرکز نام دارد
انحاش حامل میگویند و بجای جرم آفتاب
فلکیست که او را تدویر گویند و این کواکب
مرکوز اند در تدویر و سطح ایشان مماس
بسطح تدویر است بیک نقطه برین هیئت
و فلک قمر مانند این افلاک است لیکن
آنچه در ان افلاک مثل نام دارد در ینجا
مایل گویند محیطات مایل فلکی موازی
السطح کج او را جوزهر و مثل گویند
برین هیئات و فلک عطارد شامل است



بمثل و در ثخن مثل فلکیست خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب
او ماس محدب مثل است بنقطه که او را اوج مثل و اوج مدیر خوانند و مقعر
او ماس مقعر مثل است بنقطه که او را حضیض مثل و حضیض مدیر خوانند و در ثخن
مدیر حامل است و محدب او ماس محدب مدیر است بنقطه که او را
اوج مدیر و اوج حامل و مقعر او ماس مقعر مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیر و
حضیض حامل گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد برین هیئات

پس مجموع افلاک بیست و پنج است
و فلک آفتاب مثل و خارج مرکز و دیده
فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند مثل
و میل و حامل و تدویر و مریخ فلک قمر مثل و مایل
و حامل و تدویر فلک کل و جمله فلک
عطارد مثل و مدیر و حامل و تدویر فلک

ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند
بخلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه در
تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارض اند
و آنچه در نطقه عین از مشرق بمغرب حرکت کند و در نطقه مغل بعکس
تدویر قمر است و آنچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیره و فلک

اعظم در قریب شبانروزی دوره کند و پس او محرک جمیع افلاک است
که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلیموس بسی و شش هزار سال
شمسی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی بیست و پنج هزار
و دویست سال و نزد محی الدین مغربی بیست و سه هزار و صد و شصت
و هفت سال زحل بسی سال دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک سال
و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد بیکسال قریبا و ماه بیست
و هفت روز و ثمنی و شیخ محی الدین در عقله یقین کرده که حرکات جمیع
افلاک از مشرق است بمغرب والله اعلم ح مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آنست که بارای ضبط حرکات اوضاع و کواکب مرئیه غیر این نمیتوانیم
نیستم و می تواند بود که غیر این نیز باشد و باران مطلع نباشیم و مثل این
سخن در حصر عقول در ده و معقولات عرض و جوهر و جواهر ظاهره در نه میکنند
و صاحب تحفه آنست که آنها با فلاک سبعه سیاره می قائل گردیده اگر چه ذوات
و دوایر بروج بر مجسطی مثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک
نفس باشد که ایشان را حرکت دهد بحرکت اول و فلک سایر را نفس باشد
که در احرکت دهد بحرکت ثانیه و دوایر بروج متحرک باشند بحرکت
سریعه بطیئه و در تحفه چند فلک خرشی غیر این که مذکور شد و میان جمهور
مشهور است می آورد اگر همت عالی داری از آنجا بطلب و ارباب

جعل الله تعالی حرکات هذه الافلاک
کلها علی طریقة واحدة من المشرق
الی المغرب کرحی فلک الکواکب الثابتة بعلة
ما یقول اصحاب علم الهیئة فانهم یرون
السیارة ینقلها فلک الکواکب الثابتة من
المشرق الی المغرب و من اجل الی الثور
فیرون حرکتها العکس من حرکة فلک
الکواکب الثابتة فیجعلون حرکتها من
المغرب الی المشرق و لیس الامر کذلک
ولکن حرکة فلک الثوابت علی مقدار
بعطیه ترکیبه و طبعه من السرعة
و الافلاک السیارة معلقة فی فلک الدوار
غیر انه یمشی بعضها علی فلک دقیق تمیاز
العلوم الذی قدره خالقه فنظهر
لنا من القمر الدوری و غیره من السیارات
عن مقر الشرطین فی منزل البطین
و عن برج الحمل فی برج الثور و هو تاثر
صحیح و لکن لیس تاثیر حرکة ضد به
تقابله و کل من قال ان حرکة الافلاک
مع حرکة الفلک المحیط علی التقابل فا
عدله علی عقله

استحل ان یکون الحواس الظاهرة فی ادراک
الاشیاء الا ان الانسان اما کانه نظر
علی انه الا ان الانسان احد
من غیره کالی فقد وقع الانسان الذی
من غیره کان تصوره کالا بکه الذی
الخمسة مما کان تصوره الابصار و الشمس الذی
لا یتصور الذوق و الشامة الصوت فی الخمسة
و الماء و الماس الحواس کما هو ملک الحقیقی و علامه
هو مختص فی نفس الامر خان و حرف خان و علامه
یعرفان عنانا ه شرح حکمة الاشراق

هیئت از دانستن حرکات و اوضاع الکواکب رصد و غیر آن افلاک
که این نور بآن منتظم دارد معنی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال پیش بتدریج
و عامل موافق مرکز کرده اند ط چیست این سقف بلند ساده بسیارش
زین مقامها هیچ دانا در جهان آگاه نیست • و هیئت فنی لطیف و علمی شریف
است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر خیام پیش عراسری محطی میخواند
بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید گفتند تفسیر او لم ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها میگوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک
ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین را نسبت که عرش و کرسی محیط اند بر
نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک نه و است و مولانا
کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد از فلک
عرش عقل اول است و از فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فرقات
و عقله و غیر آن بخلاف این معنی ساده است و مذهب شیخ آنست که
عرش و کرسی فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی
فلکها نیز و استعداد خرق دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام
نیست اما دلیل ایشان منحصر فی فلک الافلاک است و در فلک الافلاک
هم تمام نیست و بعض که تقویت جانب حکما میکنند بسیار شده و استمسک
میشوند لکن اذا السماء انشقت معطی خلاف است و مبانی سخن شیخ

ذکر الشیخ فی کتاب العقل ان الفلک المحیط
بالجمیع عرش الرحمن و یتلوه العرش الکرسی
و هو الکرسی و خلق بین الدین الفلکین
عالم الخارق و هی المعارج العلی و فیه
خلق عالم المثل الانسانیه و یتلوه فلک
الثوابت و سطحه الاعلی ارض الجنة و
مقعره یکون سقف النار و بعد ذلک
الافلاک السبعة ثم العناصر الاربعة
و الی فلک البروج ینتهی علم علماء
الرصد ثم قال الشیخ هذا هو الذی اعطا
لی و کشفی و هو عندی و اعتقاد و نسبه
التراثیات علیه ه

نیست چه سمار بغیر افلاک کواکب سیاره اطلاق میکنند نمی بینی که در آیات
قرآنی سبع سموات وارد شده فتح حکما گویند همه حقیقی دو است
فوق و تحت و هر دو به فلک اعظم محدود میشوند فوق محیط او و تحت
بمرکز او و بنابرین او را محدد جهات گویند و جمیع افلاک شفافند یعنی حجاب بصار
نمیشوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفت میل محیط است و ثقل میل مرکز
و نه سرد اند و نه گرم و نه تر اند و نه خشک و فنود و قبول شهوت و غضب
ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرکند باستدارهٔ بارادت
و حی اطلقند از حلقت فلک چرکرد آفت فلک آمدن و حلک جانست
عرش کرسی و جرمهای کرات کمترت زنبام و حشرات حفاظ کس
حارقان همه لاجان و مهر و مه جان و تصور کنی که چون افلاک حی اطلقند
بحد یا انسان یا حیوان ناطق مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیات است
و از حیوان جسم نامی حساس متحرک بارادت و علاقه قدیم بحوادث روحه
علیت موقوف امریست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار
استمرار مستند باشد بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث
شود و آن حرکه فلکیه است و مشائین گویند عقل را هیچ کمالات ممکنه بالفعل
حاصل است و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه
پس تشبیه بعقل میکنند و میخواهد که اوضاع مختلفه در وقت بفعل آورد و آنچه

الیه یطلق علی منتهی الاشارات وعلی منتهی الحرکات المستقیمه ه شرح هدایه

هذا لا یمتنع فی الخلاء ولیس ما وراءه محدودی ه شرح مواقف

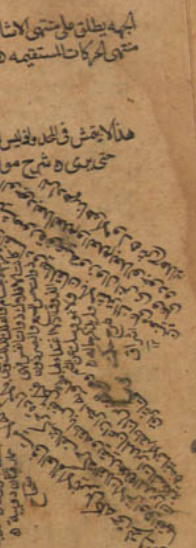

دفعه میسر نیست پس تدریج بوسیله حرکت بفعل می آورد و هر فلک
تشبیه بعقلی است که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکت
افلاک مثال تصلی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شراق
انسیه میکنند ز صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان کرده بر خاک آب دیده روان و مبدا اشراق
انوار هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد انشاء الله
تعالی و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتیست مناسب آن اشراق
و بواسطه هر حرکت مستعد اشراقی و کرست چنانچه صوفیه را در حال فتوح
عظیمه میشود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که بیرونست و نور او از
آفتابست و در وقت اجتماع روشنی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن
او مواجه آفتاب و دایره ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک منطبق
است بر دایره رویت که فاصل است میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم
گذشتند این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین
روشنی می افزاید تا وقت تقابله که باز دایرتین متطابق شدند و بدر
مرئی شده و بران منوال که نور زیادت میشد نقصان می پذیرد تا باز تطابق
دایرتین بحق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان
بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوف است

و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود
و آن خسوف است و اکثر برانند که کواکب را رنگ هست زحل را
کبود و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض
صافی و عطارد را صفرت و بعضی برانند که این اختلاف اضواء است
نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلم است که در حرف
اوست یا او بمثابه آینه است و شبح جبال و بحار ماه منعکس میشود
و خواجه در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات
اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربست که یک لخت
می نماید تنبیه عناصر چهار اند خفیف مطلق نار یا بس که آتش است
خفیف مضاف هوا رطب که مرکب ثقیل مضاف باد رطب
که آب است ثقیل مطلق باد یا بس که خاک است و این چهار بر شکل کره اند
و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس
کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کیفیت حقیقه مانده اند و باقی
اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه
نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض
شعیریست بذراعی که پست و چهار انگشت باشد و آب بر هیئت
کرهایست مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته

المجرة بين الدايرة اللبنية للسماء عند اهل
لسيل الشتاء من قبل احتراق حادث من
الشمس في سلك الدايرة في بعض الازمان
السالفة وانما يعود الاحتراق الشمس صورة
بالحرارة والاحتراق وكان الفلك قابلا
للتاثر والاحتراق وقيل بتاثر خاص في
في الهواء يرد على ما يلزم من اختلاف
في الصيف والشتاء لعلم الملدة في الحر
وكذبه في الاثر وقيل كواكب صغار
متقاربة متشابكة لا يتميز خيالها
هي لشدة تكاثفها وصغرها صارت
كانها الطخاءات سحابية ٥ شرح مواقف

بروجی که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا
بشایعت فلک حرکت کرده و کرهٔ آتش پیدا شده و شک نیست که
حرکت زود منطقهٔ اثیر است و بتدریج آن سرعت میکاهد اگر کوکب
مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد و اگر
نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسایه خود
منقلب میشود اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن
هوا شود و هوا در کوره حداد آتش شود و آتش در کوره مذکوره
هوا شود و هوا بسبب مجاورت طاس سرد آب شود و آب در شود و اما
بر سمت منطقهٔ البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقهٔ البروج فرض
کنیم بحرکت اول متحرک شده و مرکب احداث دایره در روم میکنند و اشیاء
مدارات یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی
از فلک مخفف مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست
بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز ابدا چهل سال برابر
باشد اما در سمت افق شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق
است اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این
پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز شود و شب کوتاه و از اول
سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد

و دایر صفار مواز می خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم
سبعه بآن معین شده و ابتدا اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده
ساعت و جمل و پنج دقیقه باشد و در ابتدا اقلیم سی دقیقه و اطول
ایام زیادت میشود و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت
و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتدا اقلیم اول خط استوا است
و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او هشتصد و شصت و شش درجه است و اطول
ایام آنجا بیست و سه ساعت است **فصل** جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی
دراز امید بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را اتم گویند و ثانی را ناقص
و چون عناصر متضرر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسطه
که حادث شود مزاج است و بطبیعی که بیند کیفیات عناصر معدوم میشوند
و کیفیت واحده حادث میشود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم
نمیگردند اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ ابو علی حدث مذهبی
کردند و گفتند صورت نوعیه مرکب معدوم میشود و بر مجموع صورتی
دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف
متساوی باشند محال است لیکن هر چند مزاج باعتدال حقیقی اقرب است
فیضی که از مبدا بر بسیط وحدت مرتبه بر مزاج فایض میشود اکمل است
و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدل است و فایض بر و صورت نوعیه است

بقی ان ابتداء اقلیمی تا انتهاء آن بحسب عرض آن مقدار است که تیم ساعت در دوازدهی روز نفاذت پیدا شود و تیم گفته است که اطول ایام در عرض ۱۶ صد طلیموس شصت و شش درجه و بیست و سه ساعت ظاهر اگر بنی بر صد طلیموس است که میل کلی نزد او کم بیست و اما بنا بر صد جدید که میل کلی کم است اطول ایام در آن عرض بیست و دو ساعت و نیم است والله اعلم ۱۲

چون جسم مرکب مزاج پیدا کند زمان دراز امید بحفظ ترکیب او خواهد بود [illegible] مختفی نماند ۱۲

العناصر اذا تضررت اجزاءها و اتزنت فلا شک انه تنکسر صورة کیفیاتها و ذلک لفاعل حاصل ثم و هو اما بان یفعل کل واحدة من الکیفیات فی ضدها و ینفعل ضد ها منها و هو المشهور عند الاطباء او بان یکون الفاعل الصورة بتوسط الکیفیة و الکثیر المنتصا المادة و هو مذهب الحکماء او بان یکون الفاعل و المنفعل المادة و هذا اختیار بعض المتاخرین ۱۲ شرح موجز قیصری

قال الشیخ فی الشفا لکن قوی ما اقول ان تغیر صورة ما باستحالة ظاهرة الی صورة اخری و انفعال بعضها عن بعض لما یری فان ثلاث بها الی ان یصیر ظاهر الیه انه اذا سخنت الماء و اتصلت بها الحرارة صورها فاذا کانت فی صورة واحدة و صورها فاذا کانت فی صورة واحدة [illegible] الصورة [illegible] صورة [illegible] ۱۲

برای حفظ ترکیب بس نبات و فایض بر و نفس نباتیت برای حفظ
ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوان و فایض بر و نفس حیوانیت
برای امور مذکوره و چون حرکت ارادیه و اول بمعنی صورتی فایض میشود
که حافظ ترکیب اوست بعد از آن خلع آن صورت و لبس نفس نباتیه
میکند بس خلع آن و لبس نفس حیوانیه بس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی
توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب
و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس
و حرکت ارادی و متعلق میشود با و نفس ناطقه برای ادراک معقولات این
غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات بمقتضی القواعد
الحکمیة التی افادها الشیخ و غیره ان نفس الابوین مع القوة الجاذبة اجزاء
غذائیة ثم یحللها اخلاطا و تغیر منها بالقوة المولدة مادة المنی و تحلیلها بحسب
تفصیل قوة من شانها اعداد المادة لصورتها انسانا تصیر تلک القوة
منشاء تلک القوة کون صورة حافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان
المنی تزاید کالمائی فی الرحم بحسب استعدادات قسمها هناک الی ان یصیر مستعدا
لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة مجذب الغذاء
و یصیرها الی تلک المادة فیتمها و یکامل المادة بتهیئتها ایاها لتصیر تلک
الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها لمدة الی ان یصیر

مستعدة لقبول نفس كامل يصدر عنها مع جميع ما تقدم الافعال الحيوانية ايضا
فيصدر عنها تلك الافعال فيتم البدن ويكامل الى ان يصير مستعدا لقبول
نفس ناطقة يصدر عنها مع جميع ما تقدم النطق ويبقى مدبرة له الى ان يكمل الابدان
وقد تشبهوا تلك القوى في احوالها من بدء احدوثها الى انتهائها بنفس
مجردة بحرارة تحدث في فحم من نار شعلة حادة ثم تشتد فان الفحم بتلك
الحرارة يستعد لان تجرد بالتجرد يستعد لان يشتعل فاذا استشبه بان الحرارة
تفيد الحرارة الحادثة في الفحم لتلك الصورة الحافظة واشتداد ما يكمل
الافعال النباتية وتجرد ما يكمل الافعال الحيوانية وشتعالها ما لها كالناطقة
واعدل انواع حيوان انسان است واعدل اصناف انسان رد ابو علي
سينا خط استوا از دام خرالدين سينا اقليم ثالث ومعدن ونبات
وحيوان را مولد نشئه گويند وافلاك را اباء وعناصر را امهات چه از حركت
افلاك بالاي عناصر اين سه متكون ميشوند چنانچه از حركت آب بالاي
ام فرزند متولد ميشود **فصل** بعضي نباتي را چهار خادم است كه ايشانرا
قوى طبيعيه گويند غاذيه ونامیه ومولده ومصوره وايشان مخدوم جاذبه
وماسكه وهاضمه ودافعه اند واين چهار مخدوم حرارت وبرودت و
رطوبت ويبوست اند وقوى نفس حيواني كه ايشانرا قوى نفسانيه خوانند
يا مدركه اند يا محركه ومدركه يا ظاهره يا باطنه ومدركه ظاهره پنج است

المراد باعدل الامزجة في هذه المواضع
اقربها الى الاعتدال الحقيقي وانما كان اعدل
هذا للعنى مزاج الانسان لانه اشرف
المركبات لكونه معد الله تعالى النفس الناطقة
التي هي اشرف ما يتعلق بالمخترعات من
المدبر فحيوان يكون له اشرف الامزجة
واشرفها اما هو اعدلها عن الاختلاف
وذلك هو الوسط الحقيقي لكنه لما
تعذر كان الاشرف بحسب الوجود
الخارجي ما هو اشبه القريب فحيوان
يكون الانسان على ذلك المزاج الاقرب
شرح موجز قانون

اول

اول لامسه كه در پوست بدن است ثاني ذائقه كه در عصب لسان است
وآلت او لعابيست عذب كه مكيف ميشود بطعم ما ممتزج ميشود با جزاء
لطيفه صاحب طعم غوص ميكند در آن عصب ثالثه شامه كه واقع است
در زائدتين متقدم دماغ كه شبيهند بدو پستان وآلت او هوايست
مكيف رائحه ما ممتزج با جزاء لطيفه صاحب رائحه رابع سامعه كه در عصب
باطن صماخ است آلت او هوائي متموج است كه موج هوا بمجاور
صماخ ميرسد وبر پوستي كه بر بالاي صماخ كشيده مانند پوست طبل
منجر در خامس باصره كه در ملتقي عصبتين مجوفتين متلاقيتين متقاطعتين است
وابصار رد طبيعي را بسطوح ارتسام صورت است در رطوبتين
جليديتين بسبب حدوث صورتي مثل آن در مقعر عصبتين وزد رياضيين وافلاطون
واسطه خروج شعاع است از حدقه واتصال او بمبصر فارابي در رساله
الجليدين راي افلاطون وارسطو گفته كه عرض ايشان من ابصارست بمعني
از تشبيه به حقيقت خروج شعاع ونه حقيقت انطباع وسبب مبني
عبارت اطلاق اين دو لفظ كرده اند وبعضي گفته اند واسطه هوايست
مكيف بشعاع بصري وشيخ معتزلي گويد مقابله مستنير با جسم درست كه در
رطوبتي صافي صقيل باشد علم حضوري اثراني حاصل ميشود وهيچ انطباع
وشعاع نيست ومدركه باطنه دو است وبر سبيل سابقه مشهور شده كه پنج

قال الامام مقابلة المستنير للباصرة
استعداد ينفعل به الصورة على الجليدية
فانطباعها في الجليدية معد لفضاء
الصورة على مقعر العصبتين لتشابههما
عليه معد لفضاء اثرها على سطح المشترك
وعند ذلك تكون الحاسة باتحاد الكائنات
تتحد النفس واحسن ما قيل في الوجود في
الخارج ١٢ شرح موجز نصير ٥

است اول حس مشترک که مدرک صورت است و او را بنظر سیما گویند
یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون حوض است که از پنج جوی آب
باو آید ثانی خیال که خزانهٔ حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل
و ترکیب و استنباط مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال
کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است رابع
وهم که مدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقل است در معقولات
و مراقب اوست در محسوسات و لهذا اغلط در ریاضیات کم است
و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس واهمه است و مراد از این که ملائکه
سجدهٔ آدم کردند ابلیس مگر واهمه است که جمع قوی منقاد نفس و طاعت اند
فرو هم که معارض اوست و شیخ محی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان
الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاءت الشرائع المنزلة
فنشأت ذریة بنشأت فی التنزیه بالوهم و ذریة فی التشبیه بالعقل
خامس حافظه که خزانهٔ وهم است و دماغ را به تجویف است و تجویف
اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اختص
است و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف
با او اتصال است و اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ معتقد کرده
واهمه و متفکره یکی است که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار

بیت بدان الاشتراک اذا ابن الحواس تحس
الفاقة فان کل واحد منها یعلم ما یدرک الخمسة الحسوسات بالحس
عنها فی حد ذاته وغیاله بها ان یتمیز
الامر اعنی المحسوسة عند قوة واحدة
فلذلک ان تلک التی واحدا واشیاء
کثیرة واوداک هذه القوة التی تمیز بین
محسوس المادة قال اذا کها قلا یکاد
لا یحلا فی ادراک الحواس المحسوسة
وتمییزها ثم قوة واحدة مع اختلاف
ولیس یخلو بمحسوس ها شرح مدیر
لعنتی

ابلیس عدل
۱۰۳ ۱۰۴
خ

اف م بر الام
۱۳۱ ۱۳۲

تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و گویند هیچ صورت در حواس و آینه منطبع
نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجودند و نفس مشاهده از آنجا میکند و خیال
و مرآة مظاهر مذکوره معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفس
منطبعه فلکیه است چنانکه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا باعثه است
است و آن سرّی تحصیل ملایم است یعنی شهوت یا دفع منافر یعنی غضب
یا فاعلیت که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است فتح
از مکیات ناقصه آثار علویه است که اشارات کائنات جو گویند و هوا
ممزوج با آب و بخار است و آتش ممزوج بخاک و دخان گرمی آفتاب
سبب صعود مرد میشود و بخار متصاعد مجتمع بحالت و اخر که فرو می آید
برف و باران و نظایر آن از این وادی است قطرات سرد که از سقف
خانه می چکد و کاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را می شکافد
آواز آن رعد است و کاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق
و صاعقه است و چون دخان کره آتش سید آتش میشود و اگر لطیف
است شهاب می نماید و اگر کثیف است ذوابات و نیازک که از حرکات
ابخره و ادخنه و غیر آن هر اشتعاج و تحرک میشود و آن ادست و مشهور
میان قوم آنست که اجزاء ریشه صغیره هیئة میان ماء و ماء مجتمع میشوند
بر وضعی که خطوط شعاعیه جهت از ایشان منعکس میشود و ایشان بوسط

صنعی که ضرباهند به شکل او پس دایره نورانی مرئی میشود و آن هاله است
و چون پشت ما بآفتاب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح
نماید لکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در آخر تنقیح المناظر بحطیه توهم
کرده و وجهی بغایت دقیق میکوید از آنجا مطلب و گاهی بخار رودخانی بحبس
در زمین اندر امیلزاند و می شکافد آن زلزله است و آب چشمه بعضی
بخارست که در زمین محبوس شده و بواسطه برودت او آب میشود و بیرون
می آید و بعضی آبست که بعضی زمینی نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف
و باران زیاده میشود **فصل** نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد
گویند ما انسانیست و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکی است
و امام فخر الدین گوید فلک دو نفس است یکی مجرده که مبدا ارادات کلیه
است و یکی منطبعه که مبدا ارادات جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته فلک
شیئی لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین
اعنی ذاذاتین متباینتین مرالة لما معا و مشائین را ثابت که نفس فلک
منطبعه است و پس شیخ ابو علی بران است که مجرد است و پس و صاحب
محاکمات گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا تحصل من الارادة
الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا یختص بعضها بالوقوع
فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة منبعثة من تلک الارادة



الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة والمراد الجزئیة لا
ان یکون مدرکا فلا تنبعث فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان
یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع
الجزئیة وتشابه جرم الفلک لا یخصص بعض اجزائه بتلک القوة دون
البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا
انه غیر ساری فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة
و گویا مراد امام فخر الدین همین است لکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت خیالیه
بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است و
افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطه
کوکب با این افلاک پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و اولی کل
هر فلکی را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک اوست بحرکت وضعیه پس
نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل بر دو مشائین ذاتست و میگویند
خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیشود و آن واحد
که از خدا صادر شده عقل اول است که حکما فرس او را بهمن گویند و از
عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس
و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک البروج و نفس او
و همچنین تا دهم عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل با نفس از

عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند لیکن آنکه از چراغ اول خیره تر
کم شود و از عقل عاشر که لسان شرع جبرئیل است بهیولی عناصر و صور
و اعراض و نفوس فلکی ایشان صادر شد و اشراقیین عقل را نور قاهر
گویند و شیخ معقول را حکمت اشراق باعتبار ادراک ثابته میگوید الجوهر
لا یقدر البشر علی احصائها و ضبط ترتیبها و ذوات مثالیه نوع عقل معاد
نوع عقل و کرست و انواع عقل منحصر نه در تشخص و فی حکمة الاشراق ان الانوار
سیما المجردة غیر محلة الحقائق و اشراقیین گویند مر نوع انا فلاک کواکب
و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده ربانی باد مذکه عقل مدبر این
نوع است و ادست عاذی و معنی مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است
که این افعال از قوت عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما
صادر شوی ما را شعور باین افعال بودی و قصد بسیاری ما در اطفال
و استخلاص شیر و غیره بسبب النوع است و الوان غریبه و نقوش متناسبه
در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه است که در دست
و حکما فرس رب آبرا خوداد گویند و رب اشجار را عرداد و رب آتش را
اردیبهشت و رب ارض را اسفندار مذ و این نحو موافق است با مذهب
آن ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلق خلقات بدنیه
کردم و رب النوع را دیوم و نقل عن هرمس ان روحانیا التی الی الکواکب

الانوار القاهرة بین التی لا علاقة لها مع البدن اصلا بالاطباع و لا بالتصرف و شرح حکمت اشراق

لاحصاء کذمس قطرات الامطار و الحار ذروات الرمال و الجبال و لیست القدام ذاهبة فی الطول فی تحیث یدون بعضها علة للبعض الی آخر الراتب بل من القدام ما هی متکافیة ای فی الوجود لیس بعضها علة للبعض بل علة لها خارجة عنها الشیخ حکمت اشراق

المثل و ان کثر استحالة الدور و التسلسل فی نسب النوع لان کلا منهما فی مثال الاخر من وجه و هما فی الحقیقة نوع النوع فی عالم الحس کما ان النوع مثال النوع فی عالم العقل شرح حکمت اشراق

فلت من انت قال انا طباعک التام و کانه اشار الی رب النوع
و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق بیک بدن است
و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متکلم است بتمام بدن و اشتغال
بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کل نوع گویند بمعنی اصل
نوع نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقول است
و این مجرد مثل منطقه است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل عرض نه مقولات است باستقرا و جوهر یک مقوله و مراد از
مقوله جنس عالی است و مقولات تسعه اول کم است و او عرضیست
که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم است منفصل مثل عدد و متصل
و او یا قار الذات است یعنی مقدار که خطست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار
الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطع است و حق آنست که این
دو موجود نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسطاست و نسبت این
او بآن دو چون نسبت قطره با زلال است بخدمت مستقیم که در خیال مرتسم
میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار وجود است ثانی کیف او عرضیست
که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضا نسبت نکند و چهار قسم است
کیفیات استعدادیه که ضعف است و قوت و کیفیات مختصه بحیات
مثل زوجیت و تثلیث و کیفیات نفسانیه که حیاتست و علم و قدرت

کونها اجناسا عالیة یتوقف علی کونها اجناسا و علی کونها غیرها معلومیة جنس و علی کونها اشیاء مالا تنحصر تحتها الا الاجناس هاغیرها و علی ان اطلاقها علیها اشتراک اللفظی و لا علی سبیل التشکیک و یمکن المناقشة فی کل واحد من هذه الاصول ۱۲

قال ابو البرکات ان الباقی لا یتصور بقاؤه و لا فی زمان و ما یکون حصوله فی آن یسمی متقدما و یکون زمان قائم بالزمان متقدما الوجود ۱۲

ثم ثم یقال الانتقال اللفظی لا یمین عدم الحرکة بمعنی التوسط و هو صفة کونها بحیث لا یکون فی حیز اصلا بل یکون فی حیز آخر و هی بهذا المعنی امر موجود مستمر من المسافة الی آخرها و قائمها الحرکة بمعنی القطع و هو الامر الممتد من اول المسافة الی آخرها و لا وجود لها الا فی التوهم لا الحرکة کما ان الشیء الی المشی لا وجود لها کونها و انما وسل فکذا انقطعت الحرکة ۱۲

فی حیز لیس و خلق فی کل لوبة ما خلق فی اسرع ما یکون و فعل امرا و ما لا یرض ما فی جهة السفل من

و ارادت و لذت و الم و محبت و مرض و رایحه را مثل گویند و غیر رایحه
را حال و کیفیات محسوسه گویند مثل ثابت و ممر عالیست که صوتیست
و حرف و ذوقات که طعوم است و بیاید آن ذائقه است مرارت
و حرافت و ملوحه و غوصه و حموضه و قبض و حلاوت و دسومت و تفاهت
و مبصرات که ضوء است و لون و مطرسات که حرارت است و برودت
و رطوبت و یبوست و خشونت و ثقل و صلابت و لین و ملاست و خشونت
و رایحه را انفعالیات گویند و غیر رایحه را انفعالات ثالث وضع
و او هیئتی است که عارض شیء شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر
یا امور خارجه رابع اضافت و او نسبت مکرر است و خامس این
و او هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان بیاد پس
متی او هیئتی است که عارض شیء شود بسبب حصول او در زمان یا آن
سابع ملک و جده و هیئتی است که عارض شیء شود بسبب چیزی که محیط
اوست و مشتمل است باشتمال او ثامن فعل و او تاثیرست تاسع انفعال
و او تاثرست و حکما گویند مطلق هیولی مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه
فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس انسانیه
خلاف است و تفصیل آن خواهد آمد اشاره و اعراض فلکیات هم بحسب
شخص قدیمند الا حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیمند و بحسب شخص

حادث



حادث و انواع متوالده هم قدیمند و انواع متولده احتمال قدم و حدوث
دارند و قدم منافی استناد و قدیم واجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع
از شمس موجودست و تا شمس بود شعاع بوده و حرکت خاتم از حرکت
انگشت است و ثانی بحسب زمان را اول مقدم نیست از یکدیگر پرسیدم
که خدا کی عالم را آفرید گفت آن زمان که قول ابقال میکردند و غرض آنست
که ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در خارج ظ

مشکل خویش بپیر مغان بردم دوش • که بتائید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدحی باده بدست • و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند • جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم • گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

و بنیان صحیح در این اشیا کلام اثباتست و متابعت غیر ایشان
غلط و خطاست ظ باغ مراچه حاجت سرو صنوبرست • شاد خانم
پرور ما از که کمترست • از آستان پیر مغان سر چرا کشیم • دولت درین سرا
و گشایش درین درست • فقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و ذبیحتهم
و لا یقرون الجزیة اما غالا الدهریة القائلون بقدم العالم علی الصور
الکائنة آنفا فتح صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست
و خانچه قول انسانی بسبب عروض معنی خاص صوت شود و صوت بسبب

ارادة بالانواع المتوالدة العناصر الاربعة فان هیولیاتها قدیمة و صورها الجسمیة ایضا بسوعها قدیمة لا الطبیعی لا یخرج عن الصورة الجسمیة التی هی طبیعته واحدة نوعیة لاختلاف الامور حاجة عن حقیقتها فیکون نوعها مستمر الوجود بتعاقب افرادها ازلا و ابدا و اراد بالانواع المتولدة المرکبات العنصریة فانه یحتمل حدوثها و یحتمل استمرار انواع المرکبات فی ضمن افرادها المتعاقبة بلا نهایة

ولا یعقلون لا یعقلون

اشارة عبارة عن الدلائل یعقل الدلیل علیه الامر یعنی فعله من الجزاء کما یعرض معنی قیده

عوض بسائی چند مختلف که در خارج طاری او میشوند بیست و هشت
حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد پس روحانی که او را هیولی
کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر
باشد که بمنزله صوت و جوهر بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه
وجود شود که بمنزله حروف است و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله
کلمات است قال لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی و چنانچه طبیعت انسانی مقتضی آنست که دم بدم نفس از باطن او
ظاهر شود فیض رحمانی مقتضی آنست که دم بدم حقایق و صور که در دو سرورست
باز گردد و مرتبه ازین بیست و هشت مراتب مناسبتی خاص با آن
از اسما حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت
منزل که قمر دارد و روحی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است
مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بروحه اجمال و او را عرش
المجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اقدم و حقیقت
محمدیه و درهٔ بیضا و ظل اول و عقاب گویند مناسب اسم مبدع است یعنی
مبدع و منزه و مرکب که دو کوکب است و ابداع ایجاد بی مثل است بی مادهٔ
و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بروجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح
قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و دور قادر و فردهٔ و یاقوتهٔ حمرا گویند

اذا اخذت حقیقة الروح بشرط ان یکون قابلة للصور النوعیة الروحانیة والجسمانیة فهی مرتبة الاسم العامل ربما الحیولی الکلیة مشار الیها فی الکتاب بالکتاب المسطور والرق المنشور قیصری

الباقویة الحمراء ای النفس الکلیة لان سراج نورها بالظلمة التعلق بالجسم بخلاف العقل المفارق المعبر عنه بالدرة البیضاء اصطلاحات کاشی

یقال للعقل الاول ام الکتاب لاحاطته بالاشیاء اجمالا وللنفس الکلیة الکتاب المبین لظهور ما فیها تفصیلا قیصری

سمی الظل الاول لانه اول ما ظهرت بنوره تعالی قبلت صور الکثرة التی شیؤها الوحدة الذاتیة اصطلاحات کاشی

العقاب یعبر به عن العقل الاول وذلک لعلو رتبته عن الطبیعة الکلیة واخری وذلک انهم یرون ان نفس الثانیة هی الروح والعقل الاول منظهرا عن العالم العلوی والنفس الثانیة الی العالم السفلی وتنظیم الطبیعة وتصاد وها وتسمی بالعقاب وتسمی بالعقاب ایضا الی العقل القدسی کالعقاب وتنظیم الطبیعة وتصاد وها وتسمی بالعقاب ایضا اصطلاحات کاشی

وشیخ محی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصور السواة بعد تعدیلها
باعشاء ست و هفت و بطبیعت که سه کوکب است و طبیعت که او را اسم عقاب
گویند مناسب با طبع است و عین حمله و ثریا که شش کوکب است و
قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی سارق
جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما
وان کان عند اهل النظر عبارة عن القوة السارية فی الاجسام بها صیل
الجسم الی کماله الطبیعی فاعند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و وجود مبانی
که صور اجسام در و ظاهر شده مناسب با فرقدین و حار حمله و در آن که
یک کوکب است و جسم کل که او را غراب گویند مناسب ظاهر است
و عین مجره و سقه که سه کوکب است و شیخ محی الدین در باب یازدهم
از فتوحات گوید طبیعت و هبا را در دو خواهر یک پدری یک مادری آمد
و طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب جسم
است و خارجه و منعه که دو کوکب است و عرش مناسب محیط است
و قاف و ذراع که دو کوکب است و کرسی مناسب دکور است
و کاف و نثره که دو کوکب است و فلک اطلس مناسب غفر است و جسم
و طرفه که دو کوکب است و ظهور امام از بین فلک است و او مظهر
عرش روحانیست که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک

منازل مناسب مقدار است و شین معجمه وجبهه که چهار کوکب است
و این فلک ارض جنت و سقف جهنم است و نظر کرسی رحمانی است
که نفس کلی است و لهذا کواکب بسیار در وی مرکوز است و فلک دلو مناسب
رب است و یا بدو نقطه تحتانیه و اقلیم اول است و ابراهیم خلیل دویم است
و زبره که دو کوکب است و فلک مشتری مناسب علیم است و حضرت
عیسی و اقلیم ثانی و موسی دویم الخضر و صرفه یک کوکب است و فلک مریخ
مناسب قاهر است و لام اقلیم ثالث و هارون دویم الشاه و حرا که پنج
کوکب است و فلک شمس مناسب نور است و نون اقلیم رابع
و ادریس دویم الاحد و سماک اعزل که یک کوکب است و طهر لیل و نهار از این
فلک است و فلک زهره مناسب مصور است و را مهمله و اقلیم
خامس و یوسف دویم الجمعه و عفر که سه کوکب است و فلک عطارد
مناسب محصی است و طا مهمله و اقلیم سادس و عیسی دویم الاربعا و زبانیان
که دو کوکب است و فلک قمر مناسب حسی است و دال مهمله و اقلیم
سابع و آدم دویم الاثنین و اکلیل که سه کوکب است و کره آتش مناسب
فاضل است و تا معجمه بمقطعین نح قانعین نح قلب که یک کوکب است و کره هوا
مناسب حی است و زا معجمه و شوله که دو کوکب است و کره آب مناسب
محیی است و سین مهمله و نعایم که چهار کوکب است و کره زمین مناسب میت

است



است و صاد مهمله و بلده که خالیست از کواکب و معدن مناسب
خبیر است و ظا معجمه و سعد ذابح که دو کوکب است و نبات مناسب
رزاق است و تا معجمه بسه نقطه و سعد بلع که دو کوکب و نبات مناسب حیوان
مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکب است
و فلک مناسب قوی است و فا و سعد الاخبیه که چهار کوکب است
و حس مناسب لطیف است و با معجمه یک نقطه و فرع مقدم که دو
کوکب است و انسان مناسب اندر است و میم و فرع مؤخر که دو
کوکب است و مزینه جامعه مناسب رفیع الدرجات است و دا و در شا
که یک کوکب است و سعد دو کوکب سر منزل الاتحه شاهی نقل شده و بعضی
مخالفان هم گفته اند

قال قوم هی النفوس الارضیه [illegible]
ان کانت مدبرة لاجسامها [illegible]
افلاکه و ان کانت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

نج ترتیب منازل قمر وجه است که مذکور شد و حروف هم
بحسب مخارج برین ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند و قاضی
شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک و کواکب ستاره و ابتدا از خاک است
و آسمانها بفلک قمر مقدم است بر عدد و اکثر متفرق در تقدم عناصر
سماوات موافق شیخ اند و بسی آیات قرآنی بین معنی ناطق است منها قوله
تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا
ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها
فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال
وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات
فی یومین وگویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است
و در سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه
و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین
و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهاد بآیه آن از ام السماء بها
رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها می توان
کرد و مشائین تخارجین کنند و گویند نوعی نطفه که از بدن انسانیه مفارقت
کرده اگر خیر اند معاونت نفوس خیر متعلقه بابدان میکنند و ایشان را جن
گویند و اگر شریر اند معاونت نفوس شریره میکنند و ایشان را شیاطین خوانند

و شیخ

و شیخ مقول بوجود ایشان قایل شده در حکمت اشراق گوید اهل دریه
و اهل مریه که آنرا میانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن
روح چند قوی متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالب است
چنانچه بر انسان آب و خاک و ایشان بواسطه لطافت اجسام و قوت ارواح
قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولة اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان
هر آنست تکیف برایحه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
در شان جنوان فرمود انهار اذا خرکم من الجن وقال الشیخ محی الدین ابن عربی
بعض الکاملین انه رای الجن یاتون الی الطعم فیشمونه ثم یرفعون وگویند ایشان
دوازده قبیله اند و جن بهایمان ایشان واقع میشود و بعضی گرد بادها از حرب ایشانست
و چون بصورت حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد غایب
نمیشوند و مقید باشند و چون قطع صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل
شوند برزخ نقل استاذنا العلامة مولانا جلال الدین المحقق الدوانی خلد الله ظلاله
عن الشیخ العالم العامل الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الاخجی قدس سره
انه قال ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین
الموصلی و هو رجل عالم فاضل صالح ورع انه توجه من مصر الی مکة زید شرفها فمر بنا
وخرج علینا ثعبان فطار الناس الی قلة فقتله ابن عرفا فاختطف وحمی سعیه
وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون رده فلم تقدروا علی ذلک فضل

ان من ذلك امر عظيم فلما كان آخر النهار جاء رجل عليه السكينة والوقار فسالنا
ما شانك فقال مررت الآن فقلت هذا الشيطان الذي رايتموه فتضع له
رايتم واذا انا بين قوم من الجن يقول بعضهم قلت ابي وبعضهم قلت اخي
وبعضهم قلت ابن عمي فكانوا على واذا رجل يصلي فقال لي قل انا بالله
وبالشريعة المحمدية فقلت ذلك فاشار اليهم ان سيروا الى الشرع فسرنا حتى
وصلنا الى الشيخ كبير على مصطبة فلما ضرنا من مدينة فاخذ اسبيله واوما
عليه فقال الاولاد نزع عليه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انا ما نحن وقد بعث
الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علينا شيطان فساد الناس الى قتله فضربته
فقتله فلما سمع الشيخ مقالتي قال خذوا اسبيله فمت مطلق على النبي
صلى الله عليه وسلم من نزل بغير زيه فقتل فلا دية ولا قود وهر حق كه عاصي است
شيطانيست واول كسي كه شيطان مسمى شد حراث نام داشت
وبعضي كويند نسبت ابليس بحق چون نسبت آدم است به بشر صحيح اينست
كه اول اشقيا حراث است چنانچه قابيل اول اشقيا بشر بود وعلماء شريعت
خلاف كرده اند كه شيطان مسلمان شود يا نه بعضي كويند نشود وحديث
ان الله اعانني عليه فاسلم بضم ميم خوانند اي كنت سالما بفتح ميم خوانند
بمعني انقاد وبعضي كويند شود واسلم بفتح ميم خوانند بمعني آمن وصاحب
فتوحات كويد مراد الاولاد الاوجه ودر عروه ديدم كه شيخ علاء الدوله

سمنانی

يقال اعاذني فلان اي معاذ الله وقد عرض حاشى
به اشيا بالكتاب والاخلاص حاشى
حق

على نظير وضع يدي مكة والطايف
حق ١٢

وما يحرم به يحتمون ويودون
فاسدة واحدة واقدوكذا المسالك
يقصدون الامراء الزيارة او استرفاد
وفيه ذلك يقول وقد يقدفهم واقد
او واقدة فوق قدة ١٢ نهاية

الذي الباين والطيبة والمسلم زوجي
يحمل منه ذريته والقياس ذوجته
١٢ حق

مكويد

مكويد بعد از پست سال كه سلوك طريق حق كردم شيطان او در امر
بيكرد در تجاوز نفس بعد از خواب بدين وجهي اورا الزام كردم كفت من
ياري كننده مختصانم در معارف ومشوش جاهلانم كه متزلزل اند در عقايد
پس رسيدم كه تو دست شبلي كرفتي آن زمان كه در شط افتاد كفت اي من
دست مردان بكيرم صوفيه كويند حضرت يكه الهيه پنج است
اول حضرت غيب مطلق وآن اعيان ثابته است ثاني حضرت غيب مضاف
كه تعين مطلق اقرب است وآن عقول ونفوس مجرده است ثالث حضرت
غيب مضاف كه بشهادة مطلقه اقربست وآن عالم مثال است رابع
حضرت شهادت مطلقه كه از مركز ارض است تا عرش خامس حضرت جامعه
وآن عالم است بتفصيل انسان جامع سر نقطه وحدت در نصف دايره
وجود نزوليست ومنتهي بحقيقت انسانست وليلة القدر ناظر بآنست
تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر ودر نصف دكر عروج است
ويوم القيامة مطابق آنست تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
خمسين الف سنة وعالم شهادت مظهر عالم مثال است واو مظهر عالم
ارواح واو مظهر اعيان ثابته واو مظهر اسماء الهي وحضرت واحديت
واو مظهر احديت واينجا ظاهر شود معني آنكه سر الرحمن عرش است وپاي زمين
ومعني نفخ اودر صور كه جمع صورت است ومعني آنكه خدا را صورتيست

عالم الملك ظاهر عالم الملكوت وهو مظهر
العالم الانساني المطلق وهو مظهر الاسم
الله وبه الصفات وهو مظهر الاسم
الاعظم الجامع الثابتة وهو مظهر الاسم
والحضرة الواحدة وهي مظهر الاسم الله
حق

اي من اصل كل ايه تعالى
حق ١٢

الاعيان الثابتة هي حقايق
الممكنات في علم الله تعالى ١٢
اصطلاحات كاشي

بان لما فضلت على الفتة وتنزلهم
الى الارض اول الماء الذي اوقعهم
الى الملق سنين ١٢ نهاية

المعنى انه لم يخرج لوقت قطع ما في
كان في زمان مقدار
من مسي الدنيا وقيامه
والروح الى عرشه
مقدار خمسين الف سنة
انهم يقطعون الف سنة من
فيها الوقوف لكن ما بين
واعلى شرفات العرش
الف سنة لكن ما بين
مقعر السماء الدنيا على
عالم وشحن كل واحد
الكرسي وفرش كرد
قرار دوم كان مقدار
ثمان ثم دوم مولا
الدنيا وقيل قدره
وقال
وقال
وقال
وقال
وقال
وقال

که چندهزار بر هاروت و هر سر چند هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام گفته
چون طبق عارف با او گوید که بر حقیقت اظهار کن باید گفت تو زبان
بسیار داری زبان ذکر این سخن کرد با تفاق لاهوت ذاتست و ذات
انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلاف است
بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و عالم مثال قیصری
در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملائکة المهیمة والعقول
السماویة والعنصرة البسیطة والمرکبة التی هی الموالید الثلث واهل الملکوت
النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة فانی الوجود
شیئی الا لها من الجبروت والملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق است
با حدیث ان لکل شیئی ملکا و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده
ملکوت کل شیئ و الیه ترجعون **فائده خامسه**
در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیرست پس علی ایه مستنکران
یجمع العالم فی واحد هذا بصار للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون **فتح**
حکما و امام غزالی امام راغب گویند نفس مستور یاست در جمیع اوقات
حتی خواب و اخبار و مستی و بیهوشی و اجرا او چیز نیستند پس نفس غیر بدن و
اجزا او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و عرضیه دایم متحلل است
و نفس متبدل نیست و این دلیل در سیار نفوس حیوانیه جاریست چه بحس

معلوم است که فرس مثلا در صرف متبدل نمیشود و شعور دارد بشعور
ذات خود و لهذا شیخ معتقل است که حیوانات را نفوس ناطقه
مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابو علی در جواب اسوله بهمنیار
تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات درین حکم و چون
بهمنیار را احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده پس من المتیقن
که سوال از دیگر دی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون
من ان المراد بالنطق مدرک الکلیات لا الکلام مع کونه مخالفا
لوضع اللغة لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة
للانسان فقط و لا دلیل لهم علی ذلک و لا شعور لهم بان الحیوانات
لیس لها ادراک الکلیات و الجهل بالشیئ لا ینافی وجوده و امعان
النظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات
و از سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغوی است
و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی تصریح باین فرموده و صوفیه
گویند عالم همه حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف
اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی و ان من شیئ الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت
کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت

وایضا لا یمکن ادراک الشیئ الجزئی بدون ادراک الکلی اذ الجزئی هو الکلی مع التشخص قیصری

السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من می شنوم
از احجار که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخن چند میگویند که هر
انسان درک آن نمیتواند کرد و از ینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کفتن سنک
ریزه در کف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باعتبار اسماع مجموع است
دو نوع این حال در عالم مثال است که شرح آن خواهد آمد وان الدار الآخرة
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه کویند حیوانات مشاهده چیزی چند
میکنند که مشاهده نمیکنند آنرا بنی آدم الا اهل کشف بنابرین انسان بحسب
اسفل سافلین است و اکر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق
شود تا عقل خراجم او نباشد و اکر مردم که باین مقام رسیدند کنک شوند
و شیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام
تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و اری ان النطق بما اشاهده
فلا استطیع فسبح حکما کویند دل او تجویف دارد و خون از جکر
بتجویف ایسر او منجذب میشود و حرارت این تجویف در دماغ تاثیر میکند و
بخاری از و بر میخیزد و بتجویف ایسر میرود و حرارت این تجویف در دماغ تاثیر
میکند و بخاری پیدا میشود و شبیه باجرام سماوی در لطافت و نورانیت
استعداد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی کویند و متعلق
اول نفس ناطقه است و اوسل حرارتیست که آتش او نفس ناطقه است



و قبله او بخارات منبعث از تجویف ایمن دروغن او دخون منجذب از جکر
و نور او چون حرکت و حیات و حرارت او شهوت و دود او غضب
و جالینوس کفته روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارد است
و روح حار و شیخ ابو علی در رساله معراجیه کوید مراد از روان نفس ناطقه است
و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو علی نزاعست و ابو
البرکات کوید نفس ناطقه است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسبت
مذهب اوست آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة اذا فقهوا والارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و امام رازی
کوید هو المختار عند ما و بمذهب اشراقیین نزدیک است و این سخن رد
فلسفا کفرست و بمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از
منبه ریاض رقیق میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش
در و میکیرد و آیت فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باین است
و امام غزالی شیخ مقبول موافق مشائین و شیخ محی الدین در باب دویست
و هشت و هشتم از فتوحات کوید النفس التی هی لطیفة العبد الدیرة بهذا
الجسم لم تظهر لنا عند تسویة هذا الجسد و تعدیله فحینئذ نفخ فیه الحق من روحه نظرت
النفس التی هی لطیفة بین النفخ الالهی والجسد المسوی و شیخ صدر الدین قونوی

يشتق الاحكام ويفيض عن حقايقها ويفيض ما استغلق منها ١٢

گويد اخبرني شيخي الامام الاكمل صدر المشرق الحق والدين شمس كون مدبر
الاخبار بدنه قال اجتماعا بعلم وشعور ذلك لكليه نفسه اذ من كون نفسه
جزئيه تستحيل عليه ذلك لان النفوس الجزئيه لا تعين الا بعد المزاج وبحسب
فلا وجود لها قبل ذلك حتى تاتي لها تدبير الاخبار المدبنه بعلم وشعور
وهر حال ابديست وحضرت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود انكم خلقتم
للابد وانكم تنقلون من دار الى دار واگر تدقيق نظر كنيم ميان اشراقيين
ومشائين نزاع نيست چه نسبت مبدا فياض بنفس چون نسبت
ابرست بقطرهاى باران اگر ابر قديم باشد توان گفت كه قطرها قديم اند
بنا بر آنكه ابر عين قطرهاست وتوان گفت كه حادث اند بنا بر آنكه
صورت قطره در وقت جدا شدن از ابر حادث ميشود وشك نيست
كه مبدا فياض قديست پس اطلاق قدم وحدوث بر نفس صحيح باشد
شريك بعتبارى محل التوفيق وآنچه نزد حكما مسمى است بنفس ناطقه وروح
حيوانى نزد صوفيه مسمى است بروح وپس قال المحقق الكاشي في الاصطلاحات
الروح في اصطلاح القوم هي اللطيفة الانسانية المجردة وفي اصطلاح الحكماء
هو البخار اللطيف المتولد في القلب القابل لقوة الحيوة والحس والحركة وليس
هذا في اصطلاحهم النفس والمتوسط بينهما المدرك للكليات والجزئيات القلب
ولا يفرق الحكماء بين القلب والروح الاول ويسمونها النفس الناطقة

اعلم ان الروح من حيث تجرده وكونه من عالم الارواح المجردة مغاير لبدنه متعلق به تعلق التدبير والتصرف قائم بذاته غير محتاج اليه في بقائه وفي امره ومن حيث ان البدن صورته ومظهره ومظهر كمالاته وقواه في عالم الشهادة فهو غير منفك عنه بل ساريه لا سريان الحلول والاتحاد فلنشرح عند اهل النظر بل كمن بان الوجود الحق في جميع الموجودات فليس فيها مغايرة من كل الوجوه بهذا الاعتبار ومن علم كيفية ظهور الحق في الاشياء من راى وجه عينه ومن راى وجه غيره يعلم كيفية ظهور الروح في البدن وانه من راى وجه عينه ومن راى وجه غيره لان الروح رب بدنه فمن تحقق له حال الرب مع المربوب تحقق له ما ذكرنا قيصري

وقيصرى گويد نفس ناطقه در بدن ساريست مثل سريان وجود مطلق در موجودات
واز وجهى عين بدن است واز وجهى غير وشيخ جنيد فرمود لفظ قرآن جز انسان
قرآن اند ومعنى قرآن وحقيقت انسان تواند اند وعلم اين سخن آنكه
قرآن اهفت بطنى است وحقيقت انسان نيز در سلوك هفت مرتبه دارد
فتح نفس را دو قوتست يكى را عقل نظرى وقوت نظريه گويند وديگرى را
عقل عملى وقوت عمليه گويند وباعتبار اول چهار مرتبه دارد وعقل هيولانى
كه هيچ علم حصولى نيست وعقل بالملكه كه بعضى بديهيات معلوم است وبسيارى
اشتغال بنظريات حاصل آمد ومناط تكليف است وعقل بالفعل كه قادر باشد
بر آنكه معلومات نظريه مخزونه را هر گاه كه خواهد بعقل كسبى جديد
وعقل مستفاد كه تعقل معلومات نظريه خود كند واين چهار لفظ چنانچه در مراتب
اطلاق كنند در نفس در اين مراتب اطلاق كنند وعلم اگر بحضور معلوم است
نزد عالم مثل علم ما بذوات وصفات ما واگر بحضورى كه نيز وا اگر بحصول صورت
او است نزد عالم آنرا حصولى گويند ودرك كليات وجزئيات نفس است
لكن صور كليات وجزئيات مجرده در ذات او مرتسم ميشود وصور جزئيات
مادية در آلات او وبعضى اند كه اين صورت عين معلوم است بحسب
ماهيت واختلاف در وجود اصلى وجود ظلى است وحضرت سيد شريف
وصوفيه موافق ايشانند وبعضى باختلاف ماهيت نيز قايل اند وانيست

مراد متکلمین از نفی وجود ذهنی و فرفوریوس صاحب ایساغوجی اتحاد
نفس و صور معقوله قایل است و اگر حقیقت اتحاد و تشبیه غلط است
چه اتحاد میان مردم و شیر که فرض کنی محال است و ابو علی ارشارات
شیخ بلیغ رد کرده و در کتاب مبدا و معاد بآن قایل شده بنا برین شیخ
مقول در تعلیقات تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین عذر خواسته
که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد فرموده که من این کتاب را بی تقریر رای
فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته اند پس بصورت معلوم در می آید و تشبیه
کرده از حصول صورت شیئی را در عقل بحصول صورت فرس در موم و درق
است میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت در آینه و بحق رومی قدس سره
گوید  ای برادر تو همین اندیشه  ما بقی تو استخوان و ریشه  گر گلست اندیشه
تو گلشنی  ور بود خاری تو هیمه گلخنی  و نفس را در قوت عمل قوت غضبی
و قوت شهوانی و بسیطست که اعتدال است و دو طرف که افراط و تفریط
است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه است و اخلاق سیئه اطراف ثلثه
الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و کان بین ذلک قواما  لا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط  و اعتدال قوت عمل حکمت است
و دو طرف افراط و تفریط او جزبه و بلاهت  س  زاهد که طریق
نیکنامی دارد  هر چند که سوخت رنگ خامی دارد  فرمود نبی که خواب

ارباب کمال بهتر از عبادت کسی که عامی دارد  و اعتدال قوت غضبی
شجاعت و دو طرف او تهور و جبن  س  هر کس که حریف جام و ساغر
نشود  آهن طبع او منور نشود  خواهی که چو آینه صفایی یابی
باید که کسی از تو مکدر نشود  و اعتدال قوت شهوانی عفت و دو
طرف او فجور و خمود  س  تا چند اسیر جاه و حشمت باشی  در بند سرور
و شهوت باشی  خواهی که ز هر که در تن پاک شوی  باید که مقیم کوی عفت
باشی  و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان
پیدا شود و آنرا عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر
است در شاه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل بافراط
یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه می افتد و حکمی که اینجا ذکر کردیم غیر حکمت
که مقسوم بنظری و عملی شده  قال الشیخ فی آخر شفاء راس فضیلة الفضایل
و حکمة شجاعة و بحر جهما العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من حصلت
له مبها الحکمة النظریة قد سعد و من فاز مع ذلک بخواص البشریة کاد یصیر
ربانیا یتاد کان یحل عبادته بعد اهل سرادق العالم الارضی و خلیفة
الله فیه و بحسب اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری طلب
فتح  از غرایب آثار که در بیکی عجایب اطوار انسان مدرک بشبه طبع
موزونست و تناسب بحر یا مدکر مثلا بحر هزج حیاتا عیلن است

واگر عین آغاز باشد و مقابل انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است واگر
عین آغاز باشد و مقابل انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است وعلی هذا
القیاس این دوازده است اصول اتباعیه چه هر دو در مشابهه مصراعیت و از منه
متخلله میان فقرات بشابه حروف و از نهایت آنکه خشن رک بطرز نیست
مرسل است که باحث از احوال نغم و از ازمنه مذکوره و اول اصناف
تالیف گویند و ثانی را علم اتباع قال ابو علی فی القانون منبغی ان یعلم
ان النغم طبیعیة بالاستعاریة وکان الصناعة هی السبق ثم تالیف النغم علی نسبه
بینها فی الحدة والثقل وما دوار اتباع مقدر للازمنة التی تحل فقراتها کذلک
حال النغم فان نسبة ازمنة فی السرعة والتواتر نسبة اتباعیة ونسبة احوالها فی القوة
والضعف فی المقدار نسبة کالتالیفیة و در اطلاعیت مردد بعد از آن است
که تفاوت میان آن دو شش یکی از متفاوتین باشد مانند شش و چهار
یا مکرر تفاوت متفاوتین حاصل شود مانند شش و چهار یا اصغر مکرر
مثل تفاوت سه و شش و دو و شش و نسبت به قسم است یکی که نسبت
ضعفین است و او را ذی الکل گویند و ثلثه اضعاف و ما فوق آن و او واسطه
که نسبت مثل و نصف است و مثل و ثلث و مضاعف که نسبت مثل و ربع است
و ما تحت آن و نسبت مثل و ثمن را طنینی خوانند و جالینوس میگوید نسبت
محسوسه در نغمه نسبت ثلثه اضعاف است و نسبت مثل و نصف مانند

سه و دو و شش و ثلث مانند چهار و سه و شش و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق
این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته
مسطور است و گاه فیضی بکمال وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع از آن
مرویست که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرا امت تو پانصد سال پیش از
اغنیا بهشت روند رسول صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و فرمود که امشب
در میان شما هست که شعری بخواند یکی خواند هو لیست میتة الهوی کبدی
فلا طیب لماء الراق الا الحبیب الذی شغفت به هذه رفیقی
و ترانی بس بی اصحاب و حرکت کردند بمرتبه که رد از دوش مبارک آنحضرت
بیفتاد و حق فارغ شدند و سر یک کاجی در پشت بنه معاویه ابن سفیان گفت
ما احسن بعلکم یا رسول الله پیغمبر فرمود نه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع
ذکر الحبیب لبری دار حوز ابجار صد پاره کرد و هر کس حصه مراد
فاعجب من سکری بغیر مدامة و طرب فی سری من طربی فیرقص قلبی
و ارتقاش مفاصل بعضی کالشادی روحی فیتی و بعضی اولیا در حال صغر
تمکین در زده اند چنین در مجلس که صرف سماع میکردند نشسته بود تصور کرده
که مگر رقص پیش از احرام است پرسیدند فرمود تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر السحاب و ابو الحسین نوری در مجلس جامع نشسته بود ناگاه جوانی از میان
او برخاست قال نجم الکبری ذلک لاجل فی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا

انتهت وتقاهما الروح والدم عس الروح انتهت العروق وامتلات و
انفطرت فتح صرفیه گوید بدرستی بیت بیان عالم اجسام وعالم ارواح
وشتمل است بر صور مرجه در عالم اجسام بیت وشبیه است باجسام از ان
حیثیت که محسوس مقدار است وبارواح از ان حیثیت که نورانیت دارد
عالم مثال وخیال منفصل وارض حقیقت خوانده قال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص
عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعه وهو فی الحقیقه خیال العالم وحکماء اشراق
این عالم را اقلیم ثامن وبیل معلقه وعالم اشباح خوانده ومولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه کل موجود من المجردات والاجسام والاعراض
حتی الحرکات والنبات والاوضاع والهیات والطعوم والروائح مثال
قائم بذاته متحقق لا فی مادة ومحل وتقدر لیس معه منظر کالمرآة والخیال وهو عالم فسیح
غیر متناه تحدد العالم الحس فی دفاتر حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره ومرکباته
آثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون ان فی الوجود
عالما مقدارا غیر العالم الحس لا یتناهی مجاریه ولا یحصر جهته من جملة تلک المدن حاملها
وجابرها وحامدیتان عظیمتان لکل منها الف باب لا یحصی فیها من الخلائق بعدد
بنو آدم المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن
الحس فی ان الجمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیلذ ویتالم باللذات والالام
الجسمانیة وایضا یکون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب

الاشقیاء

الاشقیاء وکذا امر المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی
المنام او یتخیل فی الیقظة بل شاهد فی الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلک
من الصور المقداریة التی لا یحتمل لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر
من الخوارق والخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته
ببلدته کان مع حاضری المسجد الحرام امام الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت
او خرج من بیت مسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص
او اشیاء او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو
در اثولوجیا گوید من رایت العالم کما رایت ارضا بحر وحیوان ونبات وناس
کما یرون وکل من فی ذلک العالم کما یری ولیس هناک شیء ارضی والروحانیون
الذین هناک یلابسون للانس الذی هناک لا یتغیر بعضهم عن بعض لکل واحد لا یتغیر
صاحبه ولا یفسده بل یصریح الیه شیخ محی الدین فی باب هشتم از فتوحات
گوید فی کل من خلق الله فیها عالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله
من جملة عوالمها عالما علی صورتنا اذا ابصره العارف یشاهد فیه ما وقد اشار
الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکلیة وانما یتم واحد
من اربعة عشر شیئا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا حتی ان منهم
ابن عباس مثل وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف وکل ما فیها حتی الطرق
وسائر ما فیه لا یفنی ولا یتبدل اذا دخلها العارف وتوابعهم ارواحهم لا اجسامهم

فیتکون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا تجردون وفیها مدین لا تخفی مصنها
سمی هذین النور لایه خلیا من العارفین الکل مصطفی مختار وکل حدیث وآیة
وردت عندنا ما ظاهرها فما العقل عن ظاهرها وجدنا ما علی ظاهرها فی هذه الارض
وکل جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان
فیها نفسه فی النوم من اجیاد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن حنفیه
گویند ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تاویلا ولکل مثال فی هذا
العالم حقیقة فی ذلک العالم وهو العلم الذی استاثر به علی رضی الله عنه ابنه محمد
بن الحنفیه **فتح** صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثالیه اند نیارت
کامل نفرات از صوره شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم فرجعنا بالنواصی والاقدام
و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود الله تعالی یکتب بین عینیه کف رد مثال
سقیه که خیال است نمودار مثال مطلق است و نسبت اول مثال نسبت
جداول است بدریا و نسبت روازن آفتاب و چون سالک در سلوک
بمثال مطلق رسد احوال که مشاهده کند صواب باشد چه از عالم مطابق عالم حق
است و چون امری از خیال خود بیند گاه صواب باشد و گاه خطا و اسباب

الاستشراف الانتقال بالشیء

الفراسة تدل بعین احدهما وما
عالم هذا الحدیث علیه وهو ما یدرکه
احوال بعض الناس وبالله فیما یدرکه
اصابة الظن وغلبته وللناس فیه
تعلق بالدلائل والقرائن وقوع
والاخلاق فیعرف بها احوال الناس
وتعرف منه اصنافهم احوال الناس
تعطیه

وقیل الدجل من التعاطه ای
یغطی الارض بکثرة اتباعه وقیل
لانه مطموس العین من قولهم دجل
الامراة عطاوزیس ظهر بیسار
یعرف
وهو ناقة من نعاج الحجاز
وسمیت بعیدة لبعدها من الناس
وقیل لانها تمام نمری
مجیها
کاری ولا تمام نمری
اصله الاتصال
ویسوه وسمیه
ویالون ای کانوا یتموون وقال
ذکر الاصل فی اصلاح وهو الکتاب
فی علم الانسان ای الحی
ایجاد الله ای الشیء
والطبیعی

دیدن صواب توجه تام است بحق و اعلام ارواح و عادت بر استی و ملازمت
از اخلاق و نیمه و اتصاف باخلاق حمیده و اعراض از اعراض دنیه و امراض
بدنیه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات دوام
وضو و ذکر چه بعض ارواح اهل سبب نور و صفا منجذب میشود بنفوس
فلکیه که ارواح نفوس حوادث سفلیه اند که از توابع حرکات افلاک و چون
بیدار شد اطلاع دارد بران نفوس سبب انطباع آن در خیال و انباء
کل اولیا را این حال در یقظه میسر است و اسباب دیدن خطاء مزاج
دماغ است و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوة مخیله در خیالات
فاسده و تصورات کاسده چه بعض اوقات حال چون از ظاهر متوجه باطن شد این
مزخرفات متحد میشوند و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که متخیله
تخیل کرده بعینه می بیند آنچه در علم حق است در وقت نزول امر علی من یکت
میکند و کسی که بحدت نظر و قوت عروج موسوم است و مشاهده حال خود
بعین یا بنیه او کند نتیجه خواب او در ظاهر شود از رؤیای که یوسف صدیق
علیه السلام گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و رؤیای
که پدر خاله دوازده برادر را منقاد خود یافت و گفت هذا تاویل رؤیای
من قبل جعلها ربی حقا و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهده
احوال بر شیء از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود **فتح**

فلذکر والمنام الکاذب اما تاملة
الاول ان ما یدرک الانسان فی حال
الغفلة من الصور یتعلق من اشیاء
فی الخیال فیحصل الوهم یتعلق من اشیاء
الحاس الشعر فیه القوة الوهمیة
ان لم تتصرف فیه القوة الخیالیة
ان تصرف فیه
عنا النوم الی الخیال فتنتهی
الشعر الثالث فالغیر
الصفی
البهیمة
الکفیة
والخیالیة
الاجسام
وان کانت
فی
الاجسام
الکفیة
الاجسام
کوکب الحرات والتی بحالها
حکم الحرات

ترمذی از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الرسالة
والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی وایشان سخن بر مردم شاق آمد پس
فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا مسلم
المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از عبادة
ابن صامت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رؤیا المؤمن جزء
من ستة واربعین جزءا من النبوة و این کلام آنست که در طریق رؤیا
شش ماه بود و مدت نبوت بیست و سه سال و تعبیر آنچه مرتبه عالیست
بعضی خواهیاست که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بهتر رؤیا
النبوة از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا صلی الله علیه
وسلم را دیده موی غبار آلود بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه پر از
خون بود گفتم یا رسول الله بدرم فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین
واصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم فلما رأوا احیا کوحیا الاعلم ماتت
امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین بیاد و مدد و ما اصحابه رفعهما الله و بعد از پنج
و چهار روز خبر قتل آنحضرت بیاوردند و بعضی خواهیا محتاج تعبیرست نیکی
خدا را بخواب دید که ابو لهب نشسته طبانچه زردی او در دهن خوار بار
شیخ عرض کرد فرمود این حالت کجا بود گفت در بیغ خانه فرمود آن محل
مغصوب است نفس کردند مسجد بود که فرخته بود مذهب حق شرعی بصورت

خدا نمود شده بود و کامل تیها و صدیقین از تعبیر فرمود ما سند ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه دید که اسمعیل را بقول بعضی اسحاق را بقول بعضی
ذبح میکرد پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمول است و میخواست
که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را
بصورت پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه سلامت نفس کثرت
نفع و حق تعالی در باب فرموده بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از ابن عباس
روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و گفت امشب
بخواب دیدم ابری که روغن عسل می بارید و مردم از آن فرا میگرفتند
بعضی مستکثر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین بآسمان پیوسته بود و تو آن
ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت
و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت در ریسمان گسیخته و وصل کردند و بالا رفت
ابو بکر گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بکنم حضرت فرمود بگو
گفت ابر اسلام است و روغن عسل قرآن که فیض بعضی از و بیشتر است و فیض
بعضی کمتر و ریسمان حق است که تو آنی تو از آن گرفتی و خدا ترا بالا برد پس بعد از تو
مردی دیگر گیرد و بالا برد پس مردی دیگر گیرد و بالا برد پس مردی دیگر گیرد و منقطع شود
و وصل کنند و بالا برد یا رسول الله بفرما که تعبیر من صواب است یا خطا فرمود که
اصبت بعضا و اخطأت بعضا پس ابو بکر گفت بدانکه بیان فرما که خطای من

هرچه خیر است نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا یتمثل و هر پیغمبر را صورتی که در
دنیا بوده بیند پیغمبر را دیده باشد و شیطان بآن صورت ظاهر نمی تواند شد
و ترمذی از ابی سعید روایت کرده که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من
رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن صورت خدا
ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی است و شیطان مظهر اسم مضل
و هادی رب صدیقین و مضل رب ضالین است و هر که صورتی بیند مخالف صورة
مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی مخالف از وجهی
و جایز باشد که این تغییر است یا ما ادراکند که این تغییر است در حقیقت
نه پیغمبر را دیده بلکه صورت نیست خود بشرع مطهر دیده و تصور کنی
که تغییر مخصوص صورت زمینه است هرچه در بیداری می بینی یا می شنوی
یا ملاحظه می کنی رسل حق اند هر یک رسالتی می رسانند عادة حق است
که اگر کسی سخنی نزد تو بیکوید آنرا اعتبار میکنند حال آنکه از آن شهر اعتبار
مینماید گفت کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
شیخ روح بی جسد نمی تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسد
مثالی ابدی در عالم برزخ هست که از آن بدن مکتب کرده و من ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون و از جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کرده
که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود یا یونس الناس فی اودیة المؤمنین

ومن ورائهم برزخ اما فهم والضمیر لجماعة برزخ حائل بینهم وبین الرجعة الی یوم یبعثون یوم القیمة وهو اذا کلما اعنی الرجوع الی الدنیا علما انه لا رجعة یوم البعث الی الدنیا وانما الرجوع فیه الی حیوة یکون فی الآخرة ۱۲
انوار

الحوصلة حبة وآن مرغ
لحواصل جمع ۱۲ مهذب ۵

کشم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند از ثمار بهشت زیر عرش فرود سبحان الله
المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر ما یونس المؤمن ذا تحضه
الله تعالی بصیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم
علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین بار
سعید دیست و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت
بآنجا منتقل میشود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسامست و اول را
غیب محال گویند و ثانی را غیب امکانی گویند و همچنین که مشاهده غیب محال
که مکاشفه احوال مرتبه ما درست در رصایا فتوحات دیده ام که شیخ
ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که هفتاد
هزار بار بگوید لا اله الا الله وفیت آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ
کند آن آزادی متحقق شود و این ذکر کرده بود و شخصی او را بضیافت برد
و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنا طعام خوردن بگریست و گفت مادر
خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات مادر را
ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادرم از دوزخ خلاص شد
در آخرت و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد میشوند
انما هی اعمالکم ترد الیکم ط ستم از عزم میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد • یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا

القاع المکان المستوی الواسع فی وطاة من الارض ۱۲ نهایة
الصفصف المستوی من الارض ۱۲ صحاح
القرس علی النقل ای صعد النقل ۱۲ صحاح

وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا س گاه با نطق و
گاه با میر پد صورت حال ایشان هر چه باید پرسید حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا
من غرس الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله غراس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل
والتحمید فرمود دوزخی آتش را چو خود بدوزخ می برد س مرد اگر بودی
فنا را بنده ه پس جانب بحر ال مع الله بنده ه ای ای آنکه وقت
رفتن زجهان ه با خود دل پاک و جان گاه بنده ه اسبتها و کتی که چگونه
عمل ما که درین موطن عرض است در ان موطن جوهر شده بین که صورت
جواهر قایم بذهن اند در خارج قایم بذات خود اند فتح هر صفت
که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر
غالبست بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت
و عدم حمیت بصورت خوک اگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم یحشر
بعض الناس علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر تعلیک بالتقوی ثم التقوی
نمی بینی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب می بینی الندم اخ الموت اصدقه
یبوتی الا بیض حین موتها والتی لم تنت فی منامها فیسک التی تضن علیها الموت
یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون کما ترون

الاحمال من اتی الله بقلب سلیم وهو
من قوله تعالی ضرب وجیء وصاحوا به
ازید مال مرهون فتقول ماله وفیروه
سلامة قلبه بل نفی المال والبنین بل
اثبات سلامة القلب لقوله تعالی
عنه واثبات سلامة القلب حملت الکلام
عن ذلک وان شئت حملت المال والبنین
علی المعنی وجعلت المال لا ینفع غنی
فی معنی الغنی کانه قیل لا ینفع غنی
الا غنی من اتی الله بقلب سلیم لانه
غنی الرجل فی دینه بسلامة قلبه وذلک
کان غناه فی دنیاه مالة وبنیه وذلک
ان یجعل الاستثناء منقطعا ولا
بالمعنی ذلک من یقدر المضاف ومعنی
اعمال قلبه بسلامة القلب فیلیت
هی من حق المال والبنین حتی قوله
الحق الی ان المال والبنین لا ینفعان
وانما ینفع سلامة القلب ولو لم
یقدر المضاف لم یحصل الاستثناء
معنی وقد یجعل مفعولا لینفع ای لا
ینفع مال ولا بنون الا مصاحبا سلیم
قلبه وهو مال حسن انفقه فی طاعة
الله معه بنیه حسنا رشدهم الی الدین
ونلتهم الغنی الی یجوز علی هذا الاستثناء
الی انه بقلب سلیم من فتنة المال و
البنین ومعنی سلامة القلب سلامة
من آفات الکفر والمعاصی ۱۲ آصف
حیث عن کذا حمیة والتقیید وحمیة
الانف سمه وانفت عاد الفتة ان
بفعله ۱۲ صحاح

تو تون وکانت تیقظون تحشرون سایر مردم درین نشاه بخواب اند بعضی
میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمیدانند در وقت
مردن که همه بیدار شوند به تغیر خواب خود رسند و بعضی تو هیست
که علوم و اخلاق و اعمال تو از رقام و نقوش آن لوح اند و بدن تو غبار است
بر بالای ان رقام روزی که این غبار مرتفع شود یک یک رقم ظهور یابند
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ محی الدین در فص
موسوی فرماید لیعلم انه ما یقبض احد الا وهو مؤمن ای صدق بما
جاءت به الاخبار الالهیة وانفی المخلدین ولهذا کره موت الفجاة وقیل
الفجاة وبشت و دوزخ در دنیا هم ثابت است بخاری از ابن مسعود روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار مثل
ذلک ان مار که در قبر عاصی اخواهد گزید امروز هم میگزد لیکن چندان شراب
نخوت و نیک غفلت خورده است که ادراک الم نمیکند روزی که بخار الله لم
سابق و لم حاضر مرد و احساس خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وحمله خدا
آخرت بحث زیاست فکم کرد باشد که ازین علت خالیست و آنکه پندارد
که این علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده کاهی عاشق را توهم میشود که بحث
معشوق ازدل او زایل شده و در وقت ذاق خلاف آن ظاهر میگردد س
ای دل برای نفس مرده مشو ه با آتش عشق باش و افسرده مشو ه خواهی که چگل

قاما موت الفجاة فهو ان یخرج النفس
لا داخل ولا داخل النفس اما تاخیر هذا موت
الفجاة وهذا غیر الحق ولکن قیل الغفلة
یضرب عنقه وهو لا یشعر فیقبض علیه کان
علیه من ایاه کم ولذلک قال علیه
السلام ویحشر علی ما مات علیه کما
یقبض علی ما کان علیه والمختصر ما
یکون الاصحاب ثم وقوف صاحب
ایمان بمایشاهده فلا یقبض الا ثم
ما کان علیه ۱۲ نصوص

حصلت الغفلة کانها اعطاء
عقلی به مداد او عطاء
عقلی به اصحیه فهو لا
یحصلها فاذا کان
یوم القیمة یقظ وزالت
عنه الغفلة وعطاء صاحب
ما الحق یحصر من الاعمار
حصره الکل من الاعمار
لغفلة التیقظ ۱۲ کشاف

لا یقال ان ما اخبر به الانبیاء علیهم
السلام من الوعد والوعید ۱۲ قیصری

بر عالم صدی • چون بجهد دگر مقید جرده شوی • وکاملا را هیچ علاقه با
دنیا نیست و میدانند که روح در بدن چون جوهر است در بیضه و کال
او بسکستن بیضه است و بیرون آمدن از آنجا ظ صوفی صومعه عالم قدس
لیکن • حالیا در مغانست حوالت کاهم • با من خاک نشین خبر و سوی مکان آن
ماه بینی که در آن خانه چه صاحب جاهم • تا تردد تو شی انا فاعله گردی
فی نفس روح عبد المومن یکره المومن واکره مساءته ولا بد له منه س ای دل چه
اسیر فکر بیهوده شوی • تدبیر خلاص کن و آلوده شوی • خواهی که دلت بنور
توحید رسد • باید که ز بیت و نیت آسوده شوی • حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام فرمود لا ابالی اقع علی الموت ام وقع الموت علی و در وقت
قصد ابن ملجم علیه اللعنه فرمود فزت ورب الکعبه س آن نور که بود
در پس پرده غیب • وارد همه جا بلوری بی شبهه و ریب • هرگز نبیند دل زنا
دنی • ما را که بود نقد حقیقت در جیب • و منصور گفت • اقلونی اقلونی
ان فی قتلی حیاتی • وحیاتی فی حیاتی • وحیاتی فی حیاتی
ظ زانکه گر گفتند اشم بخر عمر • بگریزد که در من سرک کاسی نیست
دهم منصور گفت ناسوتیی استهلکت فی لاهوتیک فحیی ناسوتیی علی
لاهوتیک ان خفر لی انتی قتلی ظ • حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ض وانی الی التهدید بالموت راکن

لان صبیکره ما یکره هذه محبوبه والسانا تفضی السیر والضمیر فی عنده لحسن الی الودة وروایة الفضیر وحیاتی الحیوة الجدیدة وقت ملکنا ولا بد لی من ما تعالی قال الشیخ الدین ما قال ولا بد له من الوصول الیه نعمیه بالذکر الموت ۱۲ ۵

ومن هو له ارکان غیر ثابت • ولم تعنی بالیل یعنی بالیا • تعشق
ان انت الفت بهجتی • فان صح هذا القول منک فحتی • واعلمت قدر ای
واخلیت قیمتی فتح حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و عقلی
که بواسطه اشتغال به بدن داشت زایل شود و ارباب علوم و
اخلاق و اعمال الذات والالم عقلیه که بمراتب اتم از لذات والالم حسیه
اند خواهد بود ای لذة جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن تجلی فیها
ربنا ضاحکا نار اللوقدة التی تطلع علی الافیدة هر نفس که از تعریض خیالات
اهل نجات است اکثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله جانب
مرتبه عظیم فایز شود و اگر علوم و اخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم
مبتلا گردد و بتدریج آن الام بزوال اسباب زایل شوند لکن صاحب جهل
مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت
ذکیة وفارقت البدن وکانت متصورة لامر قلیلة لها فی مرحلتها من
الحور والقصور ولم یکن لها علوم سعیدة ولا جهل شقیها فانها تحمل جمیع ما قیل
لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والجزاء ویکون الانفس الردیة ایضا
یشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیس بضعیف عن الحسیة
بل زید علیها تاثیر اکثر شاهد فی المنام و بعضی گویند جرم فلک از بخار دخان
موضع تخیلات نفوس جدیده و شقیه شود و میل شیخ مقبول در تعریجات بآن

ای لم تعلم عنی ما تعلم
بعض اهل عاصمه ابل
ان تلفت دون

هذا البناء بهذا هذا کره وضعه وهذه
المصیبة ای او متدرکه ۱۲ صحاح

العجیبة الامر وقال الشهید رحمه الله فی الغایة خاصه
وقال الشریعة سر مستحیله اذا خرجت روحه ۱۲ صحاح

الاعلاء یبلغ کم ذی الاعلاء کرایتها اسنی
حرفا لنون منه اضیو ورد الشعراء
عجروم بان قلام علی اعلی اخوة
بعض الاوقین قال الجوهری فی سعر
الرجل عاجته اذا قضیها ۱۲ ۵

علی الفتح وقیل الدین الاسلام لا یقبل غیره
سلام منه اصلا علی الاسلام لا یقبل غیره
فیه اوقاعا علی الظلم لا الاسلام حتی یقبل
تسمین الاسلام نیا ۱۲ صح

که جرم سماوی موضع تجلیات اهل جنت است و زیر فلک قمر و ما بین
کره آتش جرمی که روی غیر محترق است برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری
که موضع تجلیات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند مرور سعید
که هست اول تعلق به هیکل انسانی میکرد و از ابواب الابواب گویند
اگر خلق نیک دارد خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
و اگر خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب آن خلق نقل میکند و حیوان منحصر
در انسان است یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که متراکم اند
ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و مرکز این قصان
عود به بدن انسان میکنند کلما اراد و الی یخیر جوانبها اعید و اخیا
و منسوب به هرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون
آنست که نفوس ناطقه در ابدان انسانیه متردد اند و از بدنی بدنی
منتقل میشوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند
و آنرا تناسخ گویند و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند آنرا مسخ گویند و جمعی که
تجویز نقل به نبات هم کنند آنرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل به جماد هم کنند آنرا
رسخ گویند و در کات بهم رسد انسان عبارت از همین است و حوان
الصفا موافق ایشانند ض و من قال بالفسخ و المسخ و الرسخ به ابراهیم
کما یراه بعزله و وجه دعوی الفسخ فالسخ لایق به ابد الصحیح فی کل دورة

باب الابواب هو الذی تاخر عنه
غیره من الابواب حتی یکون الدخول
فیه مقدما علی الدخول و غیره
و الصیصة الانسانیة اولی
بمن منازله النور الاسفهل فی عالم
البرازخ منتقل من ما فی غیرها
الصاحی العنصریة الحیوانیة
المناسبة للنور لا تستبد قوا بمکیر
فیه من الاحاد فی و لهیات الذی
و الحیوان غیر الانسان الا انه قد
البعض و فی البعض و سیلتو الباقی
فی عالم الغرق و ان کان من الناصیة
و سیرفع الی عالم النور ان کان من
الکاملین فالمدبر لابدان جمیع انواع
النفوس الناطقة المستحیة علی
ما یدل علی ظاهر قوله تعالی
و ما من دابة فی الارض و لا طایر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
کذا فی شرح حکم اشراق

و گویند

و گویند مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرت بدنی مکتسب
مثالی مناسب اخلاق و اعمال او هست بعضی بصورت انسان و بعضی
بصورت حیوانات و اتباع ایشان پنداشته اند که سخن از بدن
عنصری است و بعضی تجسم صوفیه رنگ تناسخ دارد و ایشان ابدطوایف
اند از این مذهب لیکن بروز قایلند و حضرت نور بخش قدس سره فرموده
الفرق بین التناسخ و البروزان التناسخ وصول روح اذا فارق
من جسد الی جسد قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة
و دوار ما فی الرحم و کانت تلک المفارقة من جسد و الوصول الی آخر معاش
غیر تراخ و البروزان نفس روح من ارواح الکل علی کل کما یتمثل علی
التجلیات و مرتضی مظهره و یقول انا هو فتح امام غزالی امام رازی
بوسی از معتقد ارواحانیه و صوفیه را بند که لذات و آلام عقلیه جاهد بود و بهشت
و دوزخ جسمانی روحی که متعلق اهل حق است هم خواهد بود و جمع بنا و اولیا
بر وقوع قیامت متفق اند و مطلق آنست فمانی امد و بقا ما ابد که
آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند و کثرت
مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اگر بعضی از حکما نفی
حشر اجساد کرده اند یعنی بر نفی نشر و تکذیب ابنیا نیست ایشان بقیاس

و ما جاء فی کلام الاولیاء من انتشاء الناس
انما هو بحکم الاحاطة الحقیقیة و سریانها
فی صور مظاهرها و ظهور هویة الحق فی مظاهر
عینیاتها و ظهور الملک بعض الناس حین
سماعه مثل هذا الکلام کما قال الشیخ
صدر مثل هذا العارف الحقیقی بالقصد و الحرف
الکامل الکمل قابل بالقصد و الحرف من اول
قدس سره فی عبارة نصر المقدس سره
بما یراد من عبارة اطن الدینوی
غیر لانه الی العوالم الذی تعبر علی حسب
کثیر و تحسب و صور زیبا و صورة حیاة و صور
فی النزول و صورة و صورة الاعمال الصالحة و صور
هیاکل الروحانیة و الاعمال الصالحة و صور الاعمال
التجسیة و تظهر فیها عند الروح و انما هی
کما قال حجة الیها لا الی الاعیان العنصر
و معلم الحسان العوالم و حیی
ان لا لذة الا علی ما یلیق بالعقل
و ان الکمال الحقیقی هو الحق و ما یعلمها
و ان الکمال من الذات الباری عز و اعظم و افضل
و صفاتها و معارفها و مما کلها
عن حسی حقیقی

فاسد پندارند که حشر اجساد محال است و نحن اینها در ارواح است و اگر
بعضی از عبارات اینها بعضی حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه
اهل حق برهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه منزه است و
تاویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد
میکنند و شیخ ابو علی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات صریح
حشر اجساد کرده و میگوید یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع
ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعه و تصدیق خبر النبوه و منه الذی یدرک
عند البعث و خیرات البدن و شروره مما لا یحتاج الی ان یعلم و قد
بسطت الشریعه الحقه التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه وسلم
حال السعادة و الشقاوة التی تجب البدن و منه ما یدرک بالعقل و القیاس الشانی
البرهانی و قد صدقه النبوة و السعادة و الشقاوة الثابتان بالقیاس الشانی
للانفس و ان کان الاوهام مما تقصر عن تصورها الان و بعضی را بنده که منطقه
البروج و معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین
متنفس نماند و بعد از آن خطاب ارضی بعوارک و یا سماء اقلعی برسد و منطقه
البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب مراد صانع
فلکیه که حشر اقتضا میکند حق آدم و اولاد میکرد و بار دگر انشاء افراد انسان کند کما
انشاءهم اول مرة س مهیت و هر مشی کشد نفر کنون ٭ در مخزن روزگار

گردد مخزون ٭ چون باز زمین وضع شود و ضع فلک ٭ از پرده پیش آورد
حق چون ٭ وان ربک لهو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون
مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فص
یونسی گوید اما اهل النار فهم اهل النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار ربما
وقت العقاب ان یکون برداً و سلاماً علی من فیها و هم النعیم و زعم اوست
که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نص که وارد است بخلود در آتش
است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من الکلمات عینه نور الحق یعلم
ان العالم بامره عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بامره و حوله و قوته
و کلهم محتاجون الی رحمة و هو الرحمن الرحیم و من شأن من هو موصوف بهذه
الصفات ان لا یعذب احداً عذاباً ابدیاً و لیس ذلک المقدار من العذاب
الا لاجل اصلاحهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب المغشوش بالنار لاجل
الخلاص مما یکدره و ینقص عیاره فهو تمحیص امتن اللطف و الرحمة کما قیل و تعدیکم
غضب و تظلم رضی و تقطعکم وصل و جوریکم عدل و شیخ در فص اسحاقی گوید اثنا
یصدق الوعد لا یصدق الوعید و الحضرات الالهیة تطلب اثنا الوجود بالذات
فینبغی علیها یصدق الوعد لا یصدق الوعید بل التجاوز فلا یجب ان یخلف
وعده رسله و لم یقل و وعیده بل قال و یتجاوز عن سیئاتهم مع انه یوعد
علی ذلک و طایر این سخن خود بیت است سیاتی علی جهنم زمان و هی قرعاء

ترقی نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع
فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار تعصیب باطن کوش
می‌دارند که خلیفه حق باشی و خود را در کمین بیست بنده پس اراده کرده حکیم
قدر خود فیدانی یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته وتطلب الربح فیما فیه خسران اقبل علی
النفس واسکنها فضایلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان ط ای اگر می‌دوست
کذاری بکنی اسباب جمع داری کاری بکنی چو کان کام در کف و گوی نیز بازی
بازی چنین مپرست ذکاری بکنی ترسم ازین چمن نبری آستین گل گر گلشنش بحل
خاری بکنی مشکین از آن شدم خفت که چون صبا رخسار گوی دست گذاری
بکنی اما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها
انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس
کذلک نفصل الایات لقوم یتفکرون س ای دست بدان مرتبه پایه خود
برباده عمر گرانمایه خود خواهی که سرشتی اهل سعادت چو صبای بر خیمه دنیا
نمکن سایه خود و شیخ محی الدین میگوید بعد از مرگ تو هست و من افاده از
خیمه و سبیل دمانید کرام و ترقی کرام لیکن در معرفت خدا ترقی نشود مکان ترقی
اعنی فوق الآخرة اعنی و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله منافی بحث شیخ
نیست چه ترقی مذکوره بعمل است بلکه بفضل و رحمت خداست قل بفضل

من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون
تذاری ما فوطنی ولا خلاص من
عذاب الله اذا لا بیع فیه فتصلون بما
تنفقونه او تفتدون به من اهوالها
ولا خلة حتی یشفع علیه اخلاء
او یسامحوک ولا شفاعة الا من اذن
له الرحمن ورضی له قولا حتی یتکلم اهل
شقاء یشفعه لکم فی حظ مالی ذمتکم
وانما رغبت تلک فیها مع فقد النعیم
لاهانة التقدیر حتی اسلفه مع
اخلة او شفاعة وفخرا ابن کثیر
وابوع ویعقوب علی الاصل والکافرون
هم الظالمون ویرید والتارکون الکفر
هم الذین ظلموا انفسهم اذا اوضعها
تعالی فی غیر موضعه وشرکوه علی
غیر وجهه فوضع الکافرون موضع
تغلیظا تمهیدا انوار

ما غرک بربک الکریم ای شیء حملک علی
وحرک علی عصیانه وذکر الکریم فی قبالة
الغرور علی عصیانه وذکر الکریم فی قبالة
الغرور عن الاغترار فان محض الکرم
لا یقتضی اهمال الظالم والتسویة للمطیع
والعاصی والمطیع والعاصی فیکون
اذا قیم الیه صفة القهر والانتقام
والاحسان بانه لغیره والشیطان فانه
یحمل له افعاله ما شئت فرب الکرم
لا یعذب احدا ولا یعامله بالعقوبة
والله تعالی علی ان کذبه یستدعی
اغترارا بکرمه انوار

منها الی عالم النور المحض والیه میل صاحب اخوان الصفا ٣ شرح حکمت اشراق

الجرجیر و یحیی بن سلمه در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین
فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید
ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون
فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول جنت تطهیر خلق از
آلودگیهای طاعت میکنم آنگاه بغضب ان تطهیر بفضل من آدم پس مرد وقت
که طهارت حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق تعالی در اثنای یا ایها
الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که در جواب ربک بگویند حسب
الکریم و آن تاج باده که جان مسک لیس فیه سواد ط از نامه سیاه
ترسم که روز حشر باقبال لطف او صد اعتبار نامه طی کنم در اصطلاحات
کاشی دیدم که پیغمبر صلعم اصحاب در بعضی گرمها رعد میکشت زن سرکند
را و که نجاته او فرمایند چون در آمدند دیدند که آتش افروخته و اولاد
او گرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله ارحم عبادک ام انا ما ولادی قال
بل اعتدا رحم فانه هو ارحم الراحمین گفت اتراانی یا رسول الله حب الی لقی
ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم الراحمین هم من تغیر کردست
و فرمود که ادعوا الی صراط مستقیم آنست که در امثال اوامر و نواهی آنچه
هیچ تغییر نکنی و در جمیع احوال اسیر اسباب نشوی چه معلوم نیست که بعض روح کی خود
بوده در آن وقت هیچ چیز تبع از حجابیت و اکثر بر آنند که بعد از موت

در جنت فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون ۞ فائده بدانکه

در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی

لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل فتح مشکلان گویند نبی

انسانیست که خدا او را بگفتن باشد برای سانیدن آنچه باو وحی شده و رسول

نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولوا العزم

جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال جهاد و فی الباب الرابع عشر

من الفتوحات انا النبی هو الذی یتلقی الوحی من عند الله تعالی فی ذلک الوحی شریعة یتعبد

بها فی نفسه فان بعث بها الی غیر کان رسولا و هو فیه گویند نبوت که اعتبار است

از ذات و صفات و اسماء و احکام الهی اگر باسیات است تشریعیت و اگر نه

تکوینی و قیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق یا بایشان

ایشان کمال که در حضرت علمیه ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات

اعیان ثابته ایشان خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن ظ در کار خانه عشق

از کفر ناگزیرست • آتش گر این بود داغ دوزخ نباشد • در کیش عشق از آن افضل

و شرف بزندیست • اینجا نسب کنجا بحجاب نباشد • و خرق عادت اگر

از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی صادر شود کرامت است و گاه باشد

که اصحاب نفوس قدسیه بحسب فطرت صادر شود و اگرچه بی ولی بلکه صالح نیز باشد

و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید و قد یستعین النفوس فی احداث الغرائب خارقه

تاتیه الملک علی حالتین اما ینزل به علی قلبه علی اختلاف احواله فی حالة النزول و اما علی صورة جسد به من خارج الحق ما جاء به الله بل اذنه فیسمع او یلقی ما یلقی صوره فیسمعه و یحصل له من العلم ما یحصل من السمع سواء و کذلک یلقی القوی الحساسة فتوجدت ه

النبوة قوة تعرض و یتوقف علی قوتین و هو ان یکون ذلک الانسان علی الاجزاء و الصفات و الاسماء و الحکم و الاحاطة و الجمع و الاتساع و الاستیعاب و التحکم و الاستیلاء و الاستیعاب و الاستیلاء و الاستیعاب و الاستیلاء و الاستیعاب

دیدم در نبات تهری الیک بجذع النخلة و عیسی در حیان گرز اقوده خاص
و محمد صلی الله علیه و سلم در آسمان اقرب الساعة و انشق القمر و صاحب
هیاکل گوید ما رایت الحدیدة الحامیة تشبه بالنار لمجاورتها و نعمل فعلها
فلا یتعجب من نفس تشرفت و استنارت و استضاءت بنور الله
فاطاعا الاکوان و قصر فی شرح نصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد
فیها و لا کثرة و تعدد بحسب التعینات و التجلیات فتکثر و تصیر ارواحا
و اجساما و معانی روحانیة و اعراضا جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزئیة
فارواح الانبیاء ارواح کلیة تشمل کل روح منها علی ارواح من دخل فی حکمه و تحت
من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابراهیم
کان امة قانتا لله م صد هزاران طفل سر بر بشد • تا کهم الله صلی و ده شد
فتح صوفیه گویند میان اسماء حق تعالی التضاد و تقابل است و هر یک بخواهد
که خود غالب و ظاهر شود و تعالی الله خوب و محی و این تضاد و تقابل است که سرت
در مظاهر کرده پس حاکی عادل می باید در میان اسماء و در میان مظاهر تا هر یک
بکمال خود رسند و سلسله عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که بی حقیقت
و قطب از ازل و ابد بست کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین آدم و من دونه
تحت لوائی انا سید ولد آدم و لا فخر لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی ظ
بحسن خلق و وفا کس بیار نرسد • ترا درین سخن کلکه کار باز رسد • هزار نقش برآید

ز کلک صنع و یکی • بدلپذیری نقش نگار ما نرسد • هزار نقد ببازار کائنات
آرند • یکی بسکه صاحب عیار نرسد • از ابن عباس پرسیدند که حق چیست فرمود
جل ملکه کان علی عرش الرحمن ض و من مطلق النور البسیط کلمه • و من شرح
البحر المحیط کقطرة • و من لم یرث من الکمال فاخاص علی عصبة کمن فی الفترة
س ای آنکه بجان تو مجد باشد • عشاق ترا مطرب خوبند • چون کرد روی جمال
شده اند • در مذهب اهل عشق مجذوب باشد • و سایر انبیا که ظاهر شدند حاکم
میان مظاهر بودند نه اسماء و هر یکی مظهر بست در خارج که مربوب آن
و مظاهر الله حقیقت محمدیست و مادیت آن دیت و لکن بعد بی
بعد الله نوری بدیم و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ظ
ملک در سجده آدم زمین بوس تربیت کرد • که در حق تو خبر یافت پیش از حد انسانی
داده نیابت خلافت حق مر ترا ظاهر ما ظهر است و این تصرف تام و انعام
عام باعتبار حقیقت است و اما باعتبار شریعت عبد مخاطب است قل انما
انا بشر مثلکم و حی الی لا تقام عبد الله بعبوده • انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امراة
تاکل القدید • لا تفضلونی علی یونس بن متی • و این حقیقت در مزبان بصیرت بی حساب
اهل آن ظاهر میشود • و کل قوم هادون من ائمة الاخلاق بهادیه • و در آخر تاکل
ظاهر گشت و نبوت تشریعی ختم شد ظ ای صفحه بیست ز نوبت کتاب • شرح
حال خود ز روی دلجوئی • اغراض عرفی ز لطیفه • و آب خضر ز نوش لبات

کنایتی • و بار رحمت بندد تحتی لعله • علی حسب الاوقات فی کل جنة • و یظهر
للعشاق فی کل منظر • من الانس فی اشکال حسن بدیعة • و بر جبهت او دیات
می نزدند و ابواب غیاث بر روی طالبان می گشودند • و جاء بسر الجمیع مضیا
عینیاهم حتما علی حسن فترة • و امنهم الاوقد کان داعیا • به توقد الحق من بنیة
ظ ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست • بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست
که نیست • و طلیع پسلیه ردین او مجمل است • انم و جهک للدین حنیفا
نظرة • الله التی نظر الناس علیها • و محققان گویند وجه اطلاق آن بر او آنست
که منسوبست بام الکتاب ظ ستاره چو خورشید با چشم شد • دل میده ما را
رفیق و مونس شد • نگار من که بکلک زلف و خط مشکین • بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد • و قاضی عضد در شرح مختصر حاجب میگوید • قد اختلف فی ان
الرسول اصلح قبل البعثة ام کان متعبدا بشرع ام لا و المختار انه کان متعبدا
قبل بشرع نوح و قیل ابراهیم و قیل موسی و قیل عیسی و قیل ما ثبت انه شرع و منهم
من منع منه و توقف الغزالی ظ صبا زلف تو ما بر کل عهدی راند
رقیب کی ره غماز داود در بست • و اینها معصوم اند از کذب بعمد و در کذب
بسهو و نسیان خلافست اشاعره و اهل سنت آن هم گرده اند قاضی
ابوبکر محمد زراده و معصوم اند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت و از کبایر
بعد بعد از نبوت و ابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعد هم معصوم اند

و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع هست که انبیا
افضل از ملائکه سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آن اند که از ملائکه علویه هم
افضلند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت طبقة علی العرش لاطوف بطیف
علیه الف طوفه و کان قال روایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبت من سرعة طوافی
و ما یحیی طوافهم فقلت من انتم و ما بدء الرؤیة فی الطواف فقالوا نحن ملکه
و نحن انوار و نحن الطیبات لا نقدر ان نجاوزه فقالوا و من انت و ما بدء السر
من نتایج نور الشوق س هر کز تخم عشق مکرر نشود • سری که در دست
مقرر نشود • خواهی که شوی ز ملک عاشق شو • کین مرتبه بی عشق میسر نشود • و مقرر
و فلاسفه و قاضی ابوبکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محی الدین
در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الرؤیة
فقال ان الملائکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت بالدلیل علی
ذلک فما اقول فاشار الی ان علمهم ان افضل الناس فی قد صح و ثبت عندکم
و سر صحیح آن است عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من
ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منهم و کم ذاکر الله تعالی ذکره فی ملا انا فیهم ذکره
الله تعالی فی ملا خیر من ذلک الملا الذی انا فیهم فاسرت بشی سر دردی
بهمه المسئلة شیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست که خدا خبر
را بی امری خلق کرده و او در آن امر افضل است آهن از وجهی از نقره بهتر

ونقره از دهبی بدرآمدن است ومولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
گوید عقل اول وملایکه مقربین باعتبار ارتفاع وسایط باقلیت آن
میان ایشان وحق تعالی اشرف از انسان کامل اند وانسان کامل باعتبار
جامعیت اکملست فتح جوهریه گوید ولایت در لغت قرب
است ودر عرف تخلق باخلاق الهی وفنا بعد البقا وصحو بعد المحو ونبوت
ظاهر است وولایت باطن وماخذ نبوت نبی ولایت اوست وماخذ
ولایت ولی نبوت نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از
ولیست اما نبوت رسل اکمل از رسالت اوست وولایت نبی
افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیت است ونبوت جهت
خلقیت ورسالت جهت بشریت وفقها گویند هر که گوید ولی افضل از انبیاست
کافرست ونهایت عقل هدایت ولایت است چنانچه عقل را
بدیهی ونظری هست در طور ولایت مثل انی وآنیت است ونهایت
ولایت هدایت نبوت است مثالش چشم وول مثالش طفل ونبی مثالش
بالغ تا بکجا رسد که متولد نمی شویم واز شبیه طبیعت بیرون نمی رویم بعضا عالم
ملکوت نمی توان رسید قال عیسی علیه السلام لی مع ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین فهو لیس من ملکوت السموات
کلمه انه نهایت الانبیا هدایت الاولیا ولی نهایت هدایت ولایت ولی

الصوفیاء لك فی عینه والصحو رجوع الی الاحساس بعد الغیبة بوارد شرح محی الدین قونوی

لم یولد علی ربه مرتین فهو لیس من ملکوت السموات والارض الانبیاء والاولیاء الذین هم اعلی من هؤلاء لانهم ولدوا مرتین ولادة من امهاتهم وولادة من ربهم لان ولادتهم الولادة من الغذاء فهم ولدوا مرتین ولادة من امهاتهم وولادة من ربهم فاخذون المناسبة العالم الملکوتی جهة فطرتهم لهم المناسبة للعالم الانسانی ۱۲ قیصری

الولایة ینقسم الی العامة والخاصة والاولی یشمل کل من آمن وعمل صالحا علی حسب ایمانه قال الله تعالی فی الذین آمنوا الآیة والثانیة یشتمل علی الواصلین السالکین فقط عند فنائهم فیه وبقائهم به فالولایة الخاصة عبارة عن فناء العبد فی الحق فالولی هو الباقی فیه الباقی به ولیس الی اذ بالفناء هنا العدام عین العبد بل طلقا بل الفناء منه فی جهة الغیریة فی الجهة الربانیة اذ الکل عبد جهة من الحضرة الالهیة هی المشار الیها

مشابهت وطاعت شرایعست که نهایت کار نبی است ونبوت
وولایت بلکه جمیع مقامات عطایی غیر کسبی است ومقتضی فیض قدس است
وظهور آن بتدریج بحصول شرایط ووسایط محجوب در وهم می اندازد وپندارد
که کسبی است وفرق میان حق والمام آنست که المام بی واسطه وشنیده
است ووحی بواسطه است ولهذا احادیث قدسیه را باوجود آنکه
کلام الله اند وحی وقرآن نخوانند ووحی کشف صوری است متضمن کشف
معنوی والمام کشف معنوی صرف است ووحی خاصه نبی است والمام
خاصه ولی است ووحی مشروط بتبلیغ است والمام نه واولیا چهار قسم
سالک محض ومجذوب محض وسالک مجذوب که سلوک در جذبه مقدم
است ومجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است س

آن دل که تو دیده زعم خون شد در رفت • وز دیده خون که رفته بیرون شد در رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد • لیل صفتی دید ومجنون شد در رفت

جذبات الحق توازی عمل الثقلین س

باشد هر هم که خاک پای تو شوم • مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
آندم که زند آتش روی تو شعله • خواهم که بجان ودل فدای تو شوم
ودر هر که کمر سلوک بر میان بندد بمقام ولایت رسد زیرا که
قدم در ره نهد زلال وصال چشد • خلیل تطلع الفنا الی الحق کثیرا ما
الواصلون قلیل • ارجو وصالا من سلیمی لم تجد • بنفس منی نیل الوصال بخیل

الکشف هو الاطلاع علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقیقیة وجودا او شهودا وهو معنوی وصوری واعنی بالصوری ما یحصل فی مال المثال من طریق الحواس الخمس وبالمعنوی الکشف المجرد من صور الحقائق الحاصل من تجلیات الاسم العلیم والحکم وهو الاطلاع علی المعانی الغیبیة کذا قاله القیصری ۱۲

حتی ای مخطوط کرد فیه مسئله حاجی رزاق وقت عنایه نهایه

الغنفناء الصحراء الملساء والجمع الفیافی ۱۲ صحاح

ظ بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد • که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست • که این عمل کنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی • که سود بی‌کمی این سفر توان کرده
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون • بکجا کوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد حجاب پرده ولی • غبار ره نشناسی ناظر توانی کرد
چنانچه مرض جسمانی را غذا و صحت و مرض
هست روح را نیز هست • الا من اتی الله بقلب سلیم • و فی قلوبهم مرض اشارة
باین است و چنانچه مرض جسمانی را بسببی دوائی خاص هست که بجز طبیب
حاذق دقایق آن نداند مرض روحانی هم سبب دوائی خاص دارد که غیر انبیا
و اولیا حقایق آن نداند اگر کسی را سودا غالب باشد و معالجات صفرائیه
مشغول شود هلاک گردد همچنین مرض روحانی علاجی دارد که از آن تجاوز
نتوان کرد • رب بالقرآن والقرآن بینه ظ طاعت ناقص موجب
غفران نشود • راضیم کرده علت عصیان نشود • از حضرت مصطفی صلعم
تفسیر الهم من الله مالم یوجب الحسنون پرسیدند فرمود هی اعمال حسنات
فوجدوها فی کفة السیئات پس حاصل نیست از محبت دل و اصل صحبت مرشد
کامل سرمایه دلم حریف امام زمانه نقدیات سینه جاهلیه ظ
طفیل هستی عشقند آدمی و پری • ارادتی بنما تا سعادتی ببری • بیار و سلطنت
از ما بخواه چنین • ازین معامله غافل مشو که حیف خوری • یا ایها الذین آمنوا اتقوا

حلف القاء عن جواب
لما نصر ذرة الشعر

فی الحدیث فاذا البینه ابراهیم
یجود نفسه ای خیر جیاد و
یلقیها کما یدفع الانسان
ماله یجود به و لم یجود و
الکرم بر بلا نه کان فی الشرع
و سیاق الموت ۱۲
نهایة

وابتغوا الیه الوسیله • جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون س خواهی که بری راه
بسر چشمه حال • باید که شوی خاک ره اهل کمال • هر کلب که تعلیم صیادگرفت
صیدی که گذرد زروی شرع است حلال • چنانچه بعض فاروره دلالت بر
احوال من دارند واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا اسپ لکان ماقعات
خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم کند در طیبات این
ذکر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی از سمرة بن جندب روایت کنند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار باصحاب گفتی هل رای احد منکم من رؤیا م
مرحبا ای عشق خوش سودای ما • ای طبیب جمله علتهای ما • ای دوای نخوت
و ناموس ما • ای تو افلاطون و جالینوس ما • و مطالعه کتب اخلاق و تصوف
درس بکار نمی‌شاید نیست اگر کسی مریض باشد و خواهد که مطالعه قانون کامل الصنعه
معالجه خود کند میسر نشود و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین س
ای عمر تو در بخش ایام بناز • خرم ز بهار خاطرت گلشن راز • یکدم نظری بسوی
تقدیم انداز • باشد که رهم بحقیقت زمجاز فتح ولایت چهار قسم است
اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده مرتبی ثالث ولایت
مطلقه مرتبی و آن در مشکوة اقتباس است رابع ولایت مطلقه عامه
که مخصوص بنبوت نیست و مرکز خاصیت و خاتم قسم اول حضرت امیر المؤمنین
علی است و لهذا فرموده است اگر اهل کتاب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان

ای ماهو وسلون به الی ثوابه و الرضی
منه من فعل الطاعات و ترک المعاصی
من وسل الی کذا اذا تقرب الیه و فی
الحدیث الوسیلة منزلة فی الجنة و
جاهدوا فی سبیله لتجارة علالة
الظاهرة و الباطنة و لعلکم تفلحون
بالوصول الی الله و الفوز بکرامته ۱۲
انوار

ابیات در دو کرانها
مشکوة اقتباس ابن ابی سعید

کتاب او و خاتم ولایت مقیده محمدیه رغم شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد
بن محمد بن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع او لیس بنبی شیخ است
سدید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از جاد اندلس
بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن
و مبشر شد بانکه خاتم ولایت محمدیه است دیم در شرح فصوص گوید منی لایل
خفیة انه کان بین کتفیه مثل الوضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم علامه
مثل زر الحجلة مائیة بعشر سبع مثل زر الحجلة اشاره الی حقیقة النبوة ظاهرة علیه
وحقیقة الولایة باطنة العالیة و شیخ در فتوحات میفرماید انا خاتم الولایة
دون شک ورث المکاشفی من المسیح و هم میفرماید ولما اتانی لعلی لیلا بشرا
بانی خاتم الامر فی هذا الشهر وقال لی قد کان فی الوقت حاضرا من الملائکة علی
ومن عالم الامر الا فانظر الیه فان علامتی علی خدمه فی موضع الضرب بالقطه
انا وارث للشک علم محمد وحالته فی السر منی فی الجهر وانی لخاتم الاولیاء محمد
ختام اختصاص فی المدارة الحضر و هم میفرماید ابدا کبرا الکبیر روحی
والنور مدرسی الضیاء کتابی والشرق غربی والمغارب مشرقی وجنانی بالحق
الجدید امانی والماء ضیفی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنیا دنیائی
واذا اردت نزهة فی نفسی ابصرت کل الخلق فی مرائی واذا اضرفت
انا الام ولیس لی احد اخلفه یکون ورائی وامام علامه محمد بن علی حکیم

ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سال
زیسته که از محمد و آن وقت جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ
در فتوحات جواب این مرا ما فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه
بسیار دارند و او را الکفر کفره ندارند و چاره این دم در غیبت فراموش
است و در حضور خاموشی ط ما مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
تا خبر مبود در درد خود پرستی عاشق شو تا نه روزی کار جهان بر آید تا خواندنش
مقصود از کارگاه هستی تا علم و عقل نبی در معرفت نشستی یک نکته ات بگویم
خود را مپرس و هستی ولادت او در شب جمعه هشتم رمضان سنه
هشتصد و چهل و نه بوده و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول
سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در صالحیه دمشق است و حضرت محقق و مولی
قدس سره فرماید ما عاشق پرکشته سرو ابی دمشقیم جان داده و دل بسته
در شیدای دمشقیم اندر جبل صالحه کانیست زر کمر کاندر طلبش غرقه دریای
دمشقیم و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود
چون رسیدم در دمای دم از بلاد اندلس با خود تعهد کردم که از مان کشتی نشینم
که تفاصیل احوال طائره طیبه من آخر عمر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبه
کامله بنظر طائره حقیقت بیت در تواستی بجمع و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت
تا موت و احوال شما در برزخ و منشا این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم است

هم در شرح فصوص گوید عبد الغافر بن کال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدیست
و من صلح هم شدم و بسبب این سخن شد و جمعی ملاحده را گفتند و قصد کشتن من کرد
و من بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پاها را گرفته بود و گفت در پیش
زنم گفتم حکم راست چون بمسجد رفتم آن مرتد با ملاحده جمع بودند که انبار
من کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم
و ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن عزیمت من توبه کرد

ظ روی مقصود که شاهان در عالم بطلبند ، منظورش آن بطلت در درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ، خانه باشی که هم از غیرت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمت دل ، از ازل تا بابد فرصت درویشانست

و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ خواجه الدین عبد السلام گفتی شیخ زمین ابرست
روزی بعضی یاران او گفتند ما نمیخواهیم که قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد
گفتند تو در وطن سکنی گفت این گاه داشت ظاهر شرع است

ظ گر پرخانان
مرشد من شد چه غرابت ، در هیچ سری نیست که سری خدا نیست
زاهد در خلوت صوفی ، بر گوشه ابروی و محراب عبادت ، و خاتم ولایت
مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل آنحضرت است و حضرت سید علی همدانی
قدس سره در فص فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده بمرتبه قلب محمد رسید
و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه الصلوة و السلام

قال الشیخ

قال الشیخ محی الدین فی جواب ترمذی الدنیا کان بحدوده نهایة هو ختمها قصتی
سبحانه ای کون جمیع ما فیها بحسب نهایته بدوه و ختام و کان من جملة ما فیها من
الشرایع فختم الله هذه الشریعة بشرع محمد کان خاتم النبیین کان الله بکل شیء
علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و نهایة بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلام
فکان الختم یضاهی البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما کان البدو لهذا
الامر مبنی مطلق ختم نه ایضا و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز کند و
نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق آنست حدیث لا مهدی الا
عیسی ابن مریم ح صوفیه گویند سالک را منازل است و دین ابراهیم
خلیل ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض و از هر یک اشارت است
بآن و اول منازل توبه و طاعت و ذکر است و در مرتبه نور تمثل شود
ثانی تزکیه نفس از صفات شیطان و سبعی و بهیمی چه نفس بصفات شیطانی
گرفتار است اماره است و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است
لوامه است و چون آن نیز شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون
از آن معرا شد مطمئنه است س هر کس که این نفس اماره شود ، از کشور
عقل و هوش آواره شود ، گر جام ولت نه طاق وحدت افتد ، از کثرت ابدیه
بصد پاره شود ، و فوق سایه شیطنه اماره و سبعیه لوامه است که شر او مستبد است
و شر ثانی لازم و ترقی سالک در طور نفس دون است چه اماره بصفت نار است

الزام بصفت هوا و طبقه بصفت آب و طبقه بصفت خاک و در مرتبه
انسان نور بکرد متمثل شود و نهایت سیر ملکوت سفلی است
آنگاه تحلیه قلب باخلاق حمیده و در این مرتبه نور صبح متمثل شود و دل
ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات او چنانچه چند و نهایت
سیر قلب و اول ملکوت علویست رابع تحلیه سر از غیر حق و در این مرتبه
نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر و اسطه ملکوت علویست خامس
مرتبه روح و در این مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح آخر
ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و در این مرتبه نور سیاه متمثل گردد
و نهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقا
است و فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام
قطره در بحر و کلمه اخفی برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا ع کیتی که وجود او خیال است محال • بر چهره او کشید
خط زوال • گردون که دود یکدو مرکزه و سال • تا روی مثل بود جو
فانوس خیال • و بقا را با فنا و قطره است دریا و ابقاء غیر ایش
دیده دل و خروج از تصور باطل که نقش اغیار در صفحه ضمیری نگاشت
و سالک را اسطه آن وجود قطره غیر وجود دریای بیانیست ع گر گره و گر
نقل شود ای دل • یک قطره ز دریای وجود ای دل • زین پیش بود از تو

تا در یا فرق • ناگاه چنان شوی که بودی ای دل • او ایست ان تحی فت
و عطایق • من الحس خسیس ثم عن درکا تها • فقابل بوجه النفس عالم قدسها
فذاک حیات النفس بعد مماتها • کوزه از برف بسازند و بر آب کنند و بر
اندازند حال او چه باشد ع آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف
باید که کنی عزم ادراکش صرف • مر آب که شد بسته و رفتش خوانی • هم آب شود
دگر چو گلد از برف • انگشت سبب مجاورت آتش و استعداد خفی
اندک اندک مشتعل میشود تا احراق و اضاءت که خواص آتش است از
ظاهر گردد و اگر زبان دشوار باشد ان ریکیف چنانچه منصور انا الحق گفت
ع خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم • در دار فنا سر انا الحق گویم
هر چند که ز ابلهان نمی‌بخشند • من می‌یابم چنین و حق گویم • جنید فرمود لیس
الی جنتی سوی الله و ابو یزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة
جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد شخص است چه فرق میان حق و خلق بعرف
این طایفه باطلاق وحدتست قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فیما
خلق و کشفه فیما خلق ع کاری که ترا صفای خاطر باشد • اسرار حقیقت همه
ظاهر باشد • آن نور که اولیاست در چشم خرد • در دیده کشف عین آخر باشد
و امام جعفر صادق علیه السلام در اثنا تلاوت قرآن بیهوش شد باز آمد و فرمود
ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی سفر نامه

لسان امام دران وقت چون شجره موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت
انا من اجری من امری انا نحن ودعا حلنا بدنا • فاذا ابصرتنا ابصرته
واذا ابصرته ابصرنا س هر کس که بجان و دل جویای طلبست • باشد شب تار
چو روز روشن چو شست • دیدیم دو سر یک کریبان پیدا • یک سر که بود در
دو کریبان عجب است • مضمون ما ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت
بسی حالیست که پیش ما در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت
عمرک فی عبادة الباطل فاین انت من الفنا فی الله س توحید که از مشرب
عرفان باشد • در مذهب اهل عشق ایمان باشد • هر کس بدید قطره بحری
حیران شده ام که چون مسلمان باشد • دیدن پروانه چراغ را بنور آتش علم الیقین است
و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین س تا نظر نشود بر یاد وصل
هرگز نشود مراد طبعش حاصل • خود را چه حجاب نور حق میسازی • خورشید کسی بدید
اندوده بگل س فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک
یک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس فانی اعضا و حواس و قوی
و اول مقتضی بکریست و ثانی مقتضی صحو س خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش
دز نور خدا دلت شود صاحب هوش • هر قدر که باشدت بجان و دل کوش • در کوی فنا
در اجابه بدوش • و فنا کلی آنست که جمیع حیثیات ملکی و ملکوتی و جبروتی یک دفعه
محو شود یا بتدریج اول هوالیه محو شود پس غایم پس ملکیات پس ملکوت پس جبروت

قال العارف العزنوی
من آن تمام فانی من باقی
یک بیرهنست گو بعون باقی

وقال الحکیم الکنجوی
زین پس تو منی و من تو زین پس
یکدل همیان باد و کس بس
آن هم دل تو چنین صوابست
یعنی دل من دل خوش تست



پس سالک و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالیش پس جمیع اقسام فنا
چهار باشد و مرتبه اعلی فنا فی الله است که فنا جمیع صفات بر سالک
واو در کل فانی شود س هر روز نور صد بلا بی بسرم • زر محنت روزگار
خون شد جگرم • از خویش ملول گشتم الی الله • تا مشرق و مغرب چه بسر می برم
انما که مقابل فنا است هم چهار قسم است و مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک
از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری مسلم و ابو
داود از ابو قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من بیانی فقد رای
الحق س از باده عشق در ازلست ستدیم • وز مستی آن شراب از دست نهیم
اول وجود خویش فانی گشتیم • آخر بقا ذات حق هست شدیم • و تجلی چهار قسم
است اول آنکه وجود بصورت بعضی حیوانات یا جمیع تمثل شود و مثل بصورت
انسان کامل است ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه
مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی انوار ملونه باشد و بهر رنگی باید ثالث صفاتی
که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات
چند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از و اثر نماند و هیچ
شعور نداشته باشد که اگر شعور باند آنچنان باقی باشد خواجه عبد الله انصاری
قدس سره فرماید • ما وحد الواحد من واحد • اذ کل من وحده جاحد • توحید من نطق

فی الله الله تعالی الحق وجود الحق وجود حقیقة الحق وجود والله ما فی الحق عند ای باطل
فهمه الحق بشیء زال فقد ای الحق
وجود ما صادق بالله فی الحق فقد ای حقیقة عدم مشتبه الا
رفیقا فقد رای حقیقة عدم مشتبه الا
رفیقا

عن نفسه • عارية لطلبا الواحد • توحد اياه توحيده • ونعت من نعته لاحد

• ثانی بحث حکایت که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گویم مشهور

منفی درین مقام شهود به شهود است و لازم نیست که تجلی در لباس نوری

باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خوف

یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد و علامت تجلی ذات باطن تجلی در حس تجلی

و حجاب دو نوع است ظلمانی که از عبادت مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه

و نورانی که از ذوق است چه آثار حجاب افعال است و انوار حجاب صفات

و صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر فراهم دارد ربانیست

و اگر خاطر فراهم دارد ملکی و اگر دعوت باطل میکند اگر باندک توهمی از اهل شرک

شیطانیست و اگر هم نفسانیست و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح

واقع شود و اگر علما که شطحیات ایشان شنیده اند آن را به پرده اغماض پوشیده

اند ظ پوشش دامن عفوی زلت من بست • که آدمی شریعت باید قدر زرد

و آداب ارباب العقول الذین الهدی • کآداب اهل السکر عند اولی العقل • فلا تعدل

ان قال اصبت متیم • من الوجد شیئا لا علی وجه الفضل ظ تحصیل عشق و رندی

آسان نمود اول • جانم بسوخت آخر در کسب این بضایل • حلاج بر سر دار این نکته

خوش بر آمد • از شافعی مپرسید امثال این مسایل • لیکن فقها دین ادام الله برکاتهم

پس المستفتین کوچند من قال انی من الناسوتیة واصیر الی اللاهوتیة کفر ولو قال

انی رای الله عیانا فی الدنیا ویکفی شفاها کفر • ولو قال الروح من نور الله فاذا اتصل

النور باتحد الکفر • من ادعی ان النبوة تکتسب وانه یبلغ صفاء القلب الی حیث

یوحی الیه • وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة وباکل من ثمارها

ودقائق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر اگر بمرتبه فنا حقیقی رسیده چه حاجت

که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده در احوال اولیا و در مقامات متوقف باش و هیچ حال

دست از دامن شریعت مدار فان الشرع مدار الملک من احکام شریعت

چون شارع عام • پروانه مرد از اثر شریعت بکام • هر کس سر از حکم شریعت

پیچد • در مذهب اهل معرفت نیست تمام من ای از تو کمال اصلی و دانش ظاهر

وز بر تو کشته تیغ کردون دیده • گر شرب جنس شد روزی تو • ز نهار تقلید

مگردی کافر شیخ کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است

یا بمعانی و حقایق اول الکشف صوری گویند و ثانی را معنوی صوری مشاهده است

یا بسماع یا بلمس عبد الرحمن بن عایش از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود رایت ربی

تبارک و تعالی فی احسن صورة و قال فیم یختصم الملا الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب

فرایتنی فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی

الارض ثم قرا و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون

من الموقنین ما نیست آنحضرت صلعم فرمود ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا

فتعرضوا لها و نیز فرمود ان لله تعالی نفحات من فضل الرحمن من قبل الجنة یا مذوق است آنحضرت صلعم

الخاطر ما یرد علی القلب من الخطاب

او الوارد الذی لا فعل للعبد فیه و ما

کان خطابا فهو علی اربعة اقسام و

یحظی لها و قد یعبر بالخاطر و هو الا

التباط و عدم الاستطاع بالنزوع و

ملکی و هو الباعث علی الفعل

او مع رضی بالفعل کل ما تدل

صلاح و یسمی الهاما و نفسانی

و هو ما فیه حظ النفس و یسمی

حسا و شیطانی و هو ما یدعو

الی مخالفة الحق و یسمی وسوسة

و یعبر عن ان الشرع فما فیه قربة

فهو من الاخیرین و منسوبة فی ما

فهو من الاولین و ما فیه اقرب الی

الحق و موافقة النفس فهو من

الاخیرین ۱۲ اصطلاحات کاشی

کالاریب یعنی بی تردد یقین

الشاعة و شر و مرض یقین

القلب سرور و مرض یقین

الانسان عقبه تشبیه الی الطاعة

و کل ما

کان قویا کان ملکیا و کل ما

کان ضعیفا کان شیطانیا و

یقی یعلم و الله کریم و عفو کان

الانسان بعد کمال من حیث النفس

ما بلا الی الشوم کان شیطانیا ۱۲

منازل السایرین کاشی

الفتح

الملاء اشراف الناس و رؤسادهم و

مقدموهم الذین یرجع الی قولهم و منه

الحدیث بل تلاری الجنة بحضرة الملاء

الاعلی یرید الملائکة المقربین ۱۲ نهایة

المراة وجهها ای رفعت نقابها و اصطلاحا

هو الاطلاع علی ما وراء الحجاب من المعانی

الغیبیة و الامور الغیبیة و وجود الشهود

قیصری

فی الحدیث اتانی فی اللیلة آت فی احسن

صورة الصورة ترد فی کلام العرب

علی ظاهرها و علی معنی صفة الشیء

الفعل کذا ای هیاته و صورة الامر کذا ای

صفته فیکون المراد ما جاء فی الحدیث ان یعود

اتاه فی احسن صفة و صورة و یترتب ان یعود

المعنی الی الله صلی الله علیه وسلم ای اتانی

ربی و اتانی بحسن صورة و یترتب معانی

الصورة کلها علیه ان ثبت ظاهرها

او صفاتها او صفاتها و ما طاوی ظاهرها

نهایة

و هو ودیات فی الشرب حتی خرج الذی من ظفره فی ظهره فصل فرزانه گفت
ذلک العلم و کشف صوری از معلق بحوادث و نیوست از ارجمند که رسیده
هم بحسب مجاهده این شاهد است و مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر صلعم
از ابن صیاد پرسید ما ترى گفت ارى عرشا على الماء فرمود ترى عرش ابلیس على البحر
و بخاری و مسلم از ابی هریره روایت کنند که چون نبی صلعم او را دید پرسید انتخان دخان
در دل گرفت و فرموده در دل ام گفت دخ و در تخصیص دخان بدخان اشعار است
بانکه او دود آتش نبوت است و بحسب این کشف ما از قبیل استدراج و مکر الهی
شمرده اند و چون از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در اخبار
ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نور حق از هیچ مظاهر دنیوی و اخروی نمیکند از
هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست س در هر چه نظر کنم تو
بنمودنی • هر جا که کنم سجده تو نمودنی • کریم بزبان حدیث خویش فرموده
اما بدرون دل من تصور نمی • و منبع جمیع مکاشفات قلب است و ادراکها
روحانی نیست نمی بینی که در خواب می بینی مثل شوری قال الله تعالى فانها لا تعمى
الابصار ولکن تعمى القلوب التی فی الصدور • ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على
ابصارهم غشاوة • و این حواس روحانی بحسب اصل و اجمع نیست بنوعی حجاب
مرتفع شود اصل فرع گردد و بحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک شود
حضرت رسول الله صلعم در حجاب نیست و از کرده بخود کشیده وجه آن آنست

تقدیر و حق علی مخلوق من عذب الجنة کشد چرا اخذ نفرمود گفت هیهات
جبه منه لا تبع الا بنا و لم تحرمت فرمود یا عائشه کیف اصبحت گفت صبحت
مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عزفت نفسی عن
الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و کانی انظر الى عرش ربی بارزا و کانی
انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون و اهل النار فی النار یتعاوون و در مورد عرفت
قائم و پیش از این دانستی که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات
اکنون مانکه عروج روحانی حضرت نبی صلعم بین معارج نموده بیدن گفت
مثالی در حالت غیبت که برزخ است میان نوم و محو گفت بین الیاقظة و النوم
که در حدیث معراج واقع است مراد این معنی است و تحقیق مقام آنکه نوم رکوده
حواس است بسبب آنکه ادراکی که از عالم خود بسبب کسالتی که طاری ایشان گردد
از مشاهده بخارات مجدد مانع آنچه در حال بیدار دیده است و غیبت آرد
حواس است بسبب آنکه ادراکی که از عوالم عالیه فایض شود و صاحب حال را
از عالم شهادت بعالم غیب کشد آنچه در آن حال دیده شود مکاشفه و مشاهده
است و صحو آنست که از عوالم عالیه فیضی برسد و حواس ظاهره برگردد خانه صاحب
وقت بعالم معنوی و صل ابد و آنچه در آن حال دیده شود معاینه باشد و این خاصه
کمل انبیا و اولیاست و از آنجا تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالک
متوسط در خواب خیال بیند و عروجی که در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده

فی ترجمة العوارف اول تجلی که بر سالک شود در مقامات سلوک تجلی افعال بود انگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال مخلوق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده ۱۲ فصل الخطاب

و نجم الکبری گوید اعلم ان النفس الشیطان والملک لیس اشیاء خارجیة کما ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک فاذا سرت وصفوت تجلت انشاء الله

قال ط زظلمت تا نورش حجاب رو دارند • مرا که خدمت جام جهان نما بکند
طلب عشق سحرگاه است و مشتاق کبک • چو در تو در دهند بیند کرا دهد

نسخ خوش کاله انشا بعوالم ملکوت در رو نه چنانچه ملائکه این عالم در آیند در حال حیات متشکل شوند نیز اشکال صوره و در حال ممات حیه نمایند و شیخ موید الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسماعیل بن سودکین در خدمت شیخ سعد الدین حمویه حموی در سیم در مجلس سماع شیخ سعد الدین در اثنای سماع رجات و بطریق تحلیم دو دست بر سینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم روی گشاده ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی صلعم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشم کشاده شود آنحضرت مشرف شده بر روی ما گشایم و شیخ محی الدین در باب سیم در باب سجده و یازدهم از فتوحات میگوید احمد الدین حامد بن ابو الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اعمال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت ده که پیش صاحب سبیل روم و دایمی دو سه ایام اجازت داد و چون رفتم امیر حمزه نشسته بود و چشمش را ایستاده و دشمنی نزد او نهاده مرا که دید رجات ذاکرم کرد و گفت چه هم داری من حال شیخ عرض کردم دوائی

بن داد و باز رجات و شایعت کرد چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال بگفتم شیخ تبسم فرمود و گفت بر اجابت تو رای آن دادم که ترا مضطرب باشم و چون رضی اندیشه کردم که اگر امیر اکرام تو نکند تو خجل شوی پس از سبکل دیگر بوده سبکل امیر ظاهر شدم و بجای آن نشستم و چون ترا دیدی خجل آمدم پس سبکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دوانیست احمد الدین گوید من ایشان امیر حمزه التفات بجانب من کرد و در باب جماع صد و هشتم از فتوحات میگوید حال العبد بنسبة تعیین جسمانیه بعد از ما رجعه شیخی را دیدم که طواف میکرد و در باطنم که من او احمد شاید نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح مجسدی که چه کسی گفت من احمد پسر شیخ رسول الله گفتم شنیده ام که رجعه تشبیه تو بسبعی آنست که هر شب یک بیشت باقی مانده میگذاری گفت صحیح است گفتم چه سبب شنبه اختیار کرده بودی گفت حق تعالی اگر شنبه تا آدینه خلق عالم کرد و در روز شنبه فارغ شد من نیز از شنبه تا آدینه عبادت میکردم و در روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و یک بیشت میکردم گفتم در زمانی و وقتی که بودی گفت من بودم بعد از آن غایب شد و چون عود کردم صحبت مفتاح که پیش من احیاء امام غزالی نخوانده بنده اشتم که ایشان او را بنده باشند همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود که ما او را هیچ نوبت دگر اینجا ندیدیم و از این قبیل است آنچه شیخ فرید الدین عطار در مصیبت نامه میفرماید • چون علی فرقت در باب الکعبه گفت • ناقه الله شیر حق را بر گرفت

مقام الاخوان بین الصدیقیة والنبوة وهو مقام جلیل جلیل اکثر الناس من اهل عمر زد و مقام الاخوان قد یتال بالاکتساب وقد یتال بالعمل المشروع وقد یتال بالفضل الالهی ۱۲ فاذا صدق الاخوان ثم بالله له سبحانه وقد یتال بالفضل الالهی ۱۲ ومن کان الاخوان قد اتخذ الشیخ من اهل مقام وهو الحجة علی الله علیه وسلم فصل الخطاب ۱۲ من

آنکه دشمنی شیر بر سر او شیر او در آید از بر سر • اشیر حق گشته اشهی الاولین
شیر حق گشته اشهی الآخرین • شیخ محی الدین گوید افراد جعل اند که قطب در
ایشان صرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند
یک شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند در سلسلهٔ ذریت
خلافت ظاهر بر مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز
و متوکل و او قطب اسرافیل است و مراد ازین که فلان قطب فلان است
که فیض حق بر مرد و از یک جنس است و اما آن دو شخص اند یکی بر یسار غوث و نظر او
بعالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند و یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملک
است و او را عبد الملک خوانند و اصل است از عبد الرب و او را دو چهار شخص
در چهار رکن عالم یکی آنکه در مشرق است عبد الحی گویند و یکی آنکه در مغرب است
عبد العلیم و یکی آنکه در شمال است عبد المرید و یکی آنکه در جنوب است عبد القادر
و ابدال هفت شخص اند و خلاف است که ایشان قطب اند یا نه و اوتاد
پانزده و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان میرد یکی از جعل تن بدل او باشد
و هیم جعل تن یکی از سیصد تن است و هیم سیصد تن یکی از صلحا است که
چون ایشان از مقام میروند می‌مانند که جدی صورت خود بگذارند و اطلاق
ابدال ایشان مشروط است بآنکه عالم بشنید باین امر و معروف است که ایشان هر روز
از هر ده ماه در کدام جهت اند باین تفصیل و هر کس که حاجتی باشد باید که رو بجانبی کند

انعوث هو القطب حین ما الخلق
الیه ولا یسمی فی ذلک الوقت
غیره کاشی

لا بدال فی هذا الطریق لفظ مشترک
یطلقون الابدال علی من تبدلت اوصافه
المذمومة بالمحمودة ویطلقونه علی عدة
خاص وهم اربعون عدد اصحاب صنعة
یتمون فیها ومنهم من قال عدد هم سبعة
وللذین قالوا سبعة منهم من جعل السبعة
خارجین عن الاوتاد ومنهم من جعل
من قال اربعة هم ثلث وتاد والثلث الاوتاد
وهو الرجال الاربعة الذین هم علی منازلهم
ایمانات الاربع من العالم الی الشرق والغرب
والشمال والجنوب لهم یحفظ الله تعالی فی
تلک الجهات لکونهم محال نظره تعالی
اصطلاحات کاشی

که ایشان در آن جانب اند و گویند السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه
الغیبیون بهمه و بالنظر فی نظره عینی بقوة و بخاصیت شخص اند که مشغول
بمحل اشتغال خلق و بنهاد و از شخص اند که مطلع اند از اسرار نفوس و بعلم دوازده شخص اند

ودجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی قایم مقام محو شده و ایشان غیر
ابدال نقبا اند و در چنین محل شخص اند که اول جب محل عظیم و ایشان پیشوا
چنانچه قادر بر حرکت نشدند و روز بروز آن محل کم میشود تا اول شبان که
تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجیب جعل اند و نجباء سیصد
و اطایب قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت
شناسند و ایشان افضل طایفه اند ط بر در میکده رندان قلندر باشند
که شاه اند و هند و فر شاهنشاهی • خشت زیر سر و تارک هفت اختر پای • دست
قدرت گر و نصب صاحب جاهی • گر ترا سلطنت فقر بخشند ای دل • کمترین ملک
از ده بود تا ماهی • با گدایان کوی میکده ای چالاک • با ادب باش که از تیر قضا کاهی

النجباء هم الابدال العالمون بالاسماء
امور الناس وحمل الفاظهم الحق وعون الخلق
حقوق الخلق لا غیر اصطلاحات
کاشی

قطع این ادبه لی عمری حصنه من ظلمات بتر من خطر کرامی بجوجم جرعه می
کش که ز سر ملکوت ٭ بر تو جام جهان بین دهد آگاهی ٭ حضرت درویش در
معاش السالکین می آورد که ناجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت با او عشقت
داشت صلاح نخانه شیخ ابوعثمان حیری فرستاد و نظر او بی اختیار آن کنیزک افتاد و عاشق
شد و بعوض شیخ خود از بعض جواد رسانید فرمود که برو شیخ یوسف بن
حسین را دریاب چون برفت و منزل الطلب کرد بدم علامت و صحبت کردند
که حسین صلی صد بقی چنان سبقی اندیشی چه کار دارد او را اندیشه به نیشابور
مراجعت کرد و صورت حال را گفت شیخ باز فرمود که البته بصحبت یوسف
باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محله خرابات خانه او
بیافت سلام گفت شیخ رجاست ابوعثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات
او ظاهر شد و در احوال پیر صلب جمال پیش او نشسته بود و قرآن نهاده ط
صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ سماع و عظ کجا نغمه رباب کجا ٭ و لم ز صومعه عزمت
خرابه ناپوس ٭ کجا بیت و ریحان و شراب ناب کجا ٭ احد الملائه فی مدرک
لذیذه ٭ حبا لذکرک فلیلمنی اللوام ٭ ابوعثمان گفت یا جوان کمال این چه حالت
یوسف گفت ظالمی در این مملکت پیدا شد و این محله خرابات ساخت و این خانه
میراث منست که نشسته ام و این دزد پیر صلبی منست و این قرابه آن خرابات
ابوعثمان دید آب بود ط دیگر آب نخانه کرسی منی ٭ فرق بیاب که معلوم منست

نیت

نیت او گفت چرا او در این مقام تمت میداری فرمود تا مردم مرا مردمی
دانند و کنیزک بهشیار شد و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان بخاک افتاد و درست
او دریافت که مقصود از فرستادن او رنج بود ط صوفی بیا که آینه صافست
جام را ٭ تا بنگری صفای می لعل فام را ٭ راز درون پرده ز رندان مست پرس
کین حال نیست صوفی عالی مقام را ٭ س در کوی خانقاه هر که فتاد لذتی ٭ از صحبت
خارجان نیابد اثری ٭ چون اسبک پای دوام ثم بدم ٭ باشد که ز کوشه بیابم
نظری ٭ و ادیبی بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند ٭ قتل الادک
طیف شیت من الهوی ٭ ما الحب الا للحبیب الاول ٭ و شیبانی فرموده کل کمال
فلله الرحمک مجملا ٭ لکنه فی العالمین مفصل ٭ و شیخ محی الدین در باب صبر و هشتاد و نهم
از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و فرقه بند انست و بعد از
انقضاء حال از پرسید س تا من ز شراب عشق سرخوش باشم ٭ پیوسته
میان آتش آتش باشم ٭ چون زنگی او کی خادم ما شد ٭ چون کاکل او کی سرخوش باشم
س زان پیش که گرم گشت بازار عشق ٭ وصف دو نوشت بر دل خار عشق
هر نامه که بهر من ملک می نویسد ٭ خواند تمام مردمش نامه عشق ٭ و نجم الکبری گوید عشقت
حاریه تقرب علی سائل نیل مصر فقیت ایاما لا اکل و لا شرب الا ماشاء الله حتی
کثرت نار النفس فکنت انفس فیرانا فکانت تنفث شدة نارا فیشی من السار بحدار
نفسی نار اخلیتی نار ان ماتنی بین الحمار فکانت ادری من این میتحان فعلت

اللوم جمیع اللادیم مثل
راکع و رکعه ٭

ان ذلک فی السماء ، هر آن که بسوی لبری مایل نیست ، او را ز حیات
بهره حاصل نیست ، رندی که خبر ز پیر مستی دارد ، هرگز نبود ز عاشقی غافل نیست
س تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم ، پیوسته بدل آتش شوقی دارم ، تا زلف
حلقه حلقه ظاهر شده است ، در گردن جان خویش طوقی دارم ، هم او گوید عشقت
واحد ابلاد العرب فنظلت علیلة فاجدته وربطته وخشیته عن سواه کانا
الا انه کان علیه قباء مسک عن صبح اللعال وجعل یکلمنی فبان الحال فاخذه
واکله کذلک فهمه واشتی الامر الی ان صرت اتمرغ وجهها فی التراب وتقول اجبا
الشیخ الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا ترید قالت ان تمه غنی حتی
اقبل قدمک فاذنت لها فقبلت ذلک ورفعت وجهها فقبلتها حتی اشرحت
واطمانت الی صدری س تا من ره عشق دیدم در راه روان ، باشد دل بیجان
من در آن راه روان ، خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق ، زانرو که بود
نشانه راه روان س ای روی تو آفتاب و ارد نو ، وز مهر تو اشک
عاشقان در تک و دو ، خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی ، وز روی تو افتد
بر ما نم یک پرتو ، و شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید س
ای ز عشاق کرم بازارت ، به ز من عالی خریدارت ، من کیم تا دم زنم عشق
تو لاف ، نیست دعوی این سخن گزاف ، کی از عاشقان جمال ترا

بود نجم



بود نجم اکابر کبرا ، آن مبین شریعت احمد ، آن قرین ال و قریب احد
بود او برج انجم اخیار ، آفتاب معانی و اسرار ، آن قدر سالکان که ره بردند
اقتباس کمال از او کردند ، بر بود از مقام آزادی ، دل او چون محمد نهادی
بر روش نبی چنان بمثل ، ناگهان از مقام عالی دل ، حسن زیباش خیل عشق آورد
صبر آرام او بغارت برد ، گفت یاران برین آرایش ، هست احجاج سوی آن آسایش
زو بپرسید تا چه دارد دوست ، وان چه باشد که دوست عاشق اوست ، درویش
چون از و پرسیدند ، میل شطرنج باختن دیدند ، شیخ شطرنج خواست
وقت گزید ، با حریف طریف می‌بازید ، چونکه مغلوب کرد خیلش را
کمی جذب کرد میلش را ، حب شطرنج باز دلش بربود ، بازی چند بیش نبود
فرس و دلش چو بازین شد ، بیدق دولتش بفرزین شد ، شاه بیش آن
عزی رخ است ، ماه رخ عرصه کمتر خواست ، دستها باز داشت ازین دستان
پیل او کرد با هندوستان ، چند روزش بخوبی نشاند ، کاندران لوح
عشق نخواند ، چون ز ذوق صفاش بیش کرد ، همه در عشق او فراموش کرد
هست عشقی آتشی که شعله آن ، سوزد از دل حجاب هر دهان ، چون بسوزد
هوای حجاج ، او بماند خدا و ماند هیچ ، عشق از اوصاف کرد کار بیست
عاشق و عشق چیز دیگر نیست ، و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین گوید
العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یحمل الهوا

تماما واحدا وتقطع وتزرع الخطر وتفرقه وتلدة حذه المجريب وسبيل التقا
والمشقة في طاعة الله امثال الحرة بخلاف العش المنسب من غلبة سلطان الشهوة
فانه وسواس ناش من تسليط الكفر في استيمان شمايل بعض الصور وعبادة النفس
بالسعي في تحصيل لذاتها وعلى هذين نوعين متنى مرح العش الصوري وذو مدى تحصل الفراغ
والخلي وملاحظه كوند تكليف بر اولي نيت وتمسك شوند بآيت واعبد ربك
حتى يأتيك اليقين واين زندقها كفر است چه مراد يقين مرك است وبخم
الكبرا كويد يسقط التكليف عن عباد الخواص بمعنى ان التكليف ماخوذ من الكلفة وهي المشقة
فيعبدون الله تعالى بلا مشقة وكلفة بل يتنعمون بها ويطربون حكم على الخصوص انه
كان يقول ان الناس يقولون اني حلولي واني اقول بسقوط التكليف عن عباد الله
وكيف اكون حلوليا ولا ارى في الوجود سوى الله وكيف اقول بسقوط التكليف واني
من حال صباي ما فاتني الى هذا الوقت ولكن اقول الا كلفة في عبادة عباد الله الخواص وبعضي
بندارند لاولي وخواص مكلف اند بتاويل قرآن وحديث خواص تاويل شر تكلف
ودر تاويل طبقات بسيار است وهر كس از خواص مكلف است بتاويل كه بر
قدر عروج وضعار اوست نسخ عبد الله بن مسعود روايت كند كه حضرت
مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود ان لله تعالى نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام
ولله رجون قلوبهم على قلب موسى عليه السلام ولله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم عليه السلام ولله
خمسة قلوبهم على قلب جبريل عليه السلام ولله ثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام

التوزيع القسمة والتفرق يقال
توزعوني فيما بينهم اي قسموني
صحاح ٥

يعني ان التكليف ماخوذ من
الكلفة وهي المشقة ١٢

الورد بالكسر يقال قرات وردي وكان
على معلى القرآن اجزاء كل جزء منها يقرأ
بالاجزاء ويقرؤه على غير ذلك التفسير
لاوراد ١٢ نهاية

في التفسير التفسير علم نزول الآية وشانها
وقصتها والاسباب التي نزلت فيها ثم ان اولها
الاقوام بلدها ايذا وبها ان اولها
صرف الآية الى معنى يحتمله موافق لما
قبلها او بعدها وقيل التفسير كشف
تفاهم كلام موالتاويل الكشف عن
والفارسية تفسير وتاويل بيان كردن
روى بعض الصحابة ان التفسير
مرتبة ثالثة لا يعلمها الا الله
لا يكلف فيها الا باستماع والتاويل ما يعلم الا استنباط
بشرط موافقة النص وهو باستماع ١٢ فصل الخطاب ٥

در راحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام كلمات لواحد ابدال الله مكانه من الثلثة
وكلمات على الثلثة واحد ابدال الله مكانه من الخمسة وكلمات واحد من الخمسة
ابدال الله مكانه من السبعة وكلمات واحد من السبعة ابدال الله مكانه من الاربعين
وكلمات واحد من الاربعين ابدال الله مكانه من الثلثين وكلمات واحد من الثلثين
ابدال الله مكانه من العامة بهم دفع البلاء عن هذه الامة وشيخ علاء الدولة در
عروه كويد ايشان از اهل زمين نقش روى آب هست واز چشم مردم پوشيده
باشند ومجتمع شوند در جاى تنك علما از اهل شهادت چنانچه بدن ايشان
بدن غير محسوس ميشود وسايه ايشان مرئى كردد وبآواز بلند قران واشعار خوانند كريه
ووجد ورقص كنند وكل آواز ايشان نشنوند واشعار بر محتاجان كنند ودر بلاد ربع
مسكون متردد باشند ودر سال دو بار مجتمع شوند يكبار در روز عرفه بعرفات و
يكبار در رجب جايى كه امور شده باشند با جماع در آنجا وبلال در زمان نبى صلعم
از ابدال سبعه بود واز اهل شهادة بجلس ايشان را انشاء الله يك كس وطرفى كس
بعيد ومصاحب ديكرى شوند ميان ايشان ونبى صلعم حذيفه يمانى واسطه بود وسلام
ايشان به نبى مى رسانيد وزر داو جمع ميشدند وعلم كتاب وسنت از او اخذ
ميكردند وبامامت او نماز كزاردند وغير حذيفه ايشان را نديده واشان را نمى ديدند
تا بعد نبى زمان خود وقطب ابدال در زمان نبى صلعم قرنى بود وعم اويس
وچون او متوفى شد ابن عطا احمد بود از هيبه كه ميان مكه ومدينه است وقطب

في حديث على الابدال بالشام هم
الاولياء والعباد ولو جاء جبل
ويدك يحمل بعدا بالك لا له كلامات
منهم واحد ابدال ١٢ نهاية

وزاند رقص ايشان را نسبت
٥

يجتمعون عند النبي صلى الله عليه وآله
وسلم ويصلون معه ويستفيدون
من قرآن يعلمهم احد غير حذيفة
فصل الخطاب ٥

قيل يعلمون الانبياء الا
لانوحي اليهم واذا كان اولياء السلم الموحى
معرفة الله تعالى والسلم الموحى
معرفة الانبياء

ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظر حق بر آنست چنانچه قطب مال نظر بر آنست
و قطب زمان عماد الدین عبد الرحمن بارسینی بود و بارسین دهی است از
قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات او عبد الله شاه قطب شده بود در ربیع الآخر
سنه ست عشر و سبعمایه و هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود و آن
قطب زمان رسول صلعم و امام محمد بن حسن عسکری علیهما السلام در وقت اختفاء
از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی حسین بغدادی که قطب زمان بود چون
متوفی شد او را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب
بود پس متوفی شد او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب حوی قطب شد پس قطبیت
به احمد خردک که از اولاد عبد الرحمن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان
از غیر ایشان پنهان می باشد و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گرنه مزار کسی که طالب
ایشان باشد و مقیم نشوند مگر آنکه خسته باشند و معالجه کنند و خورد و پوشند و نکاح کنند
پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر الیاس صحبت دارد و جماعت
نماز گزارند خاصه جمعه و نام خضر مکان است و کنیه او ابو العباس و در حوالی شیراز
متولد شد و الیاس عم خضر است و نسب ایشان چنین است مکان بن عمان بن
کنعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس بن سام بن نوح و خضر الیاس
مطالعه کتب شرعیه و متابعت شریعت کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم کند و گویند آنحضرت فرمود اذا رایت الرجل یجاهد بالنفقة

وبل الخضر فی الاسواق ویبیع ویشتری
لناس باسم الله الی خاصة فی سوق
منی عرفات واکله ونومه قلیل یحب
الصورة الحسن و وجد عظیم فی السماء
ونفس وتحرك وتصایر مغلوبا
لوما ولیلا ویدخل علی بعض اصدقائه
ویصافحهم علی سوق سبحانه وسلیم
فی بعض الاوقات النقود والاثواب
وغیرها ویسأل یستقرض ویوهن
شیئا ام فصل الخطاب

خساره



خساره تو نیز گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه از خانهای نی نشسته بود با بسیاری
از صحابه و واسطه اعد الحزن بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علی
محمد الا انصرف الله عنه ذنوبه و نیز گوید من و الیاس با اشتمیل پیغمبر بودیم در کنار
واعد ابرا و اصحاب او غایب شدند اشتمیل با اصحاب گفت بگویید صلی الله علی
محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان منهزم شدند و بدیار نجشید و بسیار گوید
و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک
و شتر مانان در مدینه در سنه اثنین عشر و سبعمایه جنگ بسیار کردند و پیشکی
بر سر خضر آمد و شبیت و ماه و درم داشت و گاه قطب و اصحاب او را سیم در وقت
استخلاص مظلوم از ظالم زنده و شتام دهند و حق تعالی در ان وارکان حضرا
پیش از ظهور خاتم الانبیا صلعم هر سیصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت
در هر صد و بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی عشر و سبعمایه تجدید ساج
بود و این اثر در جامع الاصول گوید آنحضرت عثمان بن مکان و قتل هر کلیان بن مکان
و حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
که چون مجلس نشیند گویند بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که خدای تعالی ملکی را
موکل کند که بیت مردم کنند و چون برخیزند همین گویند که تعالی ملکی را موکل کند که
مردم غیبت شما کنند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوب که بخدمت شیخ نوشته
انکار اشال ال تجلی کرده و در اصطلاحات گوید خضر کنایه عن البسط و الیاس عن

روینا عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فی خضر و قد سئل عن
اسمه بخضر فقال ما فقد علی
ذوارة الا هو یت
بحمد خضر
فتوحاته
الیاس و الخضر یلتقیان فی کل عام بعرفات
المصطفویة ص ۱۱۱ و من تکلم و جهد
و یخضر فی من غایة الجمال و من تکلم
اخذ ازاعن نقص نفس النبوة و من قلة
کذا فی فصل الخطاب الدرایة الصمانی ۵

البعض فی اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام
الی هذا العهد او روحانیا تمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی شیخ
صدر الدین قونوی در حجرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم
مثال است و از سخن حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر
داشته در باب بیست و پنجم از فتوحات مینویسد شیخ ابو العباس عرفی مجنی
با من میگفت و من قبول نمیکردم چون از وجد شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ
ابو العباس را در فلان بخش مسلم دار در حال برگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود ای خضر
با تو نگوید سخن من قبول نمیکنم یا باب توبه مفتوحست فرمود قبول توبه واقع است
ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر **فائده سابعه**
در فضایل و احوال مرتضی رضی الله عنه حدیث و قرآن قدیم و آنه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم **فتح** پدر او ابو طالب عبد المطلب بن هاشم بود و یک پیغمبر از
دقایق تربیت نبی فرزند گذاشت و بخدمت محبت تمام داشت و از اشعار
او فهم میشود که تصدیق به نبوت داشته لیکن از حیث حفظ کلمه شهادة نمی بود
و تفصیل آن در حرف دال و عین و لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و نظم او است
ان علیا جوهر الثمن • عند علم الزمان و الکرب • و الله لا اخذل النبی و لا
یخذله من بنی و حسب • لا تخذلا و انصرا ابن عمکما • اخی لامی من بینهم و ابی
و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول صلعم

هو مصدر صار اذا رجع
قال الجوهری هو شاذ و
القیاس مصار مثل
معاش ۱۲

قرء ام الکتاب بالکسر و هی اللوح کتوا
یا هو قرآن مجید فی لوح محفوظ سمی ام
الکتاب لانه الاصل الذی اثبت فیه
الکتب منه ینقل و یستنسخ علی رفع الشان
فی الکتب الکونیه مجرد امن و تمامیکه ذو
حکمة بالغة ای منزلة عند نا مترفعة
کتاب هما حاوه هکذا و هو مثبت
فی ام الکتاب ۱۲ کشاف

لا یلم الشر و لا و قد الم بذی
نزل و الملمة النازلة من
نوازل الدهر ۱۲ ص



و هجرت بدینه کرد و با فتی گرید آنحضرت او را بتعریض خود تعلیم فرمود و خود را
دفن کرد و گفت کانت الحسن علی الله صنیعا الی بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد
نام کرد و ابو طالب علی گفت • سمیته بعلی کی یدوم له • عز العلو و خیر
الفرع ادوم له • و مثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته •
و شق له من اسمه لیجله • فذو العرش محمود و هذا محمد س از مهر علی کسی که یابد
عرفان • نامش همه دم مشک کند بر دل و جان • این گفته ظرفه نگر که ارباب کمال
یابند ز مشکات نامش ایمان • و مسلم از سهل بن سعد روایت کند که علی
بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت فرمود این ابن عمک گفت
میان من و او کدورتی واقع شد و غضب کرده بیرون رفت پیغمبر بشخصی گفت
ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد بخواب
است پیغمبر آمد و علی هنوز بخواب بود و ردا از وجه او شده و خاک در سینه
پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود قم یا ابا التراب قم یا ابا التراب • سه
فاک شر خاک باد و مدکل • که بجز خاک نیست منهل کل • و اکابر صحابه خطبه فاطمه
علیها الصلوة و السلام فرمودند پیغمبر صلعم او را بعلی داد و انس از عباس گویند
بحرین در بحر الحرمین ملتقیان علی و فاطمه است • و لؤلؤ و جان حسن و حسین
برزخ بین صلی الله علیه و علی آله و سلم و علی در جمیع غزوات غیر تبوک که پیغمبر او را در

آورد

ابو تراب بدین اسم بر نفسی معین
بکن شش جهت اعداد دوش فرض
بنفرز یک بکن در حشر مقرب
بیشکن پس دریا زدن زن

ارجعنا الی المدینة و قالوا ما خلفه
الا استثقالا و تخففا منه فلما سمع به
علی اخذ سلاحه ثم خرج الی رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو نازل
بالصرف فقال یا رسول الله زعم المنافقون
انک انما خلفتنی تستثقلنی و تتخفف منی
فقال کذبوا انما خلفتک لما ترکت ورائی
فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک اما ترضی
یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من
موسی یا علی قول سبحانه و قال موسی
لاخیه هرون اخلفنی فی قومی
شرح صحاح نور بخشی

اهل خود خلیفه ساخت و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت
یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت کند که مصطفی صلعم با علی
گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابو ذر روایت
کند که پیغمبر صلعم فرمود چون معراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله ایدته بعلی ایم علی العرش مکتوب کانه نقوش السطیح لا یجاوز قفاه
و ابن اثیر در تاریخ کوید قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی یوم احد وقد فر من الزحف
من فرد قرع النبی من رماه علی اکعبی امرهم لا اکعبی امرهم لا رفقا جبرئیل باهذه
المواساة فقال هو منی و انا منه فقال انا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس
روایت کند که من قضی در زمان حیات رسول صلعم میگفت اقرأنا اوتل
اقضیهم علی اصحابکم والله لا ینقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لیرثن
او قتل لا قاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه
فمن اخق به منی و بغوی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر
صلعم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر گفت
انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود ولکن خاصف
النعل و علی علیه السلام نعل رسول صلی الله علیه وسلم داشت و بخصف
آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده و این صورت

التوقیف فی کتاب الحسابات تنویه
للوضع بلا شوبه انه یعرف کیلا یقع
فیه حساب ۱۲ صحاح

الی الحاد وای یحوون بقال حنت الیه
اذا حاد وای یحوون بقال حنت الیه
اذا حاد ۱۲ نهایه

قوله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ۱۲ بیضاوی

قوله تعالی علیه السلام الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ۱۲ بیضاوی

قوله تعالی علیه السلام الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ۱۲ بیضاوی

قوله تعالی الله تعالی الله تعالی ال

در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر
روایت کند که سایلی در مسجد رسول صلعم چیزی طلبید و علی خاتم خود باو داد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا
من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا
سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا
اللهم انا محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل
این آیت آورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه
فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک و تعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء
لیلة اسری بی انه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و بجاه از ابن عباس
و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیت ان الله مولیه جبرئیل
و صالح المؤمنین علی است و در تفسیر ثعلبی مسطورست و ثعلبی و واحدی و زمخشری
گویند ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد
و در اثنای نزاع او گفت اسکت فانک صبی اما ثبت منک شبابا و احد منک

جلدا و اذرب منک لسانا و احد منک سنانا و اشجع منک جنانا و املأ منک
حشوا فی الکتیبة و علی فرمود اسکت فانک فاسق و آیت افمن کان مؤمنا کمن
کان فاسقا لا یستوون نازل شد و حسان گفت انزل الله و الکتاب عذرا
فی علی و فی الولید قرآنا فبیّن الولید بن فاک فسقا و علی مبوأ ابیا بالیمن
من کان مؤمنا عرف الله لکم کلا فی الفاسق آنا شرف نحری الولید حزبا
و نارا و علی لاسک بحرین خبانا فعلی تقی لدی الله حرا و ولید شقی بشاک
هوانا و ابن اثیر گوید محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند طلحه
گفت من صاحب کعبه ام و کلید آن با منست و اگر خواهم شب آنجا باشم عباس
گفت من صاحب سقایه ام و اگر خواهم شب در مسجد باشم علی گفت من نمیدانم که شما
چه میگوئید من شش ماه پیشتر از مردم نماز گزارده ام و صاحب جهادم نیست جهادم
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن یأمن بالله و الیوم الآخر نازل شد و صاحب
کشاف گوید آیه افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة
الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابی جهل است و ثعلبی از ابن
و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در آیت الذین آمنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم و حسن مآب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علی است و در
هر مومن از شاخهاست ای مشکین طره ات بر مزل هندی مگر رشته
جان را بهر موی تو پیوندی مگر گرد خورشید رخ ماه باشد فی المثل زر بسی باید

بجبل چون تو فرزندی دگر. و امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم
گر بعد از خود بر ما امیر میسازی فرمود ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی
الدنیا راغبا فی الآخرة و ان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف
فی الله لومة لائم و ان تؤمروا علیا و لا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ
بکم الصراط المستقیم و مهتی از رسول صلعم روایت کند که فرمود من اراد ان
ینظر الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی ابن ابی طالب و ما وجد ابن کمال محدث حنفیه گوید ما پدر خود گفتم
از مردم که فاضلتر است فرمود ابو بکر گفتم دگر که فرمود عمر رسیدم که بگویم دگر که
مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت
بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم بطمریه و انه لا یاکل الا قرصیه فی انفسه
الا القلدة من کبد الضحیة فتح تعلبی گوید علی گفت بحق خدای که دانه را بشکافت
و آدمی آفرید که من اگر رد ساده بنشینم حکم کنم میان اهل توریت بآنچه
در توریت است و میان اهل انجیل آنچه در انجیل است و میان اهل زبور بآنچه در
زبور است و میان اهل قرآن بآنچه در قرآنست و بحق خدا که من در شان هر مرد
از قریش آگاهی میدانم که او را بهشت میرانند یا بدوزخ می کشند بس مردی برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من
ربه و یتلوه شاهد منه رسول الله صلعم علی بینة من ربه و انا شاهد منه و مثل

مصطفی گفتست چون آدم بعلم لوح و قلم
آگاه و ابراهیم حلم مار نحی نعد
و موسی بطش کیست کر
نمیدانی شجاع دین
علیست

القلدة بالفتح و کسر لا الفاظ
جمع القلدة پاره گوشت
القلدة جمع
جهد

این

این در معالم التنزیل مسطورست و صاحب کشاف از عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری
و ابراهیم نخعی و ابو العالیه روایت کند که آیت ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون
در شان علی است و ناظر بقتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن اظلم ممن کذب
علی الله و الذی جاء بالصدق و صدق به فصل آن گرد است و ثعلبی از ابن
عباس روایت کند که چون آیت انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی
صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر و انت الهادی
بک یهتدی المهتدون بعدی و از عبد الله بن عطا روایت کند که عبد الله بن سلام گفت
که مرا دانا ترین عالم کتاب در آیت قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده
علم الکتاب علی است آنحضرت بسیار فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی گفتن
ترسی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره عثمان گفت این آیت آیت شهادت من
نبی اسرائیل علی شده در شان تست و ثعلبی گوید چون آیت و تعیها اذن واعیة نازل شد
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اجعلها اذن علی و او گفت من بعد از من هیچ چیز
فراموش نکردم و امام احمد از معقل بن یسار روایت کند که حضرت مصطفی صلعم
فرمود یا فاطمه اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما
و ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اقضاکم علی هم از علی روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار و جه
خوبیست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سوره قرآنی بعد از حذف مکررات

قوله تعالی و من عنده علم الکتاب علم القرآن
و الله علیه من الظن الآخر او علم التوریة و
هو الصالح ان الله و یعلم الوح المحفوظ
یعلم ما فی الوح الا و هو شهید بینی العباد و بالله
الکتاب معاصر ۱۲

قوله تعالی و اتلو علیهم نبأ ابراهیم فخری
قوله خبر شاهدا الشاهد و عبد الله بن سلام
و قیل موسی بن عمران علیه السلام و قیل
و قیل موسی بن عمران علیه السلام و قیل
به الحوریة من جنت ابن عمر علیه السلام
انوار ۱۲

قوله علی مثله الضمیر للقرآن ای علی مثله فی
نفی و هو ما فی التوریة من صحة المعانی القرآن
من التوحید و الوعد و الوعید و نزل القرآن
کمثله و شهد شاهد علی نحو ذلک و من
و من عند الله کشاف

قوله تعالی و من یکفر بالطاغوت
الآیة فی مقطع ۱۲

علی صراطش نسکند طامه مشرد ۞ ای صحف آیات الهی دیوست ۞ وی سلسله
اهل ولایت مویت ۞ پرچشمه زلال لب دلجویت ۞ محراب نماز عارفان
ابرویت ۞ و مبدا سلسله جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرموده تم قوم
جمع بهم الحق علی حقیقة الامر فبا شروا روح الیقین واستلانوا ما استوعر منه المترفون
وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل
الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه وکیل بن زیاد با او گفت
بالحقیقة فرمود مالک والحقیقة گفت اولیست صاحب شرک فرمود بل ولکن شریعتی
علیک لطیفة منی گفت او ملک یجیب سائلا فرمود الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت
زدنی بیانا فرمود هتک الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود هتک
الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی
هیاکل التوحید آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطفء السراج فقد طلع الصبح در صفی
از جفر اقف بوده و آن بیست و هشت جزو است هر جزوی بیست و هشت صفحه
هر صفحه بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه چهار حرف
مرقوم شده حرف اول بعدد جزو ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع بعدد
خانه مثلا جعفر در خانه بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزو سیوم است
من ملکان ذا جفر و جامعه لنه دون سر الغیب تدو نیا و دارا ان اواز

جفر استخراج احوال عالم کرده اند مامون با امام علی ابن موسی الرضا در سنه
احدی مائتین بیعت کرد و عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید و آن
عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مامون نوشت این بود الحکمة الجفر میلان
علی هذا ذلک ما اوصی به فضل بنی ولایکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر
الفاصلین لکن اشتبهت امیر المؤمنین وارثت رضاه والله یعصمنی ایاه و جزای
انک فانی کنت بعضی اشقیاء مامون را پشیمان ساخته و امام زهیر سید شد
و صاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین و ستمایه آن دو عهدنامه بخط مامون
و خط امام دیدم و از این ادبیست استنباط نمودم بیت المقدس در سنه ثلث
و ثمانین و ستمایه از لم غلبت الروم فی ادنی الارض هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است و بعضی گویند
چون جم عرش نازل شد حضرت مصطفی صلعم ملول گشت جبرئیل آمد و
فرمود آیتی که نازل شده دلالت بر آن دارد که نازل خواهد شد برات من
بلای سیاه از خسف و مسخ و غیر آن و جم بعضی گویند که ابن عباس جم عرش خواند
و گفتن علی فتن بانی دو لفظ میدانست و سلسله علما هم با منتهی است
ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست و عاصم کوفی از اکابر قراست
شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد علی است و ابن اثیر گوید احمد
شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد

امام جعفر و امام نوادی در روضه فرمایند که مرتضی زنبر بود و از خصص زوجه
و بنتین و ابوین سوال کرد بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا و این اشارت
است به عول اصل مسئله از شش و چهار به شش و هفت و این
مسئله را منبر خوانند و حضرت مرتضی مبارک در رکاب داشت و سوار می شد
زنی آمد بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمایه دینارا و قد
اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجه و اما و بنتین و اثنی عشر اخا
و اباک گفت نعم فرمود قد اسرف حقک و سوار شد و این مسئله را
دیناریه گویند و امام احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی فرمود اما سمعت
قول النبی صلی الله علیه و سلم رفع القلم عن ثلثه عن النایم حتی یستیقظ
و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرا و عمر حکم کرد برجم زنی حامله بسبب
اعتراف او بزنا و علی گفت فما سلطانک علیها فاسلطانک علی ما فی
بطنها عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک
عمر و مرویست که ابو الاسود دیلی از شخصی شنید که می خواند ان الله بری من
المشرکین و رسوله بجر و چون بامر مرتضی گفت فرمود نحن بلغت العجم اقسام الکلام
ثلث اسم و فعل و حرف و الاسم انباء عن المسمی و الفعل انباء عن حرکة المسمی
و الحرف اوجد معنی فی غیره و الفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المفعول
منصوب و ما سواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود

الزوجة الثمن و اللام للجنس و للبنتین الثلثان فاصل المسئلة من اربعة و عشرین للزوجة ثلاثة و للام اربعة و للبنتین ستة عشر و بقی واحد للاخوات و هو بمنزلة خمس و عشرین اخا و هو خمسة و عشرین فاصل المسئلة مائة فصرنا احدها فی الاخوة حصل مائة و منها تصح المسئلة للزوجة خمسة و سبعون و للام مائة و لکل من البنتین مائتان و لکل اخ اثنان و للاخت واحد

مسئله دیناریه

مرویست ابو الاسود

قیل واضع علم النحو هو امیر المومنین علی کرم الله وجهه و سیدان رجلا یقرا ان الله بری من المشرکین و رسوله بجر رسوله و قیل رجلا یقول ان ابی مات و ترک لی مالا کثیرا یعنی مالا و قیل رجلا یسال رجلا عن خباء و النوی بکسر الفاء فقال تلمیذه الی الاسود و الدیلی الفاعل مرفوع و ما اشبه به و المفعول المنصوب و ما اشبه به و المضاف الیه

انج بذالنحو شیخ واحدی قاضی ناصر الدین زمخشری گوید چون آیت
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین
نازل شد مصطفی با قبیله بحران از نصاری مقرر فرمود که صباح خود را مباهله
کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن در دست داشت و فاطمه
از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی پس ارجاز
دانشمندترسایان اشیاز ابدیا ترسایان گفت من میبینم چهره که اگر خدا
خواهند که کوهی را از جای خود بجنباند هر آینه چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان
ترسیده تن در دو هزار جامه دیبای زرد بریم جزیه بقبول کردند و آنحضرت فرمود
والذی نفس بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل بحران و لو لاعنوا لمسخوا قردة
و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله بحران و اهله حتی الطیر
علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت
در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام و تجلی از جابر رضی عنه الله روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی
من شجرة واحدة و این آیت خواند و فی الارض قطع متجاورات و جنات
من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها
علی بعض فی الاکل و قاضی ناصر الدین زمخشری گوید سنه هفتم در سال نهم از هجرت

که ابوبکر را امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد مرد و شتر بسی چند قربانی بمکه
فرستاد و چهل یا سی یا نیز ده آیت از اوایل سوره برائة نازل شد و پیغمبر
علی را بناقهٔ عضبا سوار ساخت و گفت از عقب ابوبکر رو و این آیات
بر مردم بخوان صحابه گفتند کاش که آیات میفرستادی تا ابوبکر بر مردم می‌خواند
و مؤدا لایق خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی عاقله
پرسید ابوبکر گفت امیر ام مامور علی گفت بل مامور و باتفاق ملکه رفتند
و آیات بر مردم خواند و مسلم از عایشه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد که و عبایی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد و او را بزیر
آن عبا در آورد پس حسین آمد و او را هم در آورد پس فاطمه و او را هم در آورد
پس علی آمد و او را هم در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و زین از ام سلمه روایت کند که این آیت در
خانهٔ من نازل شد و من پیش در نشسته بودم گفتم یا رسول الله آیا من از اهل
البیت فرمود انک الی خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الآثار
از اسما بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود
و چون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گزارده گفت نه پس فرمود الهی
اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما گوید

بعد از آن دیدم که آفتاب غروب کرده بود باز طلوع کرد و بر کوه و زمین
شعاع افتاد و در صهبا خبر بودیم الشمس ردت علیه غروبه من قوله
بطیئ لیس الشمس بطیئا و طحاوی گوید این حدیث ثابت و راویان
آن ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را
سزاوار نیست که تکلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت
است و ابن کثیر رد این کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است
ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و شرح قصهٔ آن
او محاصر بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب
کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب گفت انک مامورة و انا مامور
اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط
حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن الحرقدسی سره دیدم
ان صح الحدیث فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او نقول الحبس
غیر الرجوع و الله تعالی اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که مصطفی صلعم
در روز طایف بغنی غرا رجعتین بعد از فتح مکه علی را بخواند و ما او را از من گفت
مردم گمان شد در از کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انجیته و لکن الله
انجاه و نسائی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه
وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک

یا نبی الله اگر تنخیع میکرد با اهل خود بانگی میشنیم و اگر نه در میرفتیم و امام احمد از زید بن
ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند روزی نبی صلعم
فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم در این باب سخن گفتند پیغمبر صلعم رجا یافت
و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی
فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا و لا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته و امام احمد
از ابی مریم روایت کند که علی گفت من با رسول پیغمبر صلعم خدام فرمود و تیمما
خانه کعبه فرود آمد احتلم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که پیغمبر صلعم فرمود
لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و کرید علی بن سند از ضرار بن صرد
معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری و غیرک و بخاری
و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی گفت انت
منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر صلعم علی را امیر لشکری
ساخت و او اصابت جاریه کرد و چهار کس عهد کردند که این رسول صلعم بگویند چون
برسول صلعم رسیدند یکی غایب و یکی گفت در سوال اعکل دنامه جاریه بگشید پس رسول
بعضب رفت و پرده فرمود ما زیدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن
بعدی و این در حسب نبی نبیده بوده که در حرف عین خواهد آمد و از حبشی بن جنادة
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود علی منی و انا من علی لا یؤدی عنی الا انا
او علی و مسلم از زید بن ارقم روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع خم

کان من دأب العرب اذا کان بینهم مقاولة فی نقض عهد او ارام اصلح و تداعی الیه لا یرضی ذلک الا سید القوم او من یلیه من ذی قرابته القریبة و لا یقتنعون فمن سواهم و لما کان العالم الذی امر فیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابا بکر ان یحج بالناس الی بعد حرم حج ان یبعث علیا خلیفا لنیابة اللیالی الشریفة عهدهم و نقراء سورة براءة و فیها انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا الی غیر ذلک من الاحکام فقال قوله هذا لکرم یا لعهد ذلک

غدیر خم موضع بین مکة والمدینة نصب فیه عین هناک و بقربها مسجد النبی صلعم

خطبه

خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم نوشک ان یاتی
رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و تحریص فرمود در شان قرآن پس فرمود و اهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابوذر غفاری روایت کند
که نبی صلعم فرمود الا انی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها
هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه
و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم **فتح** امام احمد از
علی روایت کند که مصطفی صلعم فرمود فیک مثل من عیسی بعثته الیهود حتی ابغضوا
امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و خود فرمود یهلک فی رجلان
محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق اهل
آنست که عبد الله بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی او را نه دید این رفت
و امام شافعی گوید **لو ان المرتضی آیة محکمة** نطق الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله پس این نکته در حق بابای او
که گرد نه شک در خدایی او و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه
تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و کرخی در شرح
السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلعم فرمود لولا اشفق
ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیک الیوم

خم بتشدید المیم موضع بذی الحلیفة
وجملة وما اجی کثیر بلا ذانه ویلا
بوصی

ستاهما ثقلین لان الاخذ بهما والعمل
بهما ثقیل فسماهما ثقلین اعظاما
بقدرهما نهایه

ای احذروا الله فی شان اهل بیتی و اتوا
لکم اتقوا الله و لا تؤذوهم و احفظوهم
کرم یعنی الوعظ

**لصار**
عبد الله بن سبا کان
یهودیا من اهل صنعاء اسلم فی
ایام عثمان ثم نقل فی البلاد
مصر علی قتل عثمان و اظهر الجبل الی علی کان
خبیثا الباطن عرضه العباد بین المسلمین و قد
له جامع الاصول

لحسان بن ثابت رضی الله عنه قیل فی قتل
فی علی مدحا ذکر هالجهل تارا موصلة قالت
لا اقدم فی مدح امری فضل و ذلک لی
ان عبده والنبی المصطفی قال لیلة المعراج
لما صعده وضع الله ظهری بلا فاحش
القلبان قد بردة و علی واضع اقدامه
فی محل وضع الله بلا ترجمه کو هم مرا کرد مدح
علی اوی کجی زنهار پیغمبر و انقش فهل کنی بیاست
اقدام جهد نکنم بمدح کسی کم و در شان
فتاده الذکر و هی کد او حداست

قولا لا تمر بلا الا اخذوا من تراب رجليك ومن فضل طهورك يستشفون به
ولكن حسبك انك تكون منى وانا منك وانك منى بمنزلة هارون من موسى الا انه
لا نبى بعدى وانك تبرء ذمتى وانك تعاتل على سنتى وانك فى الآخرة على
الحوض خليفتى وانك اول من يرد على الحوض وانك اول من يكسى معى وان شيعتك
على منابر من نور مبيضة وجوههم مكونون غدا فى الجنة جيرانى وان حربك حربى
وسلمك سلمى وان سر ربك سر ربى وعلانيتك علانيتى وبغضك بغيض ايضا
حديث در وقت مراجعت مرتضى بود از غزاء پسيله كه در وادى الرمل ما بين
سليم واقع شد و مرتضى امير لشكر بود و ترمذى از انس روايت كند كه مرغى نزد
حضرت نبى صلعم نهاده بود فرمود اللهم ائتنى باحب خلقك اليك ياكل معى هذا
الطير پس على آمد و آن مرغ با او خورد و درين كويد انس با على گفت استغفر لى
ولك عندى بشارة فقال فاخبره بقول رسول الله صلى الله عليه وسلم و ترمذى از ام
عطيه روايت كند كه پيغمبر لشكرى برانگيخت و على در ايشان بود فرمود اللهم لا
تمتنى حتى ترينى عليا و از بريده روايت كند كه احب نساء رسول الله صلعم فاطمه بود
واحب رجال على و هم از بريده روايت كند كه مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم فرمود
ان الله تبارك وتعالى امرنى بحب اربعة واخبرنى انه يحبهم گفتند يا رسول الله نام ايشان بگو
سه نوبت فرمود على منهم پس گفت و ابوذر و المقداد و سلمان امرنى ربى بحبهم واخبرنى
انه يحبهم و از ام سلمه روايت كند كه پيغمبر فرمود لا يحب عليا منافق ولا يبغضه

مؤمن و از ابو سعيد روايت كند انا لنعرف المنافقين نحن معاشر
الانصار ببغضهم على ابن ابى طالب و مسلم و ترمذى و نسائى از زر بن حبيش
كه از كبار تابعين است روايت كند كه على فرمود والذى فلق الحبة وبرء النسمة
انه لعهد النبى الامى صلعم الى ان لا يحبنى الا مؤمن ولا يبغضنى الا منافق و صاحب
كشاف و واحدى روايت كند كه چون آيت قل لا اسئلكم عليه اجرا الا
المودة فى القربى نازل شد از مصطفى صلعم پرسيدند كه ما مودت كيانيم
سه بار فرمود على و فاطمه و ابناء هما و از سدى روايت كند كه مراد از حسنه
در آيت و من يقترف حسنة نزد ما حسنا مودت اهل بيت است اين
آيت در شان ابوبكر و محبت او با اهل بيت نازل شده و ابو عبد الله بن محمد بن
على حكيم ترمذى از مقداد بن اسود روايت كند كه نبى صلى الله عليه وسلم فرمود معرفة
آل محمد برائة من النار و حب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من الغضب
و ابن عباس و براء بن عازب گويند مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود يا على قل اللهم اجعل لى
عندك عهدا واجعل لى فى صدور المؤمنين مودة چون دعا كرد اين آيت نازل شد
ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا و اين در كشاف مسطور است
و امام احمد از ام سلمه روايت كند كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود من سب
عليا فقد سبنى حافظ ابو نعيم در حلية الاولياء كويد مصطفى صلعم فرمود لا تسبوا عليا
فانه مرسل فى ذات الله و نجم الكبير الوبد عبت فابصرت النبى صلعم على معه فجاء

الى علي فاخذت بيده وصافحته والهت كاني سمعت في الاخبار عن النبي
المختار انه قال من صافح عليا دخل الجنة فجئت اسال عليا عن هذا الحديث
اصحيح هو فكان يقول نعم صدق رسول الله من صافحني دخل الجنة ص

سقتني حميا الحب راحة مقلتي ، وكاسي محيا من علي الحسن جلت ، فمن جال جان
سكري لنشئة ، بهم قم لكي تحيا الهوى مع شهرتي ، وعن مذهبي في الحب
الا مذهب ، وان علت برياغة فارقت ملتي ، ومنسوب بامام شافعي است
قالوا ارفضت قلت كلا ، الرفض ديني ولا اعتقادي ، لو كان حب الوصي
رفضا ، فانني ارفض العباد ، وهم منسوب بدوست ، لوشق قلبي لرايت
وسطه ، خطان قد خطا بلا كاتب ، الشرع والتوحيد من جانب ، وحب اهل
البيت من جانب ، وامام فخر الدين در تفسير كبير كويد قال الشافعي رضي الله عنه ،
يا راكبا قف بالمحصب من منى ، واهتف بساكن خيفها والناهض ، سحرا اذا
فاض الحجيج الى منى ، فيضا كنظم الغرب السابض ، لو كان رفضا حب آل محمد
فليشهد الثقلان اني رافض ، وباشافعي كفتند ما تقول في علي مرتضى اقول انه
شخص احبت له الشمس مع تلمسه لا يحتمل قط لاحد من بني آدم الجود مع العفة
والشجاعة مع الرامي العلم مع الحلم پس خواند ، انما للفتى انزل فيه بل اني
الى فتى اكمة آل مني ، ومنسوب بامام ابو حنيفه است رضي الله عنه ،
حب اليهود لآل موسى طاهر ، وولاء هم لبني الجنة باب ، وامامهم من نسل مرتضى الاله

بهم اقتدوا لكل قوم هاد ، وكذا النصارى يحبون مجة ، لمسيحهم نجم الاله
فتى بوالي آل احمد مسلم ، فقدوا وسموه بالالحاد ، هذا له دار العباد لمثله
ضلت حلوم حواضر وبواد ، لم يحفظوا حق النبي محمد ، في آله والله بالمرصاد

فتح اول فتنه كه بسبب اسلام واقع شد آن بود كه سفير صلى الله عليه وسلم
در مرض موت فرمود هلموا اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده وعمر كفت ان النبي
قد غلبه الوجع وعندكم القرآن حسبكم كتاب الله ونزاع عمر بسبب
كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود قوموا عني لا ينبغي عندي النزاع وبعد از موت
آنحضرت امير المؤمنين ابو بكر رضي الله عنه در روز سه شنبه يازدهم ربيع الاول
سنه احدى عشر باجماع صحابه خليفه شد ودو سال وچهار ماه خلافت كرد ودر مدينه
در شب سه شنبه بيست ودوم جمادي الآخر سنه ثلث عشر وفات يافت
وشارح مقاصد كويد اردت فات عثمان كفت نويس بسم الله الرحمن الرحيم
هذا ما عهد ابو بكر بن ابي قحافة في آخر عهده بالدنيا خارجا عنها واول عهده بالآخرة داخلا
فيها حين يؤمن الكافر ويتقي الفاجر ويصدق الكاذب اني استخلفت عمر بن الخطاب
فان عدل فذاك ظني به وان بدل فلي ركل امرئ ما اكتسب والخير اردت ولا اعلم
الغيب وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وصحيفه بر خانه عمر كه مذكور بود
نوزند وچون بعلي رسيد فرمود بالعينا بين فيها وان كان عمر پس امير المؤمنين عمر رضي الله عنه
ده سال او هم خليفه بود واكثر بلاد اسلام در زمان او فتوح شد ودر مدينه در

الحيا الوجه ١٢ صحاح
الفتلة نقطة العين التي هي البياض
والسواد ١٢ صراح
العانات المواضع التي تباع
فيها الخمر ١٢ صحاح

الرفض الترك وهو من الرفض
الرفضة الذين رفضوا زيدا
على الطعن في الشيخين ١٢ مغرب

٩٢

المرصاد المكان الذي ترقب فيه الرصد
مفعال من رصده كالميقات من وقته
وهو تمثيل الارصاد والنصبة
بالعقاب ١٢ انوار ٥

عهدة بمكان كذا اي
بقية يقال عهدي
به قريب ١٢
صحاح

العهد الوصية وقد عهد اليه
اي اوصيه ١٢ صحاح

تهديد شديد لما في شيعلم من الوعيد
وفي الذين ظلموا من الاطلاق وتعميم
في اي منقلب ينقلبون اي بعد
الموت من الابهام والتهويل
١٢ انوار ٥

فلان زيد خلفة اي
لطبعه ١٢ صحاح
٥

مدة الخلافة لهم عشر سنين
وستة اشهر وخمس ليال
١٢ مغرب

روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین بدست
ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه شهید شده در وقت وفات گفت لا تؤخذ
بیست کس علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست علی را گرفت و گفت ایشانرا علی کتاب
الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سنت
رسول الله و اجتهاد رای پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت و عثمان
قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و دوازده
سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان خویش داد و ایشان ستم میکردند
و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت
و نافع نبود و یکی از متظلمان را گشت باز مقصد کس بظلم آمدند و علی و طلحه و عایشه
با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی بیابید که عوض او بنصب کنم رفتم
به محمد ابی بکر شد و عهدنامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون مرسل از مدینه
جدا شد غلام شتر سوار بود که بتعجیل میرفت او را گرفت و از او داده نامه
بیرون آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله و ابطل کتابه و قرّ
علی عملک و احبس من یجیء الی بتظلم منک حتی یأتیک امری فی ذلک انشاء الله
چون محمد این نامه دید بمدینه باز گشت و صورت حال بعرض اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رسانید و علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه

السیرة الطریقة ۱۲ و الاقتصاد ۱۲ معرب

فی حدیث معاذ اجتهد رای الاجتهاد بذل الوسع فی طلب الامر و هو افتعال من الجهد الطاقة و المراد بالقضیة التی قضی بها طلب الحکم من طریق القیاس الی الکتاب و السنة و یرد الرای الذی برأه من قبل نفسه من غیر حمل علی کتاب او سنة ۱۲ نهایه ۵

مدت خلافت عثمان اثنا عشرة سنة الا اثنی عشرة لیلة ۱۲ معرب

الاداوة بالکسر الاناء الصغیر من جلد یتخذ للماء کالسطیحة و نحوها نهایه





باخوذ بردند و علی با عثمان فرمود این غلام و شتر تو است گفت آری فرمود
این نامه خط تست سوگند خورد که نه و ظاهر شد که خط مروانست پس علی و طلحه
بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز
خانه عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین شهید شد
و در همین روز این جماعت طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی بیعت کردند و مردان جامه
خون آلوده عثمان بیعت او را رد و بگریختند و بلکه پیش عایشه رفت و علی عامل
عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد و او باغی شد
و بسبب خویشی عثمان و جوی خون او میکرد و با علی میگفت قاتلان عثمان را
بین بسیار و علی مصلحت درین ندید و روزی فرمود ان الله قتله و انا معه و الله
باین سخن متنگ بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع
قتل من توانستم کرد از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی بگشتند و بلکه رفتند و با تفاق
عایشه و مردان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود بصره شدند و در وقت
رسیدن بحوأب سگان آواز کردند و عایشه پشیمان شد و گفت مصطفی صلعم
فرمود که یکی از زنان من با علی حرب کند بصره و چون بحوأب رسد سگان آواز
کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی این سر گفت باز گرد شاید که خدا بواسطه
تو این فساد بصلاح مبدل کند آخر او را بردند و بصره بگرفتند و عثمان بن حنیف
را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن و عمار یاسر را بکوفه

وقال عایشة له قال لنا رسول الله ایتکن تنبحها کلاب الحوأب فاحذری یا حمیراء ان تکونی انت و مکة الذی تنبحها عایشة فی الکلاب الی البصرة فی وقعة الجمل ۱۲ نهایه

درست دوازده هزار مرد بیاورد و بخاری از عبد الله بن زبیر روایت کند که کفار
بنی سر رفت و گفت ان عائشة قد صارت الی البصرة و اعدائها زوجة نبیکم فی الدنیا
والآخرة ولکن اعدا بلاکم لیمیز اللہ به الطیب من الخبیث ام علی از مدینه در سیصد ست
و ثلثین متوجه بصره شد و در جایی که در فرسخی بصره است در نیمشب پنجم جمادی
الآخر آتش حرب برافروخت و زبیر که پیغمبر صلعم در شان او فرموده بود
بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی معانقه کرد و شارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت
کند که علی او را آواز داد و بیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را خندان یافت
و با تو گفت ما لک سقاتل علیا و انت ظالم له و چون او را این سخن یاد آمد ترک
جدال و قتال کرد و متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز بضم جیم از عقب او در آن شد
و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی آمد و گفت
بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا بشارت بآتش میدهم این جرموز
گفت بشارت ده فانا کم فنحن فی النار و آن قاتلنا کم فنحن فی النار و از قبر
تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بسبب کینی که از طلحه بن عبد الله در
دل داشت تیری زد و او را کشت و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته شد
و قاتل او شریح بن اوفی عذری گوید • واشعث قوام آیات ربه • قلیل الاذی فیما
ترى العین مسلم • تکنفت بعد الرمح حتی نفیته • فخر صریعا للیدین وللفم • علی غیر
شیء ان لنا ما علیا • من الناس ما بغی علیا ومن ظلم • متبع الحق ندم • بذکر فی جم والرمح شاجر • فلما تلاقی

الاشعث هو المجز الراس ۱۲ صحاح

الشعاع فی الحرب بلا ثیاب یعرف اهلها بها ۱۲ منه
مغرب

قتل القوم • و هم شمار لشکر علی علیه السلام بود و بر قضیه محافظت شتر
عائشه میکردند و بقتال دست انداخته شد و ایشان دست از آن شتر
نمیداشتند و میکشتند بعضی بر قضیه اصحاب الجمل تنازل الموت اذ الموت نزل
و الموت عندنا اشهی من العسل و علی فرمود تا شتر عائشه را پی کردند و چون آغاز
ملاقات نمود فرمود عفر الله لک عائشه گفت و لک بس بعظیم و کریم
او را بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس والی
بصره داشت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکره روایت کنند
که چون خبر بپیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح
قوم ولوا امرهم امراة و در وقتی که عائشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد وی آمد
و خدام از آن فتنه نگاه داشت **فتح** معاویه بمعاونت عمرو بن
عاص بحرب علی برخاست و علی حکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد
و طرفین در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین در صفین بهم رسیدند و اول ابتدای آن
فرات نزاع نمودند تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز
در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن در حرف ا مرقوم
خواهد آمد و در این حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو الهیثم عمار بن یاسر و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقا حراعی از لشکر علی کشته شدند و زید
از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم با عائشه گفت ابشری بهلاک الفئة

یعنی هم صفی ما فیها من قوله قلا ابا لکم علیه اهرا الا الموت فی قال الفرق و قال من القرابة الموت علیه یوم الجمل ان تقدم القتال فقتل علیه و قال الفتال علیه و کان اصل علیه و قتل علیه و قتل علیه بین رجلیه و کان قتله و اشد و شغف قتل علیه علیه السلام استرجع ربه الاذیات بخلاف ما صالحا فی تشکلها من قبل و قال ان کان الشیا متعلق بشکلها من قبل و قوله علی غیر شیء متعلق بقوله ما بغی علیا و الرمح شاجر بلا سبب من الاسباب و الفم الباء و الفاء و الجیم و الحاء المهملة بالنجاء و الفاء

الباغیة وتفصیل قصه حمار در حرف لام در شرح قصه ابشم و عبد الله در حرف
میم خواهد آمد و ابو موسی اشعری عامر قرشی مرادی در کنار فرات آواز بلبل شنید
پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال بصره
علی متوجه شده و در اثنای حرب شهادت یافت و بعد از کثرت محاربه و قتال
میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص تحکیم کردند
و شرح آن در حرف ر مهمله خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلعم با
قریش صلح فرمود علی در صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت
اگر رسالت او را میدانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر فرمود رسول الله محو کن
و محمد بن عبد الله بنویس و علی رعایت ادب مولود پیغمبر صلعم مدت مبارک خود
محو کرد و فرمود ای علی تو نیز مثل این واقع شود و در صلح نامه صفین او را امیر المؤمنین
نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر المؤمنین میدانستم با او حرب نمیکردم علی
گفت صدق رسول الله و امر کرد که علی ابن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی و
کوفه کشتند و سرش نزد ابن زهرا که در حروراء که دهیست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او
میکردند میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت و تکبیر و تهلیل کرده خطبه
خوانده ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن
عاص باز خورد باز آن جماعت کشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از پی
ایشان رفت و ایشان را آیت بحکم به ذوا عدل منکم تا بالغ الکعبة هدیا

فابعثوا ایها الحکام منی انتم حکما علیکم
تسعیا الامر او اصلاح ذات البین وبینه
ومقاصد الحکومة واصلاح من اهل وان
من اهلها خیارا ارباعرت بواطن الامور
واطلب الاصلاح وهذا علی وجه الاحتیاط
فلو فرض من الاحباب جاز وقیل الخطاب
للازواج وان وجات ان یرید اصلاحا
یوفق الله بینهما فتصیر الاول للحکمین والثانی

فابعثوا

فابعثوا الحکام منا بلدة حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما فی
پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرده و هزار کس با کشتند چهار هزار نصاب
با مانده و با عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجبل معروف بذو
الثدیه پیوست کرده و هزار و ان رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار
و شش صد تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند
که پیغمبر صلعم بعد از غرائض قسمت غنایم میفرمود ذو الخویصره تمیمی گفت اعدل
اعدل حضرت فرمود ویلک من یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت
ده که گردن این منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم
وصیامه مع صیامهم یقرؤن القرآن لا یتجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما
یمرق السهم من الرمیة ینظر الی صیته فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی صافه فلا یوجد
فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه شیء سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود
احدی عضدیه مثل البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس و ابو سعید گوید
گواهی میدهیم که من این سخن را از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم و گواهی میدهیم
که علی با آنجماعت قتال فرمود و من او را دیدم و بعد از قتال گفت که شخصی با صفت
در میان کشتگان بجوید بعد از طلب آورد و من او را دیدم که حضرت بیان فرموده بود
یک یک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله ازدی گوید مراد در حرب جمل صفین
هیچ شک نبود که علی برحق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان

اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهروان گذشتند
و قطع نهر کردند علی گفت بیا کرد و سواری آمد و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر
عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده‌اند و قتل ایشان بر طرف
نهر است من اول جزو کشتم الحمد لله که شبهه من در شان علی زنده خواهد شد او
یا کذاب است جزو یا بر حق است از نبی و محمد کردم که اگر ایشان از نهر عبور
کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نکرده باشند در قتل
اعدا او تقصیر نکنم چون پیش شهم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی رو بجن کرد
و فرمود یا اخا الازد ابشر ایک الامر و در سنه ثمان و ثلاثین مرتضی محمد بن ابوبکر
را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در حرشا که نزدیک مصر است جنگی رو نمود
عثمان بودند و متابعت محمد بن ابوبکر میکردند و نوبت لشکر او را بشکستند و او
از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر آمد و او فرستاد و چون بعزم رسید حبله
بن حاج که متر انجا بود به غوار معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص
و معاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر کشته شد و عمرو
حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلاثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد
و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معاویه و عمرو بن
عاص است و اندیشه کردند که هر سه کس را بکشند مرا میکشت عبد الرحمن بن
ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضبی قتل معاویه و داده عمرو

قتل عمرو

قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری نزد
دنیا بخرید و زهر آلوده کرد و چون علی را بنماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک
او زد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تنی بمعاویه
زد و الیه او را مجروح ساخت و داود به مصر رفت و عمرو آن روز سبب درد
شکم خارجه بن حذافه را در نماز صبح قائم مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته
شد و حافظ انس از صهیب روایت کند که نبی صلعم با علی فرمود من اشقی الاولین
گفت عاقر الناقه و فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین گفت الله و رسوله اعلم
گفت رجل یضربک علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت
کند که من و علی بودم و ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت یا بن اشقاها
من ان یخضب هذه من هذه و اشارت بسر و ریش مبارک
فرمود و الذی فلق الحبه و برا النسمه لیخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که
مصطفی صلعم فرمود عهد نبوی الامه یستغدر بک و انک یعیش علی ملتی
علی سنتی و ان یخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند که خبة
بن مجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت و قد علمت سبیل الحسن بن
سبیل الملی و علی فرمود ست بل والله مقتول قتلا تضاب هذه فیخضب هذه
عهده معهود و قضاء مقضی و قد خاب من افتری امام غزالی در احیاء از
امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب

العهد الوصیة والعهد العقد والمیثاق المعرب

دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود دع علیهم فقد ابدلنی الله بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایت
کند که رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه حرا بود با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
ناگاه بیشکی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدأ فما علیک الا نبی
او صدیق او شهید و مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و یکی از او
گفت چرا خلافت ابوبکر و عمر صافی نبود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود
بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان
من و عثمان بودند و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت
و هفت یا پنجاه و هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود
و الله لقد مات فیکم رجل لم یسبقه الاولون و لا یدرکه الآخرون ان کان رسول
الله صلعم لیبعثه المبعث فیخطه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن
یمینه و میکائیل عن یساره و الله ما ترک صفرا و لا بیضاء الا درهم سبعمائة درهم فضلت
من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما فتح چون علی علیه السلام شهید شد
پیش از جمل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون
بنوفاسی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر
معاویه باز گذاشت و سی سال خلافت که در حدیث وارد است تمام شد
و حضرت مصطفی این صلح خبر داده بود و بخاری از ابوبکره روایت کند که سمعت رسول

فرمان امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین و ترمذی از یوسف بن ماهک روایت کند که چون امام حسن معاویه
صلح کرد و دوی بخاست و گفت بسیار کردی روی مرا ساز امام حسن فرمود
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنی امیه را بر منبر خود دید و او را آمد که پس نازل شد
انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهر فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر
و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیة یا محمد
و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم و مدت تسلط بنی امیه هزار ماه بود نه یک روز کم
و نه یک روز بیش و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس مکتوب پیغمبر صلعم در واقعه دید که بنی امیه بشکل بوزینه
بالا میرشد و تصرف بسلطنت ایشان فرمود و چه مناسب تمام است
الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی
معاویه نوشته مسطور است فما المشکوة و ما الشجرة الملعونة و امام حسن در نیمه
ماه رمضان سنه ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس با غوا معاویه
او را زهر داد و در سنه خمسین یا تسع و اربعین و ثمان و خمسین یا اربع و اربعین
وفات یافت و در صحیح مقول است و گویند در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان
قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود
فهم الکلام و قد سبقت مبزا ۔ یستبق الجواد من المدی المتباعد ۔ نحن الذین

اذا القوم تخاطروا • طبنا على غم العدو الحاسد • وامام حسین در پنجم شعبان
سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی وستین در کربلا بسبب شمر بن ذی
الجوشن شهید شد و ابر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که باب
یزید علیه اللعنة بود ط ۳ در نجف چون کدیش ای دل نرنج کانجا • سر بریده
پیغمبر آمد جرم بی جایت • از هر طرف که رفتم جز خشم نیفزود • زنهار ازین
بیابان دیو ره بی نهایت • وز اشکار دلیر راوست که در کربلا فرود ۹
انا ابن علی الخیر من آل هاشم • کفانی بهذا مفخرا حین افخر • وجدی رسول الله اکرم من مشی
وحی سراج الله فی الارض ینهر • وفاطمة امی سلالة احمد • وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا • وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر • وحق ولاة الارض فرض
ولاؤنا • بکاس رسول الله لیس بکوثر • وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة • ومبغضنا یوم
القیمة یخسر • و ترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم
سبب گریه تو چیست گفت رایت الآن رسول الله صلعم فی المنام وعلی به
وحسنه التراب فقلت مالک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا و مثل
این از ابن عباس منقول است و در فاتحه خامسه گذشت وفاطمه علیها السلام بعد
از موت نبی بشش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را بیست و شش سال یافت
و نه ماه بوده و ترمذی از علی روایت کند که مصطفی صلعم دست حسن حسین
گرفت و گفت من احبنی واحب هذین والاهما وامهما کان معی فی درجتی یوم

قره مشهور نزد بیشتر اند دفن راسه
المبارک بالبقیع عند قبر امه فاطمة علیها
السلام وهذا اصح ما یقال فیه وما
ذکر انه نقل الی عسقلان اذ هو القاه
لا یصح ودفن راسه الطیب المکرم
بالمدینة دفن ۱۲
فصل الخطاب

القیامة

القیامة امام زین العابدین پسر امام حسین است و سنه تولد او سیان شصت امام
ذکر ترتیب ذکر ایشان است و او در مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد
و مادر او شهربانو بود دختر یزدجرد پادشاه کسری غزاله نام بود در ثامن عشر محرم سنه
اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیع است و مشهور است در وقت
ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین • ماذا تقولون اذ قال النبی لکم • ماذا فعلتم
آخر الامم • بعترتی وباهلی بعد مفتقدی • منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم • وامام محمد
باقر در مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه سبع وخمسین متولد شده و مادر او فاطمه
بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر و مایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع
است و امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه در سنه ثمانین متولد شد
و مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف
رجب سنه ثمان واربعین و مایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام
موسی کاظم در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان
وعشرین و مایه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هارون در بغداد
در یوم الجمعه نهم رجب سنه ثلث وثمانین و مایه وفات یافت و امام علی رضا در
مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و مایه متولد شد و مادر او سکن
نوبیه یا جزیره کنیزک بود و مادر او باقی ابله یا بصریه هم کنیزک بود و معروف
بباب او بود و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین و مایتین وفات

یافت و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین و مایه متولد
شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین و مایتین وفات یافت
و امام علی نقی در مدینه در نیز دهم رجب سنه خمس و تسعین و مایه متولد اربع عشر
و مایتین متولد شد و در سر من رای که مساجد معروف است روز دوشنبه
آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایتین وفات یافت و امام حسن عسکری
در مدینه در سنه احدی و ثلثین و مایتین متولد شد و در سر من رای در سنه
ستین و مایتین وفات یافت و امام محمد در سر من رای در بیست و سیوم
رمضان سنه ثمان و خمسین و مایتین متولد شد و امامیه گویند مهدی موعود
اوست و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین در باب سعید و شصت
و ششم از فتوحات گوید ان الله تعالی خلیفة یخرج من عترة رسول الله
ولد فاطمة واطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب بایع
بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق نعم الخا ویزل غیث فی
الخلق یضم الخا اسعد الناس به اهل الکوفة عیش هنا او سبعا او تسعا یضع
الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین
الخالص اعداؤه مقلدة العلما اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما وجدت
الیه اسلافهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه ویخرج به عامة المسلمین اکثر
من خرجهم بایعه العارفون من اهل الحقایق من اهل الکشف بتعریف الهی له

رجال

رجال الیمین یقرون اعینه وینصرونه ولولا ان السیف واکرم مقتولون بجانبین
والقیدون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر
مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه
قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ایتهم احد له درجة الاجتهاد
وامامن یعلی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فرعونهم مخزون فاسد الخیال لا یلتفتون
الیه ظ مژده ای که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش مرده کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده فالی و فریاد رسی می آید کش نشانست
که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که فریاد جرسی می آید و بخاری و مسلم
از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر صلعم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس
نمی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت آن سخن کلمه من قریش بود نفح از بعضی
آثار که پیش ازین قدم زده کلک اخبار شد می توان دانست که حضرت مصطفی
صلعم علی گفت بر رفتن و حوادث که بعد از رحلت و واقع شد مطلع بوده و نصوص
در شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی صلعم با علی گفت انک
عاش ان الناکثین والقاسطین والمارقین و اول اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب
نهروان و ثالث بحرب صفین و در بیان سعید بن عمر روایت کند که من و ابو هریره
و مروان در مسجد رسول خدا صلعم بمدینه نشسته بودیم ابو هریره گفت سمعت الصادق
مصدوق شنیدم هلاک امتی علی یدی غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس

فی الجمع بین الصحاح الستة مرویا عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحدا طول الله ذلک الیوم حتی یبعث
رجلا من امتی او من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یملک
اهل البیت لا یجد احد من اهل الارض الا
تحت عنده من اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی
ان الراوی وهم فی تقدیر اسم ابیه اسم
اسم ابی والمراد بالبیت اهل البیت
انتهی

لا
بالکر
ذکر ابن الجوزی فی تاویل هذا الحدیث
اقوالا احدها انه اشارة الی ما یعلمه من
الصحابة لان حکم الصحابة حکم امة محمد
وکانه اشارة الی خلفاء بنی امیة معویة
هذا علی طریق المدح بل هو علی معنی معویة
امر السلطنة واولهم یزید بن معویة ثم
معویة بن یزید بن عبد الملک ثم الولید بن یزید
ثم سلیمان بن عبد الملک ثم الولید بن یزید
ثم یزید بن الولید بن عبد الملک ثم مروان بن محمد
بن الولید ثم صرم منهم الی بنی العباس
الثانی ان هذا یکون بعد موت المهدی
الثالث ان هذا یکون من روی عن ابن عباس
یخرج الی آخر الزمان وهو المهدی الثانی عشر
انه قال بل الامر بعد الحسین وهو احد من سماه
فی مایة وخمسین فیما لا شان لی
بن ابی طالب ثم یجیء الثالث الذی
ویعود الملک والقول الثالث ان
عشر رجلا فی جمیع ما تقدم من الدنیا
القیمة یکون من یعدل فی الارض
عدلا وانی

پس ابوهریره گفت آیا شنیدی ان اول بنی فلان و بنی فلان الغلمة پس من
با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم و ایشان همه جوانان بودند
جد من گفت عسی هولاء الذین فی ابوهریره و بخاری و نسایی از ابوهریره روایت
کنند که پیغمبر صلعم فرمود اکم یستحیون علی الامارة و یکون ندامة یوم القیمة
فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و طاهر از عبد الرحمن
بن عوف روایت کند که هر فرزند که متولد می شد او را نزد رسول صلعم می آوردند
و برای او دعا میفرمودند چون مروان را بیاوردند فرمود هذا الوزغ بن الوزغ الملعون
بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه پسر خود بیعت کرد
مروان گفت سنة ابی بکر و عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان
گفت انزل الله فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید
گفت کذب الله مروان و لکن رسول الله صلعم لعن ابا مروان و مروان فی صلبه
و اولاد را مثال این مباحث سکوت و امام شافعی از عمر بن عبد العزیز نقل میکند
قلت و ما ظهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها و علماء سنت و جماعت رضی الله
عنهم نیز طعن از سب این طایفه کرده اند و از علی علیه السلام منقولست که در حرب
فرمود اخوانا لنا اعتدوا علینا لکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند
که پیغمبر صلعم در عیدین اقتتاح ذکر دی در دوام اولالت بتقدیم خطبه میکرد ثم ان الناس
بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا یاتون بخیر مما اعلم پس شیخ



میفرماید ان مروان الحکم کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان
وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و الی رسوله و من مذهب بد مذهبه
و مذهب خوشه و مذهب معاویه و جرده بخیرون منهم و لا نصیب لهم من
شفاعة النبی صلعم و در شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای
خطبه سب جهل که مستحق سب بودند میکردند و چون مردم از نماز عید فارغ
میشدند متفرق می گشتند و از استماع خطبه اعراض می نمودند تا پیاسه شنودن
آن لغو که آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة میکردند تا مردم را بصبر وقت
توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و شیخ در فلاح
میفرماید ان معاویه الباغی و مروان الظالم کلاهما محللان علی خلاف رسول الله
صلعم و جرده معاویه و حوشه و آن کذلک اشعار که از یزید منقولست اشعار کل
نقص او دارد ۔ تمنی رجال ان یکون رجالهم ۔ و شر قبیل الناس من هو ناقص
فزاد رکضه ۔ و ساق کبدرع نداء کاتم ۔ اذا اخرجت من تهامی الهاجت
نجد الطیم و زمزم ۔ نبذ الیها بالنسا کانما ۔ نشر الیت العتق الحرم ۔ فان
حرمت زیا علی دین احمد ۔ فحقا علی دین المسیح نزیم ۔ و گویند در وقت شنیدن
واقعه کربلا این ابیات میخواند لیت الشیاخ ببدر شهدوا ۔ جزع الخزرج من وقع
الاسل ۔ لاهلوا استهلوا فرحا ۔ ثم قالوا یا یزید لا تشل ۔ لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء و لا وحی نزل ۔ فخرناهم ببدر مثلها ۔ و اقتصاصا بدر فاعتدل لست

من خسف ان لم اسقم من نبی احمد ما کان فعل ومولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره
در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید
مع علمهم انه یستحق ما یربو علی ذلک ویزید قلنا لحامیان یقول ان الاعلی
فالاعلی کما سر شعار الروافض علی ما یروی فی اوعیتهم وبحری فی اندیتهم وای
المعتزلی بدر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد در
شرح عقاید گوید الحق ان رضا یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک
واهانة اهل بیت رسول الله صلعم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن
لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه وختم کلام
آنکه اگر کسی در لعن ام ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را ملعنت آلوده
کنی واگر ملعون نباشد او را از لعنت هیچ زیان نخواهد بود تو اثم کردی و
منصف بدکیش شوی فتح نه نهاد و نه از نهاد که در شان عفاف عائشه رضی الله
عنهم اعتقاد فاسد کنی و بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر بکمال
و باطن بکمال داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوت اقرب
بعد از خلوص شدند یا مقربی خلفا بودند و بعضی که از باطن فیض بیشتر گرفتند و بطرف
ولایت انسب بودند بارشاد و تکمیل سالکان فقرا مشغول گشتند تا هم بسلسله
ظاهر منتظم و هم بسلسله باطن مخرط باشد مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
آورد که مصطفی صلعم در شان ابوبکر فرمود انا وابوبکر کفرسان فی النار یستثنی ابوبکر

فی الحدیث غلب بنا الموج شهر
اسمی بسط ابسا الامواج نعیالما
فی بحر یم الی الوجه الذی داد بوذ
یقال لکل من عمل عملا لا یسعد
علیه نفعا الباب لا عجب
نهایه ه



به ولکن سبقته فاتش بی و ترمذی گوید حضرت نبی صلعم فرمود که کان
نبی کان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد و سلسله
جمیع اولیا بعلی ثابت و میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها
من طرق الارض و جنید گفته لو مرح علی علی الحروب لقتل الینا من العلم الا تقوم
له القلوب ذلک امرا اعطی علی الدنیا و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم
از فتوحات میفرماید دو کس از عدول اشاعه که بجمعی کان رفض ایشان ثابت
با یکی از اولیا رضی که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند فرمود که
من شما را بصورت بعضی میبینم و آن علامتی است میان من و خدا که راضیان را
باین صورت بین می نماید ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود
این ساعت توبه کردید که شما را بصورت انسان می بینم ایشان متعرف شدند
و از این معنی تعجب کردند و روزی در اثنای حکایت برین فقیر وارد شد که ما عند الله خیر
للذین آمنوا علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر است والذین یجتنبون کبائر
الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم یغفرون مطابق حال عمر است والذین استجابوا
لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان است
والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء سیئة سیئة مثلها مطابق حال مرتضی است
و فمن عفا واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین مطابق حال حسن است ولمن انتصر بعد
ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل مطابق حال حسین است وانما السبیل علی الذین یظلمون الناس

ويسعون في الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بني اميه است
واين وارد ميشود بقيت كه پيشتر گذشت كه مرتضى عليه السلام استنباط فتن
ازجم عشق مفهوم چه اين آيات در سوره حم عسق است فتح قال الشيخ
شهاب الدين السهروردي قدس سره في اعلام الهدى علم ان ميراث النبوة
العلم وقد توارثه اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا يكن باطلا
الى احد الحبين دون الاخرى فان ذلك هوى ولا ينبغي منك به الميل
حتى تنازل اطبك شيء من محبة احد الخاصتين فتبرء من الهواء ويكون عندك
شغل شاغل بانعطيت فتنظر بصفاء بصيرتك بتكشف لك محاسنهم وتغطى
ما يكره من احدهم فالاشتغال في العصبية الخوض في امرهم شغل الطالبين وقد
استريح قوم الى البطالة بتجرؤا على المخالفات وارتكاب المناهي واتخذوا
ما زعموه محبة جنابهم وحدثوا انفسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستعملوا على
النجاة المستعينة فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوات اذا فاتت والاوقات
اذا اضاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استبيحت اني تخبر ما ادعى
محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلعم مع زاهته وباطنهم وطهارة
قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم
فانتقل الشرين آثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدوا القلوب فما ادركوا قضايا
قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم بحسب النفسية فبينا تصرف

فمن عفى واصلح بينه وبين خصمه بالعفو
كما قال فاذا الذي بينك وبينه عداوة
كانه ولي حميم فاجره على ان علة مبهمة
لا يقال لها في العظيم
بعد ظلمه من حاله فعفى الله المعفو او يغفر له
من قراءة بعدها ظلم واحد من اشارة الى معنى
من دون لفظه ما عليهم من سبيل العاقب
والعقاب انما السبيل على الذين يظلمون
الناس ويبغون في الارض بغير الحق
تنظر فيها ويعلون ويفسدون الكفار

العصبي هو الذي يعصب بعصبة ويحامي
عن العصبة الاقارب من ابيه
لانهم يعصبونه اي يحيطون به لقوله
صلعم حديث ليس منا من دعا الى عصبية
او قاتل عصبية نهايه

مجاوزة واحد بها جادة وهي سواء
الطريق ووسطه وقيل هي الطريق الاعظم
الذي يجمع الطرق ولا بد من المرور عليه
نهايه

النفوس على الظاهر المفهوم عندهم ودفعوا ذبح وشبه اورد تهم كل مورد
وجرعتهم كل مشرب وبنى الحجر عليهم صفا قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى الاضاف
واذ غاية ما يجب من الاعتراف وكان عندهم البسيرين صفات نفوسهم لان
نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلك باب النفوس المتسلطة
الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة
والبغضاء فان قلت الشيخ امسك عن التصرف في امرهم واجعل محبتك للكل
على السواء من غير ان ترجح محبة احدهم على الآخر وامسك عن التفضيل والتقديم
اكثر من ان تخوض فيه واحكام الحبك فضل احدهم على الآخر فاجعل ذلك منا
جملة اسرارك فانه يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان تحب احدهم اكثر من الآخر او تعتقد
فضله اكثر من الآخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع وكيف
في العقيدة السليمة ان يعتقد صحة خلافة ابي بكر وعمر وعثمان وحيدر عليهم السلام
وتصور كمني كه مرتضى بعد از موت نبي صلعم خلافت منخلافت ومغلوب ابوبكر
بود فاصلى صرالدين در طرح الحج كويد العباس مع منصبه قال العلي لا مد ذلك لانك
حتى يقول الناس بايع عم الرسول بن عمه فلا يختلف فيك اثنان والزبير مع
غاية شجاعته سل السيف وقال لا ارضى بخلافة ابي بكر وابو سفيان رئيس مكة
ورأس بني امية قال ارضيتم يا عبد مناف ان تأمل عليكم تيم وصاحب مواقف
كويد ابوبكر كفت اقلوني فلست بخيركم وعلي حكم ورزين از انس روايت كند

العجم مطاع اي مقبول يأتي
مجراي مفضل كما مر

ان كان صادقا في هذا الحكم لم يصلح
للامامة وان كان كاذبا لم يصلح
ايضا لاشتراط العصمة في
الامامة شرح تجريد

که ابوبکر را روز سیوم خلافت خطبه خواند و گفت ایها الناس انی لست بخیرکم
ومنی لم اکن حریصا علی ولایتکم ولا راغبا فیها ولا احتلاف وقد ولیت
امرکم الیکم فولوا من شئتم ومسلم از عایشه روایت کند که عباس و فاطمه
پیش ابوبکر آمدند و فدک و سهم خیبر بطریق ارث طلبیدند ابوبکر گفت من
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم لا نورث ما ترکناه صدقة و ذکر میان
فاطمه و ابوبکر سخن واقع نشد تا وفات یافت و علی او را شب دفن کرد
و خبر ابوبکر را و بعد از موت فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد و هنوز او در خم
هاشم بیعت با ابوبکر نکرده بود مدتی روزی علی عمر را جمع کرد و ابوبکر را نیز طلبید
و عرض این کرد که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت
تنها مرو و ابوبکر نشنید رفت و علی رخصت و بعد از حمد و ثنا خدا گفت
اما بعد فلم یمنعنی ان بایعک یا ابابکر انکار فضلک ولا نفاسة علیک بخیر
ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم علینا بنا
قرابتنا من رسول الله صلعم ذکر فرمود و ابوبکر گریست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت
اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلعم احب الی من ان اصل من قرابتی واما ما شجر
بینی و بینکم فی هذه الاموال التی کانت بیدی و بیدکم فلم آلو فیها عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلعم یقول لا نورث
ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال واننی والله لا اغیر امرا صنعه
رسول الله الا صنعته ان شاء الله پس علی گفت موعدک للبیعة العشیة

ترفق رهط ابوبکر الصدیق وهو یوم
سقیفة کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن
فهر اصاق قریش وهم بنو الاوردم وتیم بن
مرة ماخوذ من طائفة فی مضر وتیم بن
قیس بن ثعلبة بن عطایة فی بکر وتیم بن
ضبة بن ربیع اللات ایضا فی الحزن من الاخا
وهو تیم اللات بن ثعلبة واسمه الغمار
یقال ما له لقیله اوتاله وتقابلا اذا تفا
البیع وما المبیع الی مالکه والغبن للمشتری
اذا کان قد تلزم احدهما او کلاهما او یکون
الاقالة فی السعة والعهد نهایة
سلعة کنایة عن الاحسان الی قریبی
عن الغضب والاصهار والتعطف
علی الرفق بهم والرعایة لاحوالهم و
کذلک ان بعد وطنا او نهایة
یقال استبد الامر استبدادا انفرد به
دون غیره نهایة
نفست علیه الشیء نفاسة اذا لم ترده
اعلا له نهایة
ما بعد الزوال الی المغرب عشی وقیل
العشی من زوال الشمس الی الصباح
نهایة

و بیشین در مسجد حاضر شدند چون ابوبکر بنماز پیشین گزارد عذر علی خواست
و علی بر خجالت و خفت ابوبکر را گرد و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه
علی شدند و تحسین کردند و باب سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استبداد
خلافت داشت علی نبعت نشد و از آن که هیچ قابل ماند بضرورت
قبول کرد و شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطن است و وراثت علم
ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت
حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی وارث و امام و وصی بود اما خلیفه
نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که فواتح سبعه تمام شد شرح خاتم
کرد در شرح ابیات محکمه المبانی و ادل توضیح لغات خواهد بود و تتبع نکات
نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد یک باعی بر طبق آن و از
حکایات حوادث در جزء رجوب تفصیل قصص خواهد شد به اختصار
و احتراز از تکرار لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه می توان و اسال الله
توفیق اتمام الکتاب فانه نعم الصدق و نعم الصواب

نفی نسب طینتی  و مرج علم دینی
الی بیش من جهة الشمال الکفار  ابو نسم آدم و الام حوا

مفهوم تعریف اشارتست به تعیین و تمیز مسمی در ذهن سامع و حرف تعریف کنزد
سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشارت بحقیقت

وحرف التعریف عند سیبویه اللام و
حدها و لیل الشکر و هو الشون نون ساکن
قیاسا بان یکون دلیل التعریف ایضا مرفوعا
والهمزة للوصل فقط مع ان اصل الدلیل
ان یکون احرف التعریف نحو هل و قد
استدل بکثرة وانما یحذف همزة القطع
فی الدرج لکثرة الاستعمال و محل المبرد حرف
التعریف الهمزة و حده و انما ختم اللام لیما
لیلا لشبه التعریف بالاستفهام کذا قال سیبویه

است یا باطلاق یا در ضمن جمع افراد یا بعضی معین یا غیر معین یا اول الام حقیقت
و طبیعت گویند و ثانی را لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجی و رابع را لام
عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه را بی تخفیف محذوف
شده و صاحب کشاف گوید حذف همزه لام التعریف کالازم لا یکاد یقال
الاناس و بعضی توهم کرده اند که ناس را بقدر مشترک میان انس و جن هم مقول میشود
بدلیل کریمه فی صدور الناس من الجنة و الناس و ان نزد صاحب کشاف
مردود است چه وجه تسمیه ناس انسان است بمعنی ابصار و وجه تسمیه جن اجتنان
بمعنی استتار و لازم نیست که نس در کریمه مذکوره بمعنی ناس باشد ماندیم
جمع الجماع و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس است و بعضی گفته اند نسیان است
و آدم و حوا اینجا از ناس بستی چنانچه در آیت هو خالق کل شیء هو الاشیء
و من رای ابتدایت و فوق بیان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظه
غیریت و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنابرین اول محکوم علیه و محکوم به نمی تواند بود
و ثانی مرآة واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظ است
بالذات احکام مثل استدارة و صفا بر او اجرا می توان کرد و اگر آینه آلت دیدن
چیزیست نمی توان و اصل جنه وجه ماعرض او تند و مثل عظة و عظه و مثال بکر و بکره
ماند جمع او اکفاء اب پدر و اصل او ابو بتنیه بدلیل ابوان و لهم انجا شیخ است
برای حفظ وزن و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت

اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه هیئت او در کل انسان فرمود و حوا
زنی که مصور بقدر پس و تعال صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد و در
عالم غیب روح کلی و دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق و آن جنب
ایمن است و یکی بخلق باعتبار تقیید و آن جنب ایسر است و حوا او پس کل از
مراتب تنزل تقیید روح کل است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب
ایسر او مخلوق گشته چه مطابق این صورت آنچه صاحب مفاتیح حق پرتو
فرموده که مربع سازد مرتبات و منزلت آدم است چه اول آن مرتبات
و مجموع اعداد مرضوعه در دو عدد حروف آدم است یعنی چهل و پنج و در یک
ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم بمعنی
اصل آدم ادم بهمزه الاولی زایدة و الثانیة
فاء الکلمة فقلت الفا و یجوز ان یقال الاولی فاء الکلمة و الثانیة
زایدة و تقدیم الاول انه کتوب و زیادتها
اولا و قلت حق و اصل علی الاکثر اولی و الثانی
انه لو کان کذلک لکان وزنه فاعل کشاعر
فیجب ان یصرف و لما لم یصرف دل علی
انه فعل و من هذا یعلم انه لا یجوز ان یکون مشتقا
فاما کالاول بان یکون زائدة عن
هذا الکلام منی علی ان ادم لفظ عربی
و قد انکر ارعشری ذلک
و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم انا
مشتقه من الادمة و یجوز ان یجعل هذه الاسماء
لیس بشیء اما انه عربی فلا
فی سایر اللغات و ان علی اقوالهم
و قد اخذ هذا اشتقاق و ان ادم کان حکم
العربیة فلا یمنع انه مرد اما لذبان
الاسم للتصدیة بمعنی
و اشتقاق الفلیس
و اشتقاق فی المعنی و التذکیر
فی علة مثل و الادم و لا ادم

لکاوا و چیزی حتی مخلوق شده و لام الام عوض عن مضاف الیه محذوف ای
اهم و ام ما در و اصل او امهه بدلیل امهات و نس متحقق بیستی که در ناس
انکار است با نکار و تقدیم او برای افاده اختصاص حتی مباشت هم بیار
شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی سکنم تفاوت بسیار است یکی میگوید
بنیاد آدم من الماء و الطین و یکی میگوید بایست تا کت ترا بیاد فضل ابوهم آدم از
انسان کفار بسبب کمال اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه نوسوس
الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی معنی
جمعی که افراد حقیقت انسان اند از روی صورت یکسان اند چه پدر ایشان آدم
و مادر شان حواست پس تفاخر به نسب عاری از حسب و ادم دنائت س
انسان که بصورت همه چون یکدگرند • باید که بعین همه در هم نگرند
نام پدر و ما در صوری نبرند • کین قوم ز نیک و بد و از نیک بدند
و انما امهات الناس اوعیة مشروحات و للاحساب آباء
انما تضمن معنی لا الا امهات الناس الا اوعیة و امام در تفسیر گفته اند
الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شیء احاط به و الاوعیة جمعه و استیداع چیزی
بودیعت کسی دادن و مستودع اسم مکان و الحسب ما یعده الانسان من مفاخر
آبائه و آبا خود از حساب و آبا جمع آب و چون آبا نکره است تقدیم
للاحساب رد و مناسب است نه لعب چه این ذهان و محققان را اند که

قد ورد فی بعض الاخبار انه تعالی
کان خلق قبل آبائه آدم حلوا بیضا
مختلفة مرة لا تاس بوکا بها تاس
و یوافق ذلک ما روی الشیخ العارف
محی الدین العربی فی الکتاب المسمی
الملکیة عن النبی صلی الله علیه و آله
و سلم ان الله تعالی خلق مائة الف آدم
بعدد اشرح مباح لا سواه

تحلل فی شرح الهادی الحکم بزیادة الفا
بعد الدال ثم بین الامومة و وقوعهم
تاهیت شاذ مستعمل قلل ۱۲ جاوردی

لیلی کرد زاد فی الدنیا فلم اخلق و
لیلی کرد و لیلی کرد زاد فی هذا الیوم
فلم اخلق ۱۲ کشاف

قیل ان الشیخ قال فی رؤیا کما منها اخلق
فلم یقت صلاة فی الاسلام الا الصلاة هی
فهما یسیر و هو لا یکفی ای لا یزید و لا ینقص
او آزاد ۱۲ جاوردی

ای فانهی و سوته الیه و هی فی
الاصل الصوت الخفی کالهمهمة و الحنین

که تخصیص بسته اگر نه لازم نیست مثل لک الفضل الساعة مستودع
نبسته ها در ان مردم گر ظرفی چند که محل سپردن و دیعه نطفه اند تا بپرورند و باز
سپارند و برای حساب آنچه ان که فضایل و کمالات دارند س
در باب نسب اگر کنی عمر تلف • باری بپدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو در • هرگز نبود عزت در هر صدف
تحت قضیه مشهوره الرجل خیر من المراة و اسطه شدت انتساب در دست
به پدر و اگر نه در فن طب سپن و مقررات که گون و فرزند از امتزاج و اختلاط
نطفه پدر و نطفه مادر است
فان لم یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین و الماء
فا عطف است برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قدس سره فا العطف
فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا علی المذکور علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب
مضمون التی قبلها کقوله اذ خلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین
و ان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر
بالذات ملحوظ شود تام است و اگر مراة ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا
ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل باول الاول
به فالطین الماء و مراد پدر و مادر مایه که افراد انسان از آن مکون شوند
و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و المجد لا یکونان الا بالآباء

الفضل لحاظ ای سقطی
و الفضل الطارئ هوی
فی طبرانه و منه
انتصاص الکوکب
صحاح

اللام فی المتکبرین للجنس لا مشتری
المتکبرین فاعل بئس و بئس فاعلها
اسم معروف بلام جنس او مضاف
الی ضمیره و المخصوص بالذم

و کقوله تعالی و اورثنا الارض نتبوا
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین
فان ذکرهم الشیخ او مدحه یعود
بعد جری ذکره ۱۲ رض

ومفاخرة برابری کردن در فخر با کسی قال الجوهری یقال فاخرته اذا کنت
اکرم منه آبا وامّا وطین گل و آب واصل او وثوة بفتح واو بدلیل امواه
ونمرة او عرض فا ومراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والتفنی خبر اصلهم
محذوف ودر اکثر نسخ بجای من فی من انسب است تا هم را فایده
متعدیه باشد **معنی** پس اگر باشد مرا شیاء از اصلشان شرفی غایت
کرمان مباهات کنند بزر پرستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت
گل است چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه مردان دگر
کنیم یا اصل ایشان کلیست اگر ملاحظه مادهٔ بعیده کنیم و آب نیست اگر
نظر بمادهٔ قریبه کنیم **س** ای طبع بحث سرشته با گرد منی ٭ دانسته تمام
خلق را دون و دنی ٭ هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی ٭ چون اصل تو از
گلیست یا آب منی **نثر** وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین یا آب مرکبات
تا مه از عناصر اربعه متکون میشوند آنست که خاک و آب درین پیکر چنین
منظر غالب بر هوا و آتش و ازین جهت میل طبعی او بتحت است **نظم**
قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از
قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون
میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد محل است و انکار این معنی
بمجرد آنکه خلاف عادت است بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی مقبول

کان الله قبله لا یدل علی الکون مطلقا اعلی
کون شیء و مسبوقه فی نفسه والا کان صلاة
تامة اسم الکلمات لحقیقة بل کون شیء شیئا
لعظیم تعالی لم یذکر ما دام یذکر کان
فلا یکون مراعاة فی مذهبه له حاشیة علامة
التحقیق فی کلام العرب الشرف والوسع والمجید
نحیلیا منه لطیف اللغة وقیل هو الکریم
لعقال قیل اذا عادت شرف الذات
حسن الفعال یحمی بحذا آ نهایة

اصله موه بالتحریک لانه یجمع علی امواه فی
القلة ومیاه فی الکثرة وتصاغر علی وتمال
وتمال والذاهب منه الهاء لان تصغیره
موینة ۱۲ صحاح
قال بعض الحمزة فی جمعه ایضا فیقولون
امواه لکن الابدال فی ماء لازم وفی
امواه لیس کذلک ۱۲
حاشیه بدی شرح رسالة قبه

فی
ذکر صاحب صور الاقالیم ان فی ولایة
مصر ناحیة یقال لها اظفال وفی احد
جنانه عارفیه عین ماء غار نصف من
ذلک الماء عین الطین یعنی صورتها علی
صورة الفاء ۱۲

این فقیر از جمعی مقبول الروایة
شنیدم ۱۲

الروایه شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و در طفل تکلم الناس فی
المهد انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خضر خبر
میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد بدر دو پدرم علیه الرحمة
دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب
طبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است
بتقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است بیشتر
نمی باشد و مراد ازین اسمار متعاقبه است مثل ضمار و نافع و خافض و رافع
بنابرین حق تعالی با ابلیس رسل تعبیر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت
بیدی چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنی است
**وان آمت فخر من ادنی نسب** **فان نسبنا جود و عطاء**
ایشان آهن از ثانی و بارای تعدیه یقال امنه بکذا و آمنه کذا و فخر از بین
از ثلاث و دو صاحب و اصل او دونی مثل عصی دونی جمع او دنب و نسبت
بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العطاء بفتح
العین گل مکان شرف **معنی** اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند
پس در پستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بآن جود است و مرتبه بلند
**س** ای طبع تو خوکرده بآیین خلاف ٭ تا چند زنی از نسب عالی لاف
در پیش تو گر فضیلتی هست بگو ٭ باقی همه از قبیل شرفست و گزاف

ومن هذا الجمال والاضافة
بعد عین صفتی الجمال والاضافة
ای ۱۲ ایم الافعال الانسان من
کما یلیق بکمال الله تعالی فی علی اندیشه
بهم اتم افعاله قابع الله
یا به نفس بقاله ولیس هذا التقریر
جمعه بین صورة العالم الاکبر ولیس کان الفاعل
الوجهی لمطالب الاکبر فی حقیقة ظاهر اعلی
والقابل نشأ واحدا فی حقیقة وفی صورة الفاعلیة
صورة الفاعلیة تارة وفی صورة القابلیة
اخری تعبر عنها بالیدین فهما الصور
التعلقة بصفة الربوبیة وتسمیها الصور
الفاعلیة التعلقة بصفة الالوهیة وهو
الصفات التقابلة
الصفات التقابلة
جزء من هذا العالم لیس له هاء الجمعة لانه
مظهر الاسم المضل کذا قاله القیصری ۱۲

لانه ذو ولا جمع واو بدلیل ذوات
وذوات وذوات واو بدلیل ذوی
نشأة لانه ذو فعل بدلیل اکثر واو
فعل ما یکون ولام غیر وفه ولا دلیل
فی ذوا مثل عصی عصیان ولا دلیل
ساکن العین فعال لیس فیها
ولیات کلها قال الرضی واحد فی
اصل ذو ذوی مثل عصی وعلی هذا
عن واو وعلامت منه عین العقل
لکم اجماع الاولون فی الاشیاء
فی ذهب الشوق منه فی ذوه ۱۲

**ولا فضل الا لاهل العلم لانهم على الهدى لمن استهدى ادلاء**

فضل افزون آمدن از اول مشترک استعمال او در چیزی را مستعمل است و علم
دانستن از رابع و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی کار لازم است
و مرادف الاهتداء یعنی رفتن راه موصل بمطلوب و کار متعدیست و صاحب
کشاف و متحد دانند که هدی متعدی دلالت موصله بمطلوب است و این مقتضی
است بگریه اما مؤید ما نیاتم فاستجوا الهدی علی الهدی و اشاعره برانند که
که او دلالتیست براه موصل خواه وصول باشد و خواه نه و این مقتضی است
بگریه انک لا تهدی من احببت و ظاهر آنست که هدی مشترک است بحقیقت و مجاز
هر دو و معنی مطلق میشود و منکر کسی که مرصوفه است و آنکس که موصل است
و مخصوص است بصاحب علم و استهداء طلب راه کردن و دلالت راه نمودن
و دلیل مبنی فاعل ادنا و ادلاء جمع او و تصغیر کردن اشعار بعلو قدر علم و جدی که
سایر فضایل انسانی در مرتبه او هدف سهام عبارتست و علی الهدی و لام
لمن یا متعلق بهدی یا بادلاء که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی را و ادلاء
بر تقدیر ثانی اشارت بآنکه هدایت علما مخصوص است بحیثی که از روی ادب
در مقام طلب اند و استعلاء مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر
هدی بحال کسی که بر تختی متمکن باشد بسی سزاست و می تواند بود که خبر آن منحصر در
ادلاء باشد و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایتند

ز ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون فرمود که افراد انسان یکسان
اند در مظنه آنست که سایل گوید بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
**بیفزا** چون فضل مر اهل علم را بدین بستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت
و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند **س**
ارباب علوم دین که در دو شاند • یا رب چه رفیع قدر و عالی شاند
پیوسته بحق دلیل و راه نمایند • مقصود ز هستی جهان ایشانند
**شرح** فقها گرچند متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علما تفسیر و حدیث و تعالیم
و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة
و معرفة دقایق آفات النفس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا
و شدة التطلع الی النعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و ذلک علیه قوله تعالی
لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و به الانذار و التخویف هو
هذا العلم و اما الفقه و دون تفریعات الطلاق و اللعان و السلم و الاجارة
فذلک لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و یمنع الخشیة
بنگاه شاهد من المتجردین لعلوم کما که سید اصفیا اشیا را ورثه انبیا گفته محققان
و مجتهدان اند که حقایق و دقایق اشیا دانند و ایشان نسبت بانبیا در آن
معنی اند چنانچه صدقه ذکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت حرام است
صدقه ذکوة معنوی که تبع و تقلید غیر است در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرت

حرام و علما تا بمقام تحقیق نرسند و از عهدهٔ تقلید نگذرند وارث نباشند

**وقیمة المرء ما قد کان یحسنه ۞ والجاهلون لاهل العلم اعداء**

قیمت بها که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست و مراد در اینجا
حرف اول او را ساکن وضع کرده و خطاست که ابتدا بساکن ممکن است یا نه
محققان را بنده که مکمل است قال صاحب المفتاح فی صرف دعوی امتناع الابتداء
بالساکن فیما سوی حروف المد واللین منه اللهم الا اذا جیئت من لسانک کمن ذلک
غیر مخفی علیک و حضرت سید شریف قدس سره در حواشی کشاف فرموده که چون
استقرا کنی لغت عجم را بسیار در ابتدا بساکن مرغوب دارند شرح مولف گفته که ابتدا
بساکن در لغت خوارزمیان مباح است لیکن باب عرب است که ابتدا بساکن نکنند
بنابرین هرگاه که مراد در اول بحث واقع میشود همزه زیادت میکنند قال الجوهری ان جیئت
بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الهمزة وضم کل حال لکلاه الفرار وهما علی کل حال
والوجه الاول وقف حرکه الآخر یقول فی امر و در ایت امرء و در شاهد مرء امن
مکانین ما خبری اگر موصوفه است و آن خبر اگر موصوله است و کان در امثال این
مقام مفید تاکید نسبت و چسان در نسبت جهل جهالت ضد علم و عدو دشمن و ضد
جمع و در بعضی نسخ بجای صلح اول قدر کل امرء ما کان یحسنه و قدر اندازه و درجه
و کل اندازه است یعنی هر امر مجموعی یعنی هر آنچه او نیست و تقدیم لاهل العلم
بر اعداء برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و بیش جاهل بحکم

جنست با جاهل خویش است و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش
است **حکایت** وقت مرد خیر است که بحقیقت باشد و بشناسد که دانندهٔ جاهلان
دشمنان اند مر اهل علم و عرفا را س دانا که همیشه علم و حکمت ورزد • در چشم کسان
بآنچه ورزد ارزد • نادان که حسد از دل او سر بزد • پوشیده مکن اهل دانش ارزد

**نکته** فرمود که جاهل دشمن عالم است و نفت عالم جاهل دشمن هم اند
بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی خدا را فاعل میداند پس دشمن را بمنزلهٔ آله تصور میکند پس در دل
او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر زند تو دشمن تازیانه نیستی و در آنکه
مضرت ضرب تازیانه حاصل میشود و عالم کامل که بمقتدا قامت اعلام طریقت
و ادامت احکام شریعت اند رجال اهل ضلال کند از محض شفقت و کمال اخلاق
خواهد بود و غرض از تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب خیانهٔ طبیب حاذق شربت
تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود در مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
صوفیه گوید عبد الرؤف من جعله عطف الرأفة و رحمته فهو ارؤف خلق الله بالناس
الانی الحدود الشرعیة فانه یری الحد دماء و جعله علی من الذنب الذی جری علیه بحکم الله
و قضائه رحمة منه و ذلک ظاهره نقمة و هذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق
فاقامت الحد علیه ظاهرا مبین الرأفة به باطنا

**نعم بعلم ولا تسمی له بدلا ۞ فان سیفک مثل و اهل العلم احیاء**

قیام زجاجستن از اول اول و مراد محافظه و مراعاة مثل قایما بالقسط و نسبه

**نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است**

غیر جامعة للعول والباء للتعدیة ولم یجعل من قبیل قام بالامر اذا اتیت متعلقا به مباشرا له علی طریق الاستعارة من القیام بمعنی الانتصاب مبالغة فی تعجب وصفه من صفات الحلوفین وانتصابه یحتمل خمسة اوجه الحال والمدح من فاعل شهدا وضمیر هو والنعت لاسم لا المبنی اعنی الله کشاف سعده

حسن از ثانی و بدل الشیء غیره و مراعم من العوض فاذا بسبب کاه داخل خبری
شود که خبر باشد بحسب معنی مثل ان تقیه فاکرمه و کاه داخل خبری شود که شرط
باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم و الکون بمعنی لام سببی است
دیت چون حیدر مست چون بیت مرده و در نفی جمع و حیوة زیستن از رایع
و خبر نمده و احیا جمع او و نعم جواب امر محذوف معلوم تقریر مقام ای خبر انعم
مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون
بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله بموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر
لکم ذنوبکم ای آمنوا و جاهدوا یغفر لکم مصنف باید تا قیام نمایم علم و بخیزم
علم را بدل که مردم مردکان اند و اهل علم اندکان و نسبت علم بنفس ناطقه چون
نسبت نفس ناطقه است ببدن س هستند جاهلی بخانی زنده
و ز دمین این قوم شود جان زنده ٭ چون آب حیات در ازل نشنیدند ٭ مردم همه مرده اند
و ایشان زنده تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از مؤانست غافلان
و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه
صحبت از رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او
جهل است و مثل آن در اب و ابن هم میباشد مانند ابو الشیخ و ابن سبع و اصل
ایاک نزد محققان ایاک بود عنه و کم خبری و اردی هلاک ساختن و حلیم دانستن
خبر ها چنانچه هستند در حین هنگام و مراخاة و آخا برادری کردن مصنف باید

صحبت

صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن چو ز راز و او را از خود که پس حاصل
هلاک ساخت حلیمی را در دشمی کرد برادری کرد با او س از مجلس اهل جهل انی دل
بگریز ٭ ز صحبت ایل طایفه مسکین بپرهیز ٭ جاهل که ترا جانی فدا شیرازی ٭ از جهل کند
هلاک جانت کفیر ٭ انی لامن مرعیه و عاقل ٭ و اخاف خلا تعیره جنون
فالعقل مثنی و احد و طریقه ٭ آذری فارصدوا الجنون فنون
یحاسب المرء بالمرء اذا ما شاکله ٭ و للشیء بالشیء مقاییس
و اشباه ٭ و للقلب دلیل حین یلقاه

قیست الشیء بالشیء علی الشیء قیسا و قیاسا قدرته علی مثاله و المقدار مقیاس
اما زاید و مماشاکه با کسی رفتن و قال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه
و یقع علی الموجود و المعدوم و خصصه بعضهم بالموجود و اصله مصدر شاء و اذا
وصف الله تعالی به فمعناه شاء و اذا وصف به غیره فمعناه مشیء و شبه مانند و اشباه
جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است و جوف ایسر او
منبع روح حیوانیست یعنی فطنه که انسان بحقیقت اوست انی فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب مراد اینجا ثانی است و للقاء مقابله الشیء و مصادفته
معا و قد نهی عن کل واحد منهما و تعالی ذلک فی الادراک بالبصر و البصیرة مصنف باید
قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او و مرخزرا از چیزی که قیاسها
و مانندها است که بان استدلال توان کرد و در دل ارباب دل و کرد و لیست درو

که در می بر او را س ای گشته نزد عقل و دانش فاضل ز نهار مکن مصاحبت
با جاهل ، هر کس که ترا قرین جاهل بیند ، گویند که بود ز اهل این کس عاقل

## شکایت روزگار غدار و حکایت دوستان بی اعتبار

تغیرت المودة والاخاء وقل الصدق والقطع الرجاء

تغیر مودت اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری ادانیت علی
جسیا اخری و ثانی تبدل ذات تقول تغیر غلامی اذا بدل آخر و مراد اینجا ثانی است
و چون مهر در دل افتد او را هوی گویند و چون ثابت شود و دوا و مودة و چون
خالص شود از تعلقات اغیار محبة و چون بر دل بچسبد لبلاب که
بر درخت می پیچد طربة که دل از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلة آمدک شدن
و صدق است کشتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا
امید داشتن سفرنامه متغیر شد دوستی و برادری تو مگر اعتبار از دوست و برادر
پنداشتم و کم شد آشتی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم
س آن مهر و وفا که در میان بود نماند ، وان صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمانی چه امیدم شب و روز ، بیلی که مرا با بن آن بود نماند گفت
شاید که مرا انقطاع امید شد از اصلاح خلایق و از جهت ایشان بجانب
خالق تبهور علماء عربیت گویند صدق مطابقه حکم است فیما ام را و حاطه کرده
مطابقه مذکور است با اعتقاد مطابقه مدلول اقتری علی الله کذبا ام به جنة

ونظام گوید مطابقه حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل و اقد شهد ان المنافقین
لکاذبون و ظن تغیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است و بر معنی
ثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل دو آیت شنیده
باشی و الله کاشف الغواشی

واستکنی الزمان الی صدیقی کثیر الغدر قلیل الرعاء

استکنی پیر زمان و روزگار و صدیق دوست و تشبیه پس است
در دوستی و کثرة بسیار شدن از خامس و غدر شکستن پیمان و رعا نگاه داشتن
و استکنی اسلم زمان مجاز عقلی چه فاعل بر ذات قایل حق است و بس تعالی تقدس
سفرنامه پیر مرا روزگار غدار بدوستی که بسیار است او را شکستن پیمان
و نیست مرا او را نگاه داشتن پیمان س داغی که زد بهر دل غمزده دوست ، از انجم
آسمان بس افزون است ، تسلیم کن که مراد و فلک ، گر خورد جفا را و جگر بر خون است
سیغنینی الذی اغناه عنی فلا فقر یدوم ولا ثراء

اغنا بی نیاز ساختن و فقر دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم دوام و
دیمه همیشه بودن و ثراء بسیاری عدد و مال سفرنامه زود بی نیاز سازد مرا از
آنکس که بی نیاز ساخت او را از من که درویشی همیشه خواهد بود نه توانگری س
آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز ، ناگاه دهد غنا بی غمزده نیز ، نی خواری
درویش دوای درد دارد ، نی اهل غنا چنین بماند عزیز

وکیش عالم ابد النعیم که اگر الدهر یبقی فکیف بقاء

باز آید و آید مرکز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بوس نجی و مکروه و استعمال
او در حرب و نفر مشترست و بقا همیشه بودن از رابع میگوید بیت و الم
مرکز هیچ نفس نجی نیز نیست مراورا استمرار وجود س این ناله دلسوز
نخواهد ماندن و این ناوک دلدوز نخواهد ماندن ٭ از لذت دی روز اثر
باقی نیست ٭ وین تیغ امروز نخواهد ماندن نفت اگر گویی در حرف
نون خواهد آمد که لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭ وکل نعیم
لا محالة زائل ٭ و عثمان بن مظعون گفت مصراع اول راست و ثانی در مرتبه
نزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول است
است که نعیم مراد حضرت امیر نعیم دنیویست و مراد او مطلق نعیم چه او
در آن وقت از فکر آن بود وکل مودة بعد یصفو

ولا یصفو من العیش الا خار اصل اله الاله همزه را انداختند و حرف
تعریف را عوض ساختند و در لام اصلی ادغام کردند و شتق از اله الهة
والوهیة و ابن عباس رضی الله عنهما خوانده و دیدک والمک ای عبادک و بعضی گفته
اند از اله یاله اذا تحیر چه ارباب کشف و اصحاب نظر در معرفت از عرق
بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع و تحاشی آنحضرت پناه اهل فزع و ملجا صاحب جزع است
یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ما بین سوحها حتی

قال الله تعالی ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
ای عن الامن والصحة والفراغ الذی
تتعلق بکم الاستلذاذ به
عن الدین والکرامة
کشاف ٥

المحالة الحیلة وقولهم لا محالة ای
لا بد مقال الموت آت لا محالة
صحاح ٥

البنات السدو بعلا یعیبان فی الدنیا
غرور وحسرة وعذاب فی الدنیا
وباطل وکل الناس یعرف علی حالهم
وهم یتصنعون منها الانام ذکر شارح
الدیوان فی بیت صنع افضل السابقة
فی بیت العاقی علی اهل السابقة
فقال شعر من شعر کلمة تکلمت به العرب
صلعم شعر کلمة تکلمت باطل
لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل
صحیح ابیات خصیص ٥

الفصیل ولد الناقة اذا فصل
عن امه ٥

اولعته بالشیء اولع به فهو مولع
به یفتح اللام ای مغری به صحاح ٥

وقیل الهت الی فلان ای سکنت الیه
لان القلوب تطمئن بذکره والارواح
تسکن الی معرفته انوار ٥

تعالی ثابت دایم و باقی قایم است یا از اله الفصیل اذا اولع بامه چه سایر
اهل ظل و عقاید در حصیل نه رتضرع باو در شدائد یا از وله اذا تحیر تخبط
عقل چه اهل حیرت در شارع حیرت دارند و اصل او وله چون کسر واو
ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدت
محبت چه آنحضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است
بجهتم و بجهنم والدین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه علیه لیها و لاها اذا احتجب
او ارتفع چه محجوبست از اغیار و لامدرکه الابصار و او را رفعت ذات
دایم و علو صفات لازم و بعضی گفته اند سریانی معرب است و در اصل لاها بود
الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده و مودة مصدریست که محبت خوشحال
بمرتبه محبت را فرو گیرد که دوستی او با اشیا را بی آن باشد که تعلق و مناسبت
بحق دارند و در عرض محاذ دیده باشی که محبت سگ بی محبوب را دوست میدارد
مجنون گوید ٭ امر علی دیار لیلی ٭ اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا ٭ و حب الدیار
شغفن قلبی ٭ ولکن حب من سکن الدیارا ٭ و صفا و صفو صافی شدن و فتن بیرون
رفتن از فرمان خود من الفتن حال از لا خار در مقابله لبد میگوید مرد و سبی
که رای خود است صافی باشد از شایبه نقص و فتور و صافی نیست بادری در
حال که باشد از فتن و فجور س تهری که رای حق تعالی باشد ٭ بی شبهه زهر
خلل بر آن باشد ٭ خالی که در تی نخواهد بودن ٭ یاری که رای کار دنیا باشد

لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث
فمن هجر اخاه فوق ثلاث فمات دخل النار
وموضوعه عن ولد ابی ایوب رضی الله عنه
کنی الهاء الیه یعود من الهجر ای ما قد
یعتمد به الی الشر ٥ انوار

الوشاح منی جمع وشح صدر المرأة وهما
عاتقها وکشحها فیه وشاح شاح ٥ انوار
محبة الله تعالی للعباد وارادة الهدی
لهم فی الدنیا وحسن الثواب فی الآخرة ومحبة
العباد له ارادة طاعة والخیر عن معاصیه
انوار

بعضی گفته اند که اهل تحقیق کسی که محبت
حال او از غیر محبوب است از غیر او
حجاب حال او و محبت حال محبت است از غیر او
حجاب حال او و الله اعلم ٥

اورد شعتن بصیغة الجمع بناء علی
لحبا الکتب الجمعیة من المضافة
شعفها الحب ای احرق قلبها و قال ابو زید
امرشها ٥

وقیل الدیار اسم جامع للبناء والعرصة والصلة
کالدار وعند قوم دیار لانها جامعة لاهلها
انوار ٥

إذا أنكرت حمد لئيم جميم  نفى نفسه الكرم والحياء

الانكار ضد العرفان وهو هنا كناية عن التغير و حمد بمعنى وجيم خويش و نزديك و نفس الشيء ذاته و دورنيست كه مراد بنفس ناطقه باشد و كرم بزرگ بودن و حياء انقباض نفس از قبايح كه از خواص انسان است و مركب از جبن و عفت و نيز بين شجاعت با نفس كم جمع ميشود **ميفرمايد** چون منكر شوم بمانى را از خويشان نزديك بدون نفس نيست بزرگ بودن و حياء كه مانع اتمام است **س**

هر كس كه بن همه محبت دارد • روزى كه طريق دشمنى پيش آرد • خواهم كه دهم جزاء بفضلى او • ليكن كرم و حيام آنكه دارد

وكل جراحة فلها دواء  وسوء الخلق ليس له دواء

الجراحة بالكسر ژوام فى الجلد و دواء ممدود بفتح دارو و بكسر دارو يمد و اداوة داطبا كرينده كه تاثير ماكول و مشروب در بدن بسبيل منع خلو يا كيفيت است و ان دوا است يا ماده و آن غذا است يا مصدرت نوعيه و آن دو خاصيت است و مراد اينجا دوا است و سوء بسوء بالفتح نقيض سره و الاسم السوء بالضم و خلق ملكه كه بواسطه ان افعال از نفس بسهوله صادر شود بى سبق تامل و فاد فلما مبنى بر آنكه چون مبتدا كلمات شد جايز است كه فا داخل خبر شود و وجه مناسبت جراحت با خلق بآنست كه چنانچه صاحب جراحت از حيات خود متضرر است ذكوش و چشم مردم از شنيدن ناله و ديدن جراحت او متضرر صاحب اخلاق بد

از حد ذات خود ميان آب و آتش است و كوش و چشم مردم از ناله و ان تعلل او شوش و در بعضى نسخ بجاى سوء الخلق خلق السوء بفتح السين تعالى فرار جل السوء بالفتح و لا تقل بالضم **ميفرمايد** هر جراحت كه نفس را از مهام حوادث روزنامه پس مر آن جراحت را دوايى است و هر خلق نيست مر او را دوايى **س**

هر آنچه جراحتى كه در عالم هست • دارند علاج بر يكى خلق بدست • ليكن نتوان هيچ صورت كردن • تدبير جراحتى كه از خلق بدست **گفته** اين سخن مبنى مبالغه است چه خلاف كرده اند كه تغيير اخلاق ممكن است يا نه امام غزالى در احياء و خواجه نصير الدين در اخلاق ناصرى بر آنند كه تغيير ممكن است و لهذا حضرت مصطفى فرمود حسنوا اخلاقكم و بعضى گويند ٣ و ما جره الاخلاق الا غرائز • نفوس مجبولة عليها مهامهم • و لن تستطيع الدهر تغير خلقه • لئيم و لا تطمع بكرم • و امام راغب در ذريعه گويد ارى ان من منع من تغيير الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحيح فان النبى قال ان نبت منه الانسان تفاحا و من اجاز تغيره فانه اعتبر امكان اخراج ما فى القوة الى الوجود و افساده بما له نحو النزى فانه يمكن ان تعقد فتصير بحلاوة ملكا حتى تعفن و هذا صحيح ايضا فاذا اختلفا فيجب اختلاف نظرهما

رب أخ وجدت له ودى  ولكن لا يدوم له الوفاء

رب در اصل وضع براى تقليل اكثر استعمال او در تكثير مرتبه كه اگر در تقليل مستعمل شود محتاج است تقريبه و او حرف است نزد بصريان و اسم است

اللئيم الذى لا اصل الشح النفس ١٢ صحاح

اى اخلاق و طبايع صالحه او ردية واحدها غريزة ١٢ نهايه

النوى حب التمر و غيره الواحدة النواة ١٢ مغرب

التفقد التعهد لكن حقيقته التفقد تعرف فقد اى الشيء و التعهد تعرف العهد المتقدم ١٢ مفردات راغب ٥

زر کوفیان و خشش شیخ راضی و وفا تمام کردن حمدا رثانی و وقت دوستی
مرد و صفت اخ مثل مذ الکتاب از لنا و مبارکا و مثل و مسرف ثانی اند
بقوم بجیم بجویه اذ که بیفزاید پس برادر وفادار که وفا کردم او را و کین
خیشه نیست مر او را وفا س بسیار کس که گرد و هری وفا ما او بوفا پیشم
از صدق و صفا لیکن چو رسید وقت یاری کردن پیدا شد از جناب او
خیر جفا یدیون المودة تارة و یبقی الوداد مع الفقار
او دائه دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقدر یعنی زمانی رسیم ای دوستی
دیرین بیفزاید میکوشند در استمرار مودت بتکلف تا دایم که میان ملاقات
و بیانی باشد صورت محبت تا دایم که ملاقات باقی است س آشنا طرفی
دوستی می ورزد و از غایت اشتیاق جای پرزند دارد محبتی که در خاطر
دانی نظر که غایب از نظر بی که نکته روح آشنایست که بر بدن تابد
و نور او از روزن چشم و گوش و خطر آن پدید شود هر گاه که دو شخص با چشم بچشم است
اتصال خاص میان روح ایشان هست بنا بر این گویند فلان خاطر ما بوده است
انیت سر محبت مردم در وقت ملاقات و در ادای آن در حین مفارقت
اخلاء اذا استغنیت عنهم و اعداء اذا نزل البلاء
خلیل دوست و اخلاء جمع قد تخلت مسلک الروح منی و به تسمی الخلیل خلیلا
فاذا ما نطقت کنت حدیثی و اذا ما سکت کنت الخلیلا و استغنای نیاز

فقیه و لا یه اذا صادقه و استخلصه
و منه القیه اذا طرحه فانک تطرحه
جعلته بحیث یلقی ۱۲ انوار
قال القیتی یقال من اختبر ابتلیه الله
ابلاء و من القی تلویه ابلوه بلاء و الفرق
ان الابتلاء فی الخیر و الشر معا من
غیر فرق بین فعلیهما و منه قوله
تعالی و نبلوکم بالخیر و الشر فیه ۱۲
نهایة

بودن و نزول فرو آمدن از ثانی و بلی الثوب فی و جلا کنند شد و سی الم بلا
لانه یبلی البدن و اخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیت بضم تا
فتح و نیست مرا زول جلا شعر با آنکه حوادث ارضی مرتبط اند با وضاع فلکی بیفزاید
ای طایفه دوستان اند چون بی نیاز باشم از ایشان دشمنان اند چون فرو
آید بلا از آسمان س جمعی که رفیق و دیانت باشند مردم چو کس سر خوت
باشند در وقت فنا مودت و محبت دارند در حین بلا دشمن جانت باشند
و ان غبت عن احد فلا تنسنی و ما قتنی بانه الفقار
غیب غایب ساختن و احد دو احد یکی و قال الازهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد
فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد و قلی بغض و کراهت یابد و تنسنی و دشمن داشتن
از ثانی و عتاب و معاتبه عقوبت کردن و اکتفا پسندیدن و در منه عقوبت
اشعار با آنکه من از دوستان با حیا غایب نشوم و غیبتی که دور می باید گرد و بجا
س مردی که ز فیض مهر معمور شود مانند سر چشمه نور شود از مهر و وفا
کسی که سرور شود مشکل که ارباب صفا و رشد بیفزاید اگر غایب ساخته
شدم از بعضی دوستان دشمن داده و عقوبت کنند مرا بخیری که پس باشد در
باب عقوبت س تا چند ز دوستان خود غصه خورم وقت که حبیب
بر سر جلد بدم از سر که شدم مکام ناکام هم شد دشمن جان و میکند قصد سرم
اذا ما راس اهل البیت ولی الم من الناس الحقار

الجفاء ترك الصلة
والبر ۱۲

تمامه

روی انه صلی الله علیه وآله وسلم
خرج ذات یوم علیه وعلیه مرط
مرحل من شعر اسود فجلس فجاءت فاطمة
فادخلها فیه ثم جاء علی فادخله فیه ثم
جاء الحسن والحسین فادخلهما فیه ثم
قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ۱۲ انوار

ما زاهد در اس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که نسبت جامع او
و ایشان باشد و چون مطلق گویند اهل بیت مراد خواهند که علیست و فاطمه
و حسن و حسین رضی الله عنهم و تحقیق آن در فاتحه سابق گذشت و مراد از رأس اهل
البیت آنحضرت صلعم و تولیه پشت کردن و اینجا کنایت از انتقال آنحضرت
و بدو بودن علو پیدا شدن و انجار ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت
پشت کرد در دنیا و بآخرت رحلت نمود پیدا شد ایشان از مردم آن جهان که
متوقع بود س کریمه نه فیض حق نور صفا از خلق محو قاعده مهر و وفا
از آل نبی کسی باشد بتر ٭ چون رفت نبی خلق دو چنان شکوه از زمان بی وفا که
صدق وارمذه صفا ٭ دع ذکر من فلان وفا ٭ ریح الصبا وجود من
سوآء ٭ یکسر ان قلبک ثم لا یجبره ٭ وقلوب من الوفا حلاء ٭
قال الجوهری قولهم دع ذا ای اترکه واصله ودع یدع ودعا مثل لا یقال
ودعه وانما یقال ترکه ولا یقال وادع ولکن ترک وقال الراغب قد قرأ ما ودعک
ربک بالتخفیف وذکر اه کردن و دهن را چه بطلق زنان و امام در تعبیر و اسناد الریاح
توافق کوید الریح هوا متحرک و سید شریف در شرح مواقف کوید قیل قد وقع فی کلام
ارسطو ان الریح یحد متحرک هوا لا هوا متحرک وقال الامام الرازی انه لا یمکن
ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح و موضوعها فلا یجوز وصفها بقطع الجنس وصبا باد
که از مشرق وزد و سوآء مصدر بمعنی مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و بکر

کردن

کردن حال کسی از اهل خطا مصدر بمعنی خلاص و از نسبت کسر بقلب قسم شود که
تشبیه قلب بشیشه فرموده و وجه شبه روشنی و رقه و لطافت است و چنانچه
شیشه رنگ مطروف میگیرد برنگ که شیشه فی نماید دل عالم صورت معلوم می
پذیرد و در رنگ او بر می آید ٭ رق الزجاج ورقت الخمر ٭ فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح ٭ وکانما قدح ولا خمر ٭ از صفای من لطافت جام
در آتش تحت رنگ جام و دام ٭ هر جا بیت و نیست کوئی من ٭ یا مدام است
و نیست کوی جام ٭ و اگر کسی اکاری و بشاری از دست آید شکایت از او
شوان کرد که چرا برای کسی مکتب آن کار نمیشود لیکن اگر بسهولت میسر شد محل
شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر اشارت است بآنکه جبر دلهای
شکسته از دست ایشان بآسان می آید میفرماید بگذار یاد زمان که نیست
مرا اشیاء از وفا که از لوازم احبابست باد صبا و پیامهای ایشان کجاست
می شکند ایشان دل را این جبر میکنید آزاد دلهای ایشان از وفا خالیست
س ای دل مکن از عهد زمان هرگز یاد ٭ باشد همه عهدهای ایشان چون باد
در بزم وفا شیشه دلها شکنند ٭ از دست خمار چیست فریاد ٭ گفته
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده زنان ناقصات عقل و دین و گفته
که شهادت زن مثل نصف شهادت مردانست و آن از نقصان عقل است
و چون حائض شد روزه نیندازد و نماز نمیگزارد و آن از نقصان دین است و بحکم

دو بیت هر چه شیشه اگر از خطا شکسته
چی است و آنکه در حاصل بشود همچنین
و وفا مام سلمه ما آنکه ام شود از دار
غیر از دو کرد و آنکه بود در شکست ما
۱۲ سید مرتضی

این معنی خالی از دغدغه نیست
زیرا که نه کابین متعین است و نه
میراث تا مثلیه تحقق یابد و حق
خواهد ضعف حق برادر کرده تامل ۱۲

للذكر مثل حظ الانثيين میراث خواهر نصف میراث برادر است وحال آنکه زن
بواسطه عجز وضعف احق است بمیراث از مرد وبحقیق مقام آنکه خواهر کابن لابن
که مثل میراث او است از شوهر می ستاند وبرادر مهلابن که نصف میراث او است
بزن میدهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشد واین علی المثال است
والا بحای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر مثلا مثل حظ برادر میشد وباوا
بنیع می نخامید والا گویی بعضی زنان اهل کمال بعد از مثل مریم وفاطمه از ازواج نبی
ورابعه عدویه وشیخ محی الدین در فتوحات میگوید بعض الاولیا عن عدد الابدال
فقال الرجال نساء وقیل لم لا تقول الرجال رجالا فقال فیکون فیهم النساء
لیتم مراد آنست که شان زنان اتصاف بصفات رجالست وشان مردان
اتصال بصفات اناث وتخلف در هر دو واسطه عوارض واقع میشود وخطر این صورت آنکه
فضیلت انسان مسلم جمیع خلایق است وحق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام
بل هم اضل آمد بچشتن روزی با بیدفتح وفیروزی

وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن القی دلوک فی الدلاء
تجک دلاؤها یوما بماء تجک بحاجة وقلیل ماء

طلب چشتن از اول معیشه زیستن ومراد اسباب آن تمنی آرزو کردن خواه از روی
چیزی که حقیقت وشبهه باشد وخواه نه واگر استعمال او در ثانی است قال عثمان
ما تمنیت ولا تغنیت ما سلت والقا افکندن ودلو سبث سماعی ودلاجیع او



وبحل آمدن از ثانی والملا مقدار ماخذه الاناء المتمثل بیوم روز وحکار بسکون
میم کل سیاه ویا اول متعلق به بحی اول وثانی به ثانی ودر قلیل ماء اضافت
صفت بموصوف وچون اضافه بیانی در کلام عرب شایع است وبسیار واقع
در تجویز اضافه صفه بموصوف وکلیس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو
مسطورست **منظومه** نیست حسن اسباب زیستن بآرزو ولیکن بنیاد جهد
خود را در میان دلو ها تا بآید آن دلو تا روزی پر از آب صافی وآید تا روزی
با کل سیاه واندک آب غیر اسنی **س** ای اهل روزگار که گویی بسکین در چشمه
قصر بیشت وشوی میکنی مرخید که سوی اندر داشتی از پا نشین وجست
وجوی میکنی **نکته** در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است
لیکن سنت اندر جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب با خلق میفرماید پس بعد
از طلب بسیار علامت شقاوت است تا برین عارف کامل نه ترک طلب کند
ونه وجود اشیا را نتیجه طلب داند **س** آن مه که گذر تو به شکن افکند چون دیدم
که کردم از می پرهیز اورد پیاله پر از باده وگفت کردم دست بیخ
اورد مرنیز منع مبالغه در جمع آن شکایت از دهر پریشان حال

وکم من شجاع لیثری لم ینله وآخر ماس بحق الشرار

قال الحمیری سئل الرجل سیعا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث وقال الراغب
الیعمل الشیء السریع وهو دون العدو ویستعمل للجید فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل

الکوفیون جوزوا اضافة الصفة الی موصوفها وبالعکس وقالوا ان الاضافة فیه تفید التبیین کما فی جرد قطیفة جردوا المجاز بما مع وهذا الاضافة لیست کاضافة الصفة الی موصوفها عندهم اذ ذاک لا یختص بخصوص وتعرف بخلاف هذا فان الاول هو الثانی من حیث المعنی لا امر موصوف وصفة فتخصص الثانی وتعرفه تخصص الاول وتعرفه ۱۲ رضی

اذا کثرت اموالهم ونسل ماخوذ از رابع وآخر در اصل افعل تفضیل است بشهادت صرف
او بمعنی اشد تاخر ابس مستعمل شده بمعنی غیر استعمال کنند مگر در ضروری که از جنس
سابق باشد مثلا گویند جاء رجل وجاء آخر وما برای نفی ولحق بر سبیل تجوز برای رابع
وضمیر لم نلبه راجع به اثراء که در ضمن لشری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی
وما سی صفت آخر ولحق اثراء جزاء میفرماید بسیار کسی که سی کشته بود تا
بسیار شود مال او نیافت آزاده دگری که سی کرد پیوست به بسیاری مال

س تا روز ازل شراب در جام نرفت • امروز مرا بیخودی هم رفت
جز بنده بسی هست که یک گام ندید • یا بنده بسی هست که یک گام رفت

وبایع یجمع الاموال جمعا  لیورثه اعادی شعثا

جمع کردن از ثلاث ودو جهة تسمیه مال میل ورزال اوست ولهذا اورا عرض
هم گویند وارث میراث گذاشتن واعادی جمع عدو مراد ازواج واولاد قال الله
تعالی ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم وشعثا بحث شدن از رابع وسابع
معطوف بر سابع سابق یعنی هم سابع وهر چند که غرض جامع مال ارایت دشمنان است
اما چون آن نتیجه شود که یا غرض اصلی است بنابرین فرموده لیورثه مثل ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون که حضرت حق تعالی از جمیع اغراض منزه ومقدس است لکن چون
حق تعالی انس را بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شده وشعثا یا تمیز یا مفعول له
ولازم نیست که مضاف علی فعل معلل باشد دلیل این قول حضرت امیر است وبیت

فیه ان عدم الصرف لا یستلزم ان یکون افعل التفضیل الاهمال ان یکون افعل فعلاء نحو احمر ۱۲

الشعث بالتحریک ما یعرض للانسان من مرض ونحوه وعرض الدنیا ایضا ما کان من مال قل او کثر ۱۲ صحاح

ان من الازواج ازواجا یعادون بعولتهن ویخاصمونهم ویحملون علیهم ومن الاولاد اولادا یعادون آباءهم یعقونهم ویرهقونهم الغصص والاذی فاحذروهم التضمیر العدو اولا للازواج ولا ولاد جمیعا ای یا ایها الناس لما علمتم ان هؤلاء لا یخلون من

الالاقة عطاء النظرة استحقاق للسخط چه مستحق سخط ابلیس است ومعطی نظرة
حق تعالی میفرماید بسیار مرگ کشته وجمع میکنند مال را جمع کردنی نیکی یا میراث گذارد
آزاده شمان خود از بدبختی س ای صاحب رای کامل بخت بلند • سعی تو برای
مال دنیا چند • فردا که رود جان تو از تن بیرون • اعداء تو آن مال بشربت بخورند

وما سیأتی ذو خبر بصیر  وآخر جاهلا لیسا سواء

سی آمده والخبر بالضم العلم بالشیء بصیر بینای چشم ودانش وضیر بینا وما شبه بلیس
وعمل او بعدم خبر باطل لیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم صاحب
علم بینا که بهره از مال خود دارد ودیگری جاهل که آن را بمیراث خوار گذارد نیست
این دو کسان س هر تیره دلی که نظر احسان نیست • در مذهب اهل معرفت
انسان نیست • زنهار بعلم گوش مغرور مباش • چون دانش وجهل در جهان
یکسان نیست

ومن یستعتب الحدثان یوما  یکن ذاک

العتاب له غناء

استعتاب آشتی خواستن خشنودی وجستن الحدثان
احداثه وعتاب گله کردن س اذا ذهب العتاب فلیس ود • ویبقی الود ما بقی
العتاب ومراد استعتاب که عزم دوست وغناء بخورسند شدن میفرماید هر که طلب
آشتی کند از حادثه دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مراد از رنج طلب اضاع
ماند س ای کنه چو لاله آشفته داغ • زنهار مخور دهر آیین فراغ • هر دل که
از دهر دانی جوید • داغی کرش روان بر سر داغ

ومن شرطی فی المفعول له ذلک قال فیه حلفنا ویصل لا استحقاق لسخط بغیر کلا

النخط والسخط خلاف الرضا وقد سخط ای غضب ۱۲ صحاح

الحدثان اسم بمعنی الحدوث کون الشیء وامر کذا وحدثه الله فاحدث وحدث الوالی وقع والحدث والحدثان الحادثة والحدثان کله بمعنی وتقول العرب ذاک الامر بحدثانه وحدثانه وحدثانها ای فی اوله وقد الله ۱۲ صحاح

العناء المشقة اسم من عناه اتعبه یعنیه العتاب مخاطبة الاذلال ومذاکرة الوجدة واعتبی فلان اذا عاد الی مسترضیه واستعتبت طلبت رضی عنه ۱۲ تقول استرضیته فارضانی ۱۲ تهذیب

ویزری بالمعنی الاعدام متی یجب العاقل اهل اساءة

از آزار خواره داشتن و مشغول بآزار و نفی جوانمرد و اعدام الرجل افتقر فهو معدوم
و عدیم و اصابة صواب کفتن و متعال کفتن و اساءة بدی کردن

خوار میدارد جوانمرد را در دنیا بمرتبه که هرگاه که صواب کوید سخن را کفته شود
که بد کفت س چون اهل جهان تمام ظاهر بینند • با مردم درویش بس
نشینند • کویند صواب ایکروه است خطا • یا رب چه جفا پیشه و دنیا بی مه

حصرموت در شقت دنیا که محل فناست • منزل بلا

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء

موت و ممات مردن و استراحت یاسودن و دو بیت اول بتخفیف و ثانی
بتشدید میخواند • نیست کسی که مرد بیاسود از محنت دنیا مرده نیست
مرده مکر کسی که اسیر محنت دنیاست و بمیرد که مرده است در میان زندکان

س آن اهل که خلق مردنش میخوانند • آسایش نفس است اکر میدانند • موتی که
از آن اهل فلان درمانند • در دیست که روز و شب درمانند • و در بیت که
مراد از میت الاحیا جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید فی الجهل قبل الموت موت
لاهله و در حرف را خواهد آمد و امام راغب در محاضرات کوید قال بعضهم فلان
امس الیوم میت و خبر فلان شر قیل ذاک میت الاحیا لکن اشرح معنی اول
اصح است و کوید امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خوانی

قال ابن مالک فی وحتی الداخلة علی اذا فی نحو حتی اذا بلغا بلدة ذات نخل عن الکسائی وحتی اذا وضع ذریاه والمعنی رجل علا فیها او بها حتی اذا صار فی اعلاها او فی موضع نصب بشرطها او جوابها ۱۲ معنی المیت

الفتی الشاب والفتی الحی الکریم والفتی الجلید والشاب مع قلة التجربة والفتی هو بمعنی الکامل مع الرجل الفتی هو الشاب ۱۲ لا امر بمعنی

اصل میت میوت علی فیعل قلبت الواو یاء ادغم فخفف فیقال میت قال الشاعر وقد رجمها فی بیت لیس من مات فاستراح الیت ۱۲ صحاح

صحاح

ح

امر طلاق دنیا که عورتیست نازیبا طلق الدنیا ثلاثا • و اطلبی زوجا سواها

ولا تبالی من اتاها • واذا ما ماتت مناها • منه ولته تعالی

تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث ادنی بمعنی اقرب از دنو
و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی لی اسکن انت و زوجک
الجنة و سوی الشیء بالکسر والضم غیره و زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا بنسبت
زیبایی و بیوفایی و دلربایی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود
در عالم مثال بصورت زن چنانچه در فدک بصورت بثینه بنت عامر که اصل
زنان قریش بود بر حضرت امیر علیه السلام منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد
و مبالاة باک داشتن و منیة آرزو و منی جمع او و دلاه دیده ای نهم قال الله
تعالی ان تعالموکم تولوکم الادبار و ثلاثا مفعول مطلق طلق و من اتاها مفعول
به لا تبالی بفرماید بده عروس دنیا را بطلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی
که او جفتی است که سب اندوه است باک ندارد از کسی که آید باو و چون
یافت آرزوهای خود را کریخت از کنیس س ای آن سر عروس دنیا بکذر
کین پیر نیست بهزاران شوهر • آنرا که شود مراد طبعش حاصل • در حال کند جلوه
بشخصی دیکر • اشارت بذلت احوذی در محبت اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرک دهرها • ولتسدن من اذا ارتکت تعاها

ندم و ندامت پشیمان شدن از رابع و ارادة چیزی کسی بودن وارث در

سوی بمعنی مکان و غیر علی خلاف و ذلک فیه مع الفتح و یقص مع الضم و یجوز فیهما مع الکسر و یقع صفة و اسما و حالا و ظرفا و غیر هو عند الزجاج و ابن مالک فی المعنی و تصرف تقول جاء فی سوائک بالرفع علی الفاعلیة و رأیت سواک بالنصب علی المفعولیة و مررت بسواک و سواک بالجر و هو لا یرجع و عند سیبویه و الجمهور انها ظرف مکان ملازم للنصب لا یخرج عن ذلک الا فی ضرورة الشعر ۱۲ معنی البیت

قومهم لا ابالیه و لا ابالی به ای لا اهتم به و لا اکترث له و حقیقه لا اخابره و لا اکترث به ۱۲ مغرب

ذکر الدلو و دلاها و ما یخالف لا استقاء الدلو لا تری کیف من ذلک فیلم معنی انس و هذا الدرج خاصة و ذلک اشتغل و قوم و لا اهل کنایة عن الاهتمام و یقال انی الدروة ای من الطارم و علی من الدروة ای من الطارم ۱۲ مغرب

اصل ارانت ولنتة من جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید است بیت
ای عاشق دنیا بغیر تست روی او بچی خدا که مرا نه شیمان خواهی شد چون
بگریزد از تو س تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ، اشاد بدام فسق و عصیان
باشی ، ترسم که چو پرده از میان بردارند ، خوار و خجل و زار پشیمان باشی
امر باجتناب از دنیا و خراب تحرز من الدنیا فانها ، عسل
فخار لا محل بقار ، مصفوفة بها مزوجة بکدورة ، دراجها مقرونة بضرار
تحرز پرهیز کردن و فخار بکسر فا سرای و محل المکان حلا و حلولا و محلا نزل
من الاول المحل ایضا المکان الذی تحله و قاصد مسبوق بوجود او رایج و صفوة
الشیء خالصه و مزج آمیختن و کدورة تیره شدن و دراجه آسانی و مقرونة بالشیء
بالشیء و صلته بیت پرهیز کن از دنیا بس دلبستگی که هیچ در این سرا
محل فنا است نه محل بقا بس خالص آمیخته است بکدورت و آسانی او پیوسته
است برنج س در دار فنا اگر کسی شادی یافت ، آخر ز اجل بهره خود
کابی نیافت ، صافی طلبی در و کدورت بینی ، راحت طلبی در و تعب خواهی یافت
اظهار بد علیا در تحمل شداید دنیا بی حالان شدة ، خار ، و سجالان نعمة
و بلار ، والفتی الحاذق الادیب اذا مار ، خانه الدهر الخشنة عزا
ی رایج بدنیا حال که تا نیست او شایع تر از تذکیر است و شدة سختی و خار
نقیض و سجال بفتح سین آب آب سجال جمع او و نعمة جمع کثر جایز مثل جواهر و صاحبی مثل کوکب

الوجه مستقبل کل شیء ۱۲ نهایة

عن ابی زید الادب اسم یقع علی کل ریاضة محمودة تخرج به الانسان فی فضله من الفضایل ۱۲

للهم انی اسئلک الطویل و بالحسنی ۱۲ نهایة

لنا مساجد ان و مرادا ز سجالان دو نوع از سجل و قال الجوهری السجلة المفاخرة
بان تصنع مثل صنعة فی حربی او سقی و منه قولهم الحرب سجال و النعمة ضد الشدة
احذق الصبی القرآن و العمل حذق و حذاقة و حذاقا اذا مهر فیه و ادب فرهنگ
و ادیب صاحب آن و قال الراغب الخیانة و النفاق واحد الا ان الخیانة تقال
اعتبارا بالعهد و الامانة و النفاق تقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و مرار
صبر و در بعضی نسخ بجای ادیب ریب یعنی عاقل از ارائه بیت دنیا دو حال
است شدت و رخا و دو نوع دلو پر آب است نعمت و بلا و جوانمرد مار
با فرهنگ چون خیانت کند او را روز کار و در رطه خمس اندازد خیانت
کند او را صبر پیوسته با او باشد س فیاض ازل که فیض او چون آب است
روزی و رساند و کبرت ، کر حال تو از قضای او مد گردد ، گوید حکیمان که علاجش
صبر است ان الشدة بلغت بی فانتهت ، فی اللات صخرة صمار
خالیا بالبلا علا بان ، لیس یوم النعیم و الاداء
امام فرو آمدن و الملة الحادثة و صخره سنگ بزرگ و صم آهن اصلب صمت
و بلا آزمودن از اول و لا و انتهی و در بعضی نسخ بجای لا و ابلاء و او مرادف
بلا بیت اگر فرو آمد حادثه بس بس دلبستگی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ
سختم دانا هم چون تو بسطه آزمایش دانستی با نکه نیست که همیشه باشد آسایش
و سختی س چون غم فلک کند بسویم آهنگ ، یابد ز دم مرا نیستی چون سنگ

السجل الدلو الملاء ی ماؤها یجمع سجال و منه حدیث ابو سفیان و هرقل کالحرب سجال ینال منا و ننال منه و عرقل علینا و اسلم ان المتقین بالسجل لا یکون لکل واحد منهم سجل ۱۲ نهایة

فالخیانة مخالفة الحق بنقض العهد فی الرویة نقض الخیانة الامانة الامانة ۱۲ معرب راب راغب ۵

المفهوم من الکلام المسمی فی الصادر النفاق بالفتح و انفاق و النفاق بالکسر خلق من باب ضرب و الحذق بالکسر مصدر خلق من باب علم ۱۲ ۵

الخیانة نکث العهد و نقضه و قد خانه و منه تقول النعمة کفرت و لم اشکره و الامانة حملت و لم احفظه و هو فعلت علی مالم یسم فاعله و خانیة الامین نفاق سارقه النظر ۱۲ مغرب ۵

المخصوص به و هو الذی یعرفه العرب بالمعنی لها و ان کان اصله فی اللغة معروفا و قال من النفاق ما فقه او نفاقا و هو ما نفق من و احدهم رسالی الاکثر و فی نوع از اطل هو من النفق و هو الشر بالنفق و منه و فی الحدیث لا یصح علی لا و اهل المدینة و تلد فما اللاوا و شدیدة العیش یرید بعضهم المعیشة ۱۲ شرح مصابیح قاضی ۵

ل نعت و نی بلا یخاجه ۱۲ مفعول مرتبه خم فلک بلا دو صد کتب

بیان اختیار است ایام اسبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا ۔ لصید ان اردت صیدا مراد

لام ابتدا را برای تاکید و ابو قد داخل ماضی نشود مگر در نعم و بئس و نعم جمع مدح

و اصل او نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در فاتحه ابه گذشت که حق تعالی

یکشنبه بنیاد آفرین آسمان و زمین کرد و در شش روز بنا نهاد و در روز شنبه

قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند و باین سبب بهر دو روز کار نکنند

و الحق ضد الباطل و العلم الیقین و السبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن

و امتراء شک آوردن و شرط زد بجزا بین سحق صدارت کلام است و جزی که

از وی معنی جواب شرط است اگر مقدم شده بر ادات شرط او بحسب لفظ

جواب نیست بلکه دال است بر جواب و غرض ادست لیکن بمعنی عوض الفعا

نمایند و تقدیر جواب کنند چنانچه در الحمد من المشرکین استجار کرد فان یتبد

او جوابست بحسب لفظ هم پس این حیث لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب آن

اردت است احوال باختلاف مذهبین حقا مفعول مطلق فعل واجب الحذف

ای اقول قولا خبر باطل او علت ذلک علما یقینا او حق فلک حقا مفعول ان اردت

غیر محذوف راجع بصید و با جاره متعلق به تم لما یجری چون لام نعم جنس نامزد مدخول

خود نه بکلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه زده اگر بخوانی ابو بکر

اذا قیل آیتان فاتی فلم اعجل و بین
و ما تقدم و هو اتیک کلام و ازد علی
سبیل الاخبار دال علی الجزم بالصدق
و ان لم یکن واردا علی سبیل الاخبار
بل کان جوابا کما هو مذهب الکوفیین
یلزم الجزم لانه مضارع ۱۲ نقره کاره

التقدیر لا اصلی فی هذا الصدر ان یجعل
الجملة المتقدمة مفعولا لها لقلت و هذا
الصدر مفعولا مطلقا لقلت بما التنویع
و قول الناصر مدلول الجملة المقدرة
لا المتکلم اذ الکلام بالجملة فهی مقوله
فالمعنی قولا صادقا حقا مطابقا للواقع
و هذا المعنی یدل علیه الجملة السابقة
فصار بحیث لا احتیاج فیها لغیره من
حیث مدلول اللفظ اذ جمیع الاخبار
من حیث اللفظ لا یدل الا علی الصدق
و اما الکذب فلیس بمدلول اللفظ بل
هو النقیض مدلوله
رضی ۵

و چشم و فم ایشان و حرف جر داخل مجرور میشود و او را در اکثر مالات

مگر در صید و مثل کنت ملاما ۔ عجبت من لا شیء ۔ مصرع ۔

هر آینه نیک روزیست روز شنبه برای صید اگر خواهی آزادی شایسته نیک

س ای بخت تو بر سمند اقبال سوار ۔ کاهی که کند مرغ دلت عزم شکار

هم کرده در روز شنبه آغاز ۔ تا چرخ فلک نهد ارادت بکنار

بنی الاحد البناء لان فیه تبدء خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند و تبدء ابتدا

کردن و مراد اینجا شروع بقرینه فی و ثمره تبدء ابالف مقلوب شده

و بالتاء ساکنین افتاده و یؤیده ما قال الجوهری من اهل المدینة یقولون

بدنیا یعنی و انا قال عبد الله بن واقد الانصاری ما سم آلاله و به بدنیا و خلق

آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق شاست ما حرکت جز الساء باشد و اول

ابلغ است مصرع ۔ در یکشنبه است بنا آن که در و شروع کرد خدا در

آفریدن آسمان س ای از تو بسی منزل و مسکن آباد ۔ هر که کنی کاری و بنیاد

تدبیر بنا روز یکشنبه کن ۔ تا عیش کنی بنا برین جزم و شاد فتح اینجا

شبه است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس

است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بود باشد و شیخ محی الدین

در فتوحات رفع شبهه آن فرموده که فرق است میان یوم و نهار و روز

و توضیح کلام آنست که نهار عبارت از زمان
بودن آفتاب است فوق الارض و یوم عبارت
از زمان یک دوره فلک اطلس است تقریبا
و وجود نهار موقوف است بر وجود فلک شمس
و وجود ایام و وجود یوم بران موقوف نیست
لیکن خلط شده میشود که یک شبه مثلا اسم
نهار معین است بی اشکال باقی باشد
و جواب آنست که یکشنبه نام دوره معین
است از دورات فلک اطلس یعنی دیگر را
شب یکشنبه والله
اعلم ۱۲

یوم از یک روز فلک اطلس است و او سماء نیست بلکه سماء منحصر است در
افلاک که اکب سیاره و وجود نماء و دلیل از حرکت فلک مستدیر است و این
بیت دلیل حملی است که میگویند که خلق سماء مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل
آن در فاتحه رابعه گذشت و اگر گویی چرا شنبه بی وصف وحدت اعتبار
کرده اند و بس او را بوحدت موسوم ساخته اند گوییم شنبه یک روز تمام است
از ایام هفته غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه ایام یکشنبه تمام نشده
صباح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس
و نظر اینست ارقام روح که الف و م و ر است نه جمع و مقدار آن است که
شنبه اشارت بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه بر نه لعدد
و دوشنبه مرتبه واحدیت که مبدا ظهور کثرت است و سه شنبه عالم عقول و نفوس
مجرده و چهارشنبه عالم مثال پنجشنبه عالم شهادت و جمعه انسان که جامع جمیع
مراتب است **وسفر الاثنین ان سافرت فیه • یستظهر بالنجاح**
**وبالشاء** • مسافرت با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از ذرایع نجاح
روا شدن حاجت و فیه متعلق به یظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت
**میفرماید** روز دوشنبه اگر مسافرت کنی روز فیروزی در آن سفر به روا شدن
حاجت و پسندیدگی فال **س** ای ثیاب زمام در دیش نظر • باید که روی روز
دوشنبه بسفر • آغاز سفر اگر درین روز کنی • یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر

الشراء کثرة المال

الظاهر ان المسافرة لا یشترط فیها التصاحب مع احد قال الجوهری السفر ظهر السفر یقال سفرت اسفر سفورا خرجت الی السفر وسافرت الی بلد کذا مسافرة وسفارا



**وفی الثلاثاء تحجم الدماء • لعلی ساعاتها هرق الدماء**
چامه بکسر و شاء سه شنبه • الف عدد و را عوض ساعت مثل جمعه و چهار
و الف عدد جزء من اجزاء الزمان و روز را ضعیف جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز
و آن ساعت پستری گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و از ساعت
صبح خوانند و هرق بجیم و دم خون و اصل او دم بفتح میم روز جوهر سیال
بسکون زرد سیبویه و بفتح زرد میرود و مار جمع او و بعد از الثلاثاء یوما مقدر
که مبتدا است یا خبر و اول اخبر است چه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ بجای هرق
سفک یعنی بجیم خون **میفرماید** هر که بخواهد حجامت را پس شنبه است
روز آن که در ساعتهای او است بجیم خونها **س** ای آنکه ز اسرار حکیم آگاهی
هر وقت که قصد حجامت بجیم • شرط است که در روز سه شنبه باشد • تا چره کرک
نگردد کاهی **وان شرب امرء دواء فلیتم الیوم یوم الاربعاء**
شرب آشامیدن از رابع و اربعا بکسر چهارشنبه و از بعضی نسخ اسد فتح با کاف
کرده اند **میفرماید** اگر آشامد مردی در روز دی دارویی باید که روز بیست و یک
روز چهارشنبه **س** گر کرد ز تا قضا شتابه باشد • هر روز کنی آنچه ترا
به باشد • از بهر علاج گر خوری داروئی • باید که بروز چهارشنبه باشد
**وفی یوم الخمیس قضاء حاج • فیه تدیذن الله عاد**
خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشیء الفقر الیه و حج بحجه و الحاج جمعها و ازن

الحجامة فعل الحجام من باب طلب والحجام حرفته معرب

الساعة عبارة عن جزء قلیل من النهار او اللیل یقال جئت عندک ساعة الظاهر من النهار ای وقتا قلیلا

هرق الدم عنه

معنی الدعاء استدعاء العبد ربه الرحمة واستمداده ایاه المعونة وحقیقته اظهار الافتقار الیه وهو سمة العبودیة وفیه معنی الثناء علی الله تعالی

ازامیر مهمی

نفخ ذال کبش فرا دهش نور رابع و دعوت اللهم صل علی محمد و آل محمد و دعا

میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در دخد کوشش بسیار در دعا

س در یوم خمیس ناخدا باید بود • و ز حیله تلبیس جدا باید بود • از اهل کرم مهم

خود باید ساخت • پیوسته باخلاص دعا باید بود • فی الحجامت تزویج

دعوس • و لذات الرجال مع النساء جمعه بسکون میم و ضم او آدینه

و وجه تسمیه اجتماع مردم در روز تزویج زن دادن و دعوس طعام عروس و لذة

ادراک ملایم از آن روز که ملایم است از رابع و رجل مرد و نساء جمع امرأة از غیر

لفظ او میفرماید در او نهایت زن دادن • طعام عروس و لذتهای مردان

با زنان س ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست • پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست

آدینه برای که خدا پی گیتست • جفت مرد و زن در او پر خوبست

و به العالم صلی الا • نبی او وصی الانبیاء نبی پیغمبر شتق از نبا بمعنی

خبر یا نبوة بمعنی رفعت و بر تقدیر اول یا بمعنی فاعل یحکم نبی عبادی است

انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول یحکم نبانی العلیم الخبیر و جمع او انباء یا خاتم الانبیاء

انک رسول الله خیر کلام هی السبل و اکا و برانبیا نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی

مفعول جمع او انبیاء و تحقیق معنی عربی نبی در فایده بحر سادسه گذشت و قال

الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ و قال الراسفی هی مشتقة

من قولهم وصل الشیء بکذا بسببه اذا وصله به و ارض واصیة ای متصلة النبات

میفرماید این علم اندازه اگر بخیری یا وسیع میزان س این علم نماز

دهم و خیال است و حواس • تا نهم که حکیم از روی قیاس • این علم بحکمان

عالی قدر است • زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس فتح در فن احکام

نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه

بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و

مناسبت قمر بسفر و مریخ بجامت و زحل بحزن و عطارد بآشامیدن

دارو و مشتری بگزاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عروس و جهت

مردان و زنان مسلم آنچه خبر است لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب

به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آنچه

ابن عباس و مجاهد میگویند الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به و حرم علیهم الجمعة

فترکوه و اختاروا السبت فابتلاهم الله و حرم علیهم الصید فیه فاذا کان

یوم السبت شرعت لهم الحیتان تنظر فی الهبا فی البحر فاذا انقضی

السبت ذهبت و ما عادت الی السبت المقبل و ذلک ابتلاهم الله

و وجه تخصیص یکشنبه به ثابت ثانی این قطعه مذکور است باعث تاکید

منع در هبت اول طلام و خفا و بلا استمرار و برایراد علت در هبت ثانی

خفا مسطور است و فن احکام منسوبست بادریس علیه السلام شیخ علامه

الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات

ملکه تصریح کرده اند که قمر منحوس بر حمل نباشد و لاکن ملقی نشود و نیز گفته اند که اگر زحل در ساعت باشد صید بسیار در نظر آید اما باید هم بل طفر تیا بلا ۱۲ ۵

اراد بالعلویة الکواکب مطلقا لا الثابتة التی فوق القمر فقط علی ما هو مصطلح اهل النجوم ۱۲

منتهی منقب فی کنز و ستاره مرکبانها ای انبیا فتح باب آنست که دو ستاره مرکبانها ای انبیا بر آمدیکدیگر است بیکدیگر پیوسته و آن دلیل باد و ماران و تغیر هواست و این خطاب لفظ اسلامیست مخصوص بحضرت و مسیاست علا این لفظ در نجوم آنست که چون منجمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان پیوندد و باران نبارد برای آنکه خانهاء شان برابر اند که حرکت حکماء اسلام او را تکلیم کردندی بحکم جدلیه و منجم کردان باید که است پس منجم برای دفع تکلیف تمسک باین آیه نه کرد که فتحنا ابواب السماء منتهی و این اصل رافع نام کرده اند ۱۲ کذا العلم

العلوية التي تسميها المنجمون تفتح الباب فاقرأ قوله تعالى تفتح ابواب
السماء باء بهمزه و فتح الباب بطرف قرات از گوکبی و اتصال او بکوکبی
که خانهٔ او مقابل خانهٔ کوکب اول باشد مثل انطراف او از زهره بمریخ
پس مفهوم باید و اذا اردت تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرأ قوله
تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلعم من قوله من آمن بالنجوم
فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات
بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع فی کل
واحد منها خاصیة خاصة به دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به
کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء انسانی آنست که قبل افراد هر آن
به پرهیز کردن چون لام مولف شده است گفتن و چون با میم ترکیب
یافت امرست به برخاستن س مشهور مقلدان که تنجیم بست • احکام
نجوم و زیج و تقویم بدست • آری چو نجوم را مؤثر دانی • در مذهب اهل
نظر و تسلیم بست • امام غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما
ان یصدق بانها فاعلة لآثارها مستقلة بها و الثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم
لانهم یقولونها عن جهل بذه العلم کان منجمو البعض الانبیاء لم اندرس فلم یبق الا هو
تخلط لم تمیز فیه الصواب علی الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا للآثار یحصل بخلق الله
پس قاد حافی الدین بل مراتی و شیخ ابو علی در اواخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام

قوله تعالی مواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون و ذلک حین سالوه ان یقسم بالنجوم لانهم یعظمونها و یعتقدون انها مستقلة بالتاثیر فی العالم فاقسم بها لیعلموا انها مسخرة لله تعالی و مشارق النجوم و مغاربها و مواقعها و مجاریها و مطالعها و مساقطها و مجاوزها و کانوا یعلمون ان الله اسماهم الطائعون و القلب الکفر و الحاجز الحق و الارادة و سقم عن وجه الحق من خلو منه او تصله الموت

القیاسات الشعریة هی المرکبة من القضایا المخیلات و الخطابیة هی المرکبة من القضایا المقبولات و المظنونات فالقضایا هی القضایا التی توثر فی النفس حالة الوثوق علیها تاثیرا عجیبا من قبض و بسط صادقة او کاذبة و المقبولات هی القضایا التی تؤخذ عن مخصوص تعتقد فیه اما الامر سماوی او من یدعی عقل و دین و المظنونات هی القضایا التی یحکم بها العقل اتباعا للظن کذا فی شرح حکمة الاشراق



مع ان مقدماته لیست مستندة الی برهان بل مبنی علی فیها التجربة و ربما
جاء قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول علی لائل جنس
واحد من اسباب الکائنات و هی التی فی السماء علی انه لا یحیط الاحاطة بجمیع
الاحوال التی فی السماء و الارض لنا ذلک و ذی به لم یمکنه ان یحکم و نفسه
بحیث یقف علی حدود جمیعها فی کل وقت فلیس فی ذلک اعتماد علی اقوالهم
و ان سلمنا تبرهین ان جمیع ما یعطونها من مقدماتهم الکلیة صادقة و مؤیدا این سخن آنکه
قران زحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بر برج میزان که هوایی است
واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال موذی مارض از باد خراب شود
و اوزی که از حکما زمان بود با ایشان اتفاق نبود و مردم از بیم صورت
ترسیده تو بسی عمارات در زیر زمین ساختند و منجمان روز تعیین کردند و
مردم دران روز زیر زمینها و غارها رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان ملکشاه
بفرمود که بر سلیغ پیر منارهٔ را فرو خنند و تاشب روشن بود و بزرگ
فرمود • گفت اوزی که از ارثاد ها بخت • ویران شود عمارت
و بس کوه و بر تری • در روز حکم او نوزیت هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی
نه اوزی • لیکن دران روز چنگز خان در تتار بقوم خود سروری یافت
و بعد از سی سال خروج کرد دعا و مناجات با قاضی الحاجات
لبیک لبیک انت مولاه • فارحم عبیدا الیک ملجاه • یا ذا المعالی ملک خیلی

قال الشيخ الرضي رحمه الله اصل لبيك الباء من لبى يلبي لبيك
المبرك التثنية للتكثير اي الباء كثيرا متتالي فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه
وحذف زوائده وردت الالف ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف
المصدر اليه كان ذلك ليفرغ المحب بالتوجه من التلبية لاستماع الملاذ به حتى تشغله
ويجوز ان يكون من لب بالمكان فعلى لب فلا يكون محذوف الزوائد ومعنى
آرادكنده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول لب است بمصراع اول
بقربه عبيد والرحمة رقة تقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة
وفي الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او لكانت الكناية
بالنفع ومجاز التجات اليه والموضع ايضا لجاره ومجاز ومعلاه رفعت وشرف و
معالي جمع او واقعا وتوكل كردن وكفيه زدن بر چيزي ومتعدد مصدر ميمي مرادف
او وطوبى از طيب وطب لك وطوبيك مرد وستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل
معناها اصبت طيبا ودرغدل از ذات مولاي بانت مولانا اشعار بانكه حضرت
ناظم عليه السلام زورق حسي موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غايب شده
يا كوتهم ضمير راجع است به عبيد وطوفت كنيم ما جمعي كه بجاز اضمار قبل الذكر كما عند
سيفه ايشان دام را مثال امر تو ايشان وفي عبد از ايشان وفي تو آزاد
كننده منى بس رحم كن بندگان اكه تو هست التجا واي صاحب بزرگيها بزوات
توكل من خوش عشق والسلام كه هستي تو آزاد كننده ما دوست بمهتر پناه

قال الشيخ الرضي رحمه الله اصل لبيك الباء من لبى يلبي لبيك
المبرك التثنية للتكثير اي الباء كثيرا متتالي فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه
وحذف زوائده وردت الالف ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف
المصدر اليه كان ذلك ليفرغ المحب بالتوجه من التلبية لاستماع الملاذ به حتى تشغله
ويجوز ان يكون من لب بالمكان فعلى لب فلا يكون محذوف الزوائد ومعنى
آرادكنده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول لب است بمصراع اول
بقربه عبيد والرحمة رقة تقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة
وفي الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او لكانت الكناية
بالنفع ومجاز التجات اليه والموضع ايضا لجاره ومجاز ومعلاه رفعت وشرف و
معالي جمع او واقعا وتوكل كردن وكفيه زدن بر چيزي ومتعدد مصدر ميمي مرادف
او وطوبى از طيب وطب لك وطوبيك مرد وستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل
معناها اصبت طيبا ودرغدل از ذات مولاي بانت مولانا اشعار بانكه حضرت
ناظم عليه السلام زورق حسي موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غايب شده
يا كوتهم ضمير راجع است به عبيد وطوفت كنيم ما جمعي كه بجاز اضمار قبل الذكر كما عند
سيفه ايشان دام را مثال امر تو ايشان وفي عبد از ايشان وفي تو آزاد
كننده منى بس رحم كن بندگان اكه تو هست التجا واي صاحب بزرگيها بزوات
توكل من خوش عشق والسلام كه هستي تو آزاد كننده ما دوست بمهتر پناه

قال الشيخ الرضي رحمه الله اصل لبيك الباء من لبى يلبي لبيك
المبرك التثنية للتكثير اي الباء كثيرا متتالي فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه
وحذف زوائده وردت الالف ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف
المصدر اليه كان ذلك ليفرغ المحب بالتوجه من التلبية لاستماع الملاذ به حتى تشغله
ويجوز ان يكون من لب بالمكان فعلى لب فلا يكون محذوف الزوائد ومعنى
آرادكنده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول لب است بمصراع اول
بقربه عبيد والرحمة رقة تقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة
وفي الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او لكانت الكناية
بالنفع ومجاز التجات اليه والموضع ايضا لجاره ومجاز ومعلاه رفعت وشرف و
معالي جمع او واقعا وتوكل كردن وكفيه زدن بر چيزي ومتعدد مصدر ميمي مرادف
او وطوبى از طيب وطب لك وطوبيك مرد وستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل
معناها اصبت طيبا ودرغدل از ذات مولاي بانت مولانا اشعار بانكه حضرت
ناظم عليه السلام زورق حسي موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غايب شده
يا كوتهم ضمير راجع است به عبيد وطوفت كنيم ما جمعي كه بجاز اضمار قبل الذكر كما عند
سيفه ايشان دام را مثال امر تو ايشان وفي عبد از ايشان وفي تو آزاد
كننده منى بس رحم كن بندگان اكه تو هست التجا واي صاحب بزرگيها بزوات
توكل من خوش عشق والسلام كه هستي تو آزاد كننده ما دوست بمهتر پناه

نوار نده او س اي نور حق چراغ مرا در دو سي • وي داغ عشق مرهم
دلريش • جزو دي تو فيت قبله سر كشي • بحثاي كال ليكس لي خوشي
طوبى لمن كان في دارك • بيكمال ذي الجلال يلواه • به علة ولا يسقم
اكثر من جنة لولاه • اذ خلاق الظلام مبتلا • اجابه الله ثم لبا •
آرزو نتيج را بجواب بردن از رابع وبكسر بجواب وسكاية وشكوى وشكو
كله كردن وجلال بزرگي علة سقم وسقم بيماري وخلوت اليه اذا اجتمعت معه في
خلوة وظلام نتيج تاريكي وابتهال زاري كردن در دعا واجابه جواب كفتن و
لبي مشتق از لبيك بمعنى قال لبيك چنانچه تسبيح بمعنى قال سبحان الله سيفه
خوش عشقي كسي را كه باشد پشتيبان بجواب كه كله كند بحضرت ذو الجلال ما جز دوا
نباشد با وهيچ مرض وهيچ بيماري شهر از دوستي او در دوست را چون خلوت
رود در تاريكي در حالي كه زاري كننده باشد در دعا جواب كو ميداد اخلاص لبيك
كو ميداد س خوش وقت كسي كه شد پشتيبان گناه • بجواب دور دارد از
شر آله • در خلوت تاريك كه حق خواند • لبيك كه بر مش جان او بدراه
سالت عبدي وانت في كنفي • وكل ما قلت قد سمعناه • صرت تشتاقه
تمالكني • قد بك الآن قد عرفناه • في حب الخلد منتهاه • طوبى طوباه
ثم طوباه • سلني حاجتك • ولا رهب • ولا تخف انني الله •
سوال خواستن از ثالث والكنف بفتح الكاف وسكون النون الخطو وفتحها الجانب

وحديث عمر انه قال لابن مسعود
كيف مل علما هو تصغير تعظيم الكد
وهو الوعاء الذي يجعل فيه الرجل على
الاداة لانه ١٢ صحاح

قال الخليل هو ناس قريبا داه فلان
عليه دوادي اي عاد بها اي ناسوا
جلت ساحتها جاء الدال والياء
للتثنية وفيها دليل
على ان النصب الصدر
١٢ صحاح

الرحمة رقة تقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة
وفي الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او لكانت الكناية
بالنفع ومجاز التجات اليه والموضع ايضا لجاره ومجاز ومعلاه رفعت وشرف و
معالي جمع او واقعا وتوكل كردن وكفيه زدن بر چيزي ومتعدد مصدر ميمي مرادف
او وطوبى از طيب وطب لك وطوبيك مرد وستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل
معناها اصبت طيبا ودرغدل از ذات مولاي بانت مولانا اشعار بانكه حضرت
ناظم عليه السلام زورق حسي موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غايب شده
يا كوتهم ضمير راجع است به عبيد وطوفت كنيم ما جمعي كه بجاز اضمار قبل الذكر كما عند
سيفه ايشان دام را مثال امر تو ايشان وفي عبد از ايشان وفي تو آزاد
كننده منى بس رحم كن بندگان اكه تو هست التجا واي صاحب بزرگيها بزوات
توكل من خوش عشق والسلام كه هستي تو آزاد كننده ما دوست بمهتر پناه

قال الشيخ الرضي رحمه الله اصل لبيك الباء من لبى يلبي لبيك
المبرك التثنية للتكثير اي الباء كثيرا متتالي فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه
وحذف زوائده وردت الالف ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف
المصدر اليه كان ذلك ليفرغ المحب بالتوجه من التلبية لاستماع الملاذ به حتى تشغله
ويجوز ان يكون من لب بالمكان فعلى لب فلا يكون محذوف الزوائد ومعنى
آرادكنده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول لب است بمصراع اول
بقربه عبيد والرحمة رقة تقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة
وفي الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او لكانت الكناية
بالنفع ومجاز التجات اليه والموضع ايضا لجاره ومجاز ومعلاه رفعت وشرف و
معالي جمع او واقعا وتوكل كردن وكفيه زدن بر چيزي ومتعدد مصدر ميمي مرادف
او وطوبى از طيب وطب لك وطوبيك مرد وستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل
معناها اصبت طيبا ودرغدل از ذات مولاي بانت مولانا اشعار بانكه حضرت
ناظم عليه السلام زورق حسي موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غايب شده
يا كوتهم ضمير راجع است به عبيد وطوفت كنيم ما جمعي كه بجاز اضمار قبل الذكر كما عند
سيفه ايشان دام را مثال امر تو ايشان وفي عبد از ايشان وفي تو آزاد
كننده منى بس رحم كن بندگان اكه تو هست التجا واي صاحب بزرگيها بزوات
توكل من خوش عشق والسلام كه هستي تو آزاد كننده ما دوست بمهتر پناه

وبکسر الکاف وسکون النون وهاء کون فیاداة الرابع وصیغة جا الحدیث
کیف علی علماء سمع شنیدن از رابع وصوت آواز واشتیاق از وهند شدن ملک
فرشته وملائکه جمع او واصلش ملأک بهمزه برای کثرت استعمال محذوف شده وار
جمع مازاده واصل ملاک مالک از الوکه بمعنی رسالت ودب گناه والانی گزین
وغفران ومغفرة آمرزیدن از ثانی وجنة بهشت وخلد جاویدانی واصل سل سؤال
وحشمه شرم داشتن ودهب دهوف وخافه ترسیدن از رابع واین جمله بیت
جواب حق تعالی است بمرسال مذکور را ومربوط باجابت الله عبدی منادی وحرف
ندا محذوف ومناه دراصل تمنا ه تا خطاب محذوف شده رسل قایس وخبر جزء
راجع باو ومراد اشعار بعموم رتبه شامل مرتبه که تمنی او خبر بی اسب خوش حال آن چیز است
میفرماید خواستی ای بنده من وتو در دایره غایت منی هرچه کهی بحقیقت شنیدم
آنرا واز تو آرزومند میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون آمرزیدم در بهشت
جاوه ان است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشحال آن چیز که تو آرزو میکنی خوشحال آن چیز
پس خوشحال آن چیز نخواهانم زمن ای شرم داشتن بی بیم وترس پرستی که من خدام در حیات
من ای نهایت است س ای بنده زردی صدق اخلاص ادب در بیت
وباش عیش طرب جزم دکه تو سر بر بخشیدم ز نهاد مرتبه هرچه خواهی طلب
نکته تراشتیاق مذکور آنست که شاره ملائکه بمجول استثنا صحت
است واز نیاز وملامتی که لازم نشاء جامه انسانیت لی بره ماخاده حضرت

قال الزمخشری الاری تصحیف معنی الاشارة
انه معناه هذا الوقت وقال الشراقی لشبه
الحرف بالزمن فی اسل الوضع موضعا
واحدا والقارئ فی الاستعمال علیه وهو
التحریف بلام علما وتصرف فیه شرح
الامام شایا فاطرف وقال ابو علی نبی تضمنه
اللام واما الامام الظاهرة فزیادة اذ فی
شرط لام التعریف ان یدخل علی النکرة
ولات لم یسمع مجردا عنها وقال الفراء
اصله الفعل الذی جاء ودخل وهذا
کما نقل عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه عنا قیل وقال کذا قاله الشیخ الرضی
قدم الهمزة علی قدم اللام وهو قول الکیا
وهو المختار لان فی الملک معنی الرسالة وقال
ابن کیسان هو منقول ناورد ایضا لا یظهر
معنی الملک فی الدار ومحال ابو عبیدة
هو مفعل من لاک بمعنی ارسل وفیه
بعد لان الملک مرسل وفیه بعد لان
الملک مرسل لامرسل واجیب بانه اسم
مکان منه او هو اسم فاعل فیه مقام المفعول
لکن لم یوجد فی کتب اللغة المشهورة
لاک بمعنی ارسل کذا فی بعض شروح
الشافیه ۱۲
قیل بعیت الجنة جنة لانها قاب اذ فی
لاولیائه وهو مستور عنهم ماخوذ من جن
الشیء اذا استتر ۱۲ اذا هیر بهمی ه
اضافه الجنة الی الخلد للمدح والدلالة
علی خلودها والتنبیه عن جمان الدنیا ۱۲
افواه ه

وبعضی صلعم فرمود که ملائکه مغنی اسم دو دو نیاند وهر کس شتاق است بآنچه دارد
وعجب آنکه ملائکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
ونحن نسبح بحمدک نقدس لک وحال آنکه باعث خلق انسان فساد وسفک دماء بود
وحضرت مصطفی صلعم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم
یذنبون الله فیستغفرون الله فیغفر لهم مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
امن بعد تکفین النبی دفنه ، باثواب آسیه علی ابک ثوی
رزانا رسول الله فینا فلن نری ، بذاک عدیلا یا حیینا من الردی
تمزه استفهام رای کنایه بعد پس تکفین کفن کردن ودفن گور نهادن وثوب
جامه واسی حضر غلیظ شدن از رابع ومالک شده وثوی بمکان اقام بودن از
مصیبت رسانیدن ورزانت الرجل اصیبت منه خیرا ورزانا بعد را دل صیغه
مجهول تقدیر ثانی بصیغه معروف در رسول سفیر فرستاده وتحقیق او در فاجعه ساد گرشت
والعدیل الذی یعادلک فی الوزن والقدر واحیاء ارضی بالکسر حی والاد غام کثیر
والردی الهلاک من الردی متعلق بر حنا تضمین نخاه وقال المحقق الشریف قدس سره فی
حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه یجیء ملاحظة معنی فعل آخر نیا سبه
وتدل علیه مذکر شی من متعلقات الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه
مع الحمد معنی الانهاء ودلت علیه بذکر صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده الیک
وفایدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین فی لفظ واحد مقصودان حاصلهما اتجاهم انهم اختلفوا

وبعضی باعتراض علی الله تعالی ولا
طعن فی بنی آدم علی وجه العنیة قائم
اعلی بان یقول ۱۲ ذلک لقوله بل عباد
مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره
یعملون وانما عرفوا ذلک باخبار من
الله تعالی او بقی من اللوح المحفوظ
عمار کر فی عقولهم او حجة حجة من جواهر
او قیاس لاحد اعتبار من علی الاخر
ه

یقال ماز رانه ماله وماز رت
ماله ای ماهمته وقد رزانه زرزا
ای اصابته مصیبة ۱۲ صحاح

قوله

فان قلت اذا کان المعنی الاخر مدلولا علیه
بلفظ آخر محذوف لم یکن فی تضمین المذکور
فکیف قیل انه مضمر یاه قلت لمدرکات
مناسبة بالمعنی المذکور بعونه تعالی
ما جعلت قرینة علی اعتباره
جعلت کانه فی ضمنه وان
لم یکن جعلة ملاینها
فالمدلول اولی من
عکسه ۱۲ مع
کشاف
سید

قد ذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل فى معناه الحقيقى فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ
محذوف دل عليه ذكر ما هو من متعلقاته قرينة بجعل المذكور اصلا فى الكلام والمحذوف
قيدا فيه على انه حال كما فى قوله تعالى ولتكبروا الله على ما هديكم وتارة بعكس فيجعل المحذوف
اصلا والمذكور مفعولا كما مر من المثال او حالا كما فى قوله تعالى يؤمنون بالغيب
اى يعترفون به مؤمنين وآخرون الى ان كلا من المعنيين اريد بلفظ واحد على طريق الكناية او
يراد بما سواه الاصل ليتوسل به الى المقصود الحقيقى فلا حاجة الى تقدير الاصل
المعنى ارادة والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل فى معناه الاصلى لكن من جهة المقصود اصالة
لكن قصد بتبعيته معنى آخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او يقدر له لفظ آخر
فلا يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التى قصد معناها المجازى
يناسبه وتبعه فى الارادة ح يكون معنى التصدير والضحاء فى بعض نسخ بحاشى اى عدلا
عدلا والعدل بالكسر والفتح المثل **مغزه** آمادى كفتن شير و دوغ از اباجهاى او
كلين شم بر هلاك شده كه تعلم باشد در خاك مصيبت رسانيد بشيم ما رسول خدا خبر
يافتيم از دوزبان ما بس هر كز نخواهيم ديد او را مثل ما دام كه زنده ايم و نجاة داريم از
هلاك **س** آنزن كه كشيد مصطفى هر مرض ٭ كلين نشد ديرك غيرش الى من ٭ خيرى كه
من از خلق كرشيش ديدم ٭ تا هست حيات من نخواهم ديدن **حكايت** چون صحابه
از بيعت ابوبكر فراغت يافتند متوجه شدند به تجهيز نبى صلعم و نديد پسند كه آنحضرت
را در وقت غسل برهنه كنند يا نه و در پسند امام احمد از عائشه مرويست كه خواب

قال الاخفش العدل بالكسر المثل والعدل
اصله مصدر قولك عدلت بهذا على الشيء
يجعله اسم المثل تفرق بينه وبين عدل
المتاع قال الفراء العدل بالفتح ما عادل الشيء
من غير جنسه والعدل بالكسر المثل تقول
عندى عدل غلامك وعدل شاتك اذا كا
غلاما يعدل غلاما وشاة تعدل شاة
فاذا اردت قيمته من غير جنسه نصبت
العين وربما كسروها بعض العرب وكان
منهم غلط قال وقد اجمعوا على واحد
الاعدال انه عدل ۱۲ صحاح

ایشان

ایشان غالب شد و سرها پیش انداخته بردند و از كوشه خانه آواز آمد كه سر را
بر پیرهن غسل كنید و قایل آن معلوم نبود پس علی آنحضرت را بسینه خود باز نهاد
و عباس و فضل و قثم پسران آنحضرت را میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران
آب می رختند و علی از پیرهن غسل میكرد چنانچه دست به بشره آنحضرت
نمی رسید و چیزی كه طبع از آن متنفر باشد از آنحضرت ظاهر نشد و علی میفرمود
بابی انت و امی اطیب حیا و میا پس آنحضرت را بجامه سه كفن كردند و بنماز
نماز شد اول علی و عباس و پسرانش كه آورده بودند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس
كودكان پس بندگان و همچنین امت نماز كردند پس نديدند كه پیغمبر را كجا دفن كنند
ابوبكر گفت از آنحضرت شنیده ام ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جایگاه خواب
آنحضرت برداشتند و ابوطلحه جای لحد بكند و علی و فضل و قثم در قبر شدند و آخر كسی بیرون
آمد قثم بود **وكان لنا كالمعنى من دون اهله** ٭ **له مثل حرز حرز من المعدى**
**وكنا به نرمى المنوى والعدى** ٭ **صباح مساء راح فینا او غدى**
حصن ذرى و دون نقیض فوق و نقول دون الفراسد اى قبل و مرلك الى الفهر
و قیل من مقلوب الذرو و الى خاندان و المثل الشرف الملى و الحرز الموضع الحصین
یقال فلان حرز حریز و العدى بكسر العین الاعداء و جمع لا نظیر له و المرأى المنظر و نور روشنایی
و صباح بامداد و مساء شبانگاه و روح و روح شبانگاه كردن و اغتدى بامداد كردن
و صباح در صباح مسا زمانی است و مساكاه عرب و كاه بینی و انجا را محاطت و زن

قال ابو بكر ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
قط بابيات وفى رواية حياء منا
الباء فى بابى وات امى متعلقة بمحذوف
هو اسم فكون ما بعده منصوبا
تقديره بابى وامى وقيل هو خبر
مبتدأ اى فدايك بابى وامى وضمير
هذا للقدر تحقيقا لكثرة الاستعمال
للخاطب به ۱۲ كامله

وعن ابن عباس قال لما اغتسل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وضعت على سريره فدخل الناس فصلوا عليه بغير امام
اهل الرجل اهل بيته وولده والمدين فى عياله
ونفقته وكذا كل من اوتيت به فى منزله وعن
عمر اوصى بحبى لعمر فقال اهل الرجل خاص
الناس به ۱۲ مغرب

يقال فلان منى بمرأى ومسمع اى حيث
اراه واسمع قوله ۱۲ صحاح

معرب وقال الرضی اصله صباحا فسا ای کل صباح وکل مساء والفاء زائدة معنی
العموم کما فی قولک مطر یساقط فساقط ای کل ساعة اذا افاده الفاء التعقیب فیکون
المعنی یرد ویرد ما یصیبه الا فضل الا لا یتناسی فاقصر علی اول اثبات المکرر کما فی قوله
تعالی فارجع البصر کرتین لیتک اول اصله صباحا جاید مساء ودر اکثر نسخ نجات مرآة زوایه
ورویا خواب دیدن نیمی خواب دیدن او امور غیبی او مرائی غیب و این است
**بیفزاید** بود آنحضرت مرا را مانند از این سوی نا اهل جو ذو در حال که مرا و را
بود هیبتی نجابت سپر از ما عدا بردیم ماه بیاراو میدیدیم نور و بیت بر ماه داد
و سر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما ماه دیگر و **س** ما از رسول حق تا بیت
می بود • وز دیدن او لطف و عنایت می بود • از پرتو آفتاب رویش ما را
در خانه دل نور و هدایت می بود **حکایت** عبد الله بن زید انصاری چون خبر وفات
نبی صلعم شنید در حال دعا کرد که ما پیش از تا بعد از نبی روی کسی نبیند و همان لحظه دعای
او مستجاب شد **لقد غشینا ظلمة بعد موته • نهارا فقد زالت**
**علی ظلمة الدجی** غشی و غشیان سالا بچیزی آمدن از رابع و ظلمة تاریکی و زایه
افزون شدن و دجیه ظلمت و دجی جمع او و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار
**بیفزاید** مر آنرا بحقیقت در آمد با تاریکی بعد از مردن او در روز سی بحقیقه افزون
شد آن ظلمت ظلمت فایق بر جمیع ظلمتها **س** از موت نبی بدل ما نیش آمد
صد تیر بلا بر جگر ریش آمد • آفاق جهان بچشم ما تاریک است • این روز سیاه

نظم القرآن هکذا فارجع البصر هل تری
من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب
الیک البصر خاسئا وهو حسیر
اورد کله الفاء مکان ثم والظاهر انه سهو
من قلم الناسخ ۱۲

ای قل نظرت الی المخلوقات مرارا فانظر
الیها مرة اخری متاملا لتعاین ما انت
به من شاسها واستقامتها واستجماعها
ما ینبغی لها والفطور التشقق والمراد
الخلل من فطره اذا شقه ثم ارجع البصر
کرتین ای رجعتین اخریین فی اثر تیاد
الخلل والمراد بالتثنیة التکریر والتکثیر
کما فی لبیک وسعدیک ۱۲ انوار

انشقاق بالکسرة الاثنان یقال غشیه
اذا اتاه فعن قبره بالتعظیة تقدمها ۱۲
معرب

ضحی اللیل اذا انتهت ظلمته والسبی کل شیء
نهایه

عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل
فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة
اضاء منها کل شیء فلما کان الیوم الذی
مات فیه اظلم منها کل شیء وما نفضنا
ایدینا عن التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا
قلوبنا ثم انا لفی ما نجد وقلوبهم علی ما
کانت علیه من الصفاء والاردة والرقة
الانقطاع مادة الوحی وفقدان ما کانت
تمدهم من قبل الرسول صلی الله علیه و
سلم من الیقین والتعلیم ولزوم انهم لم
یجدوها کانت علیه من التصدیق
۱۲ صح مصابیح
نور سی

ازکه

ازکه پیش آمد **حکایت** انس رضی الله عنه گوید در روز وفات پیغمبر صلعم مرتبه تراب
شد در حضور از خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلهارا باز نشناختیم
**بیاخیزد من ضم الجوانح والحشی • ویاخیر میت ضمه الترب والثری**
**کان امر الناس بعدک ضغث • سفینة موج حین الی البحر قد سما**
خیز اسم فعل ضم بهم آوردن و جوانح استخوان خود پهلو و حشا درون شکم و ضم
جوانح و حشا کنایت از موت و تربت خاک ثری خاک نمناک کان گویا را بی تشبیه امر
کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج تو رگ آب و بحر دریا و سما
بلند شدن **بیفزاید** ای بهتر کسی که بهم در آوردی استخوانهای خود پهلو و درون شکمگاه را
و ای بهتر مرده که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کار ما مردم بعد از تو مانند
شد در کشتی افتاده موج و منی که آن موج در دریا بحقیقت بلند شد **س** ای شرف
خلق و اکمل جنس بشر • روزی که شدی بوت غایب نظر • شد کار جهان
نظیر چیزی که نهند • در کشتی و موج باز دش زیر و زبر **وضاق فضاء الارض**
**عنهم رحبه • لفقد رسول الله اذ اقل قدسیه • تقد زلت**
**بالمسلمین مصیبة • کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا •**
ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقد نایافتن
و رضا رضی گشتن و قال الراغب الالام فی الشرع علی ضربین احدهما دوال الایمان

بجوانح الاضلاع التی تحت الترایب
وهی مما یلی الصدر کالضلوع تحت
الظهور ۱۲ صحاح

یقال مقت له دمه اذا سفحت من
قتله وان فقد ای بحیث له وحیه
علیه ۱۲ نهایه

وهو الاعتراف باللسان وبه يحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم يحصل اما قصد بقوله
تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا والثاني
فوق الايمان وهو ان يكون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام
لله تعالى في جميع ما قضى وقدر كما ذكر عن ابراهيم عليه السلام في قوله تعالى اذ قال له ربه اسلم
قال اسلمت لرب العالمين وكذا قوله تعالى ان الدين عند الله الاسلام وصيت
غم دانده كه بمردم رسد وصدع شكاف وصفا بسنگ بخت والشعب الشرع
في الشيء والصلاحة ايضا هو المراد وهنا ولا شعب للصدع في الصفا جواب سوال
مقدر كويا كه كفتى كه شعل لكن الصلاحة مبغر باشد تنك آمد فضا زمين از مردم وجود وراى
آن را انتهى يافتن رسول خدا آنجا كه كفته شد بعيت كذشت هر آينه بحقيت
فرود آمد بسلمانان يعنى چون شكاف سنگ بخت وهيچ اصلاح نيست هر شكاف را
دران سنگ چون كرد بيع جنت آهنگ بر اهل فاروقى مين آهنگ
اين تازه حرف كه نيابد دران ماند شكافيست كه باشد در سنگ حكايت
چون حضرت رسالت صلعم وفات يافت معاذ ابن جبل رضى الله عنه كه درين حكم بود
بطريق كشف دريافت كه آنحضرت بآخرت نقل فرمود در حال متوجه مدينه شد در راه
عمار بن ياسر را ديد كه نامه ابوبكر را بوى رساند عمار پرسيد كه صحابه را چون كه اشى كفت
ترك كنيم طارع پس رسيد مدينه را چكونه كه اشى كفت ترك نتوان يعنى على الماس انجام

فمن

فمن يقل ان اش مصيبة ، ولن يجد العظم الذي منهم وسي
وفي وقت الصلوة بيجه ، بلال ويعوبا بمه كلما دعا

تمت

هستقال انك شمردن عظم استخوان ودر بى شكافته شدن ووقت هنكام صلوة نماز
دهيجان كنجين وبلال بن رباح حبشى آزاد كرده ابوبكر صديق بود چون پيغمبر وفات
يافت قصد شام كرد وابوبكر كفت اينجا باش موذن من شو بلال كفت اكر مرا آزاد
كرده كه در دنيا از من منفعت كيرى تا خدمت كنم واكر براى خدا آزاد كرده بخدا
رها كن ابوبكر بيت وا را اجازت داد وبتوجه شام شد واندك زمانى آنجا بود
ناكاه پيغمبر صلعم را بخواب ديد كه ميفرمود اى بلال از جوار ما بيرون رفتى ما را جفا كردى
پس بتوجه زيارت رسول شد چون بمدينه رسيد دران چند روز فاطمه عليها التحية والسلام
با خوت حالت فرموده بود بنى زارى كرد وكفت اى جكر كوشه رسول خدا لحه روز دنيا
محنى شدى اهل مدينه التماس كردند كه بانك بكو بلال كفت بعد از چند بانك
كفتيم وچون مبالغه بسيار كردند بانك بكفت همه مردم بكريستند واين روز مثل آن روز
بود كه رسول صلعم وفات يافته بود پس بحضرت شام كرد در سال نهم هجرت
ودر دمشق در سنه عشرين وفات يافت واسم مادر وصيه ميزود او در وقت
وقت حال غنى تعالى كرا و مردم حاجت فراق را تازه بسيار ذ ميفرمود هر كز انك
شمار زندمردم آنرا بمصيبت دهر كز نسنده نشود آن استخوان كه از ايشان شكافته شد
حال آنكه در وقت نمازى بر بلال كمر از جلال ودعا ميكند نام او هر كاه دعا ميكند

الهدى الشاد والدلالة يقال هداه الله
للدين هدى وهداية اهل الجهاد وهديه الطريق والبيت هداية
اى عرفه الى الطريق والى الدار اصحاح

س ازمرت رسول استخوانی که بگیست • تا روز قیامت شوان میریست
هر دم که کسی حدیث او بگوید • گویا نمکی در دل مجروح بیست

وبطلب اقوام مواریث مالک • وفنا مواریث النبوه والملک
القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا
منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ونبوة پیغمبری میفرماید میجویند قومی
چند میراثها مرده ودر ملک میراثهای پیغمبری ولایت س ما علم وعجایب
دفتر داریم • با دشمن وبا دوست مروت داریم • مردم بمسیر در پیرست
برند • ما نیم که میراث نبوت داریم حکایت حضرت فاطمه زهرا علیها التحیه
والسلام مرثیه قرب بانی نموده • اخبر آفاق السماء وکورت • شمس النهار
واظلم القمران • والارض بعد النبی کئیبة • انعاه کثرة الاحزان • فلیبکه
شرق البلاد وغربها • ولیبکه الطود الاشم وجوه
کالبیت والاستار والارکان • یا خاتم الرسل المبارک جده • صلی علیک منزل القرآن
• بجانی شیء قست حتی دهر بدر • وجرح صحابه عالی قدر •
ضربنا بغواة الناس عنه کرها • ولا راد اهتدی السبیل لا المهدی
ولا انا بالهدی کان کفنا • علی طاقة الرحمن والحق والنعم
بضربنا رسول الله لما ابروا • وثاب الیه المشرکون ذوا الحجی
ضربت زدن از بدن دفع وغرانیه کرام شدن ولا اول حرف در اصل لام ما زاید است

کرده اند مثل انما غالب استعمال او در امر متوقعات وکاهی در غیر متوقع هم مستعمل
شود ولا ثانی هم شرط والقصد استقامة الطریق وسبیل راه وطاعت فرمان برداری
در حق بخشاینده ومخصوص بخداست وتقی بپرهیزکاری وعصر ونصرة یاری کردن از
اول تا بآخر پشت بیکدیگر کردن وثاب الرجل شوب ثوبا وثوبا باج بجه
زنانه وثاب الناس اجتمعوا وجاؤا وراء ایجا ثانی است چه محمد بن ابی تقی میگوید
ابیات در شان غزا بدرایست ولشکر اسلام در بدر غزا از اول تا آخر منظفر
ومنصور بودند وحق کسر جا خرد وغیر متعلق به نصر نباشد تعیین دفع پیغمبر احمد رسول
صلعم واضافه قصد به سبیل باضافت مصدر بفاعل یا اضافت صفت
بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد وقاصد اذا دلک
الی مطلبک میفرماید زدیم ودفع کردیم کرامان مردم را از رسول خدا از روی
بزرگی بودن وخوشنودی بودند ایشان بسوی راه یاد ارایت وبدایت وچون
اورا دادند بدایت بود تمامی بفرمان برداری حضرت وحرص بر مذهب حق
وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان وجمع شدند
وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب حرفی س بودیم فرد بخون کرامان چنگ
بودیم بطاقت وهدایت بزرگ • در بدر که تا تیغ خورشید زدیم • شدرایت
کفار کفر نسار بجنگ ضیعت قرة العین ام الحسین علیه السلام من الطام
اخرتنی بی واعظ وسوزب • فاقتم فی القاتل الی ذوب

واعظ درست والدین ۞ بدرست والدین ادب کنید
تنگ بستنی ارقا رزق مقول ۞ تنگ بستنی ارقا رزق مقول
انما تطلب ۞ همزه برای نداء و وعظ وعظ و موعظه پند دادن و تادیب
ادب کردن و فهم دریافتن از رابع و والدین پدر و مادر و تحسن مهربانی کردن و طلب پروردن
و طلب هلاک شدن از رابع و اصل این فی الجمع فی الجمع ابناء و فی الصغیر بنی و بنی
بذلک لکونه بناء للاب و رزق روزی و کفاله پایندان شدن از اول و علیک
اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی انها لا افعال حکمها فی التعدی و اللزوم حکم الافعال
التی هی مبنیاتها الا ان الباء زائدة و مفعولها کثیرا نحو علیک بنفسک و فی العمل فعل
بحرف شاذ اتصال اللازم الی المفعول اجمال چیزی کردن و قصد تفصیل و کلام محذوف
مفعول فهم و در بنی جر و نصب و رفع جایز و ما در ما تطلب مصدری یا موصول
یا موصوف ۞ معنی ۞ ای حسین درستی که مرا وعظ و موعظه بدرستی ادب
سخن ای حسین بدرستی که خردمند ادب به راست و نگاه دار حیث پدری مهربان
که می پرورد ترا یا داب هلاک نشوی ای پسر که مرا بدرستی که روزی مقول است
و حضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر و اهتمام کردن در طلب آن ۞
ای نور دو چشم مردم پاک نظر ۞ زنهار بگوش دل شنو پند پدر
چون رزق ترا شد معین از خزان قدر ۞ از دایره لطف منه پای بدر
انما تطلب ۞ و تو بدانک خلق تا طلب ۞ کل الذی یرزق قد رزق

قوله الطلیع علی بناء مفعول و مدلولا
قال الفراء ابنی و بنی و بنون مثل
بنت و بنات و بنات و بنات
الکفالة الضم ان مفردات م راغب

و انما تطلب ۞ و الرزق مرزوق و طلب ۞ و الرزق مرزوق و طلب
و طلب ۞ و الرزق مرزوق و طلب ۞ و الرزق مرزوق و طلب
جعل کردانیدن از ثالث و کسب چیزی روزی از ثانی و اینجا بمعنی مقول
و افراد تنها کردن و البریة بتشدید الیاء الخلق و اصله الهمز و قیل ان ذلک من
قولهم برأت العود ترا شیدم چوب را و قال الجوهری العاریة بالتشدید کانها
منسوبة الی العار لان طلبها عیب و عار و قیل هی من عاریت اذا جاءت و ذهبت
فسمیت عاریة لتجیئها من الی یرد و قیل من التعاور و هو تداول القوم الشیء
بینهم و ذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید و قد تخفف و در
بث مخفف است برای حفظ وزن و ذهاب رزق از ثالث و سرعت
شتاب کردن و تلفت و نظر نگریستن از اول و السبب الحبل الذی یصعد به
النخل قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب و شیء کل ما یتوصل به الی الشیء سببا قال تعالی
و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا و بسبب سبب ساختن و سیل رود و مر
فی مکانه قرارا اذا ثبت ثبوتا جادا و اصله من القر بالضم و هو البرد لاصل ان البرد
یقتضی السکون و الحر یقتضی الحرکة و طیر مرغ و وکر آشیانه و تضرب به تشب
فرو شدن و منفردا حال از ما و علی مفعول اول اجعلن و ما کسب مفعول ثانی و سببا
تمیز و عامل او اسرع و الانسان متعلق به او و من السول معطوف بر من تعلقت
و الطیر معطوف بر السول للاوکار متعلق به تضرب و اصل او تضرب ۞ معنی ۞

ایقال براه الله خلقه من البری التراب هذا اذا لم یعرف فی ذهب الی ان اصلها الهمزة و اخذها من برأ الله الخلق بهمزة خلقهم فترک فیها الهمزة تخفیفا و لیستعمل مهموزة ۱۲ نهایه

الکسب الطلب و السعی فی طلب الرزق و المعیشة

العاریة مملوکة لان العاریة کالکفارة من الاکفار و اصلها من العار لانها اولی بالذم خطأ ۱۲ مغربیه

و ایتاه من کل شیء اراده و توجه الیه سببا و وصلة توصله الیه من العلم و القدرة و الآلة فاتبع سببا ای فاراد بلوغ المغرب فاتبع سببا یوصله الیه

السبب الحبل الذی یتوصل به الی المداء ثم استعیر لکل ما یتوصل به الی شیء و قیل لا یسمی الحبل سببا حتی یکون احد طرفیه معلقا بالسقف و نحوه ۱۲

بکردان مال اکسب کرده خود تنها و پرهیزکاری جهود خود را بکردان آنچه
کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی مر خلق را و مال عاریتی است که
می آید و میرود و سبب رزق شتابنده تر است از مگر نشین شتابان از آن
که سبب سازند و از رود ها بجلی جمع شدن آن و از جمیع مرغ آن وقت که برای
اشیانها فرو آینده بنشیب س ای صاحب فتح و ظفر و نیروزی
تا خذ حرام یا حلال از دیگر کسی کنی اگر نه مر آنکه گوید چون سایه زوبال ترا مدد زدی
اشرف الذکر فی مواعظ قرآن الذی عظام یا ذوب ، اقرأ کتاب
جدک والله ، فمن یوم و هنالک یجب ، بحور تجیج و تعرب ، ان الفرص
عند التعرب ، واجعل انک الحاج تخصیصا ، و انصف الا اشیاء کالغیب
ذکر قرآن دانه لذت لوتمک و موعظ حج موعظه و من استهامی و قراءة خواندن از
ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب کتابا والمکتوب فیه کتابا و مراد اینجا
قرآن چه ذهن از مطلق مصرف میشود بفرد کامل و جدکر شدیدن از ثالث و تمر
بضم تا و تشدید واو از پی رفتن از اول و حاج مر علاوه بمعنی حاجت دادن نشد تا مگر لازم
نیاید و هنالک اشارت بمکان یا زمان متوسط در قرب و بعد و نصب مر و کنون
بطریق عب از ثانی فی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب و هو غار لهم بشبه
الحداء الا انه ارق منه و تفکر اندیشه کردن و تخشع فروتنی کردن و تعرب نزدیکی
جستن و تقرب نزدیک گردانیدن و عند نزد و عبادة پرستیدن از اول مع

الطایر جمعه طیر مثل صاحب وصحب
وجمع الطیر طیور واطیار مثل فرخ وفروخ
وافراخ وقال بمثله ۱۲ صحاح

الوعظ النصح والتذکیر بالعواقب تقول
وعظه وعظا وعظة فاتعظ قیل
الموعظة

المثل فی اللغة بمعنی المثل کالشبه
والشبه مر سمیت هذه الجملة المرسلة
بذلک لشهرة التداول مثلا لان الحاضر
یعمل ورد هامثلا ونظیر المضرب اذا
قلت لمن یطلب شیاء قلل فوته علی نفسه
الصیف ضیعت اللبن فلا جعلت قصة ذات
لقط مثل ضنة وتزلتها منزلة واحدة
ولهذا قال النار من ضیعت مکثورة قلل
کل حال سواء نحو طب به المذکر والمؤنث
لولا الاثنان والجمع وهکذا الحکم فی جمیع
الامثال لا یجوز تغییرها وجیاد امثالها
علی طبها کما هی قال البرد المثل ما خوذ من
المثال وهو قول سائر یشبه به حال
الثانی بالاول ولا اصل فیه التشبیه
وقال ابن السکیت المثل لفظ خالف
لفظ المضروب له ویوافق معناه معنی
ذلک اللفظ شبهوه بالمثال الذی یحتذی
علیه غیره وقال غیرهما سمیت الحکمة
القائمة صدقها فی العقول امثالا من
المثول وهو الانتصاب کما سمیت
الصورة فی العقول ۱۲ شرح مقامات

الحلة ثوب قیل هو الذی احکم من النسیج واحکم لمنة ووزنه منه حدیث ما بال هؤلاء

نزد بان وقال القاضی البیضاوی فی تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات
التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح او یترقی فیها الملائکة فی سیرهم او فی
دار ثوابهم او مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص
فی الطاعة ترک الریاء والاضافات الکسوت والاستماع للحدیث وعبادت آسان کن مر
نفست له ضیعت آمده از ثانی والمثل قول فی شیء یشبه قولا فی شیء آخر لیس احدهما
الآخر وصورة نحو قولهم الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه ذلک الحال
وقتا لا مکان مر کث ضرب الله مثلا ای وصف دین و من مذهب سیبویه مبتدا
والذی خبر او بدل مذهب باقی نخات علی جدک بدل مذهب سیبویه حال موقعه بجای کن
ای مجتهد او بدل مذهب او علی مفعول مطلق مجتهد امقدر ۱۲ و حضرت مصطفی صلعم فرمود
افضل عبادة امتی تلاوة القرآن و فرمود زینوا القرآن باصواتکم و فرمود لیس منا من لم
یتغن بالقرآن و چون استماع تلاوت سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امتی
مثله مر تعلق کنت لا یجری عبادة لا فقه فیها و لا فی قراءة لا تدبر فیها سیفهم
ای پسر کن مر پرستی که قرآن را و پند ها مت پس کیست آن بخت که بپذیرد
قرآن ادب پذیرد بسخن کجا جای ادب حال که گوشنده باشی پی روی کن
قرآن را در میان جهی که مراعات آن کنند اینجا و خواند باید اندیشه و فروتنی و فروهلی
چشتن پرستی که تقرب زر خدا و بنده قرب است عبادت کن خدای صاحب
معارج را در حال اخلاص کوش کن مثلها در موقعی که زده شوند و تلک الامثال نضربها

للناس لعلهم يتفكرون وما يعقلها الا العالمون س ای دست مشو زیاد قرآن
غافل بخوان همه دم سان بی کامل ۰ آنم که رسد نوبت درست بشل ۰ از وجه
شایسب گردی ذلیل ۰ ولا امرت بتخشیه ۰ تصف الذنوب
تصف ذنوبک یک ۰ یغفر ذنب من شاء ویعذب ۰ لا تخلقنی فی النار
تعذب ۰ انا نوبتی بی خطیئتی ۰ هرگاه بل لا الیک المهرب
وده مرود که مشتن از اول لا خرج العزم بآیتهم ای بجاعتهم لم یدعوا وارآهم شیا
والآیه من کتاب الله جماعة حروف والخشیة خوف یشوبه تعظیم ووصف وصفه بدید
کردن از ثانی والعذاب العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی وضع اشک وسکب
ریختن آب وسکوب ریخته شدن آب از اول تعذیب عقوبت کردن وشیت
خواستن والعدل خلاف الجور وتوبه بازگشتن وحمل بار قرار نشد چه حامل مرتبا نیست
وعثرة بسر درآمدن وخطیئة بجهز گناه ولکان تشدد الیاء وجهرب گریختن
ومال انجا بمعنی ما ومهرب مصدر میمی وداو درد ومحک حالی ومسکب مبنی للمفعول
از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب ومت ثانی ثالث مقول قال محذوف ونون
اول لا تخلقنی نون تاکید حرفیه وثانی نون وقایه وتعذب بتقدیر تعذبهم ومر یا نزله یا
مفعول است منظوم چون گذرنای تحرف که وصف کند عذاب ایس باب
وحال آنکه اشک تو ریخته شود وبگوای کسی که عذاب بکنی هرگز انجواسی بعد جود مردان
مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشان را در سپکی من از بیکدوم ما بیرم درآمدن جود

اصل الکلام هل المهرب الا الیک ۱۲

الظاهر ان المهرب بمعنی الهرب فیکون المعنی
هاربا الیک وفیه اشارة الی الامثال والامر
الواقع فی قوله تعالی ففروا الی الله وعلامات
للاقرار اذ الاقرار الاقرار بالذنب سبب
الاستجلاب المغفرة ویؤید ذلک ما وقع
فی دعایه صلی الله علیه وآله وسلم ابوء
بذنبی فاغفر لی وهذا ظاهر ۱۲

فی الحدیث ابوء بنعمتک علی وابوء بذنبی ای اقر
واعترف واصل البوء اللزوم ۱۲ نهایه

قد یکون ذکر الخطاء والخطیئة فی الحدیث بقلة
خطی فی دینه خطاء اثم فیه والخطاء الذنب
والاثم والخطی یخطی اذا سلک سبیل الخطاء
عمدا ومن هذا یقال خطی بمعنی اخطی ایضا
وقیل خطی اذا تعمد واخطاء اذا لم یتعمد
یقال لمن اراد شیئا ففعل غیره او فعل
فلم یصب اخطاء ۱۲
نهایه

وبگناه خود از روی کریختن وینست کریختن مگر بجانب تو س کالیس
درس آیات عذاب ۰ باید که زدیدها روان سازی آب ۰ اقرار کنی بجرم و
گر آسی خویش ۰ باشد که بفضل خود ببخشد تو آب ۰ واذا مررت بآیة فی
ذکرها ۰ تصف الوسیلة والجمع المتوب ۰ فاسل الملک بالانا یجلسنا
لا الخلود ۰ وتقرب ۰ واجد لملک الحل لا ذنوبها ۰ وتسال الروح ساکن
لا تحرب ۰ وتسال ایب لا انقطاع لرشیه ۰ وتسال ملک انه لا یسلب
الوسیلة یتقرب بالی الغیر ومرویست که حضرت مصطفی صلعم صحابه گفت
سلوا الی الوسیلة گفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ساله
الا رجل واحد وانی اکون انا هو واین معنی الفص است بمعانی عجایب خوش آمدن
والانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار سلامی دو منزل سامی
وخلود جاودانه بودن از اول والروح بالفتح الراحة وسکون وسکنی آرامیدن وخرا
ویران شدن از رابع الملک بالضم وبضبط الشیء المتصرف فیه بالحکم والملک کالخص
لارثانی والکریم والاکرام بمعنی والاسم الکرامة وسلب ربودن از اول وصف
فعل مبنی للمفعول والمعجب مرفوع باشد بر وفق سایر قوافی واگر بنی ظاهر در الملک
ان تحل حذف آن است چه آن با فعل تاویل مصدر است گوییم غرض مبالغه باشد
مثل رجل عدل الملک تقدیر شویم ای لعل حالک ۰ والملک ذات حلول الملک حلول
ثابت نیز بشرح رضی شرح ما ان ذا الی عبارت کافیه التزام نموده باشیم

۱۳۵۴

حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرموده ذکره من تقدیر المضاف او حذف الخبر منبی علی کونه من ان الفعل مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر لم یحتج الی ذکره لکن النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة وبنا برین حاجت بهیچ تاویل نیست **نیز** چون گذرنی آیی که در ذکر آن وصف شده وسیله که بلند تر درجات بهشت است رفیم خوش آینده برنج ابا از معبود خود جویه و بنا بکشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و کوشش شاید که تو نزول کنی نزدیک آن خانه و بیابی راحت مسکنی چند که دران نیشند و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیستم وقت آنرا و بیابی ملک کرامتی که زیاده نشود از تو **س** در وقت تلاوت بهشت آیش آواز خدای خود بخواه ای درویش روزی که بیاری سرای مورسی • عیشی کنی پیش از تنبه خوش

بادو مراک اذا همت بصالح ، خذ الذی یاذن بالخیر وطیب

واذا همت بشیء الخض له ، وتجنب الامر الذی یجتنب

مبادرة و بدار پیش دستی کردن والموی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم همة اینک کردن از اول الصلاح ضد الفساد وغلبه غلبا وغلبة دعلبا از ثانی رسیدن وسیله بدی واصل سیه سیوه طلب لا او یا رواغت وفی التفسیر الکبیر الوسیلة ما یتوصل به الی الغیر والتوسل صاحبه الاخلاص الطاق بفتح ع حق واصله من الخوض وموالخطار وتجنب بکسر شدن وصالح صفت علی محذوف وخوف مفعول له بادر والذی صفة الخواطر

قوله اغمض له الظالم انه جری اباذا وقع حدوث الفاسد الصورة الشعر کقول حسان بن ثابت یفعل الحسنات بعد ان اذا لیعلم عن اقتیاد ثانی طاعة الله عضوا هم جوابها کما فی قوله تعالی واذا لهم جواب وقد یعض قبح اللیوان اذا همت بشیء فاغمض له ۱۲

سلوه یسوءه سواء بالفتح ومساءة ومساءة یغتض سره والاسم السوء بالضم ۱۲ صحاح

اغمض عینه وغمضها اذا اطبق اجفانها ومن ایجاز اغمض عنه اذا تغافل عنه وتغافل ۱۲ مغرب

محذوف وخطور در آمدن اندیشه بدل **نیز** پیش دستی کن بیاد پیش خود را چون آهنگ کنی بعمل صالح از ترس خاطر غلبه کننده که می آید و غالب میشود و چون آهنگ کنی بدی بلک چشم رسم نه برای آن و دوری جوی از کاری که دور می رسد شود از آن **س** چون نیت خیر دولت یار داره • شتاب که شیطان زندره ما نگاه از نیت شر و کردار ای کمو • لاحول ولا قوة الا بالله

واخفض جناحک للصدیق وکن له ، کاب علی ذلاله یتحدب

والضیف اکرم ما بطیت جواره ، حتی تعده وداره ما یجب

واجعل صدیقک من اذا اخیته ، حفظ الاخاء وکان ذوک یصرب

الخفض ضد الرفع از ثانی جناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تلین الجانب بسیار من حفض الطائر جناحه اذا اراد ان یخط و دلد فرزند و تحدب مهربانی کردن و ضیف مهمان و اسطاله توانستن بجوار بمسایه بودن و عده شمردن از اول و داره میراث یا من از پیاده پیش دست دعوی شیء کردن والا عداء حذف مفعول الضرب و بعض نسخ بضرب بصیغه مجهول پس او دکاح حال باشد **نیز** نیازمندی کن بی دوست و باش مر او را چون مردی که مهربانی کند بر فرزندان خود و نگاه دار کرامی داره دام که توانی همسایه او و نان تا شمار در امیرات بنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود آنکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری او باشد که پیش تو زود مهربان ترا **س** ای که با خلائق نمودار همه • باید که کام دوست باشی چون شمه

قوله اخفض له الظالم انه جری اباذا وقع حدوث الفاسد الصورة الشعر کقول حسان بن ثابت یفعل الحسنات بعد ان اذا لیعلم عن اقتیاد ثانی طاعة الله عضوا هم جوابها کما فی قوله تعالی واذا لهم جواب وقد یعض قبح اللیوان اذا همت بشیء فاغمض له ۱۲

دون بمعنی قدام لازم الظرفیه غالبا وقد تاتی بمعنی اسفل نحو ما دون ذلک وقد یجیء بمعنی غیر ولا یتصرف فیه الا بادخال من علیه ۱۲ مغرب

الجاورة والجوار والکسر الجیم بالکسر الجیم والجوار بالفتح ۱۲ صحاح

همان که رسد بچشم خود بیشانش • باید می سبکی کن که کنند دو حمید

واطلبهم طلب الریض شفاءه • ودع الکذوب تجنبی تصحب

واحفظ صدیقک من اللسن کلها • وعلیک بالمرء الذی لا یکذب

مریض خسته و شفاء اعدة من مرضه شفاء بالمد من الثانی و کذب دروغ گفتن

از ثانی المواطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة

سیفرماید بجو دوستان از اهل جستن خسته شفا خود را و بگذار دروغ گو را که نیست

او از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دار دوست خود را در مواطن جمع و فرا

گیر مردی را که دروغ نگوید س خواهی که شود شکست دشمن حاصل • باید که ز دوستان

نگردی غافل • چون نیست ز اکار عالم صدیق • از حق طلب توفیق صادق امل

واقل الکذوب وقربه رجاءه • ان الکذوب ملطخ یصحب

یعطیک ثم یمنع ما یشاء • ویروغ منک کما یروغ الثعلب

قرب نزدیک شدن و تلطیخ آلوده کردن و اعطاء دادن و لسان زبان و الروغ

المیل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه سیفرماید دشمن دار دروغ گو را و قرب

و مجاورت او را بدرستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد

با او میدهد ترا آنچه تا بی از زر و مانع است زبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه

منحرف میشود بحیله روباه س که آب او شیرین و اجب باشد • هم شیرین عارف صاحب

باشد • پیوسته کند چرب زبانی چون شمع • لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد

وفی الحدیث علیک کذا ای افعله وهو اسم للفعل بمعنی خذ یقال علیک زیدا وعلیک بزید ۱۲ نهایة

الوطن مکان الانسان ومحله والموطن کل مکان اقام به الانسان لابن ۱۲ مغرب ۵

روغان الثعلب ای یذهب هکذا وهکذا مکرا وخدیعة ۱۲ مغرب

واحذر ذوی اللسن اللئام فانهم • فی الدنیا یأتیک عنک ویذهب

یتعرق ذو اللؤم ما حلوا بهم • واذا بأمر جمعوا وتغیبوا

ولقد تعقل ان قلت نصیحتی • والنصح ارخص ما یباع ویوهب

حذر ترسیدن از رایع و دق چالوسی کردن و اللئیم الدنی الاصل الشح البخل

والنائبة المصیبة و حطب هیزم تاش نهادن و هیزم گرد کردن و عزم دادن

و تغیب پنهان کردن از ثانی دول بر اوزن و الطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رایع

و نبا الشیء تجافی و تباعد و نبا بفلان منزلا اذا لم یوافقه و تغیب غایب شدن و نصوح

نصاحة و نصاحة و الالم النصیحة از ثالث و قول و روشن از رایع و رخص ارزان بودن

و مع فروختن و وهب هبه بخشیدن و وهب معطوف بر ارخص و یباع مفعول

ارخص سیفرماید پرهیز از صاحبان چالوسی فرومایه چه مدبستی کسانیان در

مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که همه بر آتش منتهی نهند و دو کرده مرو

مادام که طمع داشته باشند با و چون پشت کند روزگار خاکستر و غایب شوند

و من بر آنچه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت از آن چیزی است

که فروخته شود و بخشیده شود س از مردم چالوسی ای اگر بزی • کین قوم کنند آتش

حادثه تیز • گر کوفته گردد مرد در وقت طمع • چون دسر خاکستر نامد بستیز

نصیحت ام حسین علیه السلام و تبیه و تثبیت ذوی الاذکار ام • حسین ذی اکث

نزغة • غریبا تعاشر ابناءها • ولا تحزن فهم الذی • تکلی ضیاع الابناء • ذوی الاذن

وفی الحدیث لیس من خلق المؤمن الملق هو التحریک الزیادة فی الشیء ووقاره والتقرب بخلق مکان بغی نهایة ۵

الصحیحة کلها بعضها عن جملة هی ارادة الخیر للنصیحة کلها ولیس یکون بعضها محتاجة غیرها فالنصح بکلمة واحدة یجمع معناه فی اللغة الخلوص یقال نصحت له ۱۲ نهایة

هذا العطف خلاف ظاهر العبارة لان النصح ارخص الاشیاء والذی ذکر ملاء الاشیاء والمحبة علی ما اذا نقول ان المحبة کذلک ان یکون بعض الاشیاء وهی لا یکون بعض الاشیاء الا المحبة فلا یمنع ان یتعلق الارخص عند

فصاعدا من قوم شتى مثل الروم والزنج والعرب ۱۲

ای طالب: بلد الآخرة کانیها، و نحن اقمنا لذة الآلة، فاخذ نهم بانیها

بلد شهر و معاشره زندگانی کردن و نهیه بنهم زن خود و نهی جمع او و وجه تسمیه
نهی او از جماع و قتل کرده مردم از سر تجمل و الآلة العقل الخالص من الشوائب و
الرجل فی ملبسه لوراء تمنی دخل کار کردن از رابع و نهدی بیاری اشارت بونش
و اعتیام برگزیدن و امر فرمان و حرق نابای تحته حتی سمع له صوت و فلان یحرق
علیک الاضراس اذا تغیظ فک اضراسه بعضها بعض احرق خذ انیاب ذاک
ای حدث السنی المنبت علی الغیظ فی نابه و ناب و دندان پیش و مخیر الیها راجع
به قتل و تانیث او باعتبار جماعت و دو پست آخر جواب سؤال مقدر که ای طالب
میگوید تو چرا آنچه میکنی عمل نکردی میفرماید ای حسین چون شی در شهری غریب
پس زندگانی کن با و آب آن شهر و فرمکن در میان ایشان بخود که مرگ و می باشند
بخود ای خود و کاج عمل کردی پس ای طالب ایرا بر وجهی که مطابق و مشابه اسباب
آن بودی و لیکن او برگزیده فرمان خدا را اسر احداث کرد و بهم سرون در ایشان در
دندانهای پیش ایشان س خواهی که شوی زعم خود در خود ارد پرستنده بخود نمای
مردم زنهار ای کاج که من نیز من مردم لیکن رضای حق دلم یافت قرار
غدیرک من ماء الحیاة یشربها، و لیک و تاک من ماء یشربها، فلا تمرحی لا ذرارها،
و لا تصحن لا ذمامها، من الغدر لا تمس کل سبیح، فلا تنبی سنی رقابها
غدر خواه و دلت به آنچه ثقه نکنت الیه اعتمدت علیه فانه تعطاد ان

الشتی ثم و حال ما احدوث هذا الاصل
الشیء و اصل الشتا ما هو الاسنان
المقدمة و الشتان فوق و باطنان
اصل لان کل واحد منهما ایضا
مضموم مثله الصاحب ۱۲

الناب واحد الانیاب
من الاسنان و هی
مابلی الرباعیات
۱۲ مغرب

الرباعیات من الاسنان
التی تلی الثنایا ۱۲

سحق الدواء ای دقه ۱۲
مغرب

الاخراس ما سوی الثنایا من
الاسنان الواحد ضرس و هو
مذکر و قد یونث
۱۲ مغرب
۵

وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما
ثقة اذا ائتمنته ۱۲ صحاح

حلف فالوا ویلا عوض ۱۲ صحاح

والطالب الطیب والطیب فرح شادمانی اوزابع و دوزر بارکران مخیر بکسر
شدن از زابع و دوب درد و غدر فرد اصل او غدو و امس ای ای انجا جستن
و رخیه میل بخیری از چیزی و اول مستعمل تی و ثانی به منع غدیرک مفعول به
ظم تقدیر یعنی بیار و قال الزمخشری من اجل الاسارة الیه اذا نیا ای انت دو
غدر فیما تعامله به من المکروه و اضافت دنیا بخاطب ابی اشارة انکه حضرت
ناظم را علاقه بدنیا نبوده و ضمایر طابها و اخوات ثلثه او راجع بدنیا و سنی مفعول
لا تنبی بتجرید معنی اتباع و سنی بر سبیل مجاز و مفعول او عقد ای لا تنبی الدنیا
یا منسی ای لا تحقیق بیک للاستغفار یا کریم سنی مفعول لا تنبی میفرماید بیار
غدر خواه خود از اعتماد و توکه ایکس که سپرده ترا دنیا، تو از خوش آن بس شاد
مشو برای بار کران دنیا و تکذل مشو برای رنجهای و قیاس کن فرد ارا بای
تا بر آسایی بسخی سی بنیار اشل جستن راهنمودن س ای دوست مشو شاد که عیشی
کردی غم نیز بخور هر چه جان کردی، تا چند خوری غصه که فردا چه خورم انکار که
فردا شد و آن هم خوردی کانی تنبی اعقابها، و یا لک بکاء عجبا انها
تحتسب بنا اللهو بالدنیا، و خضاب الورد ثوابها، اراها ثم یک رای انها
رایت بنفاء قلبها، مصائب ما کرین ذی ورد، فاعدد لها
قبل شبابها کانی منسی ای کانی الآن مع منسی کانه علی الاحوال التی ای
بعد هذا و عقب الرجل ولده و ولد ولده و کریما مرضی نزدیک کوفه که کرب

الصحاح شاة الضخم و الغنا

پیچید بلبلها در انجا دومی نموده و مقتل امام حسین بوده و محراب محل حرب امام
راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان و موت
و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش و ملحی جمع و والعروس نعت یستوی فیه
الرجل والمرأة یقال رجل عروس فی رجال عروس و امرأة عروس فی نساء عرائس
ولم یک در اصل لم یکن لام برای کثرت استعمال افتاده و برای دیدن و فا
الشیء بیانا اذا رأیته بعینک و ایتاء دادن و اوردن و مفتاح کلید و باب
در و ایاب باز زدن و در باز گردانیدن و ماعداد کارسازی کردن و اشاب
فلان القوم ای اتم مرة بعد اخری مرافعال من النوبة و منتاب اسم زمان صغیر
اعقابها راجع بنفس که مؤنث سماعیست و مصراع ثالث مرافق احادیث
و اخبار که در فاتحه سابعه پرتو شور بر آن یافت و بتفصیل رقم بیان یافت
و مصراع رابع دال بعدم مبالات حضرت ملک و شعر مفاخرت و مباهات
او از فوز بایزید شهادت و ارنا بفتح همزه از رؤیت یا بضم از اراءة و اول
نناسب لم یک رای العیان ای لم یکن ذلک الرؤیة و ثانی طایر و اوتیت
بضم تا و مصایب خبری محذوف و بیت ثالث در ایاشارت آنکه حضرت
مرتضی علیه السلام در وقت ترحه شام بکربلا رسیده و در پای نخلی فرو آمد و او را
خواب زده و ناگاه برجست و با ابن عباس گفت رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا
من السماء فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون لسیوف لهم فخطوا حوالی الارض



خطه ثم رایت هذه النخیل قد ضربت بسعفها الارض و رایت نهر الحری
بالدم البسیط و رایت ابنی الحسین قد غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث
فلا یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء
و هم ینادون و یقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم مقتولون علی ایدی شرار الناس
و هذه الجنة مشتاقة الیک یا عبد الله ثم نقدموا الی فقرونی و قالوا ابشر یا حسین
فقد اقر الله عینک بابیک الحسین غدا یوم نقیم الناس رب العالمین بیت
گویا من با جود و اولاد و اولاد اولاد م و در کربلا محل حرب کرطام بس تنگ گرده شود
از ذریشها بخونها زنگ کردن عروس جهانی و دیدم این واقعه را و نیست این
دیدن بچشم سر داده شدم کلید درهای آن این واقعه مصیبتی خیلست که سر باز زند
ترا از آنکه باز گردانیده شوند بس کارسازی کن برای این مصیبتها پس آمدن آن
س ای خورده ذکاء محبت باده • با شرب توحید نا در اده • شد کشف
مرا که کشته خواهیم شدن • باید که رای آن شوی آماده • اعقاب حضرت
علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و پنج برادرش عبد الله و عثمان و جعفر
و محمد اصغر و عباس و دو پسرش و علی اکبر و عبد الله و اول نه سال داشت
و دوم یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن و او ده سال داشت و هشام بن کلبی
از عمر ابن ابی مقدام روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد
ایها القاتلون جهلا حسینا • ابشروا بالعذاب والتنکیل • کل اهل السماء یدعو علیکم

جمع سفح بالتحریک وی اعشان
النخل و قیل اذا یبست هیت سفقه
فاذا کانت رطبة فهی شطبة ۱۲ نهایه

س عبدا ای لعطاء حتی تقرب الاطلع
اقر الله عینک و یقال حتی تبرد و لا تحر
الی من هو فوقه فلا ورد معه بارد الحر و معه حار
عزیز مغلوب قهری
صحاح

قال البیهقی الابشار مرة کافی دادن
و شاد شدن والمراد هنا هو المعنی
الثانی علی سبیل التهکم و قوله
تعالی فبشرهم بعذاب
الیم ۱۲

کل الحزن والدلال
من الصراع الکمر ۱۲
اللعن الطرد و الابعاد من الله تعالی
و من الخلق السب والدعاء کما لا
یقال لکل ملک اذا جعله کما لا
و غیره ۱۲ صحاح

سل النبی صلعم عن الحیاض فی
الغلوات یشوی الاکباد ای
تقاتها ای ترجع الیها مرة بعد
مرة ۱۲ مغرب

ما اراه یفعل کذا بضم
الهمزة ای ما اظنه ۱۲
مغرب

الخیط من الدم الخالص
الطری ۱۲

من نبی مرسل وقیل قد لعنتم علی لسان داود ، ومن موسی وصاحب الانجیل
سقی آمنه ، فانیا صاحب ، القیامة الناس فی دنیاها ، یدرکه الناس حسین
ذلک فاصبر لا تقاتلها ، بکل دم الف الف دما ، یقصر فی قتل
آخرها ، فذلک لا یجمع الظالمین ، ترک بعده وانقضاها

الالف والام من المصراع الاول

النون من المصراع الثانی

النون من المصراع الثانی

سقی آب دادن ومراد اینجا رحمت وفانیا ای القائم مهدی الدین نماد وهو المهدی
الموعود علیه السلام وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعة وصاحب بمعناه والقیام
عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین اطلاق صاحب القیامة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضاء
خلافت او قیام ساعت خواهد بود ونعتی کویند مر امری از امور شرعی ظاهر که
وارد که خواص وعوام آن مامور ند وباسطنی دارد که مخصوص خواص است
ودر وقت ظهور مهدی ابراز بواطن واظهار حقایق شود پس یوم تبلی السرائر باشد
ودابة کار وخوی ودابة فلان فی عمله دابا ای جد وتعب من الثالث
والادراک اللحوق یقال شبت حتی ادرکته وعشت حتی ادرکت زمانه والثار
طلب الدم واصله الثبر والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی والعقاب
بفتح جمع تعب بمعنی رنج وبکسر نخاندن وتقصیر سستی کردن وقتل کشتن از اول
وجرب کرده ومنها لک بجا ای اشارت بزمان مثل مهالک اتبل الموزون
وقمع سرد کردن از ثالث وظلم ستم کردن وغدر بهانه واقعات خشونت کردن

قال الهامی سوقت الیه بالهام میسر
هنالک الذی نحن نبی کما اصنع نعوذ
الفرس فی تلک الحالة مهالة بالهام
اعامله به الساعة ومن اشارات
وصنعة وفی به مشتری امر اشارات
الی الوقت فیستعمل فی المکان ویقال
ایضا فیما والعامل فیه هنا خبر فی
الامام لم یزل وفی دالیت للاعرق فی
قطعة فی جواب امرأته التی لا عرق من
اثار فرسه علی نفسه واهله بلبن
الکاذر الذی یقال نازت القتال وبالقتال
الذی لا یبقی علی شیء حتی یدرک ثاره
ویقال ایضا هو ثار ای قاتله حمیة
صحاح

السرائر بالسه فی القلوب من العقاید و
البدات وغیرها وما اخفی من الاعمال
وبلاء ما اعرها وتحها اصحها واقیم
بین ما طاب منها وما خبث کشاف

مبتدا

مصرع ، رحمت کنا وخدا تا قایم ما را همراه قیامت وحال آنکه مردم کار
خود را در قتب آن مصایب بشنند او در یابند ، طلب خون پسر مرا حسین
بلکه مر ترا بس صبر کن رایی بجای آن مصایب آزمان سود نه آن ظالمان را
کفار بعذر وخشونت کردن آن س آنرا که شود بطور مهدی واقع
مهدم شود از برج ولایت طالع ، چون خون من از اهل ضلالت طلبید ، مر عذر که کرید
بنا شد نزع حکایت در سنه ست وستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی
در کوفه بشورت امام محمد بن حنفیه خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندند واورا
خلیفه مهدی شمرین ذی الجوشن وعمر بن سعد وحفص پسر او را کشت وسر ها
ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان او سعی کرده
بود کشت وابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد
واورا بقتل آورد وامام حسین علیه السلام در تفسیر خود روایت کند که مرتضی علیه السلام
فرمود سقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثمانیة
وثلثة وثمانین الف رجل کشتن شمر گفت مر المختار بن ابی عبیده الثقفی
وامام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود ومادر او از بنی حنیفه بود بنابرین اورا
ابن حنفیه میکفتند وشصت ونه سال عمر داشت ودر سنه احدی ثمانین
وفات یافت لیکن شیعه او را زنده اورند وامامت در کوه رضوی ومهدی
موعود است ودر وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد وکثیر شاعر

وصلت قلبا فزاها، سلام على سيدك المصطفى، وسلم تسليما لطاها

الدين الطاهر الجزاء مستنير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان
وتساويهما والايمان التصديق والمراد في العرف التصديق بما علم مجيئه من
عنده ضرورة والوحي الكتاب والرسالة والالهام ويجاب واجب كردن
والوسم التاثير والسنة الاثر وحلم نحو دست وتصلية در دوادن واعراب
بيان كردن وجد جد پدر وجد مادر واصطفا برگزيدن ومصطفى از اسماء
حضرت پيغمبر صلعم وتسليم سلام كردن وحل دين را بنا براى سالكه بنى علاقه منزل
بدرنيايت كه گويا جزيى دنيم وللمؤمنين متعلق بنست اما الدين باخر لاوبايات
متعلق بمؤمنين بنست الدين ومصرع ثالث اشارت بآيات وارده در
اهل البيت عليهم السلام وتفصيل ان در فاتحه سابقه كذشت ومصرع رابع
اشارت بقراءة نافع وابن عامر ويعقوب باضافت در سلام على آل ياسين
وبآنكه بعضى مفسران كفته اند كه مراد از ياسين محمد است صلعم وامام نووى در
تهذيب الاسما كرده روى عن على ابن ابى طالب عليه السلام قال سمعت رسول الله
صلعم يقول ان الله تعالى سمانى فى القرآن بسبعة اسما محمد واحمد وطه ويا سين والمزمل والمدثر
وعبد الله باشارت آيات قل الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وشرح لطائف
باعراب جمله اول از اندازه تحرير فزون واز حيز تقرير بيرون است واز لطائف
مقام آنكه ياسين مرتبه لطافت وقاست ومقوم باطن محمد صلعم بيات تا دو كه

الايمان فى الشرع هو التصديق بما علم مجيئه من عند الله تعالى فى الجملة
الالهام اسم لما يلقى الله تعالى فى النفس من المعنى
وهو من يشاء من عباده
الوحى الكتاب والاشارة والكتابة والرسالة
الالهام والكلام الخفى وكل ما القيته الى غيرك
صراح
المزمل اصله المتزمل من تزمل شابه اذا تلفف
به فادغم التاء فى الزاى وقد قرئ به وبالمزمل
مفتوحة الميم ومكسورتها اى الذى زمل نفسه
او زمل لغته سمى النبى صلعم تنبيها لما كان
تائبا او مرتعدا مما دهشه لما اوحى متزملا
فى قطيفه او تحسيا له او روى انه كان
يصلى متلففا بقطيفه مرط مفروش على عرض البيت
او يشبه المزمل فى شاوله بالمتزمل لانه تحمل
بعد فى قيام الليل ومن تزمل اذا تحمل الحمل
اى الذى كمل عباء النبوة صراح
وصلى سلام على الياسين لغة فى الياسين
فيهما ان العلم اذا نقل يجب ترخيمه على اللام كما
اليسع بحذف ياء النسبة كالاعجمين وهو
قليل بالنقل وقرأ نافع وابن عامر ويعقوب
على اضافة آل الى ياسين ايهما فى الصحيح
محمد صلى الله عليه وسلم كالياسين وقيل
من كلام الله تعالى والكل او القرآن او غيره
مآل القصص صراح
الملك والابس الدثار وهو ما فوق الشعار
وهو الثوب الذى يلى الجسد وفى حديث
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال الله فنزلت فوق دثار من نبى وفى
اسمعوه واذوه كذا

عدد قلب است و اسناد صلت بآیات مجازی میفرماید منافع تیم بی شک
مرجعی را که ایمان دارند بآیات قرآن و واجب ساختن آن آیات محبت مرا بر
مومنان مرا راست نشانه خرد رنجی درست آن و درود و آداب بیانی
که مخصوص است بآن پس درود و رحمت بر خود که برگزیده است از جمیع موجودات
و سلام کن بر درای طالبان آن آیات س ای دوست سیر خانه دین ما تیم
پسطان سپهر حمل بکین ما تیم ، آنم که زروی صدق قرآن خوانی ، این نکته بدان که
آل یاسین ما تیم ضحیت سید البرایا امام حسین علیه السلام التحیة

ترد رداء الصبر عند ذرایب ، سل من حیل الصبر حسن المواهب
وکن صابرا یوم فی کل مشهد ، فما الحلم الا خیره فی مصاحب

تردی رداء انکندن و کال الحبل الکسر چین بکسر شدن از خاص عاقبة سرانجام
و صاحب خداوند و حلم بردبار شدن از خاص و مشهد جای گرد آمدن و حدث دوست
میفرماید بر افکن رداء صبر را زود فرا آمدن حوادث تا بابی از صبر حیل بکسر
شدن سر نجاتها و باش خداوند حلم در هر مجلس که نیست حلم مگر شتر اسیری
و همراهی س خواهی که شود عاقبت کار چنین ، پیوسته رداء صبر بدوش بکن
ای حلم مزن نفس کم ماری خوبست ، ذر طیش باد میرود روح و بدن
وکن مانطا عند الصدیق وراعیا ، مدق من کال الخط صفو الشارب
وکن شاکرا لله فی کل نعمة ، یثبک علی النعمی جزیل المواهب



رعایة نگاه داشتن و ذوق و مذاق چشیدن از اول الکمال الامام و جانی
کل منهم المیم و فتحها و کسرها و الکسر اردر الکل و مشرب آنجا آشامند و جای آشامیدن
و شکر و شکور و شکران سپاس داری کردن و یعدی باللام و بنفسه الاول افصح
و اثابة پاداش دادن و التولی بضم النعمة و خزاله بزرگ شدن و الهبة
جزیل جزیل الاسم من الوهب الموهب و الموهبة بکسر الهاء فیهما و در نسخی
نسخ بجای الخط الصدق میفرماید باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر
و رعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای شربها
و باش شاکر و حقدار در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالای نعمت سابق مواهب
بزرگ س کاسی که کنی عهد وفا با یاران ، زنهار وفا بعهد خود واجب دان
ای شکر خدا باش هر کس نعمتی ، تا ابر کرم شود ز هر سر باران و المرء الا حیث
یجعل نفسه ، فمن طلب ذا الناس اعلی الرتب ، وکن طالبا للرزق ثم طلبه ، فیا طالب الرزق
الرزق ثم کل الطیب ، و ضن بنفسک الا لوجه الله ، و لا تنال الا ذا لا تنال الرغائب
حیث بمعنی مکان اشاره و علو بلند شدن و مرتبه پایه و الجل الحلال و مضاعف
افزون ساختن و یک ادکردن و جانب گوشه و صون و صیانه نگاه داشتن از اول
و بذل بخشیدن از اول النذل الخسیس و رغیبه عطا بسیار و تهالک مخذوف
مفعول دوم بجل و خلاف است میان شلوبین و متقدمین که حرام روزیست یا نه
دوم بلام مذهب شاعر است که میگوید روزیست میفرماید

کل ما انتفع به حی هو ذا کان بالتغذی او بغیره مباحا او حراما و ربما قال بعضهم هو

نیست مرد کمر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پیش بیش در میان مردم
طالب ارفع مراتب و پیش طالب مر روزی را از در حلال او تا مضاعف
شود بر تو روزی از مر گرسنه و نگاه دار او را بر روی خود او بذل کن آزاد بخواه از او
فزونی عطا ما س خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش ، باید که شود قناعت
هر دم پیش ، روزی حلال جوی آب رخ خویش ، بر باد مده بر آن ای درویش
وکن برجا حق الصدیق اذا اتیت ، ایکلت یتیم صلاح دینک واجب
وکن جاریا فی الوالدین وما مرا ، بجارک ذی القربی وراعی الاقارب
بر نیکوکاری و قال الرازی اصل حق علی ما الترتیب موضع للصحة والکمال
و نیز فلان صادق المودة و هذا اصل صادق الحوضة و حب الشیء ای لزم والدان
پدر و مادر و جار همسایه و قال الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل
جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه قال صلعم حق الجوار اربعون دارا هکذا
و هکذا و هکذا و هکذا و اشار قدام و خلف و یمین و شمال لا و تقوی پرهیزکاری
و القربی القرب فی الرحم و هو فی الاصل مصدر یقال هو قریبی و ذو قرابتی
و هم اقربائی و اقاربی و ایراد اهل را بی شعار به آنکه نصرت خویشان محتاج
به تنبیه نیست و من توان گفت اضافت بیانیست و در بعضی نسخ بحای الصاحب
الجلیس جلیس نشستن و همنشین میفزاید باش واجب کننده حق دوست
را بر خود چون آمد بسوی تو با نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل آن

ازو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری کننده مر همسایه صاحب حق را در
خاندان خویشان را س ای فیه الطف خدا فیض بی ، ز نهار فراموش
مکن حق کسی ، خط پدر و مادر و همسایه خویش ، فرض است که پیوسته ادا
نصیب الفتی من حسن اثاره مقابلة المحض ، لوصیة من نصیحة نفس علی قدر
لعاد من تضلیل ما صفا ذهبا ، ما یلتقی حسب الا اذا اکتسب ، آداب خود الادب
و اتحسنا ، فاطلب ذنبک عظاما الکتب اذا ، نظفر ذاک یستحل القلب
تضرع و ساعت نذر کردن فضه سیم و نفس جان و تن و القدر و المقدور
من کبیته الشیء عاد ای صار و الفضل ضد النقص و ذهب زر و خانه کرد و کردن
و الغذا حفظ الانسان عن النائبة ما یبذله لقال فدیة مال فدیة منفی و اکتساب
کسب کردن و ید دست و اصله ید بی سکون الدال استحال حیل شمردن
و فدیک دعا و علما مفعول به اطلب میفزاید اگر بخشیده شود از سیم
نفس بر نقد رجال را نه گردد از فضل او چون صافی شود زر نیست مرجو مزد
راهبی کامل از طرف بدان مگر آن زمان که تمام شود آداب او و جمع کند
آداب حسب با هم بر حق که فدا شوم ترا دانش و ادب کن ادب تا فیروز
شود دو دست تو بان و جمیل شمار طلب علم را س خواهی که پس خود بود
زر سازی ، باید که بار باب صفا در بازی ، از علم و ادب چراغ خود روشن کن
تا خانه دل آن منزه سازی قدر تقی انما یدرم ، یا جبر اگر شیخ

الحسب ما بعده الانسان من مفاخر
آبائه و یقال حسبه دینه و یقال ماله قال
ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل
وان لم یکن له آباء لهم شرف قال والمجد
والشرف لا یکونان الا بالآباء ۱۲ صحاح

سانه الله صنعة حسنة ای خلقه ۱۲ صحاح
یقال هذا لی اصنعت بک ای ما خلقت
ای الاک لک و لدی بها ۱۲
الفقاء بالکسر والمد و القصر الفقر مع القصر کالکساء
یقال فقا و یقلبه فقاء و فقی فقاء و فقاء
بفادیه مفاداة اذا اعطی فداه و انقذه
و فداه بنفسه و فداه اذا قال له جعلت
فداک ۱۲ صحاح
لان جمع الید و فیری و هذا جمع فعل مثل
افلس و فلوس و لا یجمع علی افعل الا فی
یسیرة معدودة مثل اعبد و اعیاد و اعیال قال الرضی
و عصا و عصی و اعصی و اعیاد و اعیال قال الرضی
و الظاهر ان الاستحالة الی عصی و اعیاد و اعیال
لا جمل بعید کذا فی ۱۲ صحاح
مذاهب الشافعی و عند ابی حنیفة جار و من
الصدقة و الهبة لان الجار و من الجار و قوی
الملاصقة حنیفة و عند صاحبیه المراد
و غیرهم من یسکن فی محلة واحدة و کلهم یجعلون
حیا اما عن ابو یوسف قوله علیه السلام
لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد و فیه
بکل مسلم الدار الی اربعین ذراعا کذا
الجیران من ملی داره الی اربعین ذراعا فی حاوی
فی القواعد و لعمر و رایة اخری فی حاوی
مذهب الشافعی ص ۵۱۲

حبّ بل المرء لا يكاد يقدم به من الدّمام يهبط الجار ان يحبّا

الدّمر فی الاصل لین منزل من التضرع ومطر منزل من الغیم وهو هنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الیه تعالی قصد التنبیه علی ان الله منشی العجایب فمعنی بدر ها اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لیلة الدمام تصغیر من مسمی اما اعجب اللین الذی برل به مثل هذا الولد الکامل وکرم شکیکاری واصل حبّ حبب بضم الین مضی بهار حبیبا وفاعله ذا وخلع منه فعل الاشارة الغرض الابهام فجنا بمعنی حبّ الشیء والمرء کالمرء کالان الرجولیة کمال الرجل ولکن تشدد والدمام بالذم الرجل علی اضافته من عبد رغب ومعنی خشم گرفتن از اول وثانی ویعدی بعلی سیفرماید مرخدا راست فضل جوانمردی کرپشهار او کرم است ای قوم خوشا کرم که گشته مر آن جوانمرد را نسب نیست کمال مردی مرچیزی که قیام مایی آن محافظت کنی آنرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد س خوش حال کسی که شد بتوفیق علم با دشمن تو دوست کند لطف وکرم ٭ هرچند که در کسی عداوت بیند یک مو نشود زصد خلاصش کم من لم یرَ بدین المصطفی ادبا مختصا خیر فی الاقوال اضطرابا محض خالص وبحر گشته شدن واضطراب طپیدن سیفرماید هرکه ادب نکند اورا شرع مصطفی ادب خالص از ثنایه فضلا گشته شود در اقوال اضطراب کند س هرکه کرد بحق گشته شد نظر او

وقیل اراد بالدر هنا الخیر لانهم کانوا یعتقدون ان الدر منشأه الکل خیر لانه من غالب اقواتهم وکانوا یسقونه خیل ویتمرون به الصیفان ۱۲ منه متعنی اللبیب ٥

اجیل کاروان وگروهی مردم ۱۲ مهدی

قال الفراء فاعله ذا وهو اسم مبهم من اسماء الاشارة جعلا شیئا واحدا فصار اسم یفسر له اسم یرفع ما بعده وموضعه الرفع علی الابتداء وزید خبره فی قولهم جندا زید ولا یجوز ان یکون بدلا من فلان لانک تقول جندا امراة ولو کان بدلا من فلان لقلت حبب تا امراة ۱۲ صحاح

یقال عبه یعبه عبا وعبت علیه ابت وعبت عبا ومعبا والاسم العبة بالفتح والکسر من الوحدة والغضب نهایه

عند المبرد وابن السراج ان ترکیب حبّ مع ذا ازال فعلیته لان الاسم اصل فی جندا زید جندا مبتدا والخصوص جزء ای المحبوب زید وقال بعضهم بل الترکیب ازال اسمیة لان الفعل هو المقدم فالغلبة له فصار الفاعل کبعض جزئی الفعل فجندا فعل والخصوص فاعل والاول ان یقال اعراب مخصوص عند کاعراب مخصوص نعم اما مبتداء او خبر مبتداء لا یظهر کما قال قوم هناک وقال بعضهم المخصوص بعد جندا عطف بیان للذا وقال الرضی ذا زایدة کما فی ما صنعت والمخصوص فاعل حبب ۱۲ رضی

افزون زقیاس فضل شد بنزهت او ٭ وانکس که بزور باد باب نبی ٭ پیوسته زیاده میشود حیرت او نهی از اضطراب در وقت فرقة والملاء ٭ الله یحیی احیانا قلاده ٭ فلیک لا تضطرب فیه ولا ترتب ٭ حتی تجد جابا فی حال قلاده ٭ تقدیره اختناقا کل مضطرب حتی خفه کردن از اول وحتی بالکسر لغة واحیان گاه گاه وقلاده کردن بند دوب دوتوب دوتوب برحسن از ثانی وتمزیج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه وزیاده افزون ساختن واختناق خفه شدن سیفرماید دمرخوه مکینه گاه گاه قلاده خودرا زو اضطراب مکن دران وقت وبرجه تا بکشاید دمر آن قلاده او در حال کشیدن آن که بجهت افزون مکینه خفه شدن رامر مضطرب س کاهی که دلت زدمر مکرد درش زنهار مباش مضطرب ای درویش ٭ شخصی که کشد ریسمانش بگرو ٭ مرخیه طبد خناق او کرد درش انها اضطراب سخت رودکا ٭ انی اقول لنفسی وهی متبعة وقد اماج علیها الدهر بالنجب ٭ صبرا علی شدة الایام ان لها ٭ عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب ٭ سمع الله عن قرب نبا نفیه ٭ فهنالک تلک کانت الرتب اماجه تقدیر کردن وعجب سکفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قدر عن موضع بعد تل ماند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف وتلک ای لک مثل تلک لا تجل ای انت لا تجل چه هرگاه که مالت کسی با توسب راحت او باشد بطرب او

تو در راحت خواسی بود **سیفرمایم** بدرستی که من میگویم مرضی حق در احوال کنه
او نکست از غم و بحقیقت تقدیر کرده است برادر روزگار دامه می عجب
صبر کن صبر کردنی بسختی روزگار بدرستی که مر آن سختی را انجامیست و
نیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک
بچیزی سودمند که باشد در آن مرشل ترا راحتها از رنج **س** من کریم روزگار
بی سامانم هرگاه که در واقعه درمانم عبرت علاج آن دیدم بی صبر میشرد
درمانم **نکته** از لفظ اتاح و حدیث لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر هو الله
ترسم کنی که مراد از دهر اینجا خدا است چه معنی حدیث آنست که دشنام مده
دهر را بسبب انتفاع حوادث که آنچه احداث وقایع میکند نزد شما همی دهر است
در نفس امر خدا است **بیان آنکه فرج لازم ترحات و یسر تابع عسر**
**اذا اشتدت علی الناس الخطوب ، وضاق لها الصدر الرحیب ، وانطرت الکاره وحیلت**
**وادبرت فی الکائنات الکروب ، ولم یر لاسف الفرج ، ولا یسر بحیلة الاریب**
**اتاک علی انتظار شک ، بین یدی اللطیف المجیب ، بکل الحادثات اذا اشتدت**
**توصل الفرج بالخطوب** اشتمال بر چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر
سینه را و طنت الارض الی تحد بها وطنا و الکره بالضم المشقة و کاره
جمع او بر خلاف قیاس فانه حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال
الامام فی التفسیر الکسر کاف الرسل اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشیء

الدهر و الزمان واحد قیل
الدهر الزمان الطویل ۱۲
معرب
تسب بالضم السعة تقول منه ظل فی
الصدر ۱۲
الاشتمال بر چیزی در آمدن و قید
بعلی و جامه خویشتن در کرفتن
و منه الحدیث نهی عن اشتمال الصماء
فیه قولان قال اهل اللغة هو ان
یشتمل بالثوب حتی یجلل به جسده
لا یرفع منه جانبا فیکون فیه فرجه
یخرج منها یده کرهوا ان یشتمل به
شاملا جسده مخافة ان یرفع منها
الی حالة سائرة المنتفسه فیهلک و قال
الفقهاء هو ان یشتمل ثوب واحد لیس
علیه غیره من احد جانبیه
فیضعه علی منکبیه و هو ابه الی الکراهیة
لتکشف و بدا العورة ۱۲ تاج ۵
الکاره جمع الکره و هو ضد المنشط
یقال فلان یفعل کذا علی الکره و المنشط
ای علی کل حال ۱۲
الکاره جمع کره و هو ما یکره به الانسان
و یشق علیه و الکره بالضم و الفتح المشقة
۱۲ نهایه

اذا کان ثبتا و لما کان اصل الاشیاء علی الخلق من الساعة بدلیل صفات
فی السموات و الارض للجرم سمی الله تعالی و قوعها و ثبوتها بالارساء فی قوله
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها و المرسی مصدر بمعنی الارساء و قال
الخلیل المکان مفعل من الکون و اجری مجری فعال فقیل مکن و انما کتب جمع او د
الکرب الغم الشدید و انکشاف و شدن و الضر سوء الحال و اضاء باز داشتن
کسی را از کسی و حیله و القنوط الیاس غوث فریاد رس من علیه بتین انعم از
اول لطف بیکار می نرمی در کار و لطیف لطف کننده و الاجابة
الاجابة بمعنی قبول استجاب الدعاء و تمامی نهایت رسیدن و وصل پیوند کردن
و الفرج انکشاف الغم و ضمیر به راجع بصدر و مکاره فاعل اوطنت و ضمیر اما کنها
راجع بکروب الی الکنها من القلوب و کروب فاعل ادبرت و اتاک جزا و اشارت
بآیت هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته **سیفرمایم** چون مشتمل
شوند دلها را نا امیدی و تنگ شود سینه فراخ را بی چیزی که ملابس اوست
از غم و محنت و وطن سازد مشقتها و آرام گیرد دستوار شوند غمها در جایی می خود
و دیده نشود مرد اشدن مضرت را و بی و باز ندازد او را محنت رحمه خود
آید ترا نا امیدی از تو فریاد رسی انعام کند با و لطف کننده اجابت کننده
و همه حوادث چون نهایت رسد پس بشیه با فرج نزدیک **س** ای امرتو
کمال بی نوایی ظاهر رعقصد خود کمشته هرگز فاز زنهار مبر امید از

ایان مرسیها متی ارساءها ای اثباتها
و ارادوا انی یقیمها و یثبتها و یعلمنا
وقتها لانها مستقرة و ثابتة فی مکانها
ثم سمی الساعة مستقرة و حاصلة
لانه توقف
المکان و المکانة الموضع و الکون
ایضا توقف و تعلق بمکان کما قال امرء القیس
تمکنت ۱۲ صحاح
القنوط هو الیاس
الیاس من الشیء
تمام ۱۲
المجیب هو الذی یقابل الدعاء و السوال
فی اسماء الله بالقبول و العطاء و هو اسم
فاعل من اجاب یجیب ۱۲
ینزل الغیث المطر الذی ینشرهم من الجدب
و لذلک حض المنافع قطنوا السوامنه
و ینشره رحمته فی کل شیء من السهل
و الجبل و النبات و الحیوان ۱۲ انوار

فصل جدا • کر غیب شود کرم شاب آفرینی • بجز دوزخ نیش بیش و هم
لا تطلبن خبیر بدله • وارفع رغبتک عن ذی الطلب • واذا افتقرت فلا تکن
بائنی • فکما تدین تدان یوم الحساب • فیه حرج عن طلب الحاجة • وکان ابن سیرین یقول
نه نه خوار بودن و رفع رد بشتن از ثالث ولازم هم می باشد و اینجا لازم
است و به با متعدی شده و دنا ته خساسته و مطلب مکان که طلب در وی شود
شود و مراد مکانی که طلب با متعلق است و افتقار درویش بودن و حتی ل نیازی
و دین قرض و جلد پوست واجب صاحب کرم و رجوع بازگشتن از ثانی و بعد
و در بودن و لوک ستاره و عن اول متعلق بارفع و ثانی به حتی و لیس حتی جواب
قسم محذوف و در رجوع استعاره شده علاقه میان سر کسی در روزی و کوبا که
با این کس بوده و نعارفت واقع شده • بیفزاید • محاسباب مهیت
بخواری و فروتنی و دار بفتح خوار از مطلب خسیس و حرص و بیش بوش پس دوا
کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چه کنی چون پوست صاحب کرم پس بحق خدا
که هر آینه باز میگردد و میتوند روزی تو نه آن اگر باشد دور تر از محل ستاره
س ای آنکه ز نقص عام روزی خواری • ز نهار مکش رای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست • گر صاحب احرامی در خواری
اظهار صبر و حوادث زمان را بی نهایت دشمنان • فان شئت ان تکن حسودا
صبورا علی ریب الزمان صلیب • حریص علی ان تلقی بی کاب

اللذ ضد العز ورجل ذلیل بین الذل والذلة والمذلة من قوم اذلاء واذلة ۱۲ صحاح

رجل رفیع ای شریف قال ابو بکر محمد بن السری ولم یقولوا منه رفع وقال غیره رفع ای ارتفع ۱۲ القاموس ۱۲ نهایه

واداه ای علیه ۱۲ صحاح

یحتمل ان یکون المطلب مصدرا میمیا وهو الاظهر ۱۲

اورد تا النبی بصیغة خطاب المؤنث علی تاویل المخاطب بالنفس ویحتمل ان یکون المخاطب مونثا فی الواقع ولا یجوز ان یقال تا النبی بصیغة خطاب الذکر لانه نیلت الوزن ۱۲

فیت فاما آنرا درست کیف بر آسی آنهام از حال ای علی حال است
در بیت الزمان نخی روزگار و صلابت سخت بودن والحرص فرط الارادة
والکابة سوء الحال الانکسار من الحزن والشماتة الفرح علیه العدو یقال شمت
به شمت من الثانی والعادی العدو و حسیب دوست داشته و از نهج البلاغه
فهم مشود که این خطبه در بیت خطبه کی از نبی سلیم است و حضرت مرتضی در اثنای
کلام خویش ارده • بیفزاید • پس اگر پرسی مرا که چگونه تو ترس پرستی که من
صبور دم بر سختی روزگار مردی ام نهایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود
بین حال پس شادی کند دشمنی با تحکیم کرده شود دوستی س کانی حلل کار
من بیصاده • کوشم که آزان کردد آگاه • ترسم که آزان شمن شاد شود • با دوست طالبی
نیابد آگاه • امر بسخا و کرم تا بیخ علو انجام • اذا جادت الدنیا علیک بصفحها
علی الناس طرا انها تتقلب • فلا الجود منها ادرکت مبذولا ولا البخل منها ادرکت
بباقیا • ای حیا و تعلق کردن و اقامت فاخر و اجتماع و خیر کردن
والبخل نقیض الجود و اجتماعی داشتن • بیفزاید • چون سخاوت کند دنیا بر تو
پس سخاوت کن بر مردم همه بدرستی که دنیا میکرد و نیز خود فانی میکند
دنیا را آزمان که او رو بتو کند و نه بخل باقی میدارد دنیا را آزمان که او رو
س ای یافته از لطف فضول آبی صد خیر • باید که رسد فیض تو بر پوست بغیر
از فقر مترس و رو بدرویشان کن • کاین است طریق اهل معنی در سیر

کین عند سویه منقدنا لقولنا علی ای حال حاصل فی عندنا لا خفض عیشنا علی ای حال وحاصل عیشه مقدنا ۱۲

دواه ابن قتیبة وقبله ۱۲ ص
نبی سلیم مقدمة علیه ۱۲ ص
فی بعض الروایات وذکر جیش ارسله الی
وذلک فی کتاب له وکر جیش اخاه عقیل بن
بعض الاعداء وامر علیهم اخاه عقیل بن
ابی طالب وقد ارسل الیه عقیل کتابا یستنجده
فی امر القتال وهو مذاد ما ما سال عینه من
رانی فی القتال فان رانی قبل المحاربة حتی
الله تعالی لا یرید فی کم الناس علی ایاب
التی اقتحمهم عنی وحشه ولا تحسبن ابن ابیک
واو اسلمه الناس متضعها اهتضمها وکدها
الضیم ولینا ولا سالس النهام القاید ولا وطی
الظهر لکی المعتقد ولکنه کما قال اخو بنی
سلیم فان تسالنی کیف انت فانی صبور فی
علی ریب الزمان صلیب یرصی علی ان نری فی
کابة فلیفت عادا وحبیب الی هدا من مضجع
البلاغة ۱۲ انوار ۱۲

الاحلال از عهد و میثاق بیرون آمدن
و مستوجب عقوبت شدن ۱۲ صحاح

هر گاه که دنیا دهدت مال و منال
بخشش کی و زاندیشه نابود منال
چون رو بتو کرد از کرم کم نشود
و زدست نیاید از بخل بحال
امیر برهان الدین محمد
ای دیده ز دنیای دنی بخشش جوید
نادیده مباش و خلق را کن خشنود

کار و عمل دراز عطا کم شود
و ریشت کو بخل نیکار دمود

ای بجمع و قوة تصبر علی الصبر
فلکال ۱۲ نهایه

حکایت از احتیاج و افتقار که بیت صفت است کسان ، غالب و فضل صعب و مغلبا
والفقر غالبی فاصبح غالبی ، الذی یفضح وان لم یرد ، مثل مفضح بجیر صاحب
تعطیر پرده انداختن و تصدیق است کردی داشتن و عقل خود تکیه احمق
خواندن ، شعر ، پرده می‌اندازد و عیبهای مرد را بسیاری مال او بس تصدیق
کرده شود در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ گوست و خوار میدارد عقل مرد را
کمی مال او بس احمق خواند او را و تمجید و حال آنکه او خردمند است س
هر کس شود مال جهان را صاحب ، گویند که صادق است یا شد کاذب
معروف باسمت دانای فقیر ، با آنکه بود بر همه اقران غالب
بیان کردن کار مردم بیت ، بر حال کامل طعن است ، چنانکه بیت الاکثر
صدیق فاقال مرد ، و بزری عقل المرء قلة ماله ، فهو الاذم بزیه
مقابله غلاب غلبه جستن رکسی و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن و فضح
یفضح فاضح اذا انکشفت مساویه من الثالث و فضیحه زشت گردانیدن
و صاحب یا رو شدید بصفت حادثه محذوف و تیح وجه دعا بد و صاحب
تیز ای تیح وجه صاحب ، الفقر قال الشاعر ، قد ذرا نور شروان من جل
ما کان اعرفه بالدون والسفل ، و در بعضی نسخ بجای مفضح و عقل معروف
افصح و اقبل مجهول ، نظم ، غلبه جسم ربر جاه و تخت بس غالب شد هم بران
و فقر غلبه جست بر من بس گشت غالب ربر من آشکارا میکنم از رسوائی

المبالغة والغلب کسی را غلبه کردن ۱۲ تاج

الفضیحة رسوا کردن ومنه الحدیث فضیحه الصبح ای ۱۲ تاج من فضح

الاذرای خرد و حقیر داشتن و یعدی بالباء ۱۲ تاج

السفله السقاط من الناس یقال هو مسکین السفله ولا یقال هو سفله ولا یجمع والعامة تقول رجل سفله من قوم سفل ۱۲ صحاح

مکند

میکنند و اگر آشکارا میکنم از آن میکشد پس شت گرانیده و در بی‌زری
فقرات س هر حادثه که صعب تحمیل بسیار است ، غالب شد ام بران انیم
کارست ، جز فقر که غالبست و کر فاش کنم ، عارست و کر نهان کنم دشوارست
اظهار اسحاق و حرمان ایمان صعب تر ، ثکلت الدنیا مال مفضح ، و مثل عقل
فی اهل الادب ، و کما الادراک حظ فیه ، فضل مکتسب الاکرم بالحسب
صح ۱۲ قطعه زیرکی ما کافه الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث
و قسمة الغنیمة بعد تیقنا عل ارباب و ملک پادشاه ، بیت ، بس کی بودی دنیا
که یاوه شدی زیرکی ، فضل و عقل سافتی من بلند ترمراتب ولیکن روزیها
بهره و قسمت است بفضل پادشاه بزرگ نه بحیله طالب س کرد به یافتن
دانش بودی ، پرسنده آسمان سر می‌سودی ، اما چو خدای خلق دوست تصاحب
کرفیت قضا سوی دارد سوی ، ستایش انش خرد کرد نجات ، ابدا اهل
و اهل فهم اعز فقد ، نفیس بی نصاب ، ستی جلد ، اذا اکمل الرزق فقد
قد تکمل اخلاقه ، بیت ، القسم بالکسر الحظ و النصیب من الخیر و الخبر
ما یرغب فیه الکل و مقاربه نزدیک شدن و اکمال اتمام کردن و دار بضم را و فتح
حاجت ، بیت ، فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل است بس نیست
از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مرد را
عقل او بس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او س هر خلق کاز

قاسم المال وتقاسماه واقتسماه بینهم و الاسم القسمة مونثة واثاقال تعالی فارزقوهم منه بعد قوله واذا حضر القسمة لانها فی معنی المال والمیراث ۱۲ صحاح

قاسمه المال وتقاسماه واقتسماه بینهم و الاسم القسمة مونثة وانما قال تعالی فارزقوهم منه بعد قوله واذا حضر القسمة لانها فی معنی المال والمیراث ۱۲ صحاح

الذین یکتمون الخیر بخیلین ولا یشفقون منه فعل وبعضهم یقول منه وان یاوین واثاقال صحاح

العقل یقال للقوة التی بها یقبل العلم ویقال للعلم الذی یستفیده الانسان من تلک القوة عقل ولهذا قال امیر المؤمنین علیه السلام العقل عقلان مطبوع ومسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا تنفع الشمس وضوء العین ۱۲ صحاح

باشد واصل • عقل از همه نوبته که گردد حاصل • کامل که کمال عقل و دانش دارد
باشد همه چیز او بجا نیک کامل • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] جوی و جریان و جریه
زمین آب از ثانی و تجریه آزمودن و زیرا آسیا از ثانی و صحت آن درست
بودن و آن گلیدی و خطر حرام کردن و مکسبه بکسر سین مرادف کسب و شین
معرب کردن و مکرمه بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم
و در بعض نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبه بکسر را
خواندن و واو در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف و آن
صدر شرط نه که راست ای لم یکن محظورا علیه مکاسبه و ان کان محظورا
علیه مکاسبه و قال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی کالنحو
عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدول صحبت عقله از
کثرت عقله که مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرت عقل مرتبه جزیره مذموم
است و کمال عقل در اعتدال اوست و چون صحت باعتدال باشد تعبیر از
اعتدال بصحت فرموده • میفرماید • زمه کانی میکند جوامرد در میان مردم بعقل و رسنی
که شان آنست که بر عقل جاریست علم او و تجربه های او می آید جوامرد را
در میان مردم صحت عقل او و اگرچه باشد مردم شده بر دکسبهای او معیوب

الفرق فی اصل الوضع هو اصل الشخص غیر کسبه
الظاهر ان الواو واللاخلة علی کلمة الشرط
فی مثله اعتراضیة ولغوی بجملة الاعتراضیة
ما یتوسط بین اجزاء الکلام متعلقا به
معنی مستقلا لفظا علی طریق الالتفات
لقوله تری کل من فیها وحاشاک فانیا
وقد یجیء بعد تمام الکلام کقوله صلی الله
علیه وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر
فتقول فی الاول زید وان کان عینا
[illegible] وفی الثانی زید یجعل وان کان عینا
وجوابا للشرط فی مثله مدلول الکلام
ای کان عینا یجعل فهو یجعل فکیف اذا
اقترن الجملة کالعوض من الجواب المقدر
ولو اظهر تعلم بترک الجملة المذکورة ولا
الواو لاعتراضیة لان جواب الشرط
لیس جملة اعتراضیة آ رضی
یلزم علی هذا ان تاتی بالفاء فی الاختیار فقیل
زید ان کان عینا فجعل لان الشرط لا یکفی
بین المبتدا والخبر اختیارا آ رضی
لفظ التعو کثیرا ما وفی الحدیث
ذکر المنطوق ومراده الحکم ام وقد خلت
الشیء اذا جوبه آ نهایة

بیسار زه جوامرد را در میان مردم قلب عقل او اگرچه زرکار باشد
یا جهل نسبت س عقلت ام مقتدا در همه کار • بر عقل بود بدار
دانش ای یار • آرایش و از خود باشد و بس • ور جهل تمام خلق را باشد عار
[illegible] • [illegible]
البخت والشجاعة والجد الحظ والبخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بر سلسله
عقل و شجاعة پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد برو س بخت
بیتار و سعادت پرتو • بخت که کمند را دهد رونق نو • هر چند که حکمت
و شجاعت خوبست • گر بخت نباشد همه اینها مرد جو • وح علم و ادب
[illegible] • [illegible]
البلیة البلاء وسلامة از بلا رستن از درد ابع میفرماید نیست بلا در روزگار
با عجب بلکه سلامت درد اعجب افزاد همزم عجب است س ایام ز روزگار
تعب • وز ظلمت ظلم و زرد رشش چه شبست • گر بیند در بن و در بلا
چه عجب • فی الجمله سلامتی که باشد عجبست لیس الکمال [illegible]
ان الکمال جمال العلم والادب لیس التبسم الذی قدفات والده ان التبسم
تبسم العقل والحسب تزیین آراستن والتبسم فی الانسان انقطاع البسمی
علی اسه قبل لمرخه وفی سائر الحیوانات من قبل انه نقال ان التبسم الحسب
والکرم یکونان فی الرجل ان لم یکن له اباء لهم شرف میفرماید نیست کمال

الجد الحظ والسعادة
والغنی النهایة

بجا نهاکه یارایی آنرا بدرستی که جمال جمال و ادب نیست تیم کسی که بجهت
مرد پدر او بدرستی که یتیم عقل و حسب است س زینت نه عمامه است
ای مرد خدا ۱ در علم شود زینت مردان پیدا ۱ از مرگ پدر نشود طفل یتیم
آنست یتیم که خود را مدد ۱ امر بتحصیل ادب ۱ منع از تفاخر به نسب
کرمی که زینت الحسب الادب ۱ فینک محمود من النسب ۱ فلیس لمن لم یتخذ
بلا لسانی له دلالا ادب ۱ ان الفتی من یقول ها انذا ۱ لیس الفتی من یقول کان ابی
همه سترده دانا حرف تنبیه و محمود منه ای المحمود منه و المحسب مفعول یتخذ
و کان ابی ای کان ابی کذا و کذا ۱ میفرماید باش بسر مرکه خود می کسب کن
ادبی که بی نیاز سازد ترا استرداد آن از نسب چه زینت که بی نیاز
بیسار و حسب مفتخر به پدر را نسبت ادبه پدر بی بانی که باشد مراد را
بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که میگوید من اینم نیست جوانمرد کسی که
میگوید بود پدرم چنین و چنین س خواهی که شوی خاصه نوع بشر ۱ بدیه که فراموش
کنی نام پدر ۱ در فضل و ادب کش و بیدان هنر ۱ از اهل کمال معرفت گوی سپر
نفی عوارض سبحانی و اثبات فضایل انسانی ۱ انما الفاخر من فاخر بالادب ۱ و اما الخسیس
لا ام و لا اب ۱ بل هم خلقوا من نطفة ۱ ام جدیدم نحاس ام ذهب ۱ بل
ترهم خلقوا من طینة ۱ بل یری کلم و علم و حسب ۱ انما الفخر لمن یفضل ثابت
و حیاء و تقی و ادب ۱ حدید آهن نحاس س فضل الاب لیس فخرا اصلا

اصل الیتم بالضم و الفتح الانفراد و قیل الغفلة و قد یتم الصبی بالکسر یتم و یتم و الانثی یتیمة و اذا بلغ زال عنها اسم الیتم حقیقة و قد یطلق علیها مجازا بعد البلوغ و قیل المراة لا یزول عنها اسم الیتم ما لم تتزوج فاذا تزوجت ذهب عنها کذا فی النهایة ۱۲

کرد نام پدر چه میکردی
پدر خویش باش اگر مردی

ای بکم ای الحال یا کیف ثم گرشت و حسب پی ثبوت ایستادن از
اول و خف عن الحرام عفة و خافه ای کف من الثانی و الفاخر منادی و المقام
ای مهم ابی فضل سایر حرف ندا و منادی بحرف بلام تعریف و با نسبه
عوض مضاف الیه بالنسب متعلق فاخر و استفهام را بلی کار میفرماید
ای فخر کننده بنسب از روی جهل نشنده مردم مگر مادری و لو مردی الا ابا می
ایشان را که آفریده شده اند از مسیم الا آیین ایشان بزرگان ایشان
که آفریده شده اند از گل ایشان آیا مرد جود ست غیر گرشت و استوان
و پی نیست فخر مگر برای عقل استوار و شرم و عفت و طلب س ای کرده
سبک در دریا طلب ۱ زنهار مکن مفاخرت بهر نسب ۱ چیزی که بآن فخر توانی
کردن ۱ عقلست و حیا و عفت و علم و ادب ۱ تحسین ملکت و تابش بیت
آفت شی ما و حیث ما ۱ یتقوی الخالق من رب ۱ فی کل حالاتنا
و ان تحت ۱ اصل شرفنا علی کرب ۱ فیه الشیء الی الضم ۱ حمادة تلقانی الکتب
و حد ان افتن از ثانی و غیر مخاید و حضر گوهر بودن از خاص صفت و صفات
و صورت و سکنات و حرکات خارش شدن و کذب کسر ذال و رفع
و الکلام خلف الانسان بانه لا صدق کان صادقا فی غیبه و ان کان کاذبا
س بتا و تحریم حرام کردن و کلام سخن و اصل صفة ادب عن الکذب متعلق
به صفت و غیبه متعلق بکذب و حرما اشارت بآیت لا یغتب بعضکم

البهتان هو الباطل الذی منه هو من البهت التحیر ۱۲

بعضا یجب علیکم ان تاکل لحم اخیه میتا امام غزالی در احیاء فرماید قال ابن
بن داود وصل الله علیه ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب مرحوم
ادب کردم نفس خود را بسی ساختم مرنفس را غیر بهتر کاری خدا داد که باشد
در همه حالات او را گرچه کوتاه باشد فاصلتر از خاموشی و از دروغ و از غیبت
مردم پرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذوالجلال در
کتابهای آسمانی اگر باشد از سخن تو ای نفس پرستی که خاموشی از ظلمات
س از هر حرکتی خیال خاموشی به • در غیبت اهل دل خاموشی به • تو کما
سبب نجات مردم شده • کردت عمر در آن کوشش به • بیت بر تخت آب آفل
وارشاد معظم را باب بنیال • سلیم انه من صدق الجوابا • ومن ادی الرجال
فقد اصابا • ومن یسب الرجال یسبوه • ومن یبن الرجال فلن یهابا
عرض آنچه ستایند و گویند از مردم و جواب آنچه و مدارا و نرم خوی
کردن و اصابت صواب کردن و ایمنی و الهابة الاجلال والمخافة وقد هابه
نهابه و تهیبت الشیء خفته و اهابه خوار کردن میفرماید موصوف بسلامت
عرض کسی است که پرهیز کند از جواب مردم گفتن و هر که نرم خوئی کند مردمان
بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد مردمان را ترسند ایشان از و
و هر که خوار دارد مردمان را بس هرگز بشکوه داشته نشود س با مردم به
مشورت مقابل بجواب • در صدق و صفا کوش که اینست صواب • کیست که فرو

یقبل وتصور لمانیاله المغتاب علی
تلک الخطة واجبه والشتمه وفیه مسالک
شتی منها الاستهام والذی هنا التقریر
ومنها جعلها هو فی غایة الکراهیة
موصولا بالمحبة ومنها اسناد الفعل
الفعل الی احدکم والاشعار بان احدا
من الاحدین لا یحب فی ذلک ومنها ان
لم یقتص علی مثل الاعتیاب بالکل
لحم الانسان حتی جعل الانسان احاد
منها ان لم یقتص علی لحم الاخ حتی جعل
میتا ۱۲ کشاف ه

تهیت والشیء ای خفیة
وخوفنی ۱۲ صحاح

الارض موضع المدح والذم من الانسان
سواء کان فی نفسه او فی سفله او من
وجه امره وقیل هو جانبه الذی یعرف
من نفسه وحسبه ومجامی عنه ان
ینتقص ویثلب وقال ابن کثیر عرض
الرجل نفسه وبدنه لا غیر ۱۲ نهایه ه

مرا نظیم کیان • تا حرمت خود فروش کنی در نشیب • نظما از حلم کال
کجا ثبات دهم • تو دری خود بر تخت خیل • اگر ترا ان کان لم یحسنا مرتبه سعاته وابرمه حلما
کجا ثبات دهم • تو دری خود بر تخت خیل • اگر ترا ان کان لم یحسنا مرتبه سعاته وابرمه حلما
وجعلنی زادی ضیا واو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة واکرمه
دو اجبه روز و گفتن و کراهیة و کره دشوار داشتن از ابرام والعود الذی یتبخر به
واحراق سوزانیدن و طیب خوش • و بعضی نسخ بجای زادی الاحراق
زاده الاحراق میفرماید بسی صاحب سفاهت که روبار و میگوید با من سب
نادانی و دشوار میدارم که ثم مرا در جواب گوینده فرو نکنند او را سفاهت
او فرو نکنیم من بردباری را چون عودی که فرو نکند در وقت سوزانیدن
بوی خوش را س از حلم جدا شد دل من آزرده • هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هر چند بسوزی او را • خوشبوتر از آن شود که اول بوده
لو شئت هربت منه ذنوب • انی اخاف علی قبره قوارا شعر فلا علی ذنوبه
لم یشعر الغیم الغیث • وبرد ان علی جلوده • ودع الجواب تفضلا • وکل الظلوم الی ضمیر
پس نصیحت در پوشانیدن از ثانی و پنهان پوشانیدن از اول خطب کار
بزرگ و تفضل فضل کردن و وکل و وکالة کار کسی سپردن از ثانی
وجیب از اسماء الله یعنی کافی یا محاسب مشتق از حساب
یعنی شمردن از اول منفعه در پوشان برادری خود را بر پیهای او و پنهان
پرده افکن رخنهای او و صبر کن بر ستم کردن غیر و برای نادانی بلی

کراهة وکراهیة فهو کره وهو مکره والکره
الاکراه والکره بالضم الکراهة ومن
الرخاج کلما فی القرآن من الکره فالفتح
فیه جائز الا قوله وهو کره لکم فی سورة
البقرة ۱۲ مغرب ه

یحصل الکل الله تعالی الذی یمکن ان
الشیء فی وجوده ویقیه ویحتاج الیه
الاحتیاج یا حاصل واو وقیل بمعنی الحاسب
کالحسیب والذی یوم القیامة فیحصل بمعنی الحاسب
الشوق ۱۲ صح صحاح ه تعالی
لخطب الامر الذی یقع فیه الخاطبة
وفلان والشان ۱۲ نهایه

لحلم الاباءة والنبت فی الاصل
امرئ من شعار العقلاء ۱۲
نهایه

کارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسیار بستگاه را به
حساب کننده او س ای دوست مکن عیب کسانرا اظهار • و زبرهم و گناه
خلق بگذر زنهار • بر جور و جفای ظالمان صبر باش • و بر طایفه بدعت جهار بسیار
شکوه از منافقان که دوستی ایشان بزبان • و دبر الوفا و ذاب
ازین الذباب • والناس ینظرون بعین الرضا • و نحن نبدی الصفا • و علیهم
سخوه بعقارب • امس من بگیر و مخالفه فریب داد و مواربه بهم با کسی
دوستان آوردن و افشا فاش کردن و خشم کردن و عقرب کردم دو وجه
تشبیه عداوت بعقرب اذیت است که هم صاحب عداوت و هم کسی که عداوت
با اوست ازان تاذی میشوند و می توان گفت که اطلاق عقرب
بر عداوت باعتبار صورت مثال است و بسط این سخن در فاتحه خاص
گذشت مبعزنامه رفت و فاضل نفس ذی رونده و مردم پسر فریبنده
و دوستان آورنده فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دلهای
ایشان آکنده است بغرض بما س شد مهر صفا و صدق از عالم گم
گشتند بکین و حیله مردم • دارند وفا و مهر با زبان • لیکن ان خلق پست
از کردم شکایت از دوستان اعدا و نعدا الی احبا • علی عهد ربی و احفاظی عهدیه
من عهدت بشق فی عهدیه • و زرت الف عهد کنت واجدهم
و زلفت عهدی فاظهرت سریرة الغزارة بالعین و ازاء المحبین الکثرة

عیب هولک فی فضل یعنی مقتل
من تحتی الی کفانی واحسنه
وحسنه بالتشدید اعطیته ما یرضیه
حتی یقول حسبی ۱۲ نهایه ۵

الدرت علی القوم ای فرت
علیهم و فلت ۱۲ قاموس

الصفاء مهلد و دو قصره
لضرورة الشعر ۱۲

فی الحدیث معاویة الارب جهل و عناء
علی المداهاة و المخاتلة من الارب
وهو الدهاء و التکریب یدان العاقل
لا یخدع ۱۲ فایق

امس مبنی علی الکسر عند الحجازیین
وعلة بنائه تضمنه للام التعریف
وذلک لان کل یوم سمعام علی یوم
فهو امس و کان فی الاصل کل یوم
اریدامس یوم التکلم دخله لام التعریف
العهدی کما هو عادة کل اسم فصل به
الی واحد من اسماء الزمان
نحو حارث الامس و قدرت لشاذ
بعد کل من مع امس یوم التکلم
اضافة الی الامس یوم التکلم
سیار معرفة ۱۲ رضی ۵

وتهذیب پاکیزه کردن و تهذیب مطاوعه او و دردم چستن از اول مبعزنامه
دانش بین سیاست و اخلاق من پاکیزه شده است و مرکه پاکیزه شد بخت
میشود و پاکیزه شدن خود اگر جرم نیزارد ثمن را ماثم مانند ایشان و اگر جرم
دوستی فیروز نشوم بآن س هرچند که خلق نیک داری دل • مرکز بر اد
خود نکشی و اصل • یک خصم اگر طلب کنی صد دل • یک یار بصد سال اگر دل حاصل
دعای خیرت حتی شامی فاحبی مطلق • یا رب تبت قدمی و قلبی • بخاک
القدم یا الرب من اسماء الله عز و جل لا یقال فی غیره الا بالاضافة
و قال الراغب موفی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام
و مصدر مستعار للفاعل و یثبت برجای ایستادن و القدم قدم الرجل قال الله
تعالی و یثبت به الاقدام و التسبیح التنزیه و سبحان الله مضروب علی المصدر
کانه قال ابری الله من السوء براءة و للیمان فی اللهم عوض من ما اخر ما تبرکا باسم
تعالی حسبک هم ای کفاک و مراسم مبعزنامه ای پروردگار من جا بدار
قدم مرا و دل مرا پاکا تو از همه صفات نقص ای خداوند بی ایرادی س
س یا رب قدم و قلب مرا ثابت دار • کز جرم ابت کنم عزم
کنار • یک قطره زلال جود بی غایت تو • کافیست برای من چند هزار
تضرع و مناجات بحضرت رب الارباب • و رجح الغیب من رجح الذنوب
یجل الجرم مهنی الذنب • اقمر تحیر هذا الثانی • صاحب الجرم کاذب • مجرم

خوف شدید ۞ فالقاه من طول الکروب ۞ نادی بالتضرع یا الهی
اقلنی عثرتی فانت غوثی ۞ فرج خسته کردن و فرج کردن بمعنی مقول و عبارت
از حضرت ابراهیم علیه السلام و وجع درد و نحل لاغر شدن تن مردم و جسم
تن و تعب و تشتیق بانگ کردن از ثالث و شهق بالکسر نعره و نحب گریه
و اضرار گزند رسانیدن و بهر بخواب شدن و لیل شب و وجع و لیال
و زیاده کرده اند یا را بغیر قیاس و قال اصلها لیاه لان تصغیرها لیلیه
و قضیب شاخ درخت و تغیر گردانیدن و لون رنگ و طول دراز
بودن و نادا و ندا کسی را خواندن و تضرع زاری کردن و اقاله عفو
کردن ۞ نظم ۞ خسته دل از درد کهنامان لاغرین که آواز میکند بگریه گزند رسانیده
به تن او نحولی شبها بکشته تن از چون شاخ درخت و گردانیده رنگ
او را تیره سخت برای حزنی که میرسد با آواز درازی فهاند اسکیده بزاری کی ای
معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و پریشان عیبها مرا س تا کی من دیخته کشم
رنج و عذاب ۞ باشد تن زار لاغرم بخورد خواب ۞ چون من کنا بخوش معترفم
از روی کرم مرا رحمت در باب ۞ فرغت الی الخالق مستغیثا ۞ و کم من ملم
من نایبه ۞ و انت بحسن ندوحتی ۞ و کیف صبری عنک یا حبیبی ۞ و ذا الیل لا یکف
طلب ۞ و من لی غاشیک یا حبیبی ۞ فرج پناه گرفتن کسی از رایج و خلیفه آورده
شده و خلایق جمع و استغاثت فریاد خواستن و الدعاء کالدار کتن



الدار. قد تعالی اذا تعالی یا دایا من غیران یضم الیه الاسم و الدعاء کالکاء و
تعال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و کشف باز کردن از ثانی و دوا درد
و باطن نهان و لدی نزد و الفرق پنه و جن عذاب استعمل فی الحاضر
القریب و فیما هو فی حزک ان کان بعیدا بخلاف ولد فانه لا یستعمل فی
البعید و طب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض
و مراد اینجا طب بمعنی دوا بنادی و مثل معقول تضمن مکمل بحذف
بیفزود ۞ پناه بتو بخلایق در حال که فریاد خواهنده بودم از ایشان و بودم
در خلایق و جمع جواب دهنده و تو جواب میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردگار
من باز من بی مجال بنده خود را ای دوست من و درد من نهان است و زد
پشت طب اما جمع خسته و کیست که ضامن شود برای من مثل طب ای طبیب
من س مقصود من از خلق تو جان حاصل است ۞ فیض بی زمان و اصل است
دارم بجناب حق توجه شب و روز ۞ شکرست که دل بغیر حق مایل نیست
نمع مداوت در نمادت و نفی الطب در مصاحبت ۞ اذا شئت ان تعلم قدر
شمائلا ۞ و ابغیت ان تزداد حبا ۞ و ترغب مساوة الانسان کثیر مرة ۞ و ان
اکرم و الاه تهانا اعید و الاحبا ۞ زرته ارزوه و زوار زیارة ساع الشی
و از دیاد از دون ساختن ذل الصحاح الغبان ترد الابل الماء یوما بعد یوم
و کذلک الغب فی الحمی و قال الکسائی اغبت القوم و غبت عنهم اذا

جیت یوما وترکت یوما والعتب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع بار
زر غبا تزدد حبا ومنادمة مذمومی کردن ومرة یکبار واکثار بسیار کردن ازین
وادمان پیوسته داشتن وافساد تباه ساختن مینویسد چون خواهی که دشمن
داشته شوی پس زیارت کن پیوسته واگر خواهی که دوستی کنی دوستی پس وقتی
زیارت کن ووقتی نه مذمومی کردن مردم خویست یکبار واگر بسیار کرده شود
پیوسته دشمن از آن بار کند دوستی را اس خواهی که شوی فزون وقار
تو بس پیوسته باش مردمی پس کسی از مردم تیره رو بگردان چون
با اهل ضعف نشین وآن هم نیستی باب چهارم در ترتیب چهل الفاظ تعلیم الطاهر
وادب نبی لم یشری خواهیش واجب تعلیم چهل ناخن وظفر ناخن ظفر
جمع جمع او که اظفار است وسنت ونمونه رسول کرده او صلعم ودینی دست
راست ویسری دست چپ وخواهیش اشارت بترتیب انگشتان دست
راست در تعلیم واجب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه
دو پسطی وبنصر وخنصر انگشت بزرگ است تا کالج وخ که حرف اول
خنصر است اشارت بخنصر وابو پسطی وهاج الفیاس میفرماید
بخن ناخنهای خود را بسنت رسول ادب دست راست پس دست چپ
واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست
چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر س ای ناخنه از مرد چهل

خلاص

خلاص در چهل ناخنت ترتیبی خاص ترتیب بین خواهیش باشد
ترتیب بسیار واجب شرح خاص گفته امام غزالی در احیا میگوید که
خبری مروی در ترتیب چهل الظفار ندیدم لیکن شنیده ام که پیغمبر صلعم از سایه دست
راست افتتاح میفرموده تا خنصر وپس از خنصر دست چپ تا ابهام وبعد
اختتام به ابهام دست راست میفرموده وآنچه سبابه مذکوره سبب اشارت
بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است وسر عین این است از سر بسیار
ودر وقت تطابق بطن کف که وضع طبیعی انسان است حلقه مستدیر شود وآن
ترتیب وگویا سبب اختصاص سبابه بوضع کلمتین آنست که در فن طب مقرر شده
که مزاج ادامه است از مزاج سایر اعضا بین علاقه نفس ناطقه با بشریت از علاقه
او بسایر اعضا ومطمح نظر ناظم علیه السلام حدیث ان الله تعالی یحب الوتر
خواهد بود والله اعلم فرد الرد دو غریب نویس بیت زنور شاع روت
عن طاوس الیمانی باب الوتر فی کتاب شعب الایمان للبیهقی کالکتاب
کالکتاب عجب شگفت داشتن از راه وخرخ بصبری کردن وانکار
عدد وتصور واذا عدوت اردت الصوت الذی یکون مع الانکار واذا تصورت
اردت الدمع وخود جماد المصاب من اصابه مصیبة واکتاب اندوه کردن شدن
وش شگافتن وجب گریبان ودبل وای ودعا ودل گفتن واو دعا والتجاب بالضم
العجب واگر گویی کاف شبیه معلوم است اگر کان کریم مولانا سعد الدین تفتازانی

الوتر الفرد بکسر الواو وفتحه فالوتر واحد فی ذاته لا یقبل الانقسام و
التجزیة اندوا فی صفاته لا شبیه له
ولا مثال واحد فی افعاله شریک له
ولا معین ویحب الوتر ای یشفیب
علیه ویقبله من فاعله ۱۲ نهایه

الویل الحزن والهلاک والمشقة
من العذاب وکل من وقع فی هلکة
دعا بالویل ومعنی الداء قیه یا ویل
یا غدا بی اخصر فیدا وقتک واوائک
۱۲ نهایه

در مطول تصریح فرموده بانکه کان کاسی از مقام ظن بثبوت خبر مستقل می باشد
بی تصدیق تشبیه و ایجاز از قبیل است میفرماید عجب سیاه روم فرا سیکشیای اگر گریسته
مصیبت رسیده باشی پیش نزدیک صاحب اندوه شگافته گریبان کوینده و اولیاء
بنا دانی که باکه مرگ بچه چیزی عجب است س ای بهر غرابرق سر بخته
خاک ٭ در غایت بیخودی گریبان زده چاک ٭ که باکه تو بوده زمردن غافل
یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک ٭ تَرَى الصَّغِيرَ الْخَلْقِ حَتَّى يَبْتَغِي اللَّهُ
عَنْهُ لِمَا يُجَابُ لَوْ كَلَّفَكَ بَادِي كُلِّ يَوْمٍ ٭ لِذَوَاتِ الْمَوْتِ وَاجْتَرَّ الْعَذَابَ
تسویه کیسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و حاجته فی البیع محاباة و ولادة و ولد
زادن از ثانی و لام للموت برای عاقبت و او فرع لام اختصاص کان ولادتهم
للموت و بتی الله مفعول ٭ لم یجاب میفرماید و کیسان کردانید خدا در مرگ
خلق را مرتبه که نیخواهد از او محابا کند و مرخدا را فرشته ایست که آواز میدهد
هر روز بزایید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی س در هر اگر کسی مخلد بودی
شک نیست که حضرت محمد بودی ٭ هر تخمی که زاد عاقبت مرد ٭ و در مرگ
نبودی بجان بودی فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری لمرور الوجه
فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل المعنی تورده
الغاذیه و ان کان کافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل فضلا عن الکفایة بحسب الکمیة
لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة و بیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما

تحرق

تحرق و یصیر فی ادعیة الغذاء اولا ثم فی ادعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا
و الذی تورده الغاذیه لم یتجرد لم یصیر الا فی الاول دون الاخیرین فلم یکمل الجزء
و لم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم تقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص
من قوة الاول و کان کمن یعطیه زیت سراج فاورد بدله ماء فاذهبت الکیفیة
الاول الاصلیة غالبة فی المتبرع علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة لیقدة
فی زیادة الاشتعال مورده علی المبرع اکثر مما یتحلل فیبقی المتبرع ثم اذا صارت
کمورة السورة نظر الکیفیة الثانیة تحط المتبرع دم و ضعف الحرارة الی ان
یبقی له اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة و ظهر من ذلک ان الرطوبة
الغریزیة الاصلیة من اول الکون تنها آخذة فی النقصان بحسب الکیفیة و ذلک
هو السبب الموجب لفساد المتبرع لا غیر فحصل المرام و ذلک من ارادنا بیانه
تبیین مصابات ناقص و تعیین غایات جان ٭ فَلَمَّا كَذَّبَا بِهَا اضْطَرَّا إِلَيْهَا ٭ وَلَا كَانَ تَبْيِينُ
نَبِيِّ حَلَّ اللَّهُ صَاحِبَهُ ٭ أَحْدَثَ فِي رَبِّ الْمَوْتِ كَانَا ٭ أَوْ دَبَّ فِي رَبِّ
أَوْ رَبَّا أَنَا سَبَبُهُ ٭ اعتراف فرفیقه شدن و تعیین مرگ و استکاش در دم و
ناخوش شدن و رسم شان سرای نسابته باکه خوشی و اشتن میفرماید بس
خرم هم بچو دنیا که باو فرفیقه شد اهل او دنیه بچو مرگ که در دم و دول است در روز
خداوند او میکذرم بر پشیان سرای خویش بعد از مرگ او کو یا میکذرم بر پشان
سرای مردی که خویش و آرم باو س دنیا که فریب سیه مرد از ا

در آخر کار من ربا بد جا زا • رفتند عزیزان و فراموش شدند • کرمایه شدم
چشم ما اشارا لَوْلَا تَحْضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ إِذَا هَبَّتْ لَا تَحُضُّونَ
إِذَا أَقْرَبْتُ أَلَمْ تَكُونُوا تَحُضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ وَلَوْمُ وَاوُ حروف التحضيض اذا دخلت
على المضارع فمعناها الحض على الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضي
فمعناها التوبيخ واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض وغيرها الفعل
لفظا او تقديرا الا عند ضرورة الشعر قال الحطيئة تقولون ليلى ارسلت شفاعة
الى فهلا نفس ليلى شفيعها • واذا بمعنى متى زايده وملاقاة كسى را دريافتن وبخرى
رسيدن واقرا خوشتن را بكسى نخواندن ونسبت كردن وتجديد نوكردن
وحزن اندوهكن كردن وذنب برمده كرفتن ومفعول ثبت محذوف
ولاتيت جواب اذا مبغوضا بد پس بخدا خدا كه من در ساعت هرگاه كه
خواهم ملاقات كنم مردى را كه مرده است يا راه هرگاه كه نسبت كردم خود را
در روزگار با بخلى نوسيكند اندوهكن كردنى را مر روز جهى كه سيكريند برمرده او
س اى شقه تجديد ترا آواز • داد ى فرح ونشاط بى اندازه • بخلى اكر كسى
تعلق دارد • پيوسته شود جراحت او تازه ارشاد اب صلى الله عليه وسلم
فلاح • فرض على الناس ان يعرفوا • لكن ترك الذنوب اذنب
الفرض التقدير قال الله تعالى يعرفهم فرضتم ومراد اينجا چيزى كه تارك آن آثم باشد
واو بمذهب شافعى اما دف واجبست وحنفيه كويند علم بلزوم حادث اكر از



دليل قطعى حاصل شود فرض واكر از دليل ظنى واجب واين بيت مساعد مذهب
شافعيست وتوبه بازكشتن بخدا وترك كناهان از اول آن تا بر آخر
وفرض غير مفروض • فضل است بر دوام كه باز كردند بخدا لكين ترك كناهان واجب
تراست س كاهى كه دلت بمعصيت كشت سياه • در حال توبه عذران
قصه بخواه • در بخت مدد كند بتوفيق اله • آن به كه ترا آرزو بكردى بكناه
والدهر في ضربه عجيب • وغفلة الناس ذنب وصرف الدهر حادثه نو
نو بايد وغفلة غافل شدن مفروض • روزكار در حادثه خود عجب است وغافل شدن
مردم در روزكار ما در حادثه عجبتر است س اى آنكه بحسرت دار بكال
كردن روزكار از حال كال • لكين همى از آن عجب ديدم • غفلت كه بمسح كردن اين دال
والصبر لنا ياصاحب • لكن فوت الثواب صعوبة دشوار شدن وصعب
دشوار وفوت در كذشتن والثواب جزاء الطاعة مفروض صبر در حوادث روزكار
دشوارست ليكن فوت ثواب بسبب بى صبرى دشوارترست س
اى آنچه ترا واقعه پيش آيد • تا بر تو بجز پيش آيد • كر صبر كنى ثواب آن در جزا
از هر چه كمان برد پيش آيد • وكل ما يجيء قريب والموت حق كان اكل قريب
از بجا اميد داشتن مفروض • هر چه اميد داشته شود نزديكست ومرك از همه آن نزديكترست
س مردن شب سياه بكيرست • وز هر چه كمان برى بكيرست • هر چند اميد
بار نزديكست • دانم متيقن كه مرك نزديكترست نكته صدقى رضى الله عنه

الحدث والحدثان والحادثة كله بمعنى الصحاح ٥
الثانية المصيبة واحدة نوائب الدهر
نائبة امر اصابه نوبة من باب طلب والنائبة النازلة
معرب ٥

هستی است نسب این • کل امرئ مصبح فی اهله • والموت اذن من شراک نعله

بیان زوال جاه و مال و نعم و حرص امت آمل • قد شاب رأسی وما شبت من حرص الطلب

والحرص علی الدنیا عجب • یا لیتنی اذا رأیت حربة • فیها علی حتفی طلب

یا لیتنی کنت حربة • قد کان غیری الذات والطرب • طارت بهجتی

فی جوانبه • صار من بعد ما لقیت الحرب

شیب سفید شدن سر از ثالث در سر وطمع وطلب بلند گرسنگی و حرص از ثالث و بین چشم در تیره بودن

جمع او و عمارة آبادان کردن و آبادان شدن از اول طرب سبک شدن دل

از شادی یا از اندوه یا از آرزو و حربه نیزه و پیکان و حتف الدنیة

مرگ دنیا یا جامع او و حرب نیزه را گرفتن یا از اول و مصراع اول مطابق حرب

شیب ابراهیم و شب در خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بشیب شب از حرص

حرص نوع صعف از حرص حرص صنعت لازم شیب است و بعد ثانی از قبیل ادراک

فاسق یا جاره چه حضرت ناظم مرگ را یا بجاه دنیوی نبرده و قد کان غیری طرب حالیه

و ذات طارت سبب آنکه عقاب نرشت پیکان است و تشبیه عقاب بر بهجت

یا قبار شیلا و غیر بعد یا راجع بطرت مصدر طارت یا بنا یا • میفرماید

بحقیقت سفید شد سر من از حرص عیب شد مرا پستی که حرص بر دنیا مرا نه در بهجت

هیبت مرا که من هم خوردنی که چون چشم پایه پس اقیم از بلند نگرد چشم من پایها

بحق خدای پروردگار تو من خانه که گذشتم آن و حال آنکه بحقیقت بود که آبادان

کرده شد بلند تهاو شادی پرید عقاب مرگ مرا در گوشهای او پس گشت ابس

آن برای ای و کرخن قال س عزم بگذشت و کم نشد شرت و آز • هر چند

که کام پست هیچم باز • این طرفه که خانه میشود پستی بوم • چون کرد عقاب

مرگ آنجا پرواز • اخشی شک آنجح طلبا • فلا ورب الاذان ای طلب

قد یحمل المال من لم یحمه احد • ویترک المال من قد جد فی الطلب

جبل از داشتن از ثانی و عنان دوال لگام که سوار بدست گیرد و جوح تاج

و جوح سر نهادن پس کشتی خانچه همچنان او را باز شرانه داشت از ثالث

و لا برای نهی ای فلا تجح و غرض تأکید ما برای نهی جنس و اسم و خبر محذوف ای فلا قائم

فی ذا الجوح و واو برای قسم و اکل خوردن از اول و اخفا سوده کردن پای ستور

و راحله شتر مسافر و جد کوشیدن از اول قال الجوهری الطلب جوح طلب

و طلب اخیر از این قبیل بکنیم تا قافیه مکرر نباشد • میفرماید • باز دارغاح در را

گرگشتی من ای برای چیزی پس گرگشتی من بحق خدا اگر نیست روز بیابی بحقیقت

بجوزد مال را کسی که سوده کرد پای شتر را و بگذارد مال را کسی بحقیقت کوشید

در میان چه بندگان س مقصود تو چون نیست میر طلب • تا چند رسد جان

تو از غصه بلب • جمعی که بخشند رسیده بکام • جمعی طلب قرین و بخدا تو

ترجیح بر ثابت نفس مرا و نهی از طلب دوام دعا • الا ثم تجد ذال الشعاب

و شبک قد تعار ذال الشباب • و قال الشیخ فی قوله تک ذی • یا عل

قوله فلا ای لیس الامر کما تزعمون انهم آمنوا وهم مخالفون حلف فی اسناد القسم فقال ورب الاذان وسیط

ارزقه الخلق رزقا ورزق فالرزق بالفتح المصدر الحقیقی والرزق الاسم یجوز ان یوضع موضع المصدر وکل ما انتفع به العبد فهو رزقه من مال و ولد و غیره آ وسیط

فی الحدیث ان الناس کالابل المائة لیست فیها راحلة قال الازهری الراحلة البعیر الذی یصلح ان یرحل وهی الناقة ترید الذی یصلح للرحل فی عزة وجودة ذاته وقوته ان المریض الخفیف فی عشرین الابلا راحلة فائقة التی لا توجد فی عشرین الابلا الا راحلة واحدة وهی التی یصلح للاسفار والاحمال والذکر والانثی فیه سواء والمراد بها الرجل الجامع لخصال الخیر والفضل وحسن النظر آ

وعلی هذا یکون المعنی جدوا الطالبین علی ان کلمة فی بمعنی مع وکان یجعل بمعنی المطلوب ای احذق عقول الطالبین آ

بارش سفید عشقبازی خوش نیست • با مرگ لنان ترک کاری خوش نیست

سر بر بود و درون صافی و مکر بان خوش نیست • جامها نازی خوش نیست

مولانا جامی

عشق و سر عاشق ذکر ملا سید شاه • تابد و دیگر از موی سفیدی برم

مصبح ای یاء فی بالموت فیصبحا آ فائق

الطیران والطیرورة بدل علی حقیقة الشیء فی الهواء ثم یستعمل ذلک فی غیره وفی کل سرعة آ کاتح

تحی فی باب نصر الحرب بستان وقال فی باب علم الحرب بنت کرفتن وقال الزمخشری فی الفائق یقال حربا الرجل ماله اذا سلبه کله فحرب حربا ثم قیل للغضبان حرب وقد حرب اذا غضب آ

قال جمال بن مالک العذری جاهلی راعی جار یحیی بن لا مر وقع فی نفسه هنا ثمی مجلس بقناء الحیاء کیوا وهی یجمع کلام مستعمل تشدد باحث خیر الید واحضاره کیف تریس فتی فیرا ره اصبح یهوی حرة مطاره ابالدا عنی یا مصبح ما جاره یقرب لین بصری کاد مطاهر ویعرض بعیره بالعطن آ تمت کان

قد تعار ذال الشباب

موی سفید هست کرد مسیل بازنر

ای قال ازنا بیاک می بیاکیم

القربت حی علی الذئاب الآم در اصل ایا بوده قال الرضی بحذف الف
الاستفهامیة فی الالف فیه کو نها مجرورة بحرف جر او مضاف و نظر از برای
معنی آنست که اصل او الی بنی باشد خانچه ناظم علیه السلام میفرماید قال آتی
بنی الضلالة والردی حرکت شیدن از اول و ذیل دامان و تصابی عشق بودن
و تصویر بیرون کردن جامه از تن و البرد کسار اسود مریض عبد الاعراب دشاب
جانی و فوذا الراس جانباه و قد لم حی علی الصلوة معناه لم واقل میفرماید
ما حکشی دانها عاشق و حال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن پردهای
جلال پیری و رد و جانب سر تو ندا کرد ما و آواز بلند که رو کن رفتن س
تا چند کشی عشق مجازی بکنه کرا بل کال الحقیقت آنیز برفرق نرت جلال پیری شب و روز
چون حی علی الذئاب کو در خیز نفت برما الرأس حی شیبه نفت بت
آلفت فی الترب تحمت اقامة زود الطین فلا تطع و جانب الرکاب
ما الطبق واحد الاطباق والسماوات طباقا ای بعضها فوق بعض و اقامة
مقیم شدن و طعن از جای بجای رفتن و رجل پیری میفرماید آمیخته شده از خاک
و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طبع کرده مقیم
شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که پای تو در رکابست س
ای جسم تو رشته بطلب از خضر خاک ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک زنهار شو مقیم
این کهنه رباط کر دعوی هوش میکنی ادراک الا حقیقت نجات و رب تا

رسول الترب تحت الحجاب اعاد ضیرک کالمرتع مقصره و کیف یسکن الزهر الخراب
از خاک راه فرو کذاشتن و بحجاب راه و سرف حرف التنفیس و مواکثر
تنفیس من السین و حجاب از آشتن از اول و مضر کرو تنک و نزدیک آمدن از اول
و سکون و سکنی آرمیدن و تیر کور و خراب ویران و بیت ثانی مثل اول
محذوف میفرماید فرو کذاشتی پرده را و رو در آمد رسول که نیست که باز
داشته شود به پرده و کرد میان آیا و ان کنده که تنک خود که برداشته شده
است نزدیک آی پس بر پرستی که تو ساکن کی روزنی س ای کرده بنا از پری
قصر اول ناکاه رسد زشیخی تنک اجل کو دید نصف کی قصر و ایوان تو ساز زکر
تنک و تاریک بل شکایت از پری بیاض بود حسن بیان و تیر بعجاب دنیا
ما الآن خبت نارهم بشمال ساقی ما ظلم عیشی اذا اضاءت جمالها نارهم
فتشت ذوی آتی علی الرغم منی حین طار غرابها آتت خراب الخیر منی فرجی
ذاک ذنب نزل علی الدیار خرابها خبر مردن آتش و تاریک آتش و اشتعال افروخته شدن
آن در شاره چراغ یار اظلام تاریک شدن و اضاءة روشن شدن و شهاب
شعله آتش و الرغم و البرة طایر و تفتیش آشیان کرفتن منع و ما میان سرد و غم
الف فلان رغما وضع فی الرغام ای التراب و تیر نزلک علی الخط و غراب
کلاغ و خرنده کانی و مادی جایی که فرود آیند و دیار جمع دار و تا نبخت خبت بسکه
نار موت شماعت و نار جسم کخاب از حوادث عزیزی و منار از قامت

ای من اسماء الافعال ومنه حی علی الفلاح
فی الحدیث کان اکثر تلبیته فی
فوده او ناحیته کل واحد منهما
فود وقیل الفود معظم الشعر الراس انتهی
الطبع والطاعة والطاعیة طبع کردن
دلیل یفتی عن الجمع والیاء ایضا
عن الفارابی والعت طبع قاف آتاج
خلق سبع سموات طباقا ای مطابقة
بعضها فوق بعض مصدر طابقت
الفعل اذا اخصفتها طبقا علی
طبق وصفت به او طوبقت
مطاطا فاو ذات طباق
جمع طبق کجمل وجبال او
طبقه کرجه وجانب
الفود قاضی

یا الکم اکر بضم صاد باشد شمره را دو معنی
می یابد اول الشجر نهم صمود درخت تیر
و در اصل بکسر صاد درین محل نود
نیز کوتاه نیست ۱۲

ملاحص ۵
من جلیسه القصر کی تناه شدان ۱۲ تاج من
سماة سمیوه من التنفیس ومعناه تاخیر
الفعل الی زمان الاستقبال ۱۲ رضی
النفس الضیق فی الحال ۱۲ رضی
کلام شارح مبنی بر آنست که اکثر اقصر بهم
صاد باشد و همزه او همزه وصل و اکثر اقصر
بقطع همزه باشد و کسر صاد بمعنی انسب
یقال اقصرت عن الشیء کففت عنه و قصر بمعنی
مع القدرة علیه ذکره طیبی هر ی و نیست آلا
نزدیک آمدن مشهور نیست ۱۲
اقمیس ایشان کبوتر الاهلی جمع کاهنی
آشیان اشتر مع الاولی جمع مهدی
و نار من مقاتل الشاعره و نارات
الشر حرب دایج و عشش فی وکره بالتحقیق
لرصد ذی الدم مستعار بشب و یاء
الی الغراب الشعر الاسود و الطیر مؤنث
ای احد العش و شیخ و عش والطیر و غیره
الذی یاخذه من وکره فاذا کان فیه ذا
القرح و هو فی افنان الشجر فلا کان فی الانس
وجیل و فتوها فهی وکره و لذا کان فی الصحاح و معنی
عن عز غالب و جاش اضطراب و ارتفاع
استعار لقیة و الراس و المفوس ما مضی
جای الراس ۱۲ شرح کشاف سعد ۵
منار منفعل من النور او من النار کبارة
ماوی و منار الارض ملاحها ۱۲
مفردات راغب ۵
یقال غم و غم و غم رغما و غمل علیه غم
نفسه ای الصقه بالرغام و هو التراب هنا
هو الاصل ترات حمل فی الذل و العجز عن
الانصاف و الانقیاد علی کره و منه ارغم
و کون زعم القتالی الدر دلوی و ان ذل
وقیل وان ۱۲ نهایة

واشتغال نارة واضارة شهاب از سفید شدن موی سر و به از موی
سفید و غراب از موی سیاه میفرماید مرد آتش تن من افروخته شدن
چراغ های من یعنی سفید شدن موی سر و تاریک شدن زندگانی من و روشن
شعله ان چراغ های ای بوی که بحقیقت آشیانی است در ان تاریک ادمی
ویرانی زندگانی من بس زیارت کردی مرا و منزل قدر از جمله جانها در انداخت
س شد آتش من فروزان از ضعف بدن • وآن رفت که بود داغ عیشم گلشن
ای موی سفید بر سرم خاکی کردی • چون بوم که در خرابه گیرد مسکن
الم تر کیف تبدل حال عیشی طلایع شیب تنبئ حصاها • وعوة غراب البین تنعق
وقد نفت نفس الی اشیاها اذا اخضر وجه الزمان رأسه • ینفض
س آیا به شطا بها نعمه خوش حال شدن از رایع و خاص و ما مصدر و الحال
صفحه الخد وطلیعه طلایه و ما یعنی عمک هذا ای ما بعدی عمک و ما منفک و غرة کل
شیء اوله واکره والمشیب والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض
الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب من الاجال تول بکشتن و اصفرار
زرد شدن و ابیاض سفید شدن و ینفض نا خوش شدن عیش و شطابه خوش
آمدن میفرماید ای خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ
من طلایه ای پیری یعنی موی سفید که نامیست نک گردن او و بهتر عمر مرد پیش از
پیری است و بحقیقت فنا یافت نعمتی که بشت کرد جوانی او چون زرد شد

قال البهتی فی الباب الرابع من المصادر
النعمة بالفتح خوش عیشی شدن والنعمة
بالضم خوش روشن گردانیدن و فی
الباب الخامس منه النعومة نازک بودن
شدن وهذا فی لغت ما ذکره الشارح ۱۲

النعم بالضم خلاف البوس ونعم الشیء بالضم
نعومة ای صار ناعما کالشاء وکذلک نعم ینعم
نعم ینعم مثل فضل یفضل لغة ثالثة نعم ینعم
نعم ینعم بالکسر فیهما وهو شاذ ۱۲

الشیب جمع اشیب والاشیب الابیض
الراس وفی شباب راسه شیاشیبة
فهو اشیب علی غیر قیاس لان هذا
النعت یکون من باب فعل یفعل
۱۲ صحاح

از کلاب گیاه و آنچه بدان مه آلوده کردن
۱۲ تاج

زدی مرد و سفید سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمد آن س زد موی
سفید چنگ کرد رخ من • شد تیره و زرد چهره و فرخ من • ای مرغ شباب رفت و عمرش
افغان کنم و او نه بدانچه من • دع ذکر فصلات الکرو فانها حرام علی نفس
الفتی ان یکابها • ولا تسبین بالحلم ذکرک الا رض فلا ذا فما یلیق بعرضک ترابها
الفضلة ما فضل من شیء والحرام ضد الحلال من الخامس والکاب کناه مثل آن کردن
وشی رفتن از ثانی والمکتب من الارض الوضع المرتفع وعا در اصل فرع و مازائده
واخر کرد در کرد گرفتن وارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترا بها بسبب آنکه
ارض مرنث سماعیست میفرماید بس کهار از خود زیاده امور چه در بستی که
حرام است بر نفس و بهتر کار ارتکاب آن زیاده و مرد در محل مرتفع از مرتبی حال
که خرکنده باشی که بعد از زمانی اندک گرد بر گرد تو گرد و خاک آن زمین س
در کار جهان اگر هوس داری مرد • باید که شوی تعدی حاجب خشنود • تا چند کنی فخر بمال
زمین • چون جای تو زیر زمین خواهد بود • دع ذکره ما یعظم بها • کل ذکر للمال
ثم فضلها • وحبس الی الاخرار تلک فانهم • فرجار اب الزم اکتسابها
تادیه دادن فریضه مثل آن گزاردن واصل الزکوة النمو الحاصل من برکة الله
تاسیس فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء رجا قدر مردم دکاف
زاید و نصاب مال که چون بان آمد زکوة واجب شود و احسان نکردن و خرج
آزاد و قال بعض العلماء الحر یکالکرم الا ان الحر یقال فی الجانب المعنوی والکریم

الحرم والحرام کلاهما بالضم والسکون
نار واشتدت والنعت منه حرم وحرام
وفعل لغة فیه ۱۲
تاج من کرم

ترک الذکر ولیه علی الاثار یقال رکب الاثر وجاء فلانا
صیت عن کذا اسکته والمال یتلف فی الملک
والثواب الاخرة قال الله تعالی وما انفقتم من
شیء فهو یخلفه اجعل الظهارة قال الله تعالی
وجعلنا من الدنا وزکوة ای طهارة من الصیام
تطهرهم وتزکیهم بها ۱۲ کافی

اللمام بالمد الزیادة والقصر بالهمزة
خطا یقال نمی المال ینمی نماء ونما
یهونو ۱۲ مغرب

والکرم لا یقال الا فی الخمس الکثیرة والزنیة مرخوا اصل الفتق وهو بها فی الجملة وطلق
علی الملوک کما یطلق الرأس والطرف علی المرکوب وتجارة بازرگانی کردن وتجارت کسادها
راجع به رفاهم میفرماید اداکن زکوة جاه بگزاردن حقوق فقرا و مساکین بسیار
محتاجان وعالم باش بآنکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمام است نصاب آن نیکوئی
کن بآزادان تا شرمی لک فان ایشان که بهترین تجارتهاء کریم است کسب
این باب س ای نیک از حضرت حق جاه وجلال • باید که ادا کنی کاتش عدل مال
آزاد با حسان وکرم بنده شود • زنهار بغیر از این مکن هیچ خیال س دنیا وفی الدنیا
فان الدنیا • رسیس البلاء فدعها وفداها • فلم ارا بها لا کسرا واطلا
کالماح فی ارض الطلا • یلحم حوزن وآشامیدن از رایه سوق راندن عطشان
آب خوش وعزوز خشن والباطل ضد الحق ولوح واحاق خشیدن وطلاة
بیابان والسراب اللامع فی المفازة کالماء میفرماید که مجیئه دنیا را بس بدستی
من که آشامیده ام آزاده شده است بسوی عذب وعذاب او بس خوبه
ام دنیا را مگر فریب وباطل خانچه درخشد در زمین بیابان سراب س
من تجربه کرده ام جهان را اکمال احوال تمام شد باطل • در دیده عارفان سراب است
فلک • با نقش حیات که در ذیل ما بی الاجنة مسجلة عنها کالکتاب
تهمن لحیة ابها • فان تحبها کانت سلا لا ابها • وان تجتنبها ادرکت کلا ابها
مطول الخیل وقفت تعرد ارها • معلقة الارباب مرخی حجابها

یقال اصلها من زکا یزکو ای نمو وکان
فی حقها ایضا من اوتی زکوة المال یتم فی
الآخرة وکان فی حقه فی الدنیا ۱۲
لم خلاف فی العبد ویستعار للکریم کما
یستعار العبد للسیم ۱۲

التجارة تقلیب الاموال وتقریبها الطلب
الربح ۱۲ وسیط

السراب هو ما یری فی الفلاة من لمعان
الشمس علیها وقت الظهیرة فیظن
الماء یسیر مسای بحری ۱۲ انوار

الحسرة اشد التلهف علی الشیء الفائت وحسرة
صحاح ۱۲

طعم الشیء اکله وذاقه طعماء
بالفتح والضم ۱۲

وذلک لان اصل ابها ای ذهبا علیه فی مرای العین
فکان السراب شیئا لا حقیقة له کالسراب
نهایه ۱۲ مفردات راغب

هم بالامر قصده ۱۲ مغرب
الحیة حیة المیت المنتنة ۱۲
مغرب
هم بالامر یهم اذا عزم علیه ۱۲
نهایه

بنیه مرداد وستخاله از حال کردیدن وکلب سگ واجتناب کشیدن از جناب
بکسر شین والم الصلح والسلم قول انا سلم لمن سالمنی ومنازعه با کسی در چیزی
واکشیدن وتعرض تعلیق بر بستن میفرماید بیت دنیا کرم داری کشته
است حال او وجنبه رو بسکی چند که قضا ایشان کشیدن آن مرداست
پس اگر اجتناب کنی از دنیا باشی صلح کننده مراهل او را اگر کسی او را جنگ
کند با تو بسگان او خوشی حال مرسی اکه وطن کرفت در خانه خود در حال
که بسته شده است در ها بخانه فرو کذاشته شده است پرده ان در ها
س دنیا بشکل کوزه بیضه افتاده • مرکز کند با دل آزاده • روزی کمال کشته
از داده • خوش حال من فقه که ترکش داده • تشیع از تزود لیوم رحیلک
از حادثه اعوام ودهور • کنا کزرع حامه فی اکمه • متنعمین بعیش وسیاب
دخل الزمان بنا وفرق بیننا • ان الزمان فرق الاحباب الزوج ما معه آخر
من جنسه زوجه وقد یقال لجمهاد الثانی انسب مهنا حمامه کبوتر وقال الکسائی
الحمام مرالبری والیمام مرالذی یالف البیوت والکبه غرار وتنع رخورد اشدن
ومتنعمین نعیم من دخول آمدن از اول تفریق جدایی افکندن واحباب جمع
حبیب میفرماید بروم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخورد ار صحبت من
وجوانی در آمد زمان ما بجدایی افکند در میان ما بدیسی که زمان جدا کننده دوستان
است س چون جفت کبوتر همدم بودیم • در صحبت ارشاب خرم

اوطنت الارض ووطنها واستوطنها
ای اتخذتها وطنا ۱۲ صحاح

طوبی اسم لجنة وقیل هی شجرة فی
واصلها فی بیت النبی صلعم فلما دخلت
الظاء القلبت الیاء واوا وقیل طوبی
طوبی للشام لما روی انه صلعم
ولا الشجرة ۱۲ نهایه

العقر بن چاه وقعر البیت بن خانه ۱۲
مهدی ۵

وعن الیزید ورد ابن الاباری دویه
الاثنان وقال ابو عبیدة الزوج
زوج ولا یقال لهما زوجان
قال الاصمعی الیمام الحمام الوحشی وقال
الکسائی هی التی ما لها البیوت ۱۲
الحمام عند العرب وذات الاطواق من نحو
الورشین والشاری وما اشبه ذلک
الاثنی لاجتماعها ذلک یقع علی الذکر و
جنس الحمائم وعمل العامة انه واحد
فقط ۱۲
النظام انه جمع حب بمعنی
الحبیب ۱۲

بودیم • ناگاه زمانه کرد انگیز فراق • گویی که هزار سال بهم بودیم
تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی پریشان گشت الیه اعلامها • فیا حبذا حتی
تردی ما ناب • لم تبق الا الذکر من حبیبها • فقد الشباب و فرقة الاحباب
الا بدان الاعلام بلوغ رسیدن از اول مشاهده یک حق هزار اوردفه
بضم فا جدایی و شتاب خبر و فقد بسند اول گشت شرط دیم مفعول از او شرطیه
صفت شتاب و تا بیث بکت برای آنکه عین مثبت سماعت و حتی متعلق
به گشت و نفر مود حتی ذهبا برای شعار بعدم شعور میفرماید دو چیز است
که اگر کریم خونباران دو چیز دو چشم مرتبه که اعلام کرده شوند بر فتن و زوال
زنده و یک از حق آن دو نما نمی جوانی و جدایی دوستان س مرد قطعه
که میکند دماغون پیری و فراق ثابت آزان فزون • کردیده برن و حال
گریه صد سال از عمده حق آن نه آید برون نظار علی از مصایب ایام
در وقت وفات فاطمه علیها السلام • و ما الدهر و الایام الا کما تری • رزیة مال از
فراق حبیب • و ان امرءا قد رزء الدهر لم یخف ما عقب حالیه بغیر ریب
رزیة مصیبت و فجیعه شمع رزیت بر حال قایم ای ما قایم و الدهر ای آثار الدهر
و ما در کار مرصول بامر صرف و رزیة با مجرور و مدل از ما مرفوع و خبر مبتدا محذوف
یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال ضمیر حالیه راجع به مرء ما امرء و غیر ریب
جز آن و در بعضی نسخ جای غیر لیس کلام و عین الشین ذا نه و لم یخف جز آن

ویحتمل ان یکون شیان مبتداء والجملة
الشرطیة خبره ویکون فقد الشباب مع
ما عطف علیه بدلا من قوله شیان
او خبر شیان له وانما جاز الابتداء
بالنکرة لان البدل واو عطف البیان یخصص
وتخصیصهما ان لم یکن اکثر من تخصیص
الموصوف فلا یکون اقل منه کما لا یخفی

قوله ان الدهر کل ان کلمة لو فی اما مبنیة
فی مفعول فعلی الاول بدله وعلی الثانی
یکون منیة فعلا لما فی المعانی لو فی ان و
فعل ان من نظر الیهما انهما علی فی قول الزوال
والذهاب واما علی ما یحمله الشارح فلا
یخلو الکلام عن رکاکة وشیء فی ذلک لا یخفی
بالتامل ان تامل ۵

والمعنی وما اثار الدهر الا مثل الذی تراه
او مثل شیء تراه ویکون رزیة مال الیاء
للموصوف والموصول وبلی تقدیر نصب
الرزیة یحتمل ان یکون بدلا من الکاف
علی انه اسم لا حرف وهذا علی لغة من اجاز
اعمال ما فیها عملا لا یحتمل ان یکون ما مبتدا
ویکون رزیة منصوبة قری ای ما
الدهر الا مثل رزیتک رزیة مال
یکون ان یکون الکاف زایدة و ما
موصولة او موصوفة او مصدریة
فتدبر ۱۲

بهمزه عالیه راجع به دهر و لام جاره متعلق بمقلب میفرماید نیست روزگار
و روزها مگر خانه می نمی مصیبت مال جدایی دوستی و مدت دوستی که مردمی که
محبت از مرده است روزگار در حال که نمرند از گردیدن و حال او که
شدت درخاست هر آینه ما خود مندلت س ای کشته بعلم و معرفت
شهره شهر • زنهار بیش غافل از خویش که دهر • کمال تو از جفا بار جفا
که کام تو از فراق سازد چون زهر اظهار حب فاطمه زهرا انکام جلت او
از دنیا • حبیب یفجع الرحیب • و لم ار فی الدنیا حبیب حبیب غاب
عن الحبیب و عن غیب حبیبی الحبیب عدل برابر بودن از ثانی و بعضی
بود و غیب غیبة و مغیب و مغیبة غایب شدن از ثانی و مرد و حبیب خبر
مبتدا محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستی است
که نیست که برابر است او را هیچ دوستی و نیست مر غیر او را در دل من هیچ
دوستی است که غایب شده است از چشم من و من و از دل من او دوست
من غایب نمیشود س آن مه که از دلم منور باشد • وز دوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت و لیکن معدوم • در لوح خیال من مصور باشد خطاب فاطمه بعد از
وفات او و دگار وفا و دیگر ثبات او • ما ان وقفت علی القبر فسلما
فبر الحبیب و لم ترد جوابا • ایحب ذلک رد جوابا • لیت شعری ما الذی
نسیان فراموش کردن از رابع و حلة بضم حا دوستی و در بعضی نسخ جای نسیان

علت وعلت الشیء بالکسر وعلت منه ایضا علا وعلة وعلالات اذا اساءته

**مینویسد** چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حال که سلام کنندام بر قبر
دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مرا
که باز میگردانی جواب را یا ما فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را
**من** ای بحر وفا معدن صدق وصواب • رحمت تو ما بتم من روی متاب
کاشی که زیارت ترا باشد کام • در وقت سلام هست شرط جواب
جواب از زبان هر اهل السلام • قال اکیف وکیف ربی وکم • واما رهین حلیل
وتراب • اکل التراب وبین فرسخ • عجبت من اقاربی وعن اهلی • بعثتم لی السلام
عفت • وفی کم عفت الاعلام • اینجا بالف است وبصریین گویند این الف
برای بیان فتحه نون است وکوفیین گویند از پیش کلمه است ورهین
بگرو کردن ورهین بمعنی مرهون وحلیل سنگ والحلیس جمع حلس بالحاء
علی غیر قیاس وترب بکسر تا همزاد وتطع بریده شدن وکم اکم متعلق به الهم
مقدر که مبتدا است وکیف خبر ودر بعضی نسخ بجای مصرع ثانی بعد افقد است
رهین تراب وبجای ترابی اصحابی وعدت للشیء اعد عدا اتصدت له و
تعدت وسر بقبض الخطاء امسی ای صار رهین بمعنی مرهون واصحاب جمع
صحب واو جمع صاحب وبعضی را بنده که این سه بیت از ناقص غیبی
مسموع شد **نیز** گفت دوست وچکونه باشد مرا اینک کردن

اذا ظاهر ان یقال لا تر ویا اذا کان الخطاب
متوجها الی غیر یقال هذا بالنظر الی الخطیب
للتسلیم سلام کردن وبعدی بعلی کما قال
الله تعالی فیکون قوله علی الفور متعلقا
بقوله مسلما وقوله الخطیب بالتسلیم محتمل
ان یکون الجار والمجرور متعلقا بقوله
وقف ویکون قوله الخطیب مصبوبا بنوع
اتساع فضای علی قوله الخطیب
السامة والسامة والسامة بیم آمدن
تاج علم
الجندل الحجارة والجندل بالفتح النون و
کسر الدال الموضع فیه حجارة صحاح
وعند سیبویه ان کیف ظرف وعن الفراء
والاخفش انها اسم غیر ظرف وموضعها
عند سیبویه نصب واما وعندها رفع
مع المبتداء نصب مع غیره وتقدیرها عند
سیبویه فی ای حال او علی الحال وعندهما
تقدیرها فی نحو کیف زید صحیح بای منزلة
وفی نحو کیف جاء اراکب ماشیا بای حال
معنی
اذا بلوت الالف وقفا ووصلا فی تمیم
ومنه قراءة نافع انا احیی وامیت وبعضهم
وصلا فی غیره صحاح
اذا عند البصریین همزة ونون مفتوحة و
الالف بوقف بها بعد النون فی الوقف لبیان
الفتحة ولولا الالف لقلبت الفتحة فی الوقف
وکان تلبیس بان الوقفة لیکون النون وقد
یوقف علی نون ساکنة وقد تبین فتحها
وقفا وسکنها ومذهب الکوفیین ان
الالف بعد النون من نفس الکلمة وهو
مقوطة فی الوصل فی الاغلب مع فتح
النون او سکونه ومعاقبة هاء
السکت له دلیلان علی زیادتها کما قاله
الرضی
رهنت الرجل شیئا ورهنه عنده وارهنته
اخذ رهنا وفرهن المرهون والجمع رهن
ورهان ورهن وانا رهن بکذا ورهین
ورهینة ای ماخوذ به مغرب

بجواب

بجواب شما وحال آنکه مرگ کرده پستکها وخاکم خورد خاک خوبهای مرا این قبر پرش
کردم شما را ما بزد اشته شدم از اهل خود وبتر از آن خود پس شما باد از من سلام
بریده شد باز من از شما علاقه دوستی ودوستان **س** در خاک چه شد جدا
بند زبند • محروم شدم ز دوستان دور فرزند • پرسید سلام هستم لکن
سودی ندهد چو خویشان را پیوند • **خرید** در وقت زیارت حضرت خاتم صلی الله علیه
وسلم • **ما** غاض من قد نابه • **لا** جفت عینک بالبکا • **واذا** ادرکت مرورد
سالتک بی • **ما** بی تجفونی تغاض اشکا • **انی** لاجعل زری
حلقت بی • **حتی** تری لیراه میتا • غاض الماء یغیض غیضا
کم شد وزمین فرو رفت وسماحت بخشش کردن ودر عین یک چشم وانسکاب بخشیدن
شدن واجعلن زنک اشتن وضمیر در راجع بدمع والجفون فاعل ساحت وضمیر
سراه راجع بزری در بعضی نسخ بجای غاض غاض فاض الماء فیضا وفیضوضة
اذا کثر حتی سال علی جانب الوادی مرویست که حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها
علیه السلام آمد وفرمود یا ابی انت یا رسول الله ان الخرم لیقطع الا علیک وان
البصیر لیجل الا علیک ای انت مفدی ابی وامی پس این بیت بخواند **میفرماید**
کم نشد اشک من زد مصیبتی که کردانیدم ترا مرگ بر سر آب وچون دیدم
ترا بخشش کند ترا باشک از من بکهای چشم بر آن شود وبرزد از چشم مردمی
که من نزدیک میدارم خالی را که فرو آمدی تو به آن از آنکه دیده شوم برای غیران

خاک اندوه کن س روزی که شود چشمه چشم پر نم • یاد تو کنم که اشک زار
دردم • هر کس که شنیده است روز غم است • از موت کسی دگر نیامد ماتم
و حضرت فاطمه هم قریب این فرموده • اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا
اموح و اشکو لا ادراک بکائی • فیا ساکن الصحراء علنی الکباء • و ذو کرک الاسانی
جمیع المصائب • فان کنت فی الاتراب نیتنا • فکنت عن قلبی بحزن غائب
تعیر خیره و ولید بن مغیره • تهدید ذی العظیم الولید • فقلت اما ابن ابی
طالب • اما ابن المجل بالانطحین • و انت بن سلمی غالب • فلا تحسبنی غافلا
الولید • و لا ابن عم له ذاهب • تهدید هم کردن و عظیم بزرگ شدن و ولید پسر
مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
و مرد و از مشرکان مکه بود و ولید تهدید حضرت مرتضی علیه السلام میکرد
و مرتضی را دروشتی بود و او از این حضرت سکوه داشت و ابو طالب گفت اما
بدون المغیره و لا علی دون الولید فلم یتعد و بس مرتضی این قطعه را نظم فرموده
و ولید در سال هجرت بمکه بمرد و شبی که ولید در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفت
این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم و لیکن هم از آن دارم
که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهد و پیمان که دین او ظاهر
نشود و وجه اطلاق ابی کبشه بر حضرت رسالت صلعم آنست که امنه مادر حضرت
و هر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت حزاز بن غالب بود

ما حق الله علی المیت اذا ادی زکوة ماله هل یثاب علیه و یعد و محاسنه ۱۲
ان یبکی علیه و یعد و محاسنه ۱۲
لحاوته باشد که کوه را ۱۲ تاج

فیه ان قال ان کان مکورا کما یقتضیه
القوافی فهو حسب الاعراب غیر ظاهر
و ان کان مضموما علی ان یکون مبتداء
یحسب الاعراب صحیح و سیاق کلام الشارح
یقتضی ذلک لکن یلزم الاقواء و هو عیب
الشعر عیب کما صرح به صاحب الکنز
فما تسلی آدم علیه السلام من ورثه
الارض معترض فی تعمیر کل ذی طبع و دین
و قل شاشه لوجه الملح فان الوجه
قل و یکون تباشه الوجه تمهیدا یلزم
حذف السین من القبح و هو غیر صحیح
و ان کان ضم در ایان یکون مبتدا
للشاشة یلزم الاقواء و هو عیب فیه
الاقواء فی الشعر هو ان یختلف حرکات
الروی فبعضه مرفوع و بعضه منصوب
و بعضه مجرور و صریح به صاحب الصحاح
فتامل کتبه العبد معین الدین المستی
کان تمام قصیدها نسی فلم ذلک ابو
کشه رجل من اعرابی فهم و کان یعبد
نقول لرسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ابو کبشه تشبیها له فی المخالفة
اباهم فی دینهم یریدا له رب معبودهم
۱۲ کشاف

و جز ابو کبشه و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که
مشهور است بشامی پرستیدی چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت
قریش کردی امورا ابن ابی کبشه می گفتند و غرض از کریه و انه مودت الشعری
آنست که مصطفی اگرچه ابن ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف او نیست در اعتقاد
ربوبیت شعری تجمل زرک اشتق و ابطح رود خانه فراخ که در دشت زره و بود و او
از ابطحی رود خانه مکه در رود خانه مدینه که آنرا وادی عقیق گویند و جمل ابو طالب
در مدینه آن رود که سیل در عبد المطلب از مدینه نبود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
و البیت طاهر که بنا بجمع الجم مردین و اطفال سلف کریم ای آبا و جدون و غالب
و حضرت فاطمه علیها السلام ابن ثابت علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و حسان بدر شش
از سادس و تخصیص غالب که از میان سایر اجداد برای تفال در شارعت و دعا
مبغرماید هم سکینه ابیلای عظیم ولید پس گفتم من پسر ابی طالب پسر زرک داشته
ام مرد رود خانه مکه و مدینه و بخانه کعبه از جد ابن است غالب پس مپندار مرا که من هم
از ولید و مپندار که من از در پسر پیدا ام س چون خصم نیست اهل حق دمه مرا
پرسته کند بیل تهدید مرا • لیکن نشوم تیره که آیینه دل • روشن شد و صیقل ز حد مرا
فیا ابن المغیره ارانی امر • موح الاماء الی الجانب • بطول اللسان علی الناس
تصیر اللسان الی الصائب • یخرم فی جلدتیم الرسول • یسوء فلیس بالکاذب

وکذبوه وجحدوا السماء ملئت حرسا شدیدا وشهبا وعلی الکاذب الساحر الجحود والمنکر
وقاصب شمشیر برنده والشاة بوزن الشاة النفع وخیاره وخسران
وخسر زیان کار شدن از رابح وتکذیب بدروغ داشتن وعیب وعاب
ومعیب عیب کردن ومعیب شدن ولعنة نفرین کردن مبغوضا
بس ای پسر مغیره بدبختی کسی مردی ام که سخت است سرما ی کشتن
من بشمشیر برنده دراز زبانم ودشمنان کوتاه زبانم از یاد زبان کرده بتکذیب
شما مر رسول الله را عیب میکنید خبری اکه بی عیب است وتکذیب کردید
او را بوحی آسمان پس لعنت خدای بر دروغ گوی س ای خصم که مرا نیش
دلم سازی نیش تا حد چو زنبور زنی بر من نیش کوئی که ز آسمان نیاید
وحی لغت کسی که ساخت این قصه دروغ خطاب به ابولهب وتبت
برگ ادب ابا لهب تبت یدا ابی لهب وخسرت تبا لک خطب
فخذت من قد فطر رحمه لقد کنت قاطع الرحم خطب
لو کذاک الدین تخذ الرا ابولهب کنیت عبد العزی برادر ابوطالب وابوطالب
همیشه رعایت وحمایت پیغمبر کردی وچون او وفات یافت ابولهب
احیا سنت سنیه او میکرد وحمایت پیغمبر قیام مینمود پس ابوجهل وعقبه
ابن ابی معیط پیش ابولهب رفتند وگفتند وگفتند از محمد پرس که عبد المطلب
در بهشت یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلعم فرمود او با قوم خود

العیب والعیب والعاب بمعنی واحد یقولون
المتاع اذا صار فیه عیب وعیبه انا یتعدی
ولا یتعدی فهو معیب ومعیوب ایضا
علی الاصل ۱۲ صحاح

اللعن طرد والعباد علی سبیل السخط واما
من الله تعالی فی الآخرة عقوبة وفی الدنیا
انقطاع من قبول قبضه وتوفیقه من
الانسان وعاء علی غیره ۱۲ مفردات
راغب

لعن الله فلانا طرده واستعمل اللعن بمعنی
السب والدعاء علی الملعون ۱۲ زاهدی

ایشان گفته اند میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب از
پرسید پیغمبر فرمود او هر که بر دین ما نمیرد در دوزخ باشد آتش غضب
ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد تا بعد از غزا بدر هفت روز
از غصه بمرض عدسه مرد وقت ای هلاکت او خسرت والتباب خسران
یودی الی الهلاک وهلاک ما بمعنی اصل است چه پیغمبر صلعم در وقت زوال
واندر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرد انذار فرمود ابولهب گفت
تبا لک الهذا دعوتنا وپس کی برداشت که پیغمبر مذهب آیت تبت یدا
ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفسک مذهب تبا بدیکم یا بمعنی هلاک او خراک
وهمخوه زن ابولهب خواهر همخوه دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
بود وکنیت همخوه ام سفیان وکنیت همخوه ام جمیل بنت وهب مرثیه شان
وحمل رد آهستن از ثانی وحطب هیزم واطلاق قال الحطب بر همخوه باعتبار
چینی او که آتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار میداشت
ودر راه حضرت رسول صلعم می انداخت وخذل خذلان فرو گذاشتن از اول
وقطع بریدن والرحم کسر را رو سکون الحاء القرابة وابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره
بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم وکنیت او در جاهلیت ابو الحکم بود وپیغمبر صلعم او را
ابوجهل خواند وتبع وتباعه از پی فتن از رابع ودنب دم وحمل راس ذنب بر
مصطلح مشهور بنجان کردم حد راس ذنب این طایفه سعدات ودنب بخش است

حالة اطلق علی ام جمیل بنت حرب باحتساب انها
کانت تحمل الحطب وتنثره علی طریق رسول الله
ولا تفاق فیه فالتعلق فی الحطب علی هذا
ودی الی الهلاک والاسناد الی الحمال قائم
علی هذا الاحتمال وقیل الحطب بمعنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم
وقیل الحطب الحمالة بالضم معنی الاثم

و ابو جهل و ابو لهب مرد و بخش او بذو ابا لهب نشاد ای و تبر از دست ای
تطیر را قامت او در دوزخ و تا نیست تبت سبب آنکه مرد مرت شاد
و مخزه معطوف بر داک و غیر منصرف بعلت علمیت و تانیث و قاطع
حال از تا خطاب و بت ثانی اشارت بآنکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر
صلعم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابو لهب بودند و چون تبت بیان ابی
لهب نازل شد این پسران امر بر خود پیش از دخول از ایشان مفارقت
کردند و عثمان بن عفان رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات
یافت ام کلثوم را بخواست و باین سبب او را ذی النورین گویند پیغمبر
ای ابا لهب هلاک باد و دست تو ای ابا لهب و هلاک باد خود و دختر حرب
بردارنده هیزم دوزخ و ذکر آن اشتی پیغمبر از او حال که بوی قطع کند و خوشی
او بین بود بی آنکه کسی که فروخت سلامت بهلاک برای ترس ابی جهل بن هشام
پی و مراد او بخس سرازیر میرود او را دم س دشمن که عیشها باد در قید هلاک
ذرات اجل او در کمانش خاک • از جاه و جه و مدینا نو وخت • شد تابع
جاهلی سفیهی ناپاک **تفسیر** در تفسیر مرلانا نظام الدین از اسماء بنت عمیس
مرویست که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و هنگی در دست
داشت و پیغمبر با ابو بکر در مسجد نشسته بود و او میگفت مذمما عصینا و دینه ابینا
و امره کرهنا و ابو بکر با پیغمبر گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا ترانی

و یحتمل ان یکون قاطع حالا من الذی فان
قطع رحمه لا قرباء الکفار خاصا لصفاتهم
من الصفات المعهودة علی انه قلا یحتج
المحققون من النحاة ان الحال اذا کان جملة
یکون عن الفاعل و المفعول ینبغی ان یلی
ذا الحال قد برده

رجل مذمم ای مذموم جدا ۱۲ صحاح

آیت اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابو بکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک یهجونی ابو بکر
گفت لا و رب الکعبة ما هجاک بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو او کرده
و بعضی گویند عرض او آن بود و اعتقاد داشت که قرآن هجو خوانند و دور نیست
که ام جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده فاصبح ذاک الامر کاد صبیحه
یفک مفرج بالنفس من ثم الهوب مذ لا لان عن بعض الاعادی بجهله
بالرفع و بالنصب و من یکره او یصرع خوله • رجال عمار الحرب دود سبب
ذاک الامر ای تبت لا ابی جهل عمار بک اجل فرو ریختن خاک و الحج القصد ثم عرف
استعمال فی القصد الی مکة للنسک و حجیج جمع حاج و مرسم الحاج مجسم بمعنی ذلک لانه
معلم یحتاج الیه عرب تازی زبان و الدین قصد الحنوة و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر
للخلق فقال فلان لین خشن و عن ابی تقیل بعضی و شرد اشتر و نفرت العصا
الحیة فرارا قشرتها و کذلک بحث العصا الحیة بحثا و بحث الرجل الحیة اذا اثارها
و رمح نزه و قصف بضم قاف و صاد جمع قاصف با جمع یقصف بمعنی مرد اشیده
راست کرده و شمال و شمول در کرمن مزنی انجلاء از رابع و اوشجی الان تصریح بسیار
الکذب و الذل و الهزة المتعمد علیه اللارجیه کالعظام و العظیم و حرب کارزار و
اضافت بعض با عادی لصفات مصدر فاعل سبب گشت آن کار که
تابع ابی جهل است لیکن که فرود میرزند از ابرو جاهیان خانه کنیه و زان

حجابا مستورا یحجبهم عن فهم ما یقرأه
علیهم مستورا اذا استر کقوله وعده مأتیا و
قیل مرسل منعما و مستورا عن اعین اولیاء
الله تعالی انهم لا یفهمون و لا یفهمون
انهم لا یفهمون ۱۲ انوار

الجا خلوق المدح و قلهیوته
هیجا و هیجاء ۱۲ صحاح

الصبیح الحاج
یحجن ۱۲

قال الخلیل حج فلان علینا
ای قدم و اطلق کما فی اللفظ علی القدوم
الی مکة و قیل الحج ماخوذ من قولهم العرب
حجها النجعة اذا سرت بها باللیل فان ابا
یعرف حال النجعة و الحج الحجة فکذلک الحج
لا مرالله تعالی ۱۲ ازاهری

الحاج اعازه یرفق
فاذ مرون ۱۲ صحاح

معرسهم و هو المعلم ۱۲ مغرب
من الرفع و هو الحاجة ۱۲ صحاح
الحجیج و هو جمع الحاج کما یقال للعلماء
الحجج و هو جمع الحاج کما یقال للعلماء
اللحجج ۱۲ ماء الله ای لعنه و فتحه ۱۲ تاج
و قیل لهم هذا الامر اذا کان کما ملاوفی
فلان علی هذا الامر اذا کان کما ملاوفی
مزادته منطلعا به ۱۲ فایق
الاضطلاع قوی کشتن برسر کاری
و یعدی بالباء ۱۲ س
المیل بالهمزة الثقة و الغنی و قد اولع الناس
فیه بترک الهمزة و تشدید الیاء ۱۲ نهایه

فعل هاایاه و نحو ما نحو بتارکی الهتنا عن قولک ۱۲
معنی

الاخصاص کما فالاخصاص بمعنی
الخصب بمعنی الهم ۱۲ م

جمع شدن تازی با نان و اگر زم شود سبب تمنی آشتی و شنان بخدمت
باز کند و اصحابان و تمنی به نیزنا و بشیر ما رنده و هرگز فرو نگیرند و شنان
اورا بجله تا افکنده شوند پرامون او مردان استرداد بجهاصحابان حسب
س آن که کند بیان جانم بسکن • وز چهره او داغ دلم سد گلشن کردی زسد
مدامن حیث او • تا هست من شکیبه داجان در تن خطاب بولید بن عقبه
در وقت قتل او بفرا و بعد ما شاء و تعالی کما قال تعالی
ولا یا بعد لک عقبا تبا و تعالی ای الزمه الله خسرانا و هلاکا و ابن عقبه بضم عین
ولید بن عقبه بن معیط و کاس قدح باشراب و الشربه من الماء ما تشرب مرة
والمرة الواحدة من الشرب و ضمیر عقبه راجع به سقی منفرد لازم کردانا و خدای
خسران و هلاک مر ترا ای ولید پسر عقبه آب میدهم ترا از کاسه کما شربی و باک
ندارم بعد از آن سقی از آنکه مرد آبی به آشامیدن این آب و مرد زنه س
ای خصم که نیست در نوبت زدرک • خواهم ترا دادن زمان شربت مرگ
در طبع تو پیوسته نخواهد آنرا • غم نیست که گاه گاهم شد بزرگ حکایت
بخاری و مسلم رضی الله عنهما گویند ابو در سوگند خورد که هذان اختصمان فی ربهم
در شان عبیده بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر
با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسماعیل که مدحون ایشان بدان آیه
سه جوان از انصار پیش محمد عرف و معود پسران عفرا و عبد الله پسر رواحه عتبه گفت

التعس الهلاک و اصله الکبو و قد تعس
بالفتح یتعس تعسا و تعسه الله ای اهلکه
و یقال تعسا لفلان ای الزمه الله الهلاک
صحاح

التباب الخسران و الهلاک لقول تبا
منصوب بنصبه علی المصدر باضمار فعل
ای الزمه الله الهلاک
فی الحدیث لا یبالی الله بالة ای لا یرفع لهم
قدرا و لا یقیم لهم وزنا یقال ما بالیته
و ما ابالیت به ای لم اکترث و منه لعلة
هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و حکی الازهری
عن جماعة من العلماء ان معناه لا اکرم
نهایه

ای قوجان ای یختصما و لذلک قال اختصما
حملا علی المعنی و لو عکس جاز و المراد بهم
ای فی دینه او فی ذاته و صفاته و قیل
تخاصمتا یهوده المومنون فقالت
الیهود نحن احق بالله و اقدم منکم کتابا
و نبیا قبلکم و قال المومنون نحن
احق بالله امنا بجمیع کتب الله و انبیائه
من کتابکم و انتم تقرون کتابنا و
بنبیائه کفرتم به حسدا فنزلت
انوار

ای پیغمبر ان را آنوقت پس عبیده بن حرث بن مطلب و حمزه و علی برخاستند
و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه علی و ولید و حمزه و علی در حال شیبه
و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند و علی حمزه و عبیده
رفتند و عتبه بکشتند و عبیده را زنده بیاوردند و آن جراحت شهادت
یافت رجز ابی عبیده بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت زاد الله
قد قدت برأسه آرابها • تخیل فیها ذوها اصحابها • و کنت ذا نیر آرابها
اتابها • و الیه حتی جابها شبابها • یا تیر من شبابها شبابها • قدوم آمدن
از رابع و رایت علم حمل کردا مدن ارثانی و حول پستان و شبکه و ارجا
بقصر کناره آسمان و فلان شباب حرب اذا کان ملیا فیها و ترکان قوس
بکسر قاف و تشدید یا جمع اوتار کان اصله قوس لانهم قدموا اللام و صیرو
قوسهم قلبوا الواو یا و کسروا القاف و شباب بضم شین و تشدید شین
تیر و ضمیر فیها راجع به حرب که مرثت ساعت و ضمیر به عاد شباب و ابر
سعید بن ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بود در روز احد سعد بن ابی وقاص او را
به تیر زد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف الخاء آمد جواب او با حسن
عبارات بلیغ اشارات • انخل جالت زمها فضابها • مذ غطه مرتالها
ترابها • و نطقنا بها اتخابها • الیوم علی تخل حضابها
خیل سواران اسپان و مرثت ساعت و حولان شتن و عضب شمشیر

از رابع و مربط بکسر میم رسن و سرشل بکسر سین پراهن و وسط میان
و حقب بفتح حاء و قاف رسن میان شتر و انحلا و اشدن غم و منع و غیر آن
و جلباب بکسر جیم ردا **مینمود** سواران با سپاه جولان کردند در روز
حرب خیم کمرکان حرب مقید بد رسن پراهن حرب خاک آلوده که
از نیم سواران زجا پشته و در میان شتران مرکبهاست در میان حرب
ریسمانها میان ایشان امروز از نمی ایستد رو در حرب **س** اعدا که
زاسپ سینه چاک افتادند • کشته چاه و بخاک افتادند • چون از دل پاک
در دنا ک افتادند • در رطه محنت و بلاک افتادند **حکایت** جواب که تمام
نمود نبی حضرت مدینه و کفت قبل تمرّی عبد الود تهدی کتیبه اقل صحم الفارس و کلما
غنی و قتلهم اخرو الخالی الیوم ابنی الفوارس حنظلی و صحم فی الهام سین سیالی
همزه استفهام برای انکار و اقتحام بصف در آمدن و فارس سوار و تاخیر باز
پس کردن و منع باز داشتن از ثالث و فرار کردن بخیر و انحطاط الغضب و الحسبه
و صحم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد و تبر و سبو و کاز کردن شمشیر در وقت زخم
و علی متعلق به صحم و غنی و غنهم به اخرو او انفکم مقدر مفعول اخرو او اصحاب
مناد می الیوم مفعول فیه منع و الفوارس مفعول ثانی او و حنظلی فاعل و صحم معطوف
بر او و فی الهام متعلق به بانی صحم **مینماید** ای پسر سن در می آینه سواران آنچنین
از سن از ایشان باز پس بازند خود را ای یاران من امروز باز میدارد مرا از آنچنین

الحقب بالتحریک حبل یشد به الرحل الی بطن البعیر لئلا یمله ای یمله ای وعاء قضیه کیلا یحتمل به القصد برای حرام البعیر صحاح

الجلباب ثوب واسع من الخمار ویقول الرداء مغرب

وسط الشیء ماله طرفان متساویا القدر و یقال ذلک فی الکمیة المتصلة کالجسم الواحد اذا قلت وسط صلب او وسط بالسکون یقال فی الکمیة المنفصلة کشیء منفصل من جسمه نحو وسط القوم کذا مفردات

راکب الفرس فارس ای صاحب فرس مثل لابن و تامر و یجمع علی فوارس و هو شاذ لان فواعل انما هو جمع فاعلة مثل جاریة و جواری و اما فوعة فاعل اذا کانت صفة للمؤنث مثل حائض و حوائض و کانت لغیر الآدمیین مثل حائط و حوائط و اما فوارس فلانه شیء لا یکون فی المؤنث فلم یخف فیه اللبس قال ابن السکیت اذا کان الرجل علی جاقر یزدونا کان اوفرها او بغلا و حمارا قلت فرسا فارس علی فعل و مزنا فارس علی جمان و قال عمارة بن عقیل بن بلال بن جریر لا تقولن لصاحب الفرس فارس و لکن اولی فرسا صحاح

الهامة الراس و الجمع الهام صحاح

حسب من شمشیر کرده از استخوان که در تارک نیست کارکننده س
دشمن کجا هجوم میکند بر سن • کیا که خبر ندارد از خنجر من • هر کس که خبر تیغ او
بسیم زال • چون پیرزنی کرد او از بر من **حکایت** در سنه اربع هجری
حضرت رسالت صلعم امر فرمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند و ایشان رهبی که در طرف
فاخوا بود آمد جلا کردند و بعضی بیکه رفتند و در سال پنجم از هجرة با قریش و سایر یهود اتفاق
نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر شورت سلمان خندق بر کرد مدینه بکند و در وقت
حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و ایشان میکفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبد الود ابن ابی قیس
و نوفل بن عبد الله مخزومی و هبیرة بن عثمان بن عبید و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی
وهب و ضرار بن خطاب و مرداس بن نهیک سوار شدند و بخندق آمدند
و محل تنگ پیدا کردند و اسپ از لعب در خندق راندند و مرتضی علیه السلام
با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمرو رسید فرمود انک کنت تعاهد الله
لا یدعوک رجل من قریش الی احدی منه الا اخذت منه اما کفت آری پس فرمود فانی
ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام کفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود فانی
ادعوک الی النزال کفت و لم ابن اخی فرا مد احب ان تقتل پس فرمود کفتی و الله
احب الی قتلک پس عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و بنسا از تیر جراحت
یافت و بگریخت و در کله از آن جراحت بمرد و نوفل اسپ کرانه و کفت

اللهم لا عیش الا عیش الآخرة صحاح

یرید المهاجرین

النزال فی الحرب هو تقابل القرنین نهایه

حکایة هی الوقعة و الغیرة نهایه

یا مشمر الوب قتله خیر من فرار علی او را بکشت و مراد از فرار بر پشت
اول این هفت کس است و مراد از اصحاب جانب مسلمانان که تیر رسیده زدند
و فرار اشتک را بر آن کردند و جابر بن عبد الله انصاری گوید یا شبهت قتل علی عمرا
الا بما قص الله من قصته و ابره و جالوت و خدیعة گوید و الذی نفسی بیده
لعذاب الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیامة آن عبد چون شد
آنچه و حلفت بالله من الکذاب ۞ انا لعمرو ولا مثلی تلقی ۞ رجلان یعطیان
کل حرب ۞ قصدت بین ناحیة مظفرا ۞ کانه تنیع تین ذکاوک ورد بی
وقفت علی قرابیه ذکاوک ۞ کنت المقطر لی اقرابی ۞ ایلاء سوگند خوردن
و ابی عبد عمرو بن عبد الود نعیم الاوه و مرضم کان اعرم فرع علیه السلام ثم
صار کلب و کان بدومة الجندل صد حمله بزدن و الیه سوگند و حلف سوگند
خوردن از ثلی استماع گوش فرا داشتن صدر صدر و ناگشتن از ناول تمثیل
لا اله الا الله کفتن و التباهم رسیدن و اضطراب رضراب تکبیر شمشیر زدن
و مظفر بر پهلو افتادن و تنیع تنه درخت خرما و ولد اک ریک بت و ذکاوک
جمع او و ربوه زمین بلند و ربی جمع او و مقطر بر پهلو افکندن و بزیر بودن و بکسر
الیه ای تحطیم و ایلاء مقدر بعد از من الکذاب مفعول استمعوا متعلق ان
لا یعد مصرع سادس اشاره بآنکه قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علو
همت امام علیه السلام و مرویست که عمر بن خطاب با مرتضی گفت بیا بیت

عفا عن الحرام یعفو عفوا و عفوة و عفافا ای کف اصحاح

الابلة الشاة یقال الولی ابله مثل اصلی یعنی اعطاه ولیح الابل مثل عطیة العطایا اصحاح

جالوت جبار من العمالقة من اولاد عاد بن ارم و کانت بینه و بین طالوت حروب و کان طالوت مع بنی اسرائیل و کان داود من اصحابه و هو صغیر من بنی ایشا و کان اشجع اصحاب طالوت فقتله داود بالحجر و قیل ان داود رمی الحجر و رمی الغم و قیل جالوت فقتله اخیه داود و قیل هو الذی قتل جالوت و قال بعضهم اخیه داود و قیل هو الذی قتل جالوت و قال بعضهم قتل جالوت و رجع طالوت بنته اصحاح

دومة الجندل موضع و بینهم و بینهم واله و تفتح ۱۲ نهایه ۵

الکذاب ما تلیه من الرمل بالارض و لم یرتفع کثیرا و تفتح کذا ۱۲ نهایه
الربیة الربوة و هو ما ارتفع من الارض و کذلک الربوة بالضم و فیها اربع لغات ربوة و ربیة و ربوة و ربوة کذا قاله الجوهری و الظاهر ان الربی جمع ربیة لا جمع ربوة ۱۲

سلبه فی به اخذه سلبا و انتسلب المسلوب و عن اللیث و الازهری کل ما علی الانسان من اللباس فهو سلب ۱۲ مغرب ۵

یا علی و عد قالا عد درع مثلها و علی کنت انی استحیت ان اکشف عن سواة
ابن عمی ۞ سوگند خورد پسر عبد الود آنرا که حمله کرد بر کشتی بزرگ
و امام علیه السلام من تیر رسیده زدند آن دروغ گوی سوگند او که باز نگردد از مکر
و لا الا الله گوید من هم رسیده زدند دو مرد که شمشیر بکدیگر میزدند مر شمشیر زدنی
که دیگر خالی کرد زمان کشتن آن که دیدم او را به پهلو افتاده ماند تنه درخت
خرما میان کتابیست دعای بلند و پاک امنی کردم از جاهای او و اگر آنکه
من بر او مسلط شدم بر پهلو افتاده ماند جاهای او ۞ بیت دشمن که دلش بار خیال
از درد ۞ سوگند خورد که حل بار او را ۞ لیکن میان خاک خونش نهم ۞ آنکه
شود نشسته از سوگند ۞ و قلت رب ۞
بیت ۞ و قلت رب ۞
بیت ۞ و قلت رب ۞
بیت

شیر هندی و قضب بصاد مهمله و معجمه بردن والعشر تا جام هم واحد و بحصل
بنهم معاشره و مخالطه و مراد از احزاب بنی قریظه و قایدایشان کعب ابن
اسد و بنی نضیر و قایدایشان حیی ابن اخطب و خیبران و قایدایشان سلام
ابن ابی الحقیق و بنی اهل و قایدایشان هودة بن قیس و قریش و قایدایشان ابو
سفیان و قبایل غطفان و قایدایشان عیینة بن حصن و فقایدی مرة
حرث بن عوف و قایدایشان شعر بن خیله و قرینه را رادت جماعت مذکوره
لانجیوا و تسمیه غزوه الخندق بغزوه الاحزاب و بمیند متعلق بارادیت
**مینویسد** پرسیدم عروسکها را از پسبکی رای خود و پرسیدم من رود کار
محمد را برای سوال شناخت پسر عبدالرد آرمان کرده شیر برنده متحرک که کار
مانه بازی کردن پست بلاک کردم عرور اچون طغیان کرد شیر هندی صاف
آهن پاکیزه کرده برنده مینداریه خدا را فرو کذارند دین خود و پنجه خود ای
جماعت کردهها س چو کافر بت پرست بشرم دید میگفت دلم که
عینه الیوم حدید شد کشته بتیغ تیز آری کند معبود بحق نصر و ایم م بند
**حکایت** مرزوقی در شرح حماسه کوید خواسر عرو بعد از قتل او گفت لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ما قام الروح فی جسدی لکن قاتله من لا یعاب به و کان
یدعی قد بما یضیه البلد **مفاخرت بعلم سعادت بکلک شیخ محشر در غزا خیبر**
**شهادی ذکر الفتح ایره** جلی بها الظفر الی البدر ۰ یوم لی فی الحرب فی

القاید خلاف السایق و منه القاید لواحد القواد و العادة هو من رؤساء العسکر و مسند القیاده مغرب

یقال هضبة بلد بالحاجز و الشرق



**الخطف** و بتیغها القیت الرعب ۰ در مثل لاتی الخطف مخطفة و مول
**الخطف** و بتیغها القیت الرعب ۰ در مثل لاتی الخطف مخطفة و مول
شهادة کواهی
دادن از ذرایع و کرباز کردانیدن و الطعن الضرب بالرمح و القرن و باجری
تجرایما و جیا بحلاوادن و بعدی الی المفعول الثانی بالباء بغنیه و ظهر پاک و مراد
اینجا ظاهر القطا زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر و سمس شیری
که زم رود و قطع اللام بالضم ظاهره فهو قطیع ای شدید شنیع جاوز المقدار
و کذلک قطع اللام فهو مقطوع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساق و عظیطب بلاک کننده و حمی قبیله زعیم پیشوا و
الفدق بالعین المهملة و الذال المعجمة کلها و الفدیق مصغرا و ترحیب پستون
برخزانها دادن تا نشکند از بسیار بار و تعلم صیغه غایبه و ضمیر او راجع به رات
و بیت ثانی شعر نهایت شجاعت ناظم که او چو شیران و کرنیت که از
آتش کرزند **مینویسد** رزد کواهی خواهد داد برای من به باز کرد انیدن خصم و
نیزه زدن علی له عطا کرد مرا آن پاک شیر پاکیزه کرده و میدانند که من در حربها
چون زبانه زند آتشها رخود شیر زم کار از مرد ام و شل من بند کار در سپاک
در میان کارها بخت شنیع از اندازه کذشته خود و کم باشد مراد از لشکر
مشتمل پنج رکن بلاک کننده بحقیقت دانند قبایل عرب که من بر قبایل
و دانند که زد حرب خلک را پستر ام س او در زنم زد زیر پنجه چو شیر

القمر السیف و النصل ۱۲ صحاح

الخمیس الجیش سمی به لانه مقسوم بخمسة اقسام المقدمة و الساقة و المیمنة و المیسرة و القلب لانه یخمس فیه الغنائم ۱۲ نهایه

الرجبة هی ان تجعل القنا الکریمة بعد ان حمارة او نحوها اذا خیف علیها الطول لها و کثرة حملها ان تقع و رجبتها فهی مرجبة و الفعل تصغیر العدیق بالفتح و هی النخلة و هو تصغیر تعظیم و قد یکون رجبها بان یجعل حولها شوک لئلا یرقی الیها و من الترجیب تعدیة شدة ذات شعبتین و قیل اراد بالترجیب التعظیم یقال رجب خلق من کذا ای عظمه ۱۲ نهایه

در معرکه شجاعتم تند دلیر • من نخلم و خیبر ترم بیکانست • شد دشمن
کسی که کشت از جان سیر **حکایت** پیغمبر صلعم در سنه سبع متوجه قلاع
خیبر شد و اول حصن ناعم گرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چون
بحصن وطیح و سلالم رسید رایت خود بابوبکر داد و بجنگ فرستاد
و فتح نشد پس بعمر فاروق داد فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت
کنند که پیغمبر صلعم فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یده یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله چون صباح شد صحابه بامید مذکور امید داشتند
که رایت بایشان دهد پس پیغمبر صلعم فرمود این علی ابن طالب گفتند یا رسول الله
چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود
رد چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود باو داد و گفت اقاتلهم
حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام
واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا
واحدا خیر لک من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب
برافروخت و در اثنا محاربه سنگی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک
او افتاد و در حصن را بکمند سر خود ساخت و جنگ میکرد تا عروس فتح از
نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت درین باب گفته

وکان علی ارمد العین یبتغی • دواء فلم یبرأ و قد برأ الرمد
فشفاه رسول الله منه • بتفله • فبورک مرقیا و بورک راقیا • وقال سأعطی الرایة الیوم فارسا • کمیا شجاعا
فی الحروب محامیا • یحب الها و الاله یحبه • به یفتح الله الحصون الالی • تحصن
به دون البریة کلها • علیا سماه الوصی المواخیا • و در روایت مذکور در رایت اول
روایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام محمد از عبد الرحمن ابن
ابی لیلی روایت کند که علی را بایشان جامه پیشان و در پیشان جامه بایشان
پوشیدی و بجهان پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود
اللهم اذهب عنه الحر و البرد و من ازان و زکام و سر و پنا فتم و از ابو رافع مولی
نبی صلعم روایت کند که من و هفت کس دیگر بودیم که در خیبر که علی کنده بود
از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود و الله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة و انما
قلعتها بقوة ربانیة و قال الشیخ المقتول فی التلویحات قد یحرکون اجساما
بخرق تحریکها النوع و نعم انا اذا انحنا علی طرف دهزه فعل ما یتصاغر عشرة
حین الت عنا فاطلک بعض طرف با هتزاز علوی و استضارت بنور
ربها فوکت باعز عنه النوع و قد اتصلت علی الافق المبین بنوی قوة عند ذی
العرش مکین مطاع ثم امین **خروج ابن ثابت بخیبر و مقاتلت بحرث و لشکر**
قد علمت خیبر انی مرحب • شاکی السلاح بطل مجرب • اذا اللیوث اقبلت
تلهب • و اقبلت عن صرعة المجرب • خلت حمای مالا یقرب • اظن انجیاما
و جیشا اضرب • ان غلب الدهر فانی اغلب • و الفرسان عندی لیلة ارتکب

تکرای تعظیم و الکمی الشجاع المتکرر فی صلاحه لانه کمی نفسه ای ستر بها الدرع والبیضة ۱۲ ص
المواخاة و الاخاء باکسر الاخوة ۱۲ تاج

البریة الخلق و قد قال العرب هم شر البریة و هو الظاهر و ان اشتهر البریة من البری و هو التراب فاصلها غیر الهمز ۱۲ صحاح

قوله و قال اللیث المقتول فی الملویحات قد یحرکون اجساما الی آخر ما قلت فی الراقی یحرکون اجساما القوی اذا انبسط و ظاهر الذی هو حامل القوی اذا انبسط زیادة القوة البدن الحادث الداخل البدن احدث زیادة القوة و اذا انقبض الی داخل البدن الحالة الاولی و الحالة الثانیة تعدی ضعف القوة و الحالة الاولی و الحالة الثانیة تعدی الفرح المطرب و الحالة الاولی تعدی الخوف و الحزن و کل هذا مما یدل علی التقارب و الطیبة و یحس ذلک کل عاقل من القوة و الحالة التی یتصرف فیه و یتحرک فقد یعرض لانسان ما یقدر علی عضو ما کما تقدم علیه و الطرب و من اعلوم ان زیادة الحالة الثانیة و الاولی فی الحرکة و الاضطراب فتح عنه و تعجز بزیادة الطرب و الاضطراب فتح عنه و تعجز عنه و لا یتاح و لا یتاح و الاضطراب و الطرب الشدید لمن لیس حاله الذی هو فیه و الحرکة و الاضطراب و الطرب الشدید و الحرکة و الاضطراب و الطرب الشدید و الحرکة و الاضطراب و الطرب الشدید

خیبر موضعی است بر حجاز و میان او و مدینه از طرف شام هشت بریدست
و بریدچهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است گشته و ما غم و شق و نطاة و قموص
و وطیح و سلالم مرحب نعیم بن شاس قدیم حسین مجیه رهبلا پادشاه خیبر و
الشوک مارق و صلب راسه من النبات و شاک ارجل شاک شوکا ای ظهرت
شوکته و حدته فهو شاک السلاح و شاکی السلاح تطلب بعنی ای شوکه و حدة
فی السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیر و قلب زبانه زدن آتش و احجام
بعد تیم حاجیم و نکص واپس شدن از کاری و صوله حمله کردن و حجب الملک من
الناس ملک بحجب و خیل و خیله و خیله بند آتش از رایح و هو آتشی حمی
ای مطور لا یقرب احمیت المکان حمیه حمی و فی الحدیث لا حمی الا الله و لرسوله
و قرن بکسر قاف همتا در حرب و نخست رنگ کردن و در تعلیق مغلوبه او مطلوبه
و در اشعار به نعت مغلوبه او با بجات و مراد او در بعضی نسخ بجای میت رایح
اکفی اذا شهدت من یغیب اغلب مری کلا اغلب و الکفایه فیه شده نجله
و بوغ المرادی الامر من الثانی و شهود حاضر شدن از رایح حکایت چون نوبت
تسخیر قضا ماثر تعلقه و طیح و سلالم رسید مرحب بیرون آمده مبارز جست و بعضی
بر آنند و بعضی را بنده که مرتضی پیش رفت و یعنی سر او ذو کنا علی بسکاف در بره
گوید لقد تحقق وقع السیف فی افراس مرحب و هم قتله علی بعضی که بنده قاتل او
محمد بن مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از مصرع

البرید کلمه فارسی مراد بها فی الاصل الخیل و اصلها بریدو بمعنی جمل و منه القب لاصحاب البرید کانت عمله بها الاداب کالخیل مطلقا ثم صرت و حقت کما فی الرسول الذی یرکبه و الی المسافة له فی بین السکتین و السکة فی الاصل کان السکة الفوح حتی صرت اوفیه او رباط و کان یرتب فی کل سکة رجال و بعد ما بین السکتین فرسخان و قیل اربعة و الفرسخ ثلاثة امیال و قیل اربعة الاف ذراع ۱۲ نهایه

حضن حجر و هو بضم الحاء و قیل بفتحها حصن معروف

لحمی موضع الحکم یحمی من الناس فلا یرعی و لا یحرث و کان ذلک من عاداة الجاهلیة معرب ۵

قیل کان الشریف فی الجاهلیة اذا نزل ارضا فی حمی استوی کلیا حمی مدی عواء الکلب لا یشرکه فیه غیره و هو بیان الله تعالی فی سایر ما یدعون فیه فنهی النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ذلک و اباحه لله و رسوله ای لا حمی الا لله و رسوله و قیل الحمی الذی قصد الشارع و دلایل انی یحمل علیها فی سبیل الله و ابل الزکوة و غیرها ۱۲

اکفی من لم یشهد ای قوم ما هم من لم یشهد الحرب و حارب عنه کذا فی النهایه فمعنی قوله اکفی اذا نهلت من لقیانی اذا حضرت الحرب قوم مقام من لم یحضر و حارب عنه و هذا المعنی اقرب ذکره الشارح ۱۲

الوقع مخالیب زدن کارد و عنه ان ۱۲ تاج

اول

اول در انجا نیست و بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و بعضی گویند زبیر عوام بحرب
او رفت و صفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود و بکیفیت قتل انجا رسول صلعم
فرمود ان لک قتیله انشاء الله و چون بهم رسیدند زبیر او را کشت پس عمر
بحرب آمد و بتیغ مرتضی مقتول شد جواب اولیه فتح عبارات و الفتح استعارات
[illegible]
الرب [illegible] و الفتح [illegible] و الفتح [illegible] الطب [illegible]
عبد المطلب شیبه نام داشت و در جه اطلاق عبد المطلب
براو آنکه هاشم مدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن بخاری را در مدینه بخواست
و از و آبستن شد و او نبره بمرد و شیبه زاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان
گفتی ما اولاد سید البطحا پس عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر
بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده منست تا بمکه آمد و در جه تسمیه
بشیبه آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسن شرف
و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغمبر صلعم که عام الفیل بوده تا سال
هشتم که وقت وفات عبد المطلب بود رعایت و ضبط احوال پیغمبر میکرد و حضرت
ناظم خود را باو نسبت فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این از عوارضین
از حضرت مصطفی صلعم صادر شده که نام عبد الله طرح کرده و فرموده انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوه بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن

الفاء و الغلظة و الغلظة [illegible]

السیف القاطع الصارم

یقال ابنی الله علیک نعمه ابنی میسان قدرت و منه سمیت المنیة و هی الموت و جمعها المنایا لانها مقدرة الوقت مخصوص و جمع

غیر ترض [illegible] جبلا النبی صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲ صحاح

البطح مسیل واسع فیه رفاق اسحی و البطحاء مثل الابطح و منه بطحاء مکه ۱۲

والنوبة واحدة النوب يقال اصابته نوايب ونوب ونايبة ونوبة
ونوده عزاده از جمند شدن وانتساب را کنده شدن وشب ایم کان دبین
دست راست وجلا انده وابردن والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس
واذا برای تعلیل وقال الرضی الاولی حرفیتها ودور نیست که ظرف لغو
باشد وکف نخه دست والتعاب بازی کردن میفرماید من علی پسر عبد
المطلب ماکیزه کرده صاحب حلم وصاحب غضب پرورده شده ام در حرب
ونامزد فی حوادث از خانه ارجمندی که نیست در خانه جای پراکنده شدن وشب
ایم مکان دبین دست راست دست راست بیت سمری برنده
که وامی برد غمها را هرکه رسد بمن رسد بر کمال وهلاک آنی که نخه دست مثل
من پسر ما بازی میکند س امروز که کاوچرخ قربان نیست • کوشیر دلی که مرد
میدان نیست • برپای سمند من ستم مدام • کوئیست که گرگشته چکان نیست
خطاب صاحب سانی بشیر وخیبر • بما الکریم الغلام الصلب • من ترب سیدی
وصاحب الرایة • ثانی الماءة کتیبة • اخرج بقوم کتائب علام کودک قلب شکافتن
ومکتب دوش وحمایة نگاه داشتن از ثانی وقمقام مهتر وقائم جمع او وکتیبه
لشکر گرده میفرماید این شیر را بچه است از کودک غالب از زدن صدق
وکزاردن جهاد واجب وشکافنده تارکها ودوشهاست نگاه دارم ماه مهتران
لشکر ماه این تیغ که آینه فتح وظفر است • در صفحه او نقش صفا جلوه گر است

قال الرضی اذا للتعلیل واختلف فی انه حرف معنی لام التعلیل او هو ظرف والتعلیل مستفاد من قوة الکلام لا من اللفظ فانه اذا قیل جئته اذا سار وارید الوقت اقتضی ظاهر الحال ان الاساءة سبب الطرب ١٢ کذا فی معنی اللب ٥

الکتائب جمع والکتیبة الطائفة من الجیش مجتمعة ١٢ معرب

یقال سید قمقام بالضم الکثیر خیره والقمقام السید القمقام من الامر والقمقام العلم الکثیر ١٢

از جبه مرد شیر دو شیر است • خصم از دم او خراب وخونین تر کیست
خطاب بالیف فرس صفت مرادی وشکر خیر که مردم شدند بامرادی
والکم حاسر الاطراف • ثانی الماءات • والرقاب • فاستقلوا الفضول والطرب
وانتبه الرب جلالا • صبرکم ترجیل الله بما یکون فی الاجل والاجل
استحقال شانقرة بسبیل ای طرح نفسه فی الحرب در میان مثل لا محاله وارب
وایاب بازگشتن وتصدیر کرد اینده وسیف شمشیر وعرن باری کردن میفرماید
این شمشیر رای شماست ای جاها کرده ها از شکافنده تارکها کرده نماس
بشتابید برای نیزه زدن شمشیر زدن واندازه جوهر اردطه حرب برای مرگ
وجای بازگشتن از آخرت کرد اینده شما را شمشیر من عذاب بیاری رود کار
من واحد بخشنده س این تیغ جبار است در خصم چرخ • آنی که بخلق دشمنانت
دریغ • ای مردم بدن که خواه بیند • آید ونزند خویشتن را بتیغ خطاب ربیع
بن ابی الحقیق منهزم الذی کان انجاه الاوری • ما اوفی ابن ابی طالب • اخر ازاره
واوثب من حسب • والوثب علی الرب ذمار نام مردان والذب
المنع والدفع از اول میفرماید من علی پسر عبد المطلب نگاه بیدارم نام مردان خود
ودفع میکنم از حسب خود را از اول مردی تمیزست برای جهد افزاز کرنخین س
تا دیدن نزار من تاب زره • از مردم من کسی نیست فره • کرنخیم ام تیر خویش
از که دهد • مردن ز کرنخین بصد رتبه به • کتیبه ربیع بن ابی الحقیق بضم حاء مهمله

الاسباب الطوارئ من الناس جمع نوب ١٢ نهایة

الضارب علی الفرس مثل کی شیر کرنخین ١٢ صراح

الطعن نیزه زدن ١٢ صراح

الاستبسال تن بمرگ دادن زخم نهادن ١٢ تاج

ومن یتبه ازمن احتشیة وتذامر القوم ای حث بعضهم بعضا فتذامروا ای ازدجروا وقوم ذمار ای ذمار من قادمه وعضضهم ای قادمه ماوراء الرجل مما یحق علیه ان یحمیه ١٢ نهایة ٥

وفی بعض نسخ الدیوان هنا مصرع آخر وهو من یحط منه الحمام بصره ١٢

الحسب ما یعده الانسان من مقام عمایاته ویقال حسبه دینه ویقال ماله والرجل حسب قال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له اباء فلم یشرف قال والمجد والشرف لا یکونان الا باباء ١٢ صحاح

قاف ملک حصن قبص بوده وصفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه بن ابی الحقیق بود و کنانه
در خواب دید که آفتاب از آسمان فرو آمده در سینه او افتاد این صورت با شوهر
اظهار کرد او گفت بخدا که تو آرزو داری که زنان ملک شوی که پادشاه روم
کرده است و طبانچه زد بر روی او زد و بر موی چشمش سیاه شده بعد از فتح خیبر او را نکاح کرد
خطاب به تمامه خیبری فظهار تجاه بحر یثرب • ما علی ان قتلت یا ابن الخطب • مذهب ذو
نظرة ودرحب • قد طوا الالف ورمی بالحرب • من یعنی فی الناس بالکرب
بیتقرة من علی پسر عبد المطلب پاکیزه زاده صاحب حلم و صاحب حسب عمری
در جنگ که چون رسم بهمی شرم که می بندد مرا می بندد خمار ما س
امروز نیم روز ما بزد شهور • شد فضل کمال من بر جانه کور • من مثل فرود عدد و حوی الفی
از دین من ایمه او کرد دکور • بر خیبر بن مروان دلاوری خیبر و معاصرت
بعدوت جیدر • انا الغلام العبوس قد علمت الشب • اخی و ابی ادب بحر حسب
و اصل العرین اجری عند الغضب • لضرب و الطعن شدید آیب • من آشیان
کنت کریما فاشت • العز بالاعصار و الاعراب سکان البادیه لیست
جمیعا للعرب و یعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیه و هو ابو الیمن کلهم و جیاة و لیس شرف
و انتساب بر پارسا بودن و انتساب در شرف بکسی نسبت کردن جواب
بموسی الیمن و مطرنی ثانی • انا علی ابن ابی طالب • هو الذی المنتقل الصحب
و رسول الله الامین و قد • بیعت ربی انتمار الکتب • هم قتل الفل الکتب

الاعراب سماکوا البادیة من العرب الذین لا یقیمون فی الامصار و لا یدخلون فیها الا لحاجة و العرب اسم هذا الجیل المعروف من الناس و لا واحد له من لفظه سواء قام بالبادیة او المدن ۱۲ نهایه

بیت الشعر المنادی علیه صلعم ۱۲ صحاح

بیت الشعر المنادی علیه صلعم ۱۲ صحاح

بیت الشعر المنادی علیه صلعم ۱۲ صحاح

خشنودی او کام دل میجوئیست • دوری ز جناب او نجات دوریست

**فتح** وجه اطلاق اخو النبی بحضرت علی آنکه پیغمبر صلعم در سال هجرت میان
مهاجر و انصار بعد از هجرت عقد مواخاة فرمود بمرتبه که اگر یکی میراث بردی بر
ذوی الارحام مقدم میشدند و بعد از غزوه بدر آیت داد اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت و مرکب این مهاجر بن
و انصار جمل و بیچ کس بود و بعضی گویند صد و پنجاه مرد بیست که ابو بکر را با
عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن عمیر را با زید بن حارثه و طلحه را با عبد
الله بن قاصر و عباس بن عباده را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان
ابن عفان و معاذ ابن جبل را با عبد الله بن مسعود و حاطب بن بیضه را با مقداد بن
اسود و ابو ذر غفاری را با سلمان فارسی و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر
صلعم عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیده ریزان
گفت اخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی و بین احد پیغمبر صلعم فرمود انت اخی
فی الدنیا والآخرة و امام نووی در تهذیب الاسماء و سر تصریح فرموده که
عقد مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان حمزه و ثانی این که مذکور شد
و مصلح را با اشاریست بذکر حضرت رسالت صلعم در فصل نهم از سفر اول تورة
و فصل یازدهم و فصل سیم از سفر پنجم تورة و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا
و تفصیل آن در بیان آیات یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام

قال البیهقی فی المصادر المواخاة والاخاء
بالکسر برادری کردن ولا یخفی انه فی
الحدیث لیس بهذا المعنی بل المعنی انه عقد
بینهم عقدا لاخوة وهذا العقد الواقع
من النبی صلعم اما لازم لا ینفک عنها
فانهما اخی کل منهما بنفسه مع الاخر

خواجه الدین مسطورست و در زبور داود خطاب بحضرت رسالت پناه که
رحمت بر لب و زبان تو فایض و برکت تو آباد باد شمشیر حامل کن که
حمد و ثنا تو عالیست و سخن حق بگو که ناموس شریعت تو مقرون بیست و نصرت
خواهد بود و مجموع امم سحر تو خواهند شد و عیسی چون این گفت انا ذهب و سیکم
العار فقط روح الحق الذی لا یکلم من قبل من نفسه انما یقول کما یقال له و یخبر فما یقبط
فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات و الهم تحضرت
و بعضی گویند سائله ماذا ذات یعنی طیب طیب و در بعضی خطا ماضی لیس انبیا
و منقول است که در خبر از پیغمبر نوه و سه مرد خبر گشته شد نه زن خبری مرثیه
اکابر ایشان گفته و در اشعار آن گروه مرثیه مرثیه گفته • اعینی جودا بالدموع و
بالبکاء • بخیر عاصل فارس الهیجاء • من آل خیر غودر و ذوا بقایهم • کانوا بناة المجد
کل مکان • لا رواحل ابن محمد • تسر الهم کلما سر العیان • برزوا الصراله موسی
بالقنا • و بکل ماضی الشفرتین • اذهب علی فاظفرت سلمیا • شرفا بدت
لنا ذری الارکان • لو رام ذاک سری النبی محمد • رجت بماء ضریح ثان • ملات مرکب
البلاد بشرا • و علا بارک اشرف البنیان خطاب معاویه ابن ابی سفیان
و نصر و در حقیقتی و طغیان سیکفینی الملیک حد شیخی لدی الهیجا تجنبه شهابا
و اسمر من رماح الخطالدن • شدت عزما ان لا یجابا • اذود به الکتیب کل یوم
اذا ما الحرب اضرمت التهابا

الناموس فی الاصل صاحب سر الملک ولهذا
کان العقل الکاتب یسمون جبرئیل بالناموس
لانه صاحب سر الربوبیة ویقال للشریعة
الناموس لانها سر من اسرار الله تعالی
والناموس عند الحکماء السنة الحسنة
وعند العوام الحیلة
والخدیعة

حمه ترای کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته در طرف خدنگ
از کره هوا و شرح آن در فاتحه رابعه گذشت و اسمر نیزه گندم گون و الخطوب
بالهمزه نسب الیه الرماح للانها تحمل من بلاد الهند فتقوم به ولد لفا زرم و شد
استوار بستن از اول و خراب انفاس الکسر جمع نفس و در دو باز راه دن و حرام
آتش افروختن و التهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن و اود حد ما سم
معطوف بر عیک و پیش آن لاجرم مقدر باشد و مثل این مثالیست
بقیاس و اضرمت بصیغه مجهول التهابا مفعول مطلق یعنی مقدر نیز میغرماید
روز مخالفت کند مرا پادشاه مطلق و تیرهای شمشیر من گرد کارزار پند اشته
باشی او را شعله آتش که در هر لحظه و نیزه کند هم گون از نیزه های من صنع خطرزم
که استوار بستم کمار از آبی کمنه نکوش کرده نشود باز میافتم آن چه
لشکر دشمن امروز چون آتش حرب افروخته میشود و زبانه میزند زبانه زدنی
س کافیتم اخذ او شمشیر و سپر و دین نیزه که میکند از و بسنگ حذر
از نیزه من که تحمل با عظمت آید بروز میوه فتح بر وحوا المشرکوا
وطابوا یرجون الغنیمة والنهابا ولا ینجی من حذر المنایا سرآل المال
فنهابا والایابا فدع عنک الهند واصل اذا اضرمت صلیت بها شهابا
طیب پاک شدن و ترجمه اسید بشمشیر و غنیمت مال که از کفار بجنگ ستاند و نهب
آنچه غارت برند و نهاب جمع او و نجو آهنگ کردن از اول تهدید یعنی ای

وصل الکافر النار کاسی حرها • وصلی النار دخل فیها مثل الرابع وصلیت الحطب
نارا اذا دخلته النار • و خود فرو دون آتش از اول و ضمیر فیها عائد بحرب
وصلیت بصیغه معروف مجهول و ضمیر لها راجع به نار و شهابا بحسب مرئیه
معقدم ربما سیغرباید در پرامون من باشند جماعتی که زرکوار اند و پاکند
امید سپارند غنیمت را لما که غارت کنند از دو تیر مهلک نیکنند از حذر
مرگها بجو آهنگ الی حرب و باز گشتن بس یکبار از خود هم کردن را و در آی
در آتشی که چون فرو میرود در آبی باز در آرد شوی شعله افروخته مرا آنرا س
جمعی که زر وی صدق برکردند • در باب غنیمت شکار کردند • تهدید کسی را و در
ایشان کند • این طایفه را طریقه و فرو مند حکایت چون علی معاویه
در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم
بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی حاجی را نزد معاویه فرستاد و او را
نصیحت کنند و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در موضع قبول نیامد
و گفت مرا دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه
مردم هم میدانند که تو خون عثمان طلبی بلکه نخواهی که بدین وسیله عوام را خود جمع
کنی ذاکر عثمان زنده می بود اول ترا با او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت
ای فلان خاموش باش کسی من و عثمان شمشیر نیست شبث گفت ترا با شمشیر
هم میکنی بخصوص اگر اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان حاجت کرد مرتضی

سفلا بسفو لاخلاف علا و سفلا بالضم من
السفالة الخساسة ومنه السفلة لسفاسف
الناس وازواهم وقیل استعیرت من سفلة
البعیر وهی قوائمه ومن قال السفلة بکسر
السین وسکون الفاء فهو علی وجهین ان
یکون مخففا السفلة کالسدرة والغبة وجمع
سفیل کعلیة فی علی مغرب

عن ابی عبید الغنیمة ما نیل من اهل الشرک
عنوة بالحرب قائمة وحکیها ان یخمس
ویقسم ما بعد الخمس للغانمین خاصة
والفیء ما نیل منهم بعد ما یضع الحرب
اوزارها ویصیر الدار دار الاسلام
وحکمه ان یکون لکافة المسلمین ولا
یخمس ۱۲ مغرب

آب بتاء ابریا و ابدیة و ابا بالای ابجد

این قطعه فرمود تعریض بمعاویه ابن ابی سفیان و در وقت مخالفت و عصیان
انا علی واعلی لا تبین ذا لب عبد بنی الهاشمی المصطفی العربی قل للذی غره منی ملاحظة
من ذا یخلص راقا من الذهب بت علیک ریاح اللیت سانیة فاستبشری
بعدها للویل والحرب هاشم در عبد المطلب و مطلقه فاک بطلف کردی و من استعاره
و ذا بمعنی الذی یخلص خالص کردی و ورق بکسر اورم زده و ذهب و زرین
باد و سفت الریح التراب اذا ذرته و استبقا باد که اشتن میفرماید
من علی ام و بلند تر دم درینب بعد از پنجه هاشمی بر کرنده تازی بان که بجز کس
را که فریفته است او را از من لطف کردی کیست که کس خالص میکند رهای
زده را از طلا و زید بر تو باد هلاک باشنده پس باقی گذار مرا بعد از ان
برای وای و برد زال س هر چند که من رسیم ز تیم ه کز انکه جدا کند طلا را
از سیم ه ای خصم سعادت طرفا ک بگریز و بخاک مذلت از ین خصمه مقیم
حکایت علی و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را
هفت بخش کرد و هفت روز پیر تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز خرجی کرد
و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم گذشت
علی علیه السلام عدی بن حاتم طائی و زید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد
بن خصفه تمیمی را بمعاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و بهیچ وجه بخوبی نگرفت
ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان بکجا باید صلاح

الورق بکسر الواو المضروب من الفضة ۱۲
حذفت احدی الیاءین من العربی لضرورة
الشعر ۱۲
الورق الفضة مضروبة کانت او غیر مضروبة

وصفا تر تف کرام و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون
بنا و جنگ شد این قطعه فرمود خطاب بمعاویه بحرث مولی معاویه در وقت
کشتن او بصفین فرستاد و بهاویه انا الغلام الذی المشتب من خیر عرفونی مصاص
المطلب یا ایها العبد اللئیم المستذب ان کنت للموت مجانا فرب اثبت یدا
ایها الکلب الکلب اولا قول یا ثام اغلب عود اصل دم و فلان مصاص مه
یا نصم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب را در یا ثم و مراد ابنی قوم و چنانکه خصوا را
و غیران کرنده و مراد قوم ایشان باشد و استذاب جواب دادن و اجاب دوست
داشتن و اقرب نزدیک آمدن و رویه ابا التنوین ای مرد دار و اد مهلت
دادن و رجل کلب بکسر اللام مشدد الحرص و کلب کلب ای مجنون بکلب
هموم الناس اولا ای بکسر الاثبت و اغلب ذکر دین و دال یا ثام
اغلب از فعل کلا سرف تفلون ثم کلا سرف تفلون و در بعضی نسخ بجای
اثبت رویه ا ایها اثبت لنا یا ایها میفرماید من کودک تازی زبان
نسبت کننده خودم بهتر اصل از خالصترین قبیله مطلب ای بنده با کس
جایب دهنده اگر هستی و مرگ را دوست دارند و بنزدیک آی با ایست
ایستادنی مهلت دهنده ای سگ و ابا نکنه پس پشت کن گرنده پس باز
گرد س امروز منم بفضل و توفیق خدای ه غالب شجاعت و اصالت بجای
ای خصم اگر ز ما برد مردن رای ه لطفی کن و با عربده نزدیک من آی حکایت

الکلب بالتحریک داء یعرض للانسان
من عض الکلب الکلب فیصیبه شبه الجنون
فلا یعض احدا الا کلب ویعرض له اعراض
رویة ویمنع من شرب الماء حتی یموت عطشا
واجتمعت العرب علی ان دواءه قطر من
دم ملک مخلط بماء الفسقاه ۱۲ نهایة

ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حرث را وصیت کرد که متعرض علی شو
حضرمی عاص نهان از معاویه او را بحرب علی تحریص کرد و چون او بدست
علی کشته شد معاویه گفت ٭ حرث الم تعلم علی نسائر ٭ بان علیا للوری
قاهر ٭ وان علیا لایبارز فارسا ٭ من الناس الا تصتد تالا اضافر ٭ امرتک امرا
جازما فعصیتنی ٭ فجدک ان لم تقتل النصح عاثر ٭ فدلک عمرو والحوادث جمة ٭ غرورا
وما جرت علیک المقادر ٭ وطح حرث ان عمرا نصیحه ٭ وقد یهلک الانسان والاعین
ادرک عمرا راسه خوف حتفه ٭ وصیح حرثا انه لما کر جواب بکی از اعداء دین
در حرب صفین ایای تعرفنی لوغا ما بین اللاب ٭ وذی نسبی صارم بیدی اللهب
من عطه زنه الحام غیرب ٭ لقد علمت والعلم ذو ادب ٭ ان لست ذا الحسب العوی للارب
وعن قلیل فرشک اغلب ٭ وغا کارزار والارب بمعنی الارفوطا الحاجة المقضی
للاحتیال لکل ارب حاجة ٭ ولا یکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی
الاحتیال وان لم یکن حاجة والحطوب من الحطر بحرکة الشیء علی الاول ومنه الحدیث
فخطانی خطوة ای حرکنی وقام کم جاء مرک ٭ اشرب ریحه شدن است العوان من
الحروب ما قبل فیها مرة بعد اخری والمای مفعول ج تدعو وهو آدم دریشی رای
حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل وفرشک نعت مثنا مقدر ٭ مفردا
مرا میخوان در جنگ ای صاحب حیله در دست است مثنی شمشیر برنده
که آتشکار میکند زبانه آتش را و دوامر که من خبا تدان شمشیر را از دو مرکب رزم



سرانه بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرشک است که تستی تو در حرب که
مقابله واقع شد در رو جنگ بار خرد مند و بعد از زمانی اندک یقین شک باز
میکردم س ای صاحب بخت تیره و روز سیاه ٭ تا چند شش ده تا بی
ازراه ٭ تنفیت مرا چو شعله آتش تیز ٭ بمرزیکه بکنار بسوزی گاه خطاب حرب
بن صاح حضرمی در حرب صفین اظهار ضلال خویش بسبب دنیا دین انا علی ابن
عبد المطلب نحن بیت الله اولی بالکتب ٭ وبالنبی المصطفی غیر الکذب اهل الوفا
والمقام والحجب ٭ نحن ضربناه علی کل العرب ٭ واو در بیت اولی ای قسم
وبیت الله هو الکعبة قال الله تعالی طهر بیتی للطائفین واول من دار تر دلکذب
بکسر دال دروغ گو ولو اعلم لشکر مراد از مقام مقام ابراهیم علیه السلام دار حجب
پرده ها کعبه و اگر گویی فما تصریح کرده اند که سوگند بخلوق مثل کعبه و نبی جبرئیل عزیزان
کرده است پس حکونه در مصراع ثانی واقع شده گوییم که شاید که قسم قسم غیر خدا
بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام زادی در روضه میگوید که بسبب لسانه الیه
بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو من علی ما الحال ما ثبت فی الصحیحین ان النبی
صلعم قال افلح وابنه ان صدق ٭ مفردا ٭ من علی پسر عبد المطلب ما که قریشیم
بحق خانه خدا که نشر اوار تریم به کتابهای آسمانی و پیغمبر گزیده غیر دروغ گوی
اهل علم لشکر ما و مقام ابراهیم و پرده ها کعبه بنصرت دادیم بشمشیر ما تیغ عرب
س پیغمبر حق مرا برادر میگفت ٭ با حاق دل خویش را رهنمود

بر نصرت او در همه جا سکردم • آندم که سخن ز شرع انور میگفت **فتح**
نسبت کعبه و پرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد
او تا قصی ضابط کعبه بودند و دری که امروز کعبه است عبد المطلب ساخته و او
خانه را بجامه حریر گرفت و کعبه در مغاک نهاده بود و هرگاه که باران آمدی جریان
کعبه رفتی قبایل از بقیه قریش ارسال بن نجم از ولادت حضرت نبی صلعم تا کی زده
و کعبه را بلند نمودند و آساس او را یک بالا رفع ساختند و خانه تمام کردند و در میان
قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله جای خود نهند تا که حضرت مصطفی
صلعم رسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند آنحضرت ردای مبارک بینداخت و حجر
اسود بر وی نهاد و قبایل را پیش او فرمود که هر یک گوشه از رداء بگیرند و نزدیک
بنیاد آوردند و پنج حجر را برگرفت و در مقام کما امروز است نهاد و شیبی که بدید
خانه کعبه را شرفها اعداد آدم بنا کرد پس شیث بن آدم و ابراهیم و اسمعیل بن قریش بن عبد
بن نزار که شاه و آن و حجر اهل کرد پس حجاج بن یوسف که بر منبع دل ساخت
و این که امروز است بنا حجاج است **خطاب تهدید بآب بیعاده جزو در لیلة**
**الهریر که آتش حرب افروخته بود** ابی الله الا ان صفین ازا • ودا لکم بالماء فی
الاتوع کوکب الی ان تموتوا او تموت رمالنا • وما لکم عن حرها الحرب مهرب
صفین بکسر صاد و تشدید فا دهی خراب نزدیک رقه بکنار رود فرات که محل محاربه
حضرت ناظم و معاویه بود و غیر منصرف بطلیت و تانیث باعتبار بقعه و اتوع

أحجر بالكسر اسم للحائط المستدير الى جانب الكعبة العربي ۱۲ نهايه

الشاذر وان هو الارض الفارغ من البناء حول الكعبة ويقال له الحجر كذا في النهايه ۱۲

بضم فا و سکون او کنار آسمان و حرمه حرب گاه و قال الجوهری حرمة القتال خطه
**بفرماید** منع کنا و خدای کرا آنکه باشد صفین خانه ما و خانه شما و ام که از خشم
در کنار آسمان پستاره تا آزمان که بمیرید شما یا بمیرم ما و نیست مرا از مرگ
شما از جای حرب جای گریز **س** تا هست ستاره در این چرخ کبود • پیشه میان
جدل خواهد بود • تا منع اجل کشد فلک بر سر من • پاک کند نام ز لوح وجود **نکته**
چون مرتضی بعد از هجوم غربت قتال فرمود روز اول مالک اشتر محرب بر پستاد و روز
دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و روز سیم زیاد بن نضر و روز چهارم و پنجم حنش
غنیش در حرب کرد و در پنجم عمار یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتبه و عبید
بن رفاعه بن رافع از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع و معاویه بن عطب بنی حرث
بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی چند اجب کرد که شمشیر کج
شد و قبضه شمشیر بدست مبارک چسبید و آخر ربیعه همدان با دوازده هزار سوار
حمله کردند و شمار از اغلب بکشتند و شب در آمد و چنان حرب میکردند
تا روز دوم مرتضی در آن شب با صد و بیست و سه کس حرب مبارک کرد و بکشت
و آن شب لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سگ و چون علم آفتاب خلیفه شد لشکر شام
غزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شده عمرو بن عاص مکر کرد که مصحفها بر سر نیزه
کردند و کشتگان مردمان شما را بجنگ خلیفه نخواهیم و مصلح شد و حضرت مرتضی آن شب
این قطعه فرمود **مدح اصحاب خود آن حرب صفین** یا ایها السائل عن اصحابی

کان علی علیه السلام فی مائة وعشرین الفا ومعاویة فی ثمانین الفا وقیل سبعین الفا وعشرون الفا وسن اصحاب علی علیه السلام یومئذ ما بین ستین الفا وعشرین الفا وقیل ثلاثین الفا وسن اصحاب معاویة یومئذ ما بین عشرین الفا وخمسین الفا وکان عدد اصحاب علی علیه السلام یومئذ ما بین ثلاثین الفا وخمسین الفا وکان عدد اصحاب معاویة یومئذ ما بین ستین الفا وثلاثین الفا وکانت الحرب ثلاثة ایام وکانت اولها یوم الاربعاء لثلاث بقین من ذی القعدة سنة ست وثلاثین وکانت آخرها یوم الاربعاء لثلاث بقین من ذی الحجة سنة ست وثلاثین وکان علی علیه السلام وعلی معاویة یقول الرید دم عثمان علی الرمح ومعاویة بن ابی سفیان والصحابة ابن عمی الرحمن قتل عمار بن یاسر وقال له صلی الله علیه وسلم قال له تقتلک الفئة الباغیة ۱۲ صمعوا ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی معاوی

ان کنت تبغی خیر الحرب انک غیر مکذب ما نهم وعیه الکتاب
صبر لدی الهیجا والضراب فنل مذاک مشرا الاحزاب

الاحزاب الطوایف التی تجتمع علی محاربة الانبیاء ۱۲

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انباء خبر دادن و مذا آید و کذاب بفتح ذال و
کسر تا جمع بضم صاد جمع صبور میفرماید ای رسندهٔ یاران من اگر دوستی تو که
میجوئی خبر است خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی با کمه ایشان خطر نما و قرآن
و خطاط آن مذ صباران نامزد کارزار و شیر زدن پس تیر پس آن جماعت
گرد بهمار اس هستند جماعتی که یاران منند * در تحمل دین بحفظ قرآن منند
در معرکه نبرد قربان منند * و ابن اعثم گوید این شعر معقل بن قیس را جاهلیت
که در حرب صفین گفته پستانش پیاپی کرد نصرت ما ز ام تو تمنی اذ دعاهم اخوهم
اجابوا الی عتب علی القوم نصبوا ثم خطوا فی کل ثنیة کل ثنیة الثنیة الجبل
تنوا الحرب لم تعد بهم مهام وآباؤهم صدق فما نجحوا حفظ الغیب للشخص ان لا
تفعل فی غیبته ما کریه و جز اما دشمن دادن از ثانی و عقوق نشین از اول الخ
پسر نیک زادن و اخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر و تانیث
او یکسان است و لم تعد دعاوهم ای مهمهم میفرماید ایا من نمی قوم مرا که چون
خواند ایشان را در ایشان که منم جواب کردند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند
ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا خیانت بود هم من نگاه داشته
بر قوم خود را پاداش میدهیم مثل ان اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند

فی قول اذا دعاهم اخوهم التفات من المتکلم الی الغیبة وفی قوله وابن یغضب التفات آخر من الغیبة الی الخطاب ۱۲

ابن الثنی ای صاحبه المهتدی لا سبابه وکل شیء عرف بشیء او نسب الیه فهو ابنه ۱۲ از اهیر

یقتل به بشیء باعتبار خصوص مقامات قال الجوهری الخب الرجل اذا ولد بخبیثا ۱۲

الظاهر ان المراد بالتعود هو العقود لا الجلد التصریح علی ما هو المتعارف فلا حاجة الی تحمل بن الموت ۱۲

نشاد بزرگ ایشان یاوران ایشان و دران ایشان پران ایشان پس ایشان نه در زانو
پران نیک س جمعی که ایشان پس من شوند * پیوسته بخط غیب من میگویند
از شرب مزج بهره یافته اند * هر روزه می از جام صفا می نوشند مزج جمله چند از
عرب شجاعت و اصالت و ادب الاردسنی علی الاعلی الکلم وسیف احد من فرنت
لا العرب قوم اذا فاجاؤا دفوا ان اغبرا لا یحزنون ولا یرون ما العرب
ازد ابو حی من الیمن و هو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن
سبا و دان له ای اطاعه و مفاجاة کسی را ناگاه گرفتن و ایقاع و فا کردن و تمام
کردن حق و در دی و در ایه و اسنن از ثانی میفرماید قبیله ازد شمشیر مستند در دشمنان
همه ایشان همه ایشان در شمشیر همه اند کسی که اطاعت کرد مرا و را تا زنی با آن
ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند و فا کنند یا تمام کنند حق آزاد اگر
مغلوب شوند سر بگریزند و نه اندوه چیست که بخیل س یاران منند
اهل شمشیر * اهل نجد او از جهان سیر * معنی که بخیل نه اندوه چیست باشند
بر زحرب چون شیر قوم یوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداوویة سلب
البیض فوق رؤس یحمیها البلب وذی الانامل الخط والقضب البیض تحکی
والاعالی تحب والسمر عیف الاردح تهب بسوی آنچه پوشند و اعتراک انبوهی
کردن و معترک جنگ گاه و بیض شمشیر و بیض کسر باء جمع او و رقیق شمشیر تنک و رقاق
جمع او و داو و سخری که قاتل جالوت بود و زره و اعتراع فرو رود و داوویه زره

جمع فی ثوه ای اسرع اسرا عالا یرده شیء وکل شیء مضی لوجهه علی امر فقد مضی ۱۲ نهایه

الاسیف السیف الجمع البیض ۱۲ صحاح

الانامل بالفتح واحد الانامل وهی رؤس الاصابع ۱۲ صحاح

والسلب الثوب المسلوب وسمّ نقع ماجوذ که بر سر بندند والیلب الدروع
الیمانیة کانت تجعل من الجلود بحمر بعضها الی بعض وتمرّ بنعم سنن جمع اسنّ وقضب
بضم قاف وضاد معجمه نه بفتح وصاد مهمله چه برین تقدیر مجرور باشد وجرّ
او ملایم باقی قوافی نیست وضحک خندیدن از رایع والاجل الدّة المضروبة
لحیوة الانسان وانتحاب گریستن ورعاف آمدن خون از بینی ورعف از
پیش وفتن مردم از اول وقال الجوهری یقال راح رداعف لما یقطر
منها الدم او لعقد مهانی الطعن وروح جان وانتهاب غارت کردن وسرتین
دو سر عرض مضاف الیه ای وسهم وحدیدین شمشیر عبارت از لمعان وظهور بیاض
آن وگریستن اصل کنایت از انتصار وانتهار او میفرماید ایشان قومی اند
که بباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنک است وزره‌های او دی که رود
اند از اعداء خودها بالای سرهای ایشان در زیر خودها زره‌های یعنی در پیش
انگشتان نیزه‌های کدم کون از موضع خط وشمشیرها با تیرها تراشیده دست
شمشیرها میخندند واجبار دشمنان میگریند ونیزها کدم کون می‌آید خون از بینی ایشان
وجانبهار دشمنان غارت کرده میشوند س شد جامه قوم من زاده روز مصاف
دارند تمام نیزه پشتک شکاف • از رگ خورد نیزه‌ها بر طایفه خون پیدا شده است
در پرش نیز رعاف وای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفضل ورد الحتف الاردة
من مشی علی قدم فضلا وعلا یم قدرا واذا کبلا والاردة ای کدام والفضل بفتح الفا مصدر

وهو اسم جنس والواحد بلیه ویقال البلب
کل ما کان من حین لجلود وغیرها یکون من
احدید ومنه قیل للدرقة بلب وبلبة
فی الاصل اسم ذلک الجلد ۱۲ صحاح
البلب به از پوست وآهن وفولاد
لاسمر کدیم ونیزه را نیز گویند ۱۲ مهذب
الاجل ملاء الشیء ۱۲ صحاح
یقال رماح رداعف لما یقطر منها الدم
کما قال نحن الصحاح فضل ما کلوه
وصوابه کما مصدر وعلی انقاله
کلمه ما مصدریة ۱۲ عالم

فعل بفعل من الثالث وبالکسر الاسم وکوب سوار شدن از رابع والاوس الخزج
تقدم الراء المهملة علی المعلة قبیلا الانصار وهما ابنا قیلة وهی امهما نسبا الیها وایوجا
حارثة بن ثعلبة من الیمن وابوا حاجی وادی میفرماید کدام روز از روزها
مرا بشارت از ان روز از روزها نیست مرا بشارت از ان روز از کرد ادم
از ین سوی اوست عجب قبیله ارذ فرومتر مذ از مر که رقدم میرود نعیم فرود
بشر وعلیدر مذ از روی بزرگی چون سوار شوند وقبیله اوس قبیله خزرج آن
قوم که ایشان جا دهند مردم را بی بخشند ایشان بالاتر از آنکه بخشیده
شده باشند س هر روز کند ظهور از یارانم • کاری که من از خوبی آن حیرانم
در جود ونحافظ ایشان طایفه نیست • دارند بدین فضل که من میدانم میشر الازد
انتم معشر انف لا تضعفون اذا اشتدت بحب وفیم ودفا العهد کم ودم
قد یاصدکم کذب اذا غضبتم بهاب الطغی علیکم وقد یهون علیکم سکم الغضب
انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هر دو فی الاساس هو انف قومه وهم انف
الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم ومن یسوی بانف الناقة الذنب
بالضم ای لم یجعلها احد وضعف سست شدن از خامس واشتداد سخت
شدن والحتف بالکسر واحدة الحتف وهی السنون ومشمخر فی مخاطة آهختن
وقدم بکسر قاف در بینه بودن وقدم در بینه وثانی علة الشیء ای خفت وقدیما
صفت ذ ما مقدر که مفعول فیه است میفرماید ای قبیله ازد شما عنی

انف کل شیء اوله ۱۲ صحاح

الحطیئة الرجل القصیر قال تغلب وبه
سمی الحطیئة ۱۲

سرایند یا جاحی که دست کس شما نرسیده پست نیشد چون نخت شود
روزگار و فاکردید و فا عهد وحی شماست آنچه نشد در زمان قدیم
راست شما مرغ چون غضب کنید رشید خلایق از عهد کردن شما بخته
پسیک است بر شما از شما غضب س ای قوم شما کرده عالی قدر
در رزم و فا و صدق و احسان صدر ه اعدا امر تیغ شما مرتبه پسند
چو کرا کب و شما مرید یا معشر الاوذا انی فی حکم رانفوا انتم رئیس الامر الا الذب
لن تنالوا الاوذ س مرح و مخفرة و اعد کلکم من حیث ما ذهبوا لشیا طبنم حیا کاذ
اولکم والشوک یجنی من غرة العنب جمیع در ضبا جشن و شدن و کلاه
و کلو کاه و شتر از ثالث و حدوث نوشدن از اول حدیث نو و اول
نخست و مذهب البصریین انه افعل و جمهور هم علی انه مرح و اول قیل اصله
اوال ای بحالان النجاة فی السیر و قال الاخفش اصله اول من آل ای رجع لان
کل شیء رجع الی اوله و مذهب الکوفیین انه فوعل من آل اذا وول واجتنا
میوه از درخت باز کردن و فرع سر شاخ درخت و عنب انگور ه ای
جماعت از دوستی که من نیمه شما شنودم و شما سر ما کار خلافت
ملیند نه دم هرگز نا امید نشود از دوازدهم و آوردن و خدا نگاه دارد ایشان را
از سر جا که روند ما کید شما در حالی که نوید چنانکه پاک است از شما و خار جیده
نشود از سر شاخ او انگور س ای قوم من از شما چشم خشود ه بی شبهه

جزا ای آن حق خواهد بود باشد حسب و نسب شما را با هم هستید از حق که پیش ما بود
والاوذ جرثومة ان سوبقوا استبقوا اذوخر والفرو اذوخر اغلبوا اغلبوا او کوثر واکرم او
سبرا اوسوا اسعدوا اوسوا اسیدوا صفوفا صفا صفا صفا الی الایة فلم یثب
صفوهم الله ولا العب همین لیزن خلق فی مجالسهم لا الجهل بودیم
فیها ولا الصخب چو تو به ضم جیم خ درخت و سابقه کسی شی کرفتن در دویدن
یا در ناحق است و سبق شی کرفتن از ثانی و مکاثره با کسی بسیاری بر دکردن و مصابره
با کسی بصبر بر دکردن و مساعده نهمه بالغیر کرد بسیاری او بر کرد و مرد از دو مسابقه از دیگر
ربودن و اصفیه الوفی خلصه له و ولایه دوست اشیاء و شرب آمیختن از اول
و بعدی آبیار و بنفس لعب بازی کردن و قال الاخفش و الغیر الله صرف اسم
بالاحسن ان صرف به و اللعب طلب الفرح بالاحسن ان طلب به و من تشدید
کلمه آسان لین تشدید و تخفیف نرم و عود کسی فرا آمدن و صخب آمیختن
میوه ه قبیله از درج درختی است که اگر شی گرفته شوند پیشی کیرند و اگر خرکرده
شوند فرو کیرند و اگر غله جسته شوند غلبه کنند و اگر بر دکرده شوند بسیاری بسیار باشند
و اگر بر دکرده شوند به صبر صبر کنند و اگر رو بسته شوند کرد بر نیز و اگر بوده شوند چیزی
از ایشان رسانید صافی شد بنیغ خالص ساخت رای ایشان دوست دوستی
خود را بس ساخت بصفا ایشان صرف حت ابر من خلایق و طلب شادی بخرمی با شما
ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای نشستن خود به جلی فرو مکی ایشان را

قال علماء الاشکال فی قوله تعالی الاکرة فی الدنیا
الاصل بالکرة فی الاصل لا بد فاعلیا ذای سبقا فاعلیه
الاصل ۱۲ نهایة

الطاهر ان المراد بالافعال المذکورة فی الدنیا
الدنیا بمعنی الحالة الدنیا ۱۲ ما دنیا کرد بعد
فی مجمع الشامیة بمعنی الغالب ای المصدر ان فاعله
الفاعلة مسببا الاقتضاء کرد من غیر الفاعل
فی الفعل الذی جاء فعلها المفاعلة جعل الاخر فاعلا
قلت کما یجیء یقتضی ان مسند الیه فان فاعلا
کم مثل ما کان یقتضی ان مسند الیه علی فعل بفتح الدال
واردت بها اصوات اعلا بعد الدنیا
معانیه و مضمونه و مضمونه
العلیا و بالدنیا و بالدنیا
وضاری نصرت ملکت
قال نصر به و نصرت ملکت
بقال شی هو ای به میل و لیس من الدین یکره
الاسم صلاة قوة قبل طاقة علی الاصل ۱۲
بالتخفیف و علی غیره علی الاصل
مطالع عرج مصابیح

فی الحدیث الموصوف حزن لیلون ما
الهرب بلاء بالهین و اللین قال ابن الاعرابی
السکینة و الوقار و الحلوة ۱۲ نهایة

دراج جا و نه با مگ زدن س یاران مرا فصل و کاست نیست • در بن طایفه
تیستند کمتر کسی • و از مدد فا و زم خوی مردم • در جهان نیز هم کز تنشی
الیث ما ضلوا من ذی لیم والاسد ترهبهم یوما اذا اغضبوا اذی الامام من حیث
تکلیم واربط الدین جاشان هم بذبوا واوقع کثیرا تفرقه اذا تمات لهم
والذنب فاسد بجرهم ما اتوا وجزا به الرسول ما منی مسالک کسبوا
غیث باران و اما در اصل آن ماء و ماء زاید مثل فاء تهیین یک و ذا بن عطا و اسد شیر
و اسد جمع او و الندی الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و آلام آفریدگان
و لا واحد له من لفظه و الکف بضم کاف و تشدید فا جمع کف و ربط در باط بستن
و جاش آنچه جلبد از دل جوش بر آید و یقال فلان رابط الجاش ای مربط نفسه
علی الفرار شجاعة و ذنب بکاری خواندن و جمع کرده و تفریق پراکنده کردن
و تمات یکدیگر نزدیک شدن غسان هم ما نزل اعلی قوم من الازد فهم بنو الشام
نبز جفنه رهط الملوک و ابو معنی مع و درم القوم ندما بفتح الدال اذا رموا جمیعا
فی جفنة واحدة و ربما معنی اغضبوا و ما معطوف بر ما در س صالح بیان اکسبوا
و بیت رابع شیر آمدن عمرو بن عبد الله ازدی با پنجاه کس از قبیله ازد بنهم مسلمان و اسلام
ایشان در سال هم از هجرت در مدینه و غسان هم در این سال شرف اسلام یافتند
و بخدمت حضرت رسالت شتافتند بیتها بد باران اگر انتهی شود ایشان
انبیق سر عطا ملی ایشان است و شیران می ترسند از ایشان جمع کمر نه روزی

النذیر ان تبرا حة اذا لم یقع من اجلها فایق

الحیوة والبقاء عطا دادن و یعدی لا للمفعول الثانی بالباء و بنفسه تاج مص
رقط الرجل قومه و قبیله ۱۲

الجاش القلب والنفس یقال فلان رابط الجاش ای ثابت القلب ای لا یرتاع ولا یفزع للعظائم و لشدائد ۱۲ نهایة
لجاش جاش القلب و هو ما اعلاه اذا اضطرب عند الفزع ۱۲

مراد داود و ابو الذئب است و ظاهر مفهوم است و درین مقام تعجب در حق جمع مخفی است و من ادان بنفسه در حق جمع مفعول معه است و من ادان بنفسه از مفعول له تدبر باشد مکات و اثر خوش ایدون تو تبلک

لما اقبل غسان فهم ملوک الشام ابو الحارث بن عمرو الملقب بمحرق و اخوهم جبلة بن الایهم و قال المبرد غسان هو ماء نزله بنو لعوث بن نبت بن مالک بن کلدان بن سبا و هم تمامه و انما غسان ماء فنسبوا الیه ۱۲ مقامات شرح حریری ۱۲

اگر مخالفی نه باعتبار کعبه آزمای خوانی ایشان عطا و شیخ دوم اند از آن که خوانده شود بخوف و کم اگر بسیار که پراکنده نسازد این قبیله ترا چون زنگ شد مر ایشان را
جبله غسان با تیر اندختن بیک جانب پس پاداش دهد ایشان را از حضرتی آورده
و عطا کرد ندمان رسول خدا را و آنچه نکیب کرده اند از عمل صالح س یاران شد
بجز احسان ادب • شیران الارند در وقت غضب • در نصرت دین مصطفی کوشیدند
یا بند جز از فیض صفت یا رب بحکایت شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل
بیت بر رتبه بود که چون سر امام حسین علیه الصلوة والسلام نزد عبید الله بن زیاد آوردند
مردم را جمع کرد و بر منبر بنشست و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید
و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب ابن عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت وای
بر تو ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه تو از قتل او ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر را میکشی
و بر منبر بجای عبد الله بنشینی و عبید الله نفرمود که او را بکشند و مردم از هجوم خود
او را از مردم عبید الله بستدند خطاب امیر المؤمنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم • فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حجبت حقیقهم • فغیرک اولی بالنبی واقرب

الشوری السورة و هی اشارة الی قوله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان عمر لما
لم ینص فی الخلافة علی احد جعل الامامة شوری بین ستة و هم عثمان و علی و عبد الرحمن
عوف و طلحة و زبیر و سعد ابن ابی وقاص قال کان ابو عبیدة بن الجراح جالسا و دوت

حتی عمر بن الخطاب الخلافة ترکها شوری ای مشاورا فیها لانه جعلها فی ستة و لم یعین لها واحدا مغربی

فيه وانا جعل شوري بينهم لانه راسهم افضل من عداهم وانه لا يصلح الا امامه غيرهم
وقال في حقهم مات رسول الله وهو عنهم راض فلم يترجح في نظره واحد منهم فاراد ان
يستظهر برأي غيره في التعيين وكذلك قال ان تفترقوا اثنين وارجعوا مع الاكثر
سيلا منه الى الاكثر لان رايهم الى الصواب اقرب وان تساووا فكونوا مع الاكثر
في الحرب الذي عبد الرحمن ولم يعين احدهم للصلوة عليه كيلا يتهم منه انه عين علي رضي
بها الى صهره وكيف يتهم بهذا الى يعقب يصدق بهذا ولا يبعد ان يقال ان الباري
زاده ونظره ما سبق قال الحبيب وكيف الى يحاكم واشارة روي كردن اي
وتدبير را وقوله والمشيرون غيب اشارة الى قوله لحافظ اسمعيل من ان طلحة
كان غائبا ولما دفن عمر وقعد عثمان وعلي الزبير وعبد الرحمن وسعد تشاوروا
فاشار عثمان الى عبد الرحمن بالدخول في الامر فابى عبد الرحمن وقال انت بالذي
انا فكم على هذا الامر فان شئتم اخترت لكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن
بالدخول في الامر فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ يشاور حتى جاء في الليلة الثالثة الى
المسور بن مخرمة بعد مضي من الليل يضرب الباب وقال ادع لي الزبير وسعدا
فدعاهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما
صلى الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار والامراء
الاجناد فبايع عثمان وبايعوه وحج به حجة ركبي فلما كان من اول الخميس الكثير منهم
وخصيهم الى الخمس منهم ومراد از فرق مرتضي چه سلسله قرابت او با رسول صلعم

الاستظهار بالياء ١٢ صحاح

ولما شاوروا الفقوا على عثمان وبايعه
عبد الرحمن ولما اشتد بعثمان الفتق
الناس على بيعة علي عليه السلام ١٢ سرج
فلما اجتمعوا اعادوا عمر وشاوروا فقال الزبير
امرك الى عثمان وقال طلحة امرك الى
عبد الرحمن فاقبل عبد الرحمن يسلم امري الى
الشيخين فقال علي لعبد الرحمن بايعك
واجتهد لك وقال عثمان لعبد الرحمن مثل ذلك
فاجابه الى ذلك وقال عثمان لعبد الرحمن مر
الناس ورضوا بامامة علي فبايع عثمان
السلام اجتهد لي ثانيا وتحول على علي
اعلا يجوز للمجتهد تقليد مجتهد آخر
عثمان وعبد الرحمن انه يجوز اذا كان
الاخر اعلم وابصر بوجوه المعاني كالعلم
يقال نفست عليه الشيء نفاسة اذا لم
تره لنفسه اهله ونفست على غيره قليل اي
حسدت ونفس الشيء بالضم نفاسة اي
صار مرغوبا فيه ونافسته مناقسة اذا رغبت فيه
المباراة في الكرم ١٢ صحاح

معنى الفوق من الليل على ما يحيل الى مرج
مرسلا الى طالبه وهو مثل قلقه وبلبله

وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن علي ابن ابي طالب ابن عبد المطلب وسلسله
نسبت عثمان برسول بر وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
وعثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف **منظومه** پس اگر بروي
تو كه بشورت ما لك شيء كار ما ايشان را بس چگونه تصديق كنم با اين حال آنكه اهل
مشورت غايبان اند واگر بروي تو كه بخويشي پيغمبر غلبه كردي خصم را از ايشان
پس غير تو اولي است به پيغمبر و نزديكتر است **س** مقصود درست حلق بايم
آينه اسرار و حقايق بايم كرده زردي كار بر دارند ٥ در هر دو جهان بر سابق بايم
**تنبيه** مخفي نيست كه اين دو بيت بر وفق مذهب شيعه است و اهل سنت و جمعه
بر آنند كه ميان علي و عثمان خصومت نبوده و آنچه معاويه بر علي نسبت كرده كه قتل
عثمان بمشورت او بود اجتهاد خطاست بنابرين عيب كه اين نظم مرتضي باشد
مگر بتكلف شديد و ارتكاب تاويل بعيد و مثل اين در شان ابو بكر رضي الله عنه در حرف
لام خواهد آمد و دليل قوي بر آنكه ارباب اغراض فاسده را بري ترويج اغراض كاسده
نسبت مدعيات خود بحضرت مرتضي ميكنند آنست كه ميگويند سبحان الذي يعلم
جذر الاصم اي حقيقت است حال آنكه اعداي صلح كه داخل باشند ميان دو فرقه
دو عدد متوالي جذر ندارند مثل دو سه كه واقعند ميان يك چهار كه بين يك و دو اند
چه يكي ازين دو اگر مربع باشد جذر او بيشتر از يك و كمتر از دو است پس صحيح نباشد
و كسر نتوانيست و اگر نه واحد عدد آيد پس مربع واحد كه هم واحد است عدد صحيح

وگر کند بشکل چهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول سلک نیست که مرتضی سیاهش
معبود باطل نکند والتوکل علی الله لقصد نفسه بر زوال دنیا جهان نیست دنیا پارسی
زمرشان قد آنت القرون کیف تفانت درست بحکم کان کانت
بی الدنیا کیف تصفو التم کانت الجنة لات کم لم یلد شدت فیها
ثم تهنا علی کانت فرق بیخ تافت نمراد و تفانی بهم فانی شدن و درود
نابود شدن از اول می خبر قصه و تا نیست و کاهیت که در جمله مصرع موشح
غیر فصلة غیر شبیه بفصلة باشد تا ندانها لا تعمی الابصار بخلاف انها نیست
غرفة و انها کانی القرآن مجرة وجیه تا و نفث در دمیدن از تانی هم زمرجه
بیده ای سه و تشدد سخت شدن و تهوین آسان کردن سفر ثانیه مرا نیه بحقیقت
و دیمی نمراد تا را که چگونه بهم فنا نیفتد نابود شدند کس کشته شد بود فلان در
و بود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون پاست که در میدهد زهر او اگرچه باشد
محل سود و زن که زم باشد بسیار کار تا که مرا نیه بحقیقت سخت شدم در ان پس آسان
آزار جو ذ پس آسان شد س دنیا که زواج جنی آفت نشان تا دیت
برای کاملان زمرشان و دارد بهتر نیک که باشد آسان و رمه که گرد سخت کوهی بیان
شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن محمد کوابی الرضا رضی الله عنه
میگفت که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الدنیا جیفة لیس لمهابیل بها
وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه فلکیت اما الدنیا فما لیس لطلبها ثبوت

لفظ مرة قوی کاست بجای آن لفظ
حدث باید حاملی بر مفتعل فحتی تا ماه
کل مرة یعین بعد مرة الاخری فتضاعفه
بعد تضاعفه الاکل وان کان عدد بعد
عدد تم بعده بعد مرة بعده ۱۲
القرن الاقرن سنة و یقال ثلاثون سنة
کی القرن مغلک فی الناس یقال هو علی
قرنی ای علی سنی والقرن من الناس
اهل زمان واحد ۱۲
الجیم المفتوحة الثانیة من المصرع الثانی
قوله هی دنیا کجیفة اذا جعل هی ضمیر
کان المبتداء عنی دنیا کجیفة صرفه ویحتمل
ان یکون ضمیر هی راجعا الی ما صدق
علیه الدنیا و ذلک مفهوم من سوق
الکلام فتأمل ۱۲
لیس لمن الید للتعریف یقال ایته
الطبیب اذا امته لیعرف حرارة من
برودته وجس الشاة لیعرف سمنها من
ذرالها من باب طلب وفتحة موضع
الجیم ۱۲ مغرب
فی الحدیث مر راس غلام وقال یعیش
قرنا فعاش مائة سنة القرن الامة
من الناس واختلفوا فی زمانها فقیل
ستون سنة وقیل ثمانون وقیل مائة
وصاحب هذا القول یستشهد بهذا
الخبر وکانها سمیة قرنا لقرنها
بعدها ۱۲ کاین
تحت تابعت الضمیر لوجوه الی المؤنث
ای القصة اذا کان فی الجملة المفسرة
مؤنث لقصد المطابقة لا لان المفسر
ذلک المؤنث والشرط ان لا یکون
کالفضلة فلا یجوز انها کان القرآن
مجرة لان المؤنث منصوب نصب
الفضلة وذلک لان الضمیر مستوجب
فلا یراعی مطابقته للفضلات و
تابعیه وان لم یتضمن الجملة المفسرة
مؤنثا قیاس لان ذلک باعتبار
القصة لکه ولیتبع الرضی

اما الدنیا کیف تسبحه الکلیت و لقد تفنیت ایها الطالب فیت و فخر مرتضی
فعل کل کل دنیا بارت تیج با من از تانی و کلیت جانوری ضعیف که تا بار هم
باقد و القوة بیک الزیق و طلاق فمار دنیا بارای مبالغه و خبر لمری مخذوف
ای لعمری اقسم به و العمر العمر بمعنی لا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع
التخفیف لکثرة استعماله سفر ثانیه بدرستی که دنیا فانی است نیست مر
دنیا را ایستادن و درستی که دنیا جای فانی است که نیست اوا عکبوت
دهر آنیه بحقیقت پس بست مرا از دنیا ای جوینده قول و بندگانی مرتضی که در
زمانی اندک مرگ در دنیاست خواهد مرد س دنیا که بود پستی او عین عدم
چون خانه عکبوت باشد مدام گر اهل سعادتی بپرهیز حرص مرا تا چند نهی بدادی اهل قوم
بیان غیر اهل زمان و تبدل اطوار جهان الم تر ان الدهر یوم ولیله یکر کرا لیل
جدید الی سبب فعل بعد الغریب تا بدرس شب و فعل الجمع النقل
لا بدرس شب یکران بضم از کر بمعنی از کر و اندیدن المبتح از کر ما از کر در
بعضی از کر دین از اول الف است و حدید نو و جاره و اجتماع کردن
و جمع الله شمله ای نشست مر او و فرق الله شمله ای اجتمع مر او و شت
و شتات پراکنده شدن سفر ثانیه ایا نمی بینی که روزگار روز و شب کار از
گردانیده میشود از شبی و بشبی پس بگیر تو جامه را که چاره نیست از آمدن
و بگیر مرگ را آمدن خرما را که چاره نیست از پراکنده شدن س

وکان لا تنفس بساد رفق الناقص
بن حارث قال لابنه ما هو بنی علی
الناس لان
الناس هم انما الدهر قال کذا فی بعض الدیوان
عمر رجل الکبر بعد الحمل ای عاش زمانا
قیاس مصدره الفعل ای عاش زمانا
طعوا و منه قوله تعالی اطالوا
وهاوان کان مصدر یجیء بمعنی الاتیان
فی القدیم بعدها و هو المعنی ۱۲ فاذا الدهم
علیه السلام بعضه بالاعلاء والتقدیر
لیا کلا لا بقاء والجبر محذوف و التقدیر
ومعنی قوله و عمر الله و الله ما اقسم
بعمر الله ما فعل کذا و عمر الله کلمات
قلت ما اصل عمر الله و عمر الله
قلت بعمر الله ای باقرار الله و بقائه
الکلام الرجوع یقال کرة و کرة بمعنی
و یکون بضم الکاف ۱۲
الکر الرجوع یقال کرة و کرة بمعنی
الکاف ۱۲
الیاء ضم الیاء و فتح الکاف ۱۲
حمل الشاعر حدیدا الثوب علی خصه له
فی جدید و یحتمل ان یراد به الثوب
احمد یعلم یرد قطعة و علی الاول
یکون المراد من الجدید الجمع
المجتمع ۱۲

بر دو سر منه دل پشیمان کردی و زبازی روزگار حیران کردی هر چند که
جهت ظفر داری ناگاه بدست خود پریشان کردی ترهیب فضل از دنیا
وترغیب او بعمل تحت نیاز بعزت حیا ومن قبل تبریشا غوایر الفقار
فاین ذوالعقار شعر مرده کشتن دنیت اول مجاز حیات بعد از حیات می باشد
منفرماید بحقیقت زندگی مرده پس زندگی بعد از زمانی که بیکردی مرده
عزیزست بسرای فنا خانه بر کیست سرای تجارا خانه س ده روز حیاتی
که تو داری ای دل ننگ نیست که میشود مردن ای دل تا چند برای ادنیا کوشی
باید که کنی سرای حق حاصل ارشاد بقناعت وترک تدکار لوازم مرگ
بیت وتب وتوبیم بکوشش زیدیرت وربات نصف نیم والنصف من الشیء
نصف نیم منفرماید خانه وجاه وقوت کرور کافیست مر کسی که فردا نوبرد
وسالکه بمرد در نیم روز دیگ نیز از قوت او قوت شود س چون ادخدا وری
بگرده ترا، عیب است دگر سوال در دوزه ترا، باخود نبری هیچ دران دم که رود
لقد زاین کنند بفروزه ترا آنیه قناعت بقوت بگرده ذوالفقار طلب دوروزه
بیت نیاری الفنی وتوب تیشرش قدرة وقوت ما بلاغ لیس یحیی
ودر گیشوی بیت واریت الشیء ای اخفیه والعورة سوأة الانسان وکل ما یستحی
منه البلاغ الکفایة ویحیی زنده بودن منفرماید خانه که پنهان دارد وجانه که
پوشیده چه لمز دراز عورت او دو قوی این پس است مر کسی را زنده باشد واین

الظاهر ان قوله کنت مبنا الاشارة الی اصله من النطفة ما اصل النطفة منها من الاغذیة قال الله تعالی یخرج الحی من المیت وقد وقع فی القرآن فی غیر موضع ۱۲

بیت من بیت الشعر والصوفی ما حصله رباعیات فیه ۱۲ مقرر فی بیت کلمة من فی قوله من عورة زائدة علی ما هو مذهب الاخفش او هی للتبعیض اشارة الی ان بالثوب یکفی بقدر ما یکون ضرورة ما هو الذی یصلح الصلوة ۱۲

بنقطتین فی قوله لمن یرجی ضبطه الشارح بالیاء المثنة علی انه ماض من باب التفعل وارجو ذلک فی کتب اللغة المشهورة وما ذکر معنی المضی هنا غیر مناسب ویکن ان یکون یحیی بالیاء المنقوطة بنقطتین من تحت علی انه صیغة مضارع مجهول من باب التفعیل قال الجهمی فی المصادر التحیة زندگانی دادن ۱۲

بسیارست مرگی که خواهد مرد س در آخر کار چون بخواهی مردن بدرنج بکار
خان بخواهی بردن کرکه و خرقه میاست ترا تا چند بهره خویش از آزردن
بحرص نوحص شعادت ارد قناعت بقوه فرار خواهی قدر یا ایها الطالب
القوت حسبک ما بلغک القوت ما اکثر القوت لمن یموت
فایده جمع میان ای بهم دو اترج است از ابهام تمیز وبست الرجل کبر المعا
اوصنها اذا دهش وتحیر واصح منها هست والاتعال ابهت وقال الراغب
فهت الذی کفزای دهش وحیرة قد بهته منفرماید ای طالب حیرت زده
بس است ترا از آنچه بجوی قوت چه بسیار است قوت مر کسی که خواهد مرد
س کرمک حرص بسیطت کی داری غافل نشوی که مرگ ای دل چون زدی
بگرده ترا بس شد این حرص هوا نفس کی داری ارشاد مخالفت نفس که
عاصیست بالذات وتکلیف او بترک تکلف لذات صبرت علی اللذات تاکه
ما لزمت لزوم فاستمرت وما الزم لازم تحمل لعمه فان عطفت تاکه
الزم لازم کردن واستمرار استوار شدن واطاع مطاوع اطاعت کردن وتوق دوری
از وخواستن والاد اصل ان لا یعنی ان لا یطلع وتحمل واشدن عم وعلت
واشال آن منفرماید صبر کردم از لذات چون بر شدند ولازم کردم حق خدا
آن صبر کرد این اوست پس استوار شد ونیست مرد کرد مرتبه که قرار دهد
خود را ان مرتبه پس اگر طلع نه اخته شود نفس آرزو خواهد واگر نه داشود غم او

س فریاد و فغان زیف ما از من کو صبر جمیل تا کند چاره من
سر رشته صبر گر نباشد در کف کی جمع شود این صد پاره من نه نظر بر باشد
باشد ز بهشت خواهد حذر مردم خواهد و خلوت اول لعینی ثم حبس النظارة
ولا نظر بی ما من بر نظرت نگم نظره و ینال الطلب ما صبح منها الغایة حسرت
لحظه نگرستن گوشه چشم و سرمه بصر را از وی و تو دکشیدن و شهوه آرزو
و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگذرم مرچشم خود را که بازدار
نگرستنها را گوشه چشم را و پس ای چشم بدزد و بیار بسیاری که نگرستن کشد
بدل اندوهی را پس گرد از آن آرزو دل در حسرتها س ای چشم که دیده بسی
فروزی باید که نظر چشم خوبان دوزی و ترسم که نند آتش شهوت شعله
آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی تسکین و اصبار پاداده روایت صبر کرد شکر
جلیل الاعداء من ثلة مدوم علی حی وان من حلب فان زلت یا
فلا تحفظن بها ولا کثرة الشکوی اذا النعل زلت نگم من نگریم مثل جریب
قصارا ما صحت الحبیب جلیل نصح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فاجع البصر
کرتین ای کرات کثیره بمراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در
اشعار عرب بسیار است و تضرع فروتنی کردن از ثالث و اکثار بسیار
گفتن نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل لغزیدن قدم از مکانی
و ثابت زلت سبب آنکه نعل مرتب حمایت و ابتلا را از دون و محال

سر قامته ما لا یسر قا و سرقه اذا اخفاه
فی خفاء و حیلة و فتح الزاء فی السراق لغة
و اما السکون فلم تسمعه و یسمی الشیء
المسروق سرقه مجاز ۱۲ مغرب

الحسیرة اشد التلهف علی الشیء الفایت
تقول منه حسر علی الشیء یحسر حسرا
و حسرة فهو حسیر ۱۲ ۵

قال الامام المرزوقی فی شرح الحماسة
یقال فی الکنایة عن نزول الشر و انحطاط
الامر ازلت النعل به کما یقال زلت القدم
۱۲ ۵

قال بعض اهل الرقاء ثلاثة و ثلاثون
وقع فی اشعار العرب انظر الی الثلاثة الکثیر
کثیرا و اما ما ذکر من ان الثلاثة الکثیر
فالاغلب ان یکون فی غایة الصادر
۱۲ ۵

امر بذلک لان الحقوة تواضع و ادب
و لذلک طاف السلف حافین و قیل
لنجاسة الغلیه فانها کانت من جلد
حمار غیر مذکوح و قیل معناه فرع
قلیلک من الامل و المال ۱۲ انوار

واشدن منع و نیست شدن و در بعضی نسخ کای بتل بود کی میفرماید
ای دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه که بمن باشد رسنده و اگر هیچ
آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرو آید حادثه روزی نیز فرو تنی کمن برای آن
و بسیار مگو که چون کفش لغزد پس بسیار گریه آمده شد بحوادث روزگار
پس بصبر نزدیک دیدا آن حادثه گذشت و نیست گشت س هر فتنه که کشید
بگردون عقلش تا چشم همه زنی نماند فرش دانا نشنید و صبری نماند در طرفه
فتنه که بغرده مثل رجیح خاموشی کم گفتن رکه مرغی لما سخن سفتن ان الفتن من
الکلام ما فیه حسن و ان کثیره مقوت ما زل و صعب فوق تکثیر الانزل
و ما یعاب صمت ان کان نطق باطن من فضة فالصمت در
زانه یاقوت منفعت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و دو دو ام
بزرگ و در ارسته یاقوت اشارت بدان رب در حال این و ان
و در بعضی نسخ بجای زل میفرماید بدرستی که اندک از سخن مثل آن خوب
است و در بسیار که بسیار از سخن فتن داشته است نلغزد صاحب خاموشی
و نیست هیچ بسیار که گر لغزد و نگوشش کرده نشود و هیچ خاموشی اگر باشد
که سخن گوید سخن گوینده از نسیم نسخ خاموشی دارد بیت که از آنچه است اورا
یاقوت س راز دل خویش اگر پوشی در گفتن بی فایده خاموشی به
هر چند سخنهای تو چون در باشد اگر در هر فضل خویش فروشی به

صمت صمتا و صمتا و صمتا اذا طال
السکوت ۱۲

ان

نهنیل مردهٔ کما ثر فضل او موجودست بزرگه که نعوذ مقعودات قدمات قدم ذاتست
مکارمهم وعاش قومٌ وتم فیک کافرات
مکارم جمع مکرمت وامرات جمع میت میفرماید بحقیقت مرد مردمی مردان
بزرگوار بهای ایشان دریسپنده قومی ایشان در میان اخوش مردگان س
مرد مرده که گوئی بیکباره مرده ازلوح حیات نام خود نسترده عزیزه که نعوذ
بالله رسد درمذهب اهل فترات مرده موت الموت حیوة لاتفنی دلها
قدمات قوم وهم فی الناس احیاء مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم
نفسی علی ذی ارمل محجوبة یا لیتها حجبت مع الزفرات لا تحزنی بک فی الحیوة
انما اکل محافة ان یطول حیاتی زفرة ناله بیمار وخروج دمخ بیرون آمدن
از اول علی متعلق بمحجوبة میفرماید جان من بالهای خود محجوبست ای کاش
جان من بیرون آمدی با الهایت هیچ ضرر بعد از تو در زندگی نکنیم
من میگریم که درازیاشد حیات من س جانم که بعد تو بسر برست وزنان
ای کاش که آمدی خود نالهٔ بروق رفتی بخاک واشک میریزم من از دیدم که
دستی عالم کمرق استجارت کار او سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتع
الروح بالحسن زینة یزداد اخضرت رونق ثمارت ان الاعظم ان کل مجمع
لفرقة مشتاب وفی بازدیاد حسن از ثالث در مرتع زره وحسن سبز او حضور
حاضر آمدن از اول للم در معنی فیه وجمع نیک کردن میفرماید آیا ناز میدارد

المکرمة بزرگواری ١٢ مهذب
المکرمة جامعة المکارم قال ابن یحیی
المکرمة اسم المکرمة قال ابن یحیی
متصل المذکر والانثی فان ارادوا ان الاسم
جمع مکرمة وهو منون وعند الاخفش
لیس من بنیة الکلام مر ١٢ منه

لعذ الشی بالکسر نفاد افنی ١٢ صحاح

منادی محذوف ای یقوم لیتها

یقال اعطی له ای قدر والمنیة الموت
لانها مقدرة ١٢ صحاح

نده استوار مرگ اچون حاضر شود روزی در هنگام مردن بر پشتی که من بر آنیه
رسد انم که مرگ کرده روزی بازخواهد گشت بجای دیگر کنده شدن
از پشت قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نزد کنده نه جوشش نه پر بزمی که
بصورت ثریا دیدم آخر چو نبات نعش شد زیر و زبر یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم القتال الآیة نزد اکد اقتلی لا یزیدک الا امره وارم
عنک بالجرات فلوت حتی بالمنیة شرة یا تی
الیه فجاءه الکرات نذر بیم کننده وکتب ثابت فی مکان فرض اکد واطلاق
رد کردن وعم برادر پدر در می انداختن از ثانی وعاه آمد جمع عادی چون سنگ
وقوله تعالی وحنانا من لدنا وزکوة ای عبادة توجب زکاة النفس وطهارتها
میفرماید ای خواننده بجانب خدا پیم کننده از روز جزا و کشتن که باو مازد
بعود تا رکیها استوار را باز گذار که خدا اسم تا او پسر او در مدد جوز اکار
او و چند از دشمنان خود را از و پسنگها بس که حیات و مرگ شریف
که می آید ابو پس مشی گرفت بعلی چند که اسباب جلادت نوشند س
ای مرد و جان زور روبت روشن بگذار که رو بر دشوم ما بخن از مرگ را
نیست مرسی در دل حیات و بآن توان دمیدن ارتن تقدیر دشمنی که جرات
نوده و متوجه بحرب آنحضرت بوده یا جدا کالسیف ساعاته ودت
رسته وحان فاته ارتج قال فی مختلف القنا لیث یکر علی العدی جراته

الجرات والجاری الصغار من
الاحجار جمع جمرة ١٢ صحاح

الانماز الرمح ولا یکون الا تعریف
والاسم النذر ومنه قوله تعالی لک
کان عذابی ونذر ای انذاری ١٢ صحاح
والنذر بالمنذر والنذیر ١٢ صحاح
جاوز الحد فی الظلم عدوا وعداء بالفتح
والمد ومنه وصف رسول الله صلی الله
علیه وسلم البیع بالعداء فقال البیع
العادی ١٢ مصرب

قال الله تعالی وابتغاء الحکمة بمعنی الحکمة وفهم
التوریة وقیل النبوة اسم الله تعالی فی اسمه
واستثناء وحنانا من لدنا اولوهیة ما علیه
اوجهة وعطفا فی قلبه علی العبد وخیرها
وموعظة علی الحکم وزکوة وطهارة من
الذنوب وصلاة ای تصدق الله تعالی به
علی العبد او مکنة ووقعة التصدق علی
الناس ١٢ انوار

العدی بکسر العین الاعداء وهو جمع لا نظیر
له فی الاسماء قال ابن السکیت لیس فعل فی النعوت
له الا حرف واحد یقال هو لام قوم عدی ای
غریبا وهم عدای ای اعداء وقال ویقال قوم
عدی وعدی ای اعداء مثل سری وسری وقال
ابن السکیت العدی اعداء وعدی بکسر العین فان
اردت الماء قلت نعاة بالضم ١٢ صحاح

حین بکام بردن و وفاة مرگ اختلاف زد کسی و حق و شد گردان و مختلف
اسم زمان والصاحب قناة وسی الرمح و در بعضی نسخ بجای وحان وفاة که دوفاة
و واو در وفت حال یا عاطف بر حا معاشل خالق الصباح وجعل اللیل
سکنا وصافات بعضن میفرماید ای گرد کننده هر چیزی پراکنده او را
ساعتهای او و نزدیک شده مرگ او و رسیده بکام وفات او با زگردانیده محکم
چه بدرستی که من نزد زمان آمده شد تیز و ما شیری ام که باز میگردد و در دشمنان
دلیرهای س ای آنچه جنگ من شد و دلیر طبع تو مگر زجان شیرین
شده سیر ۵ برگرد که ناگاه مگر دی گشته ۵ آنم که مرا غضب کمر و چون شیر
خطاب بامی سعادت انتساب در صفین بصفت ایشان بنا و تکین و توقیف
انهم لا تعوذوا و تصبحوا فی حربکم و تمشوا کیما شاء الذین آمنوا و تولوا
ظالما تحیت ثم قلم و تبینا فیت لیس کما شیم و تبت بل و برم
الخیس الخیت دب و دبیب نرم رفتن از ثانی و قتل مرد و الاصباح
ناقص بمعنی الکون فی الصبح و بیات و بلیه شب کرد شدن از ثانی و ظالما
در است و ما مصدری و لو برای تمنی و احیا زنده کردن و اماته میرانیدن
میفرماید ای نرم رو و نرم رفتن بر در مگذر مد و در ماند او باشید و در جنگ خود
و در شب باشید در جنگ باید و این را ابرید بلکه مدرستی که ما فرمان کرده ام
من بحقیقت کشد کاش می آمدی ما را پس آدم نیست شما را آنچه خواهید شما

ما فی ظالما و فلما کافة بدلیل عدم اقتضاء
ما لو فتح الفعل بعدها دخلت ان یکسر و صحت
بها کان و زیادتها و تخوا تهما للمعنی لیما مع کلا
قال المحققون منهم ابن حنی قال ابن یعیش و منع
لا یجوز ان یوصل ما الی من الا فعال و هی
نعم و بئس و الفعل اما و لا و لهذا اذا کانت
کافة فاما اذا کانت مصدریة فلیس لا
الفصل ۱۲ شرح مقامات حریری



دیرست و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میرانیده س ای اهل وفا
چو حرب آغاز کنید ۵ آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید ۵ شمشیر ما گلرنگ و تیغ ظفر
ابواب اهل روی خود باز کنید بیان آنکه فرج لازم مدت است فرج با کرب
اذا ان بیات بعض المدی کان مدت لمن المنج و حل البلاء
و بان القرار بعد التنائی کون الفرج المدی الغایة و دور بکه نهاده شدن
و بهجه جان و بنه شده و بعد جدا شدن میفرماید چون حوادث برسند نهایت
و نزدیک باشد که بگذارد برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا جهد اثر و صبر
پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج س ای آنچه اسباب خلاف
از غم نشود تیره و ماغت ناگاه ۵ ظلمت روزگار اگر صبر کنی ۵ روشن شود و آفتاب
چراغت ناگاه بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بحمل کردن محتاجا
الی الحلم فی الی الحمل فی بعض الاحوال و احتیاج
و الی الرسن فی الحمل فی بعض الاحوال و احتیاج و حوج نیاز مند شدن و بعض حرف و اعراض
بیع احیان و فرس اسب و لجام کام کردن و اسراج زین نهادن میفرماید هر آینه اگر
هستم نیاز مند بحلم بدرستی که من بحمل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبی است
برای حلم که بحلم لجام کرده شده است و مرا اسبی است برای حمل که بحمل زین نهاده
شده است س هر چند که من رعقل و شرم ناگاه ۵ محتاج شوم ترک حکمت
ناگاه ۵ در هر حضرت که رزمنامه طلبم ۵ من نظر جاهلم ترم بفتی آله فتی شار رفیق فاتی

قوله انی فی موضع فاتی حذف
الفاء ضرورة ۵

مقوم وسن شار نقویم فانی معوج ربما قیل لا ارضی لا تهتمی ولکن رضا الله
به حتی اعوج تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و اعوجاج نیازمند کی و
در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل حتی اولا اخا میفرماید
پس که خواهد راست کردن من پس بدرستی که من راست کرده شده ام
و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه
جهل خوی منست ولکن من راضی شدم بجهل آنزمان که محتاج کرده اند مرا مردم
من آمینه آثار خدا شد دل من محو خواسته از رضا شد دل من تا شاه پیر از دو
اطلاق شدم از قید کج و راست جدا شد دل من زرقا فی الفضل الا رضی فیه شامخ
فقد صدقوا انا الذلیل المجرح الا رب ما ضاق الفضاء باهله ولکن نفس
الکریم تجرح ساحه ار ساختن از خاص و امکان یکسان زدن نسبت
شیئی بوجود و عدم و سنان پیر نیزه میفرماید پس اگر گویند بعضی مردم که در دنیا
زیادتی است بحقیقت راست گویند و خواری آنرا و نازیبا نیست بسا
تنگ شود زمین فراخ به اهل آن و مکن باشد بر وی فضای میان نیزه من
مردم زیبایان جفا کاهله آیند و کنند از من بسکل لکن چکنم که کرده قدر
خدا در کردن طایفه بسلسله خطاب فاطمه خزاعیه خبر الجواد در
وقت رجعت بمدینه فزری ذا الفقار فاطمه بنت فاخی السیف
کل یوم هیاج تزری الفقار ام تحاشاه فیج راکب بزاحال تجاج

الرضا والرضوان والرضاة خشنود شدن
و بعدی و بعلی و عن و بسندیه
یقال رضیته صاحبا و رضیت
به صاحبا ۱۲ تاج علم

المکان دست دادن و بعدی الی المفعول
الثانی من و مکن کشتن قال الازهری
امکنی لامر یکنی فهو ممکن ولا یقال
اما هکن بمعنی استطعه یقال لا یکل
الصعود الی الجبل ولا یقال انت تمکن
الصعود الجبل ۱۲ تاج

الحام تشبیه بران والذا الصارم ۱۲
مهذب
الاخ عند العرب الصاحب یقال لمن
یلزم شیئا هو اخوه ۱۲ ازاهیر

ذا الرمح الطعان یقوش کالجوزی الفلج ذو فقار منقوش
یقول تلی و یکب الحرب الفلج و خراب الاطراف ذو فقار الکبش و کل ذو
فقار منتج للاج فقاره بفتح و نقر کشوده پشت و استوی گوید فقار در
ذو الفقار نیج فاست که چه فقاره باشد یا کمر فاست که چه فقره باشد
و آن شمشیری بود که در خواب بدر از عاص بن منبه بن حجاج بمحضرت رسالت رسید
و صلی بخشید و گفتی که علی عاص بکشت و ذو الفقار تصرف کرد و بعد از شهادت
علی بمیراث دست بدست بشرف تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی
رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقاتله شد زر کیب
که بدولت شهادت مشرف شود و او را چهار صد دینار شخصی از بنی نجار
بن تیه داد و ذو الفقار تسلیم کرد و گفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من
آل ابی طالب الا اخذه منک و هلاک جهک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر
بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بن آل بن مدینه شد و آن شمشیر را طلب کرد
و ذو الفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از مهدی بن منصور منتقل شد
و در دست خلفای عباسی و اصحی که بدرایت الرشید بطوس منتقل شد فقال
یا اصمی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا
فاستللته فاذا فیه ثلاثة عشر فقارة و فاطمه دختر حسین بن علی که زوجه بود
فرزند زید بن عبد الله بن حسن بن حسن و شهر او در سال دوم از هجرت بر تصدی داد و چون

اینجا منادی است تا رادو رحم افتاده دیوم الصباح بالکسر یوم الصباح بحر
جانب و تاج شرست و صباح جمع او و درود آمدن و رسیدن از ثانی
و آمدن اسم کردن و اسم اشتقاق و داد برای قسم یا عاطف بتقدیر تکلم و رفتن
مذهب کردن و وطن را نگاه و اصبح نام مغنی وصل الی الصباح و نامی معروف
بود و قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین و خراب معطوف و قیل سیفرماید
نزدیک کردان و فالقوا را این فاطمه بن که برادر من شیر است در هر روز
حرب نزدیک کردان شیر را از آنچه در پستان که من سرا شوند ام در میان
مردان بجانب جمع که بشیران پست می ماند آمده اند و زنیک خواهی که هم
بیکند مردم را لشکر چون در ما صاحب موجها آمده اند لشکرها شتاب
کنندگان بجوینده کشتن ج ابجی پدر تو که علاشه ام است بعراج آسمان و بجوینده
ویران کردن و طلسمات کشتن مردم و بجوی ماه اکرد و نه تا ورده اند بین س
ای زرد چشم سیاه و شیر تا حرب کنم با شما بسیوی شیر مرکب عقد خون
من کشت دلیر کو یا در حیات خویش باشد سیر فتح قال الراقدی کان الاسراء
فی لیلة السبت سبع عشر خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة
بثمانیة عشر شهرا و قیل لسبع عشرة من رجب المختلف فی ان الاسراء من شعب
ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام و فی انه صلعم اسری
بروحه و جسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی قول عائشة

رضی الله عنها ترف رفیق الکتب بالقرب مشتاق الی ذاک الملیح منظور الیه
آن ای الکتب شهید تیغ حرب الاوداج ظهور آشکار شدن و غلبه کردن و شهید کسی که
کشته شود در راه خدا بجنب رفتن خون از جراحت و الوجع عرق فی العنق
سیفرماید زود حشر و ساز ما و شما بطلی ایزدی تیغ ما دام که زنده ام تا
آن زمان که بیابم آنچه من امید دارند ام بر آن از آشکار شدن اسلام ما و
مرگ شهیدی را که زنده باشد خون از رگها کردن س خواهم که زفیض حق
سعادت یابم آمین ز کل سیادت یابم شمشیر نم که شرع دین فاش شود
یا من مرا دو شهادت یابم کشته از دوستان منافق و بران غیر موافق
کل جلیل خالک لا ترک عدوه الحجة نکلم رفع من تیب ما اشبه القلیلة بالبارحة
محاله و خلال کسی دوستی کردن و الراحة الاسنان التی بعد دعوة الضحک
و آشنا با نسته شدن و بارحه دوش سیفرماید مرد دوستی را که دوستی کردم
با او نگذارا و خدا را و اند انها پیش بر یک از ایشان یاری دهنده تر است
از دو باه چه مانده است امشب بدوش س تا چند بهر دوستان نالی زار
این طایفه را نیست بجز مازی زدو باه شنیده وقت حیلت کردن اگر شیر نری خوری
از ایشان باز نری سن آنچی لطف تعین طرق سیاست اضحوا جیاراً کاس
تح مسلماً و من حب الاشرار ری سیجح و لک ای ذا الکاح جاهلا منقل الحدوث
جبن مرح و لک عرضا شارم من دا تبیه کلبا النعاسیجح

رفتن مصر ضما

خیار نیک و گزین و فی الاساس هو من خیار الناس و اخیارهم و اخیار هم
و مثنی انسب است اینجا بقرینهٔ مقابلهٔ اسرار و نگاه پرستش از اول و تسلیم ملا
دادن و شربه و مارخه و مرخ ناکسی بازی کردن از ثالث و شتمار ارزو کردن
و رجل عرض بکسر العین و تشدید الرای متعرض للناس بالشر و شاتمه بکسی دشنام
دادن و تیح بلک کردن سگ از ثالث **منفرد** صحبت دار با نیکان مردم
تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دارد با بدان روزی زود
مجروح شود و به پرهیز خود را از آنکه مراح کنی روزی با جاهل چه منی آنچه آرزو کنی
از آن که مزاح کنی و مباش متعرض مردم بدی که دشنام دهی بر آن که نزدیک
آید پس باشد باشی بسکه بسخاوت با نگ زند **س** با مردم نیک شو صحبت
اهل دل باشد که بحق شوی نیاب اهل دل بگذر ز مزاح و ترک بد کن کن تا حق
بدهد ترا مراتب اهل دل **اذا کریم جاء یطلب حاجة علی جهل و ما یحسن یرجو بها یتیح**
**العنیف یرتضا و من یشتری حمد الرجال بمرخ ماجد** زر گوارد و تیح دادی کردن
و اشتر از خریدن و رجح سرد کردن از رابع و صراع ثالث مقتاق اول **منفرد**
چون کریمی باید در حال که طلب کند حاجتی پس بگفتن آزادهٔ نزد گوارد که حاجت
کند پس سرزده دیده از نیت گزاردن این حاجت دهر که خواهد پستایش
مردان ارزو سرد کند **س** ای شنیده بیان اهل تو فنی علم و ز حرف دفا کشیده
رجوه رقم و پوشیده هم پستدان سیارهٔ تا کاشش بزد نام تو در فضل و کرم

الحر خلاف العبد و یستعار الکریم کما یستعار العبد للئیم ۱۲ مغرب ۵

التسلیم سلام کردن و یتعدی بعلی و بسوی و یتعدی الی المفعول الثانی بالی و گردن نهادن یتعدی باللام و بها تیدلت ۱۲ صراح

ستایش رفق بر دید صلاح که مرادیست نجاح **ارفق بین و الاناة سعادة**
**ما فی الاناة عناء و لا فی رفقها خرق** رفق نرمی کردن و بین خجستگی و اناة درنگ و سعادت
نیکبخت شدن از رابع و تانی درنگ کردن **منفرد** نرمی کردن خجستگی است
و درنگ نیکبختی است پس اندک کن در کار تا بی رد باشد حاجت
**س** خواهی که ز بخت آب و رنگت باشد باید که بهر کار درنگت باشد
سر رشته بسر کار بخت باشد فیروزی و فتح چون بنگت باشد **نهی از اظهار اسرار و تحذیر**
**از شر اشرار فلا تفش سرک الا الیک فان کل من تفشی سره صار اسیرا**
**لا یکلمون اذا یتیحا** سر نهان **منفرد** پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه هر کسی
که سر نگهدارد اینک خاصیت پس درستی که دیدم مردان گمراه را که نگهدارند
پرستی را در پست **س** ای دوست مگو سر دل خویش بکس آمینهٔ دل تیره
مگردان بنفس چون هیچ زبان خویشتن کش مباش تا چند کنی مزه در ایمنی خود بس
**امر بمهر عبادت سفتن و نفی بود گفتن اقسم بکم یکفی الی الغد اذا**
**کنت عارفا مشتریا و اذا تمنت بقول فی الباطل فاجعل**
**مکان التسبیحا** اقسام عیبت گرفتن و الرکعة المرة من الرکوع و سر الانسان
و الرکوع القربة و المزلة و فراغ و فروغ و ارد آهن و تسبیح سبحان الله گفتن **منفرد**
غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی و ارد آن زده بر آسوده چون
آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن **س** ای زده

رفق به و تلفق ملطف به من الرفق خلاف الخرق و الانفساد ۱۲

الاناة بضم و الوقار یقال فلان ذو اناة و استمانی اناة و فیه وقر ایضا و الوقار الانتظار به ۱۲ مغرب

الیمن البرکة الغواة جمع غاو مهذب

العاذی کمراه العادون و الغواة جمع ۱۲ مهذب ۵

الادیم هو الجلد المدبوغ الصلح بالاباغ من الاوام هو ما یوجد ۱۲ مغرب ۵

الفرق و الفزع یرد احدهما مثل الآخر و فعل فعل لغة فیه قاله ابن جنی و فعل بفعل ایضا لغة و الفزاع علی فعال اصلها الفزاع من الشغل و الاشغال التصاعد الشیء و منه قوله تعالی سنفرغ لکم ۱۲ مغرب

الاختار دو تا شدن ۱۲

الظاهر ان یقال الرکعة مرة من الرکوع و هو الصلوة یقال رکع اذا صلی و الرکوع و هو الانحناء و اما اذا فسر الرکوع بالانحناء کذلک لان الرکعة هی الجزء من الصلوة و لیس من اول القیام الی آخر السجود ۱۲

بام نه فلک توسن فکر • وز طبع تو زاده مرتفس معنی بکر • آنم که به بیهوده دست
میل کند • باید که بجای آن کنی حق را ذکر شرح مقابلة الملة الایرد وسیفین ووصف
مقاتلة متقابلا عدا وین القتل والجراح والکلاش یتنطح تطاح انه مالا یتصالح
انه یرعی فی الفلاة ویصرح ینتطحان فرقوس یتنطح فمن یجاریه یصرح بیخ
کش کشتن پیش و انتطاح سر و بیکدیگر زدن و نطاح سر و زدن و اصطلاح
با یکدیگر صلح کردن و عرین بیشه شیر و لقا کارزار و نوم خواب کردن و نیام
جمع نایم و فریق گروه و انتطاح بر روی نهادن و در عدد آن از مرحوا مرح اشعار
به بودن آن شیران بشایه یک ذات مثل وهم لکم عدد میفرماید بیت با کیست
و جمع دم مانند فوجها سر و هم سے زنند سر و زدن شیران نی نیم ایشان را
که با یکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی از
ایشان خواب کنندگان اند و گروهی بر افتاده اند پس هر که نجات یافت
بر خود پس بحقیقت سر و کرد س شیران دلاور نه اشب در جنگ
سر رشته فتح و نصرت آرند بجنگ • دارند ز خون دشمنان هر دم رنگ • یارب نشود
ترسیان طالعه تنگ تعیش که خدای ذوالعزت با چنین وجوه بلاغت
افلح بحکایت لمزحه یزجها نایم النخب افلاح رستن المزحه ما نفع المزاح
و زنج سیر شدن از اول زنجه ای نفعه فی وجه و مراد معنی اول در سبیل الطیبه نظر
به ثانی و نخ خواب کردن و آواز میفرماید دست کسی هست مراد از زنج شد

التطم سر و زدن من باب التاطمة والتطاح
با یکدیگر سر زدن و زدن کذا قاله البهی قطر
ان التطاح والانطاح بمعنی هو الناب
لحکا الانتطاح مفعول مطلقا ۱۲
تقیه لقاء ولقیانا وقد غلب اللقاء علی
الحرب ۱۲ مغرب

العرین والعرینه ماوی الاسد الذی یالف
تعالی لیث عرینه واصل العرین جماعة اللحم
صحاح

من نجا برأسه فقد ربح مثل یضرب فی
ابطاء الحاجة ولعل ذها حتی یرضی
صاحبها بالسلامة منها ۱۲ مجمع
الامثال ۵

باد و بخ خواب کند خواب کردن باد آواز میفرماید خوش ال کسی که آورد زن بنکاح
باشند انس هم آیین صلاح • و مرغ او دانه پیش افشاند • پس خواب کند
بکام دل بصباح نصیحت امیر المؤمنین چه خواه تسکین الفتن فتنگ بیر
الوالدین بکلیهما • وبر ذوی القربی وبر الاباعد ولا تحرمن الاباعد صنفیکیهما
بخیر المواعد فان اذا فارت حرامو دبا • فی مرتبی الاخوان بالسادة
کلا مردود الاباعد تعیض الاقارب و زنگی و سار انجا زراست کردن و عده
والموعدة الوعدة و تعاوره بیکدیگر پرستن میفرماید فرا گیر بنگی با پدر و مادر مردان
و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مادر مکن با رشته کار و با گیره کرده
پاک امین و سار است کننده مردمان و او پرند کنی با آزاده ادب آموزاینده
جوانمردی از پیران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشند س مگر کسی نشانه
سعادت دارد • با خلق جمال لطف عادت دارد • پرسنده شود رفیق شخصی که
زنجت • علم و ادب و نور سعادت دارد زلف الادی واحفظ لسانک فی الحشا
فهو یبیک فی ذوی الخلل الشاهد وغض عن الکروه طرفک واجتنب
اذی الجار واستحیک بخل المجاهد کف باز داشتن از اول اذی
زنج و کروه الاجتناب الرغبة و مساعده ناوی کردن و غض فرو خوابانیدن
چشم از اول و طرف چشم و استحیاک جنگ در زدن و بخل پستی و مجاهده
پستون میفرماید باز دار زنج را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن

الوهدة المکان المطمئن ویسمی قدیرة
الحایات وهی المغرة التی فیها رجلیه ۱۲
مغرب

البر فی حق الوالدین والاقربین والاهل
ضد العقوق وهو الاساءة الیهم فی
التضییع لحقوقهم ۱۲

العف والعفة والعفافة والعفاف
باز استادن از زشتی ۱۲ تاج مصدر

الزنار آستین ۱۲ تاج مصدر

ان تحرم نفسک زینة من زاد دنیا
صنعة فالاهل والاولاد والمال کلهم
ربیب حبیب لا یکون بالله کسب صحیح
وان یکن مال الحرام کسب صحیح ۱۲ تاج

قال فی المغرب الطرف تحریک الجفن والنظر
وفی الصحاح الطرف العین ولا یجمع لانه
فی الاصل مصدر ۱۲

لخلل الصاحب الوداد الذی تقصر الیه
ویجهد علیه فی الامور فان اصل الترک
لحاجة ۱۲ شیخ
مصابیح

که خدا ترا مرا در دوستی دوست یاری کننده و دوخواهان از گرد چشم جوزا
واجتناب کن از زیر سایه و جنگ کردن بر سر شاهان س خواهی که رسد
بآسمان پایه تو ، وز فیض خدا راست شود دایه تو ، پایه که ز آفتاب نصیبت
هر روز ، پر نور شود خانه سایه تو وکن ثقة بالله فی کل حادثة یصنک ربک
الا بالم من غیر جاحد وبالله فستعم ولا تر غیره ولا تک للشاء غیر جاحد
حادث نرسد و حسد بد خواهی کردن و استصحاب جنگ در زدن و نماز باز
و آسایش و جحد و جود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده و بخدا در هر نوشته
که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بد خواه و بخدا بر جنگ در زدن
و امید دار بغیر او و مباش آن مخفی را که از دست انکار کننده س
چون یافته ز فیض حق افتاب ، زنهار منه براه شیطان پا ، لطف قضا
نشود اکراه ، از غیر خدا نخواه هرگز کاه س تا صدم و رنج را
تحمل نکنی ، یک نکته بتحقیق تأمل نکنی ، خواهی که خدا پاس تو دارد دم دم
باید که ز هر رنگ توکل نکنی وآنس بذی المال فی طلب الغنی رجوعه عود الذی
ناجیه ولا تبن بلدة بابا وعدیل خلوداً انی حتی علینا بحالیه
وکل مبین تسیل وده فاد علیه کل تبر بنی مواله المنافسة مجاهدة النفس
للتشبه بالافاضل الخوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی ضیم عین بزرگ
و خلیقه سرشت و خلائق جمع او و التسیل الرجاء فرا آمده با کید کرا فرو دن

وصلح

وصلح سادس کنایت از مفارقت چه آنچه میفرمود شد در فراد و مخاطبه
میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهمسران و هر شتابها
بزرگوار و بنا مکن برای دنیا بنا امید از ده جاودانه بودن که نیست زنده
جز دنیا جاودانه و مرد دوستی که نیست برای خدا او دوستی او مبنی اکن بر دو که
آیا هست هیچ او دن کننده در هیاس دنیا و کس فنا نخواهد کردن
خوش نیست برای جمع آن بر کردن ، مرگ کن نماز بر خدا یار تو شد ، فرض است
ترا یاری و رد کردن تبیح نفس الملحة بتحصیل نضائل فاضلة وذی تیم کریم
یلتقیم نفسه فاصبح قرنا بهیرا یا محمدا اذا جاهرته بالندی ارتجه
تعال انتزاد الرتج بنیر تردد ابی الله الا ان یکون تعطفا تماما کریما
بالفتح الجمع ضیدا ضیم ستم والعرم بفتح الالف السید وقال تعلب کل
جبل ضیم عند العرب بهزی بتقدیم الزاء المعجمة علی المعجمة وکسر الهاء والزاء وتجدد رکی
یاد کردن و مخاهره آشکار و الارتجاج بسکون الزاء و فتح الهاء الخلق تعال
اخذه الارتجاج اذا ارتج للندی و تردد آمد شد کردن و تعظیم بزرگ و آشتی
و تمام متبرزگ ست و فتوح بلند شدن و اصیده پادشاه و تکبر میفرماید
با صاحب همتی که راضی نشد به ستم بنفس او بکشت متری نیکو و کرد شده
بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن و از غایت فرح بحرکت
در آمد خیال کسی جنبیدن نیز و انشاده در روحیه تردد منع کنا و خدا اگر آنکه

الصیدا و یاخذ فی الراس لا یقدر حتی اجله ان یلوی عنقه و یه شبه المتکبر فقیل له اصیده ۱۲ قاموس

معنی الاربحیه الصلة المنوبه الی الاربحی والیاء ان فی الاربحیه غیر هاق الاربحی لانا النسبة غیر حقیقة کالانانیة و فی المنسوب الیها غیر حقیقة مثلها فی کرسی ذکره الطرزی فی شرح المقامات ۵

الهمة بفتح الهاء وکسرها ما یهم به الرجل من اصطناع الصنایع والکتاب بالسعادة وابتناء المکارم من تهم همت بالشیء اذا ارادته ۱۲ ان اهمه ۵

الارتیاح شاد شدن و بعدی بالاهتمام ۱۲ صراح ۵

الکرشی الکرشاد شو و جون عطاق عطاق ۱۲ صراح

وهم بهم وهمه بکسر ۱۲ صراح

باشد او بزرگ داشته معتبر بزرگ همت بلند بزرگ پادشاه س هر کس که فرزند
طبع او میل بستم و ز فضل کند با یکی لطف و کرم ه تنگ نیست که او بزرگ
بزرگ باید و ز علم کند در همه آفاق علم صار الامام حرا وجیه بحیث الامام لی فقد
مسایره مالکی من و خرم بداد بودن در کار و زیبی الرجل فی خرم مثل ای کمتر و نقص
احرف لا یکون ذلک الا علی سبیل المفعول به و اکان معنی الفاعل مثل معنی
بالامر و بحیث الفائدة و افید نازک اندام و ذره ه ز ذرگان و ذره رکوه و سیاه
و سرد و نعیم بس قصر شدن و در بعضی نسخ بجای سیار صار منفرد هر آنچه بحیث
رفت بالامام چشیاری و چاره بکشت روزگار کرد که بکیند اندامی که
اوست و فرو آمد مرتبه اعلی از ذروه نازش مند شرمنده و اشکار اساخت
نخار او در میان آن معتبر شدن را س هر کس که ارباب عادت باشد ه ز دولت
او بخت و سعادت باشد ه ایام علم و جود او فخر کند ه در چهره او ز سیادت باشد
و ما الفخر الا ذلک مزدهاً تعاظم بصر الله عنه اسدا فکم مثل من لم یکن
من اهل النهی و لم یرتقی و ابدا بحیث یصحی مزدما المرء من جعل رای الانسان مرتفعا
للقدر و اعانه ماری کردن و تنبیه در است کردانیدن و عوی برهنه شدن ناز
رابع و الحلة آزار و درد و دلایتی حلقه حمی کون تو ملین تا نید رد بندکردن منفرد
بنت فارس که آنکه باشد او و نقص داد ماری کرده باری خدا بنده راست
کردانیده بس بسیار جوانمردی برهنه نشد از همای پرهیزکاری و بسیار جوانمردی



بجه اکشت نیز و مند کرده س خوش نیست غیر حق تفاخر کردن ه با دشمن
دادو دست تکبر کردن ه چاره دل که ساخت استاد ازل ه باید از شراب نصیب
او پر کردن الا رباعات الکرم اجزاء نصار علی الاقدام استغفا منتدا
و ما الیف فاذ کان فی طرفه یستنف لکل تبدی عجزا شده کی ازدن و غرام
دل بکار نهادن و طبق شکم و جفن نعیم جسم نیام شیشه و تیدی اشکار اشدن
و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه عده بجفن که مرادف است
منفرد بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را بس کرد و بر دشمنان
شیشه هندی نیست شمشیر و دام که بحیث باشد در شکم نیام خود شمشیر
و لیکن شمشیر شمشیر است و دام که ظاهر باشد برهنه کرده س ای بدیش فضل
و دانش و ذلاف کرنیت از آنچه کشه زنگ کراف آثار کمال فضل و دانش
کن ه تا چند دروغ تو پنهان خلاف ارشاد به توقف اکتساب معالی و شوق الامام
و سر لیالی اعاذلی علی الطاب نفسی و رفیق الشری رفض الشهاد
راه اسام العتی و نی المعالی فاتهوق فاتب بحب الرقاد عذل ملامت
کردن و تا نیست عاذله بجای جماعت و درعی جریدن و سری سپری شب نفس
در دو خصه مرغوار و سهام خوابی و اصل الرم الذباب فی ابتغاء الشیء بطلب شیء
علی کل سما و البرق ما لمع من السحاب الطیب اللذة و رقاد خواب دراز
منفرد ای کرده ملامت کننده من رنجانیدن نفس خود و جریدن من از دوست رفتن

ویحتمل ان یراد بالعاذلة المراة الواحدة
افواره

الرعی والرعی جریدن و چرانیدن

اول الماء فی الغدیر زلال
کرة الملک فی المنازل ذل
جمالک ما زد غیر بسیار ماند

بشب در مرغزار ما نچه اسپی چون جوجه جابر در برق خشنده از ابر زر کلاه
پس ما نرفت شونده لذت خواب درازیست س ای کرده هر سپکی
مرد دانا باشی ، در علم نظر واقف و بینا باشی ، باید که ز خواب خود مترا باشی
ما نچه ملک از تو اعلی باشی ترجیح مشقت سفر آن بیش حضر تغرب عن الاوطان
زلة العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب
وصحبة ماجد تغرب غریب شدن و ابتعاده ما سفر خمس من علم و
مال و تفرج و ابردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید
غریب شو از وطنها و جستن بزرگی و سفر کن که در سفرها است پنج فایده و
بردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوار س
هنگی که رموز عشق دریافته اند ، کام دل خویش در سفر یافته اند ، علم و ادب و خوبی
و کسب معاش ، و صحبت ارباب نظر یافته اند فان قیل فی الاسفار ذل و محنة
وقطع الفیافی وارتکاب شدائد قوت القوی خیر له من مخافة
بذل وجه حامد المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة و فیافی جمع بیابان ای آب
و فیافی جمع او و المقام بالضم الاقامة و هوان خوار شدن و الوجه الشیء انفاذ
میفرماید پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنت است و بردن بیابانها
و آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن خوارتر و بهتر است و اوامقیم شدن
او نخانه خواری میان قاز و حامد س هر چند که در سفر علامت باشد

العون یار و یاری ۱۲ مهذب

وز هر طرفی غصه حوالت باشد ، زان به که شوی مقیم در خانه خویش ، وایل خار
خالت باشد بیان توقف جمیع امور را بر غیر شکور اذا لم یکن عون من الله للفتی
فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده معنی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد کوشیدن میفرماید
چون نباشد یاری از خدا مر جوامرد را پس شر چیزها که اندازه میکند واقع میشود
بر او اجتهاد آن نه برای او س چون بینی هر چه هست از نور خدا است ، بی حکم خدا
نمیشود چیزی راست ، نه پیر تو کر خلاف تقدیر و قضاست ، داند محققان که لا
شبهه خطاست بیان آنکه امور بر وفق تقدیر حق است نه بر نهج تدبیر انسان
لو کانت الارزاق تجری علی رشد لهلک العبد لکان من تقدیم مستخدم
وقاب نحس مراسعد واعتدال الدهر لی ایلم واتصل السود والمجد
لکنها تجری علی نحسها کما یرید الواحد الفرد استیهال سزاوار شدن و خدمة
مصدر از اول بر استخدام خدمت خویش و نحس ما اخیر و سعد نیک اخیر و اعتدال
راست شدن و اتصال پیوسته شدن و تست راه راست و فرد یگانه میفرماید
اگر روی روزیها که جاری میشود بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آن امر نه
بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت و غایب شدی و اخیری و پیدا
شدی نیک اخیری و راست شدی روزگار بال خود و پیوسته بودی مستری و زرگری
لیکن روزیها جاری میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یگانه س گر روزی من بفضل
بودی و کرم ، هرگز نشدی دل من خسته رقم ، لیکن چه توان کرد که در صبح ازل ، رانده قدر

الوحدة تطلق ویراد بها عدم التجزیة والانقسام و یکثر اطلاقها واحد بهذا المعنی وقد یطلق بازاء القلة والکثرة ویکثر اطلاق الاحد بهذا المعنی والله سبحانه وتعالی من حیث انه متوحد الذات والتوکیب والمقادیر لا یقبل التجزیة والانقسام ومن حیث انه مفاد عین ان یکون له مثل فیطرق الی ذاته التعدد والاشتراک احدا ۱۲ سح مصابیح قاضی ۱۲

الفیفاء الصحراء الملساء والجمع الفیافی قال المبرد والف فیفاء زایدة لانهم یقولون فیفاء فی هذا المعنی ۱۲ صحاح

قضا نمی اندیشم که مذمت جوی که بصورت دوستم اند و بحقیقت حریفانند بی دوستی
ما الرأی کس لا یأتی اقلیم واسیم الی قوم اهل عداء ازی لا یتبع فیهم حین تحقیق
علی کسی دروغ بکن تا آرزی آخذا مذمت دروغ منفرد چه بسیار اند مردم
نه بلکه چه کم اند ایشان و خاصه اند که من نیکو هم دروغ را دوست می کنم که من آنچه
نگشایم چشم خود را از آن که بگشایم از بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را س
امروز که فضل و احسان ما • نقصان و کمال خلق یکسان شد • هر چند باطراف جهان
کرده ایم • یک مرد ندیدیم که انسان باشد تنبیه بر نفاقت و جدائی از یاران منافق
ریاضی من قد یرید کیدی علی ارادة لاعرفن بغیره و بعاده تحذیر نا کردن و بجوار
کسی بدین از اول مباعده و عداوت کسی و دور شدن میفرماید هر که بخواهد ایذای
کسی را بدادن اندوه بکشش بای بدین او و دور شدن س آنم که کسی بیند
شوق بسیخت • وز تیر بجست و دفاعی نه گریخت • در باب صفا و مهر او سخن کن
دیگر رود بگرزه مرا آب که ریخت تفضل لازم محبت و تبدیل اسم مودت
اذا ما لم تحفظ لنا بعد ذلک بعد ذلک من ما و نکار تصدیق بذل مال
ذکر تمان و اسرار و نفی انفراد رها و خاکستر و گمان پنهان کردن از اول سپردن
نهان و فواد دل میفرماید چون مرد نگاه ندارد سر چیز پس بفروش او را اگر چه باشد
یکی از خاکستر و خاصه دوست را و صرف مال نهان کردن سر او در دل س
گر شد بدست بدوستی گر شدن • و جام صفا طرب نوشیدن • شرط است آتش

القدس الکذب کانهم استعظموا ما استعظموا الاسم من قتل اسمیل وهو الشمراخ من اسمیل وقیل اسمیل العظیم ۱۲ فایق

التخلیة دست باز داشتن و بیعدی بعن و راه دادن ۱۲ تاج

المباعدات والبعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن تاج

الحزن الاندوهگین شدن ۱۲ تاج علم یاری کسی خلقش نماشد در پیش این و فاداری و افشاندن مال بر پیش اسرار و در سینه خویش

السر ابره الشیء فی القلوب من العقائد والنیات مضمرها و ما یخفی من الاعمال ۱۲ تاج

نفاق شدن • پاشیدن سیم و راز ما پوشیدن • جان آنکه محبت دشمن کس
عداوت اوست و صداقت دوست کس صداقت اوست صدیق عدوی فلا
فی عداوتی وان لمن تو الصدیق و دود فلا تقربن منی وانت
صدیقه فان الذی بین القلوب بعیدة دوست دشمن من فاعل است
دوست دشمن من موجب کسی من کسی را که دوست دارد دوست مرا دوست مباش
نزدیک مشو بمن بحال آنکه تو دوست دشمن منی چه مدبر کسی که آنچه در میان ما است
دوست س با خصم تو هر که کفیل باشد دوست • آن کشته مدان که دشمن جان
تو است • زان پیش که غازی خود فاش کند • جز فاقه کشش نمی برد اول بدوست
اظهار دشمنی و دوست منعاد اثبات ثبات در محبت دوستی ما و ذی ما الاباد
له صفو المودة منی آخر الابد ولا تلاقی کمال الشیء ما الا دوست الا رجس ما ارشد
آخر باین ما لابد الا مرد رشد فتح راه راست باین میفرماید دوست ما
مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مرا در اصفا و دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن ما
مرا هیچ یکی اگر چه بود دیدی کنند با ما که دعا کردم برای او فساد از راه راست باین
س آنم که کسی دشمن جان تو شود • یا در پی آسیب زمان تو شود • از کینه او کر
دل خود پاک کنی • ناگاه ز غیب مهربان تو شود ولا تبنین علی سر فحت
ولا مودت لی غیر الجمیل بدی ولا اقول لغیر ما تبدیه تجلا در دوست با یاران و الوله
اتیان این دوستی و هیچ بدی کردن راز از اول اتباع از پی در آوردن تغییر

اتبعه عاید بقول او صفیر بست به نم و تا نیست ۱ غبار کله و بار ما مال را بی قیمت
میفرماید ایمن شسته نشدم بر آزی که آشکارا کردم آزا نشدم نیز
خرب دست خود را کنم آری روزی پیل پی در آوردم آزا بخلی و اگرچه سر و مال
و فرزند راس تا در تن این شکسته جان خواهد از بهر وفا دوستان خواهد بود ۱ بلکه
دم از مهر محبت زده ام ۱ گر سر رود سخن جان خواهد بود دارد به رفیق جانی شفیق
روحانی عزم رجال فی امور کثیر و دعی الدنیا صدیق ساعد یکون کردی حسن حسین
قست فحسبها جسمانی الروح واحد قسیم بخش کردن و الروح بذکر کرده نیست
میفرماید قصد های مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوست
یاری کننده است که شد چو جان میان دو تن که قسمت کرده شده شد پس
ایشان دو تن باشد و جان یکی س از حضرت حق شیخ ابدال ۱ یاری که پیر شده
شد بهر پیش گل من ۱ از عزم چو جان بخشم تاریک ۱ پرنور کند چهره او منزل من
ترغیب نفس نقابت که مشتمل است بر بیان طاعت اظهر من کان له کردیده
یا کل منها ثم شیئ جیده اگر دیده با کسر سرقتی فی اسفل الحکمة من جنها و اثار
و دنا کردن و رسیدن کردن میفرماید رسته است کسی که بهشت مراد را بقیه خواهی
که بجوز دا آن پس دو تا میکند کردن خود را س گرفت ترا زکید دشمن بهی
دو تا می در خشت داری پس ۱ فارغ نشین بگوشه عزلت خویش ۱ زنهار مخور غم
نداری بسی تنبیه رعم در دشمنان خود زدن و بسیار پشان کردن و بسیار

آن

آن یتبعه و حرکت کنان بحسن الی الله الطعنات سلی الطعام شعلا شیدا
و رسیده چو دشمن آرزو مند شدن از ثانی و الفقد با کسر جلد النخلة اللاغرة میفرماید
پس است ترا درد که شب گذاری بی شکم و در پراهون تو باشد حکم را
که اشتیاق دارند بیست زغاله س تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی ۱ یکبار
زخوان خود بمهمان ندهی ۱ آنم که کسی نماط جهت خویش ۱ یکبار به مردیش
پریشان ندهی خطاب بدنیاداری که در دار دنیا طمع خود داشته و تخم خیال الزارع
دماغه کاشته یا موثر الدنیا علی نفسه و الثانیة الحزان عن قصده و صحت رجوعه
الخلیفة و قدر ریاب الرب عن عهده بهیهات ان الوقت ادرکهم من
برنج نوبا بهیاز ده لا یشرح الوقت عطاء لم یحرم شیئ رشده
اثیار بر گزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیره سرگردان شدن و حیران سرگردان
و آبرا از بیرون آوردن و بهیهات اسم فعل بمعنی بعد سهم تیر و شرح شرح کشاده
کردن دال از ثالث و عزم عزیمة دل بکاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه راست
یافتن میفرماید ای بر گزیننده دنیا و دین چه فرق در سرگشته سرگردان ارادت
خود کشی تو که امید سیاری جاودانی در دنیا و بهشت بیرون آورده شده
و ندان شیر و گ از تیزانی او در دست امید تو بدست بستی که مرگ صاحب ترا است
که هر که می آزارد مرگ در را روزی بآن تیر هلاک میکند او را کشاده میکند بند
دل مردی را که غربت کرده خدا را راست بجنبی او س تا چند ترا طول امل

الشیء الحر و الذهاب عن طریق القصد آ مغرب

العزیمة اسم من عزم الامر اذا امضاه و احکمه و قیل العزم و العزیمة عقد القلب علی الشیء بریدان یفعله و عن الغوری العزم الارادة المتقدمة لتوطین النفس علی الفعل
شرح مقامات حریری

خواهد بود و زشاه جاه جاه و عمل خواهد بود اندیشه کن زمرگ اکنون که آب
چیزی که ترا در اجل خواهد بود ارشاد ابن الوقت بودن و ابواب جاه بی حیل
کشودن مقتل تنک الناقة بیننا امدا لا تحسبن ذلیم تحکمت فیه فلان تنقرا
افرشت سارة فتی ذبیان و انتصر حمید و لا تخش فضل الخیر و کان الله علی ما
و انت تقید و تنکسر و نظامه عاد نعمه ایک و لیس الانس لیس تعید
شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اعتراف کسب کردن و تشبیه دوتا کردن
و ارجا واپس بردن و معاتبه با کس عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید
خبر موجود و نوف مبنی بر گذشت دی روز تو که اختیاری نیست در حال که
گواهیست عدل خواننده و رسیدی باید او در روزی که بر تو گواه است پس
اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی پس دوتا کن به نیکوی کردن و سزاوار
باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بود اشاره که فردا آید و تو نایافته باشی در روز
خود اگر عتاب کنی او را باز گردد دفع او بود دی روز که گذشته نیست که باز گردد
س ای خفته از باده بحق خبر ۰ در جان تو آرد آتش عشق اثر ۰ خواهی که بل
حال پی بهره ۰ بر نقطه حال در بیست نظر ۰ بیان کجا ان تدل صفاتی بعد ارث
و خواری کش ایشان صدا و ثوب و ذلک فتی علیهم و حبی و بعث بعد الموت و حدا
مکان ثبت الرایة بشرا و نهایة العقد الوجد الحزن و وعده وعده
تنها ماندن و بشر بیست و نهایة پایان و وعده حال ای سزاوار ایشان مطلق

القتیل کشته ۱۲ مغرب

فتی لسان ما تنته صحیحه الشاعر ما کان الفتوی
و ابدا الوعد و معنی عنی ابی الوجع شرح قال
و الظاهر ای تصحیف و انما هو عنا کیف تنه ابو
القتال ۱۲ و قال عاداه و تعاداه و قال الصاغانی
ابو الفوز مالهم ای ما یعوقون ۱۲

احد تقدیر بنظر ۰ رقصه آنها که بود راشیان اندوه من و ماندم بعد از احبای
ایشان تنها مرگ باشد میان تو و میان منع او در خاک دو بدست پس او
بدایان دوری است س رقصند رفیقان و منم و اماندم ۰ در گوشه فتوت
تنها مانده ۰ چون لاله بیاد یاران قدیم ۰ صد داغ مراد دل شده اندوه ۰ لو کشف
لعقلی اعیانی القوی لم یرجع الزمان الی الصبا ۰ مکان للاعطاء الترب علیه بطار
الترب علی الحجر ۰ و طار بپا پردن از ثالث نام نازک زم و خدر حسار
بنظر ۰ اگر کشف کرده شود در عقل اطباء خاک شناخته شود ذخیره
از بنده مرگ باشد که نسیم خاک ایامی خود بر خاک ابر خسار نازک س
شخصی که زکبر پا بر افلاک نهاد ۰ دیدم که مرد و چهره بر خاک نهاد ۰ روزی که قضا
آتش هستی او زخت ۰ داغی بفشارد دل غمناک نهاد ۰ تنبیه جناب عالم زوال بنی
آدم ان الذین بعد انطالهم و تمتعوا بالمال و الاولاد جرت الریح
الریح علی منازلهم ۰ فکانهم کانوا علی میعاد استمتاع برخورداری
گرفتن بخیری و سعادت و عده گاه ۰ بنظر ۰ بدرستی که آنها که دهه بنا کرده
پس دراز شد بنای ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد تند
باد ها بجایهای سرایهای ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی س
جمی که بنا بر عرش بر افراشته اند ۰ ایوان بلند و قصرها داشته اند ۰ از پس آن هم
اثر باقی نیست ۰ اکنون همه در چه مکان گشته اند ۰ فتح ابن اهم کردیم چون

تنبیه ای بیت ای ما جاء وقت هلاک و کیف نظر الی الدنیا و ما فیها
الدنیا ایام ما جاء وقت هلاک و کیف نظر الی الدنیا و ما فیها
المقام الاکرم ما کان لهم و الجلیس و الفاکهة و قیل الفاکهة و النعمة و الفتح من
الشعم و الکلیم من الانعام ۱۲ کشاف

مرتضی در وقت توجه شام بدان سید حورین هم طرف تمنی آثار کسری سعید
وبیت ثانی این قطعه بخوانند مرتضی فرمود و بحک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات
وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین
فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هو لا رقوم کانوا دار ایشان صحرا
مورد شین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فیا کم
وکفران النعم لا یحل بکم النعم نظارانه شه مرگ دنی ولوازم حیات ترک کردن
حتی بجانی غیر ارتیاد خوکاره علی الموت المعاد من خاف من سکرة الممات لم یجد
الزقاد تمتع الزرع منتهاه لامه للزرع من حصاد حتی بدو بجانی
بیکسر شدن دو ساده لبش بی سکر بختی درع کشته وانتهاء پایان رسیدن
وحصاد درو کردن بنظم بهلوی من بیکسر شد خی از لبش برای رسکی از مرگ
وجای بکشتن هر که ترسد از تخم کهاند انکه هست نوبت خراب در بهشت
رسیدن است کشته پایان خود هیچ چاره نیست کشته را از درو کردن س
اندیشه مرگ خواهم از دیده ربود ٭ مرگ که میکنم نمیدارد سود ٭ از دو مثل کشته
دهیم ٭ شک نیست که کشته را درو خواهد بود تمنای معاودت شباب سعادت
قباب بکت علی شباب تدرکه فقالت الشباب لیس یعود فکان الشباب یبکی
بکا لا عجب الشباب یزید وکان الشباب لیس یعود علی شرف قطعه چند
متابعه بکسی پیچ کردن وشرفه نعیم کنند ومطلب مصدر میمی بنظم که پیشم رجوانی

الشباب بین الاثنین الی الاربعین وقد شیب شبابا من باب ضرب ۱۲ مغرب

که بحقیقت برگشت پس ای کاش که جوانی برای ما باز می‌گشت پس اگر بودی جوانی
که فرخته شدی فروختنی بر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی لیکن جوانی
چون برگشت رنگ یا جسم آن دور است افسوس که رفت عمر ایام شباب
ای کاش که زنده کی بیکردی شباب هر که ایام جوانی طلبد طفلان بدانند
که آن نیست طرب تعبیر حق که آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند چنین موسم خود را
امر می‌نمایشته اند تمنی بحال ان تموت وان کانت ملک سبیل تبتغیه فیما ارجو
ولیس لی من تمنی خلاف ان تصیبه ولا موت من قد مات قبل علیه
وانی ومن قد مات مثلی کالذی یرود رحیلا او روح وعید
ابسیل ذکر دوست وادو حیکانه دهر زود مضرت کرند کردن از اول اخلاص
جاودانه کردن بنظم آرزو کرده مرای چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن
راهیست که نیستم من در آن راه یگانه دنیست انکس که بوده مخالف من
که گذر ساده مرا و نیست مرگ انکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کننده
من و بدرستی که من انکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون انکس است که
زیارت میکند و بدرستی ایا شبانگاه میکند و بامداد میکند س خواهند کرد
دشمنان مردن من ٭ و زنجیک عبد رک از زدن من ٭ نی بدستی این طایفه خواهند بود
نی نیز میرست جان بدن من بیان احاطه مرگ امده اساس هر که ولادت یافت
از افراد ناس الموت واقع لا محالة بعد ولادة ٭ ان السبیل الی ان لا یحل کالسبیل

راح خلاف غدا اذا جاء او ذهب ماضیا ای بعد الزوال وقد یستعمل مطلقا علی الذهاب ۱۲ مغرب

الاعتداء الغدو والغدو ایضا الذکر وقت الغداة ۱۲ منه

ولم يخلد لابنه لو خلد الله خلقا قبله خلدا • لعوت فيما اصاب

غير خاطيه • منعاه اليوم نعم لم يمته غدا • امته کرده و تخلید جاودانه

کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواطی سهم صایب • غیر خاطیه • مرگ پدر

را باقی میدارد و نه فرزند را اینست بیان آنکه اگر نه مرگی بودی پیغمبر جاوید

نماند برای کرده خود اگر جاویدان کردانیدی خدا مخلوقی را پیش از جاویدان

بودی او مرگ او در میان ما میرنماست غیر خطا کننده مرگ در کذشت از

امروز میرنده در نیکذرد از دو فردا • س • از میر اجل کسی نخواهد جان • هر شخص که

زاد عاقبت خواهد رفت • روز که حیات ما میسر شود • آری نبود صافی دنیا بی درد

مرثیه در مراثی شعار و دعوت قریش مخالف دثار • اقتدح

الخزاعی داء الشیخ بنی الرئیس السودا • اما طالب ما دمی لصعالیک الذی

دا • اکلم لا تعلم لکم عهدا • اما الله علی کم سیفا • مرهفا ثم اوشکا مهندا

قدح نوحه کردن و تعزیه آواز کردانیدن و شیخ پیر و نفی ضرر مرگ دادن از داغ

و رئیس سردار و تسوید سیه تر کردن و آوی بضم همزه و تشدید یا و مکسوره باء کشتن

و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل اقتدح بضم الخاء

و فتح الدال الاوضع اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و نعم به لانه من اولاد قریش

مرثی و زینب الاصنف و قدح بها ایضا و ثلم بضم ثاء رخنه و سد اسراء

کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الناس احمد فلان الامر اماته

هذا المثل یضرب للذی یخطی مرارا و
اصیب مرة واحدة والخواطی السهام
التی یخطی القرطاس وهی من خطئت
ای اخطات قال ابو الهیثم هو لغة
ردیة قال وشل العامة فی هذا
رب رمیة من غیر رام قال ابو عبید
یضرب قوله مع الخواطی للبخیل
یعطی حیانا علی بخله ۱۲ جمع لا شاذ

اصیب رمیت بخیر وسنه یقال
صابه الله بهم والقرطاس ای اصابه ۱۲
تاج ظرب
قوله وهما اسمی ۱۲ الشارح بضم حرف
المضارعة وفتح المیم الاهم دون یحتمل ان
یکون بفتح حروف المضارعة وضم المیم
قال فی الفایق ۱۲ لم یهملک من عهد
الثوب اذا بلی وتقطع ونصبه ۱۲ علی الفرق
الشعر ۱۲
قوله الرئیس منصوب بالعطف علی محل
لبنی یان اعتبر فی الصفة فی ترجع الخاص فی
عطف الصفة علی الموصوف فی مرجع
فی کلام العرب ویحتمل ان یکون قوله
الرئیس مجرورا ویکون قوله السودا
منصوبا علی المدح ۵
الارون بالفتحتین الشهر ۱۲ مغرب
قال عمرو وهو الضمیر الرجع الی النوح علی
طریقة الاسناد المجازی قال الجوهری
العمر والعمر بالضم الضرب فی الصوت
والغشاء یقال عمر الطبل وهو عمر
التعزیة مثله ۱۲
ادی الیه الشیء والضم اولیا ۱۲ مغرب
الصعلوک الذی لا مال له ولا اعتمال
صعلکته اذا ذهب ماله ۱۲ فایق

بنفرید بخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز کردانید خبر مرگ میداد
برای پیرش و سردار تمیم کرد و بنی ابو طالب محل از کشت درویشان خداوند
سخا و خداوند بردباری نه فرزند بد و بنده فرزند نزدیک بحد اکبر صاحب ملک
کو باز کذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا پسران اتم با سباح کرده
شود پس مرا نیده کردد س • در ماتم او بچشم من خواب نماند • در رشته جان او
تاب نماند • زین پیش دو دشمن من خود در پا بودی • و زکریه بسیار درد آب نماند •

حکایت • وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارت
است بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شر قریش بتحصیل و شعب و ترجیح
آن در عین محبه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست •
ولقد علمت بان محمد • حقا لما ک کان نبیا • و لقد علمت بان دینا • لا محالة ان
حتی او سند فی التراب دفینا • فاصبح بابک عنک مضاضة • ابشر و قر بذاک
منک عیونا • و دعوتنی و زعمت انک ناصحی • و لقد صدقت و کنت ثم امینا • و عرضت
دینا قد علمت بانه • من خیر ادیان البریة دینا • لولا الملامة او حذار مسبة • لوجدتنی
سمحا بذاک مبینا • و روزی پیغمبر صلعم دعائی بران فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت
بخندید و فرمود در ابی طالب لو کان حیا قرت عیناه • مرتضی علیه السلام رباعیات
و گفت یا رسول الله کانک تریده قوله • ابیض یستسقی الغمام بوجهه • ثمال الیتامی
عصمة للارامل • یطیف به الهلال من آل هاشم • فهم عنده فی نعمة و فواضل • کذبتم و بیت الله

شیخی محمد • ولما تعالی دونه وتفاضل • وسلمه حتی نصرح حوله • وتنزل عن ابنائنا
والجلایل • تاختیت قریش بر حرمان عهده • وتیت ای تباشی علاه الاراذل
اموده ازنا بنا معلوم • سپرده دهیم بر ما بنی اصل مورد • بر خون کریت ابنا الشیخ والتقدم
وان تنزوا بنا علیه فجدنا • قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانة
بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الیاس
من قال هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال
ولد فهر بن مالک بن النضر بن کنانة وقال الزمخشری فی الکشاف نحوا اجتمعوا
القرش وهو دابة عظیمة فی البحر تبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار
وفی حدیث ابن عباس رضی الله عنه هم بیت قریش قال دابة فی الارض
تاکل ولا تاکل وتعلو ولا تعلی وانشد • وقریش هی التی تسکن البحر • بها سمیت
قریش قریشا والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین
بتجاراتهم وفرح شاد شدن از دایع وحکم جزو وارد آوردن واقر اورد
بر ما تن والبث البستان میفرماید بکشتند قریش که شاد شدند بنا بتن
او ونیستیم ما که می نیم زنده را برای حمزه جاودانه کرده خواستند قریش کار ما که
اراست اراخوده های ایشان روز در آوردن آن خوده ایشان را روزی کاری
در آورد بی از اهل بیت میدارند بر رفع داشتن تیغ کشتن او را وانکه رابند
بتنی را برادانه انکار را س جمعی که بین قتل صاحب نظر • با حق عرض



خیر خواهی سپرند • وآنها که از مرگ دشمنان شاد شوند • گویا از نعمات خوشی شیخ خیر
تقدیم وقت امیر حمزه صدر الرواق الصحیح فلیسدا • ویدد بسادة بیت
اذا اتیتها الحمد والشرا • فانا بیدنا ما اتینا بیدنا • وانا نرد ایدیهم
الشیر ترا شدا • وانا فی اهل دون نجد • بنوهم خیر ابیهم جدا
اذا اتیتها شیدن وعالیه الرمح ما دخل السنان الی الشبه والصفیحة السیف العریض
ومنظر جایی که چشم بران افتد از دیدن الکلابیة الشدة فی الحرب وشیر اهل
پوشیدن وشیر زره پوشیدن وابادة هلاک کردن وبیدنا در اصل بیدونا
وعشیرة خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد ومحمدا اصل دم ومصلح اخر
موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی
کنانة واصطفی قریشا من بنی کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی
من بنی هاشم میفرماید در دیگ خواهید گفت بخانه خدا ما بچشانیم تا را
سینها پر شده نیزه وشمشیر هندی وتا بید اشود دار ما ودار بی صاحب
نجی در جنگ چون پوشیم زره آهن سر بسته کرده پس ما هلاک کنید شما را
ویا هلاک کنیم ما شما را ویا بینید شما صلح خویشان را اراه را استوار اگر بدست
که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر خلق ما بعتبار اصل دم س ای قوم که
دارید بدل کینه ما • صافیست بر که بشما کینه • از روی عناد بی در بندید
تا جای که دورت نشود سینه ما • وان کنتم من امرنا فی شک • بیننا وبینکم حکم

مقدمه

ما ذکر من تقسیم العالیة منقول من فی
فیهم فی معنی هذا کما روی لا صافة الیه
اراد بصل دها هو الخیر الا علی الکون
وصدرها الانسان قال الشیخ نجم الدین علی
یقول خدا الشیوف والرماح قال ابو
مع الدهم لانه لقتله من غیر قتال ما دون
علی الرمح ه

السرد الدرع فی الاصل والتسریة عمله والدرع
مسرودة ومشرودة وکذلک الدلاح مسرودة
الحلق بعضها فی بعض ویقال لها هویة
وللسرودة الدرع المشقوق واحد الشقة
جامع للدرع وصایل المشقوق والسرد ایضا
هذا روایة الترمذی وصایل المشقوق ه صحاح
الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل وقریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم
واصطفانی من بنی هاشم ه صفوة الله من خلقه ومصطفاه الذی
اصطفیه واختاره ه حاج
الواحدة والتلفا والتلفا الهدیة تلا ما
ذلک مسوبه والذی الشیء والقرآن
خطاه والکسر والصواب
ومحمودة تاج
الاجیاد والجی بلا هم فی عناد وعن الاجیاج
الحلق بالضم الرمح وجیاجا قال وحی الیه ومنی
فی ذلک ای سلم ه مغرب

صاحب الکتاب اوحا بنا الی من کان عنده علم من الکتاب فقال انا
اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده قال
هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه
ومن کفر فان ربی غنی کریم قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی
ام تکون من الذین لا یهتدون فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت
کانه هو واوتینا العلم من قبلها وکنا مسلمین وصد ما کانت تعبد
من دون الله انها کانت من قوم کافرین قیل لها ادخلی الصرح
فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قوارير
قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین

بیت ای بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد باشکار کردن آنچه
پنهان میکردم مرا نیست وکلیکن مرد زنان خدا را فروتنی میکند که دنیا
مادیست زنان هیچ بختی س ای زرد چشم من چون نمی نظر
در بودن من فایده نیست دگر • لیکن چکنم نمی توانم مرد • تا یک اجل نیارد
حکم قدر اصبر علی الحمی ان کنت تبغی الشفا ایک ما لی فی الرجال مزید
اصبر علی الحمی ان کنت تبغی الشفا اذا الحمی زادت علی مئة زید ومن یمت
بالحمی فذاک شهید صبر افکند از ثالث وحمی تب و شکار از خبری
نالیدن و دیدن همتا واصبرت علی الشیء اقمت ودمت وقوة مرد مند
شدن از رابع وقایه سرهنگ و بر چیک مغرب ایامی اندر مرت
زد تو و من ام تو دینست مراد بر جهان مردان شمای اسیم رسیر نمیرند
شوم بر آزرده و آزمای که صبر مردان بست در رست و دین تب راه
نمانیست به آنکه او مرگ نخلوقات را سر شکست و کسی س من ام خود
از خود داد خستم • هیچ تی مجازی همه در خاستم • در آتش تب فراز
پل سر خستم • و بر طرفه که ما بسوزش خود ساختم • خطاب با طرابی اطعام
اسیر فرموده که کمی از اسباب زوال اسلامی بوده فاطم بنت الشیخ
بنت شیخ سید شود قدر الله تمجید ابنه ذا الجرح
یشتی الخشبة تحمل فی یده مبتدا بشکر کیا الجرح قد مدد

لیلة الخطیئة واربع عشرة مضی من الشهر الثالث
الشمس بالطلوع کانه یجلها المغیب
ویقال سمی به تمامه ۵ صحاح

وقال کان لا یوصف بریح الی ما فی سرعة
الشدید است کردانیدن
وتوفیق دادن ۵ تاج

شریفه عظیم القدر فخر است قال الجوهری
رجل فخم ای عظیم القدر والتفخیم التعظیم ۵

فی قوله مثل حذف مضاف ای من
بعد الشاهد اشار الیه الشارح فی الترجمة
ولیس المراد ان من هنا بمعنی بعد علی
ما توهم ۵

الحمالة بالکسر والکلالة وکلالة وکلالة والجلود
جلد شاة فاقتنه جلد وجلیدة ۵ تاج

الحمی الحرارة وهو من رؤساء العسکر ومصاره
القیادة ۵ مغرب

خاریخور خورا وخوره الرجل
وهو شاه ۵ فارس

القاید خلاف الساقة وهو من القیادة
والقیادة وهو من رؤساء العسکر ومصاره
القیادة ۵ مغرب

الهرید فی الاصل الغل وهو کلمة فارسیة
اصلها هاریده ای مهدوف الذنب لان
الهرید کانت مجدوفة الاذناب فاعرب
وحقیقته الذی یمشی بین السلطین بریدا
الکلمة والسعاة الذی کان یکثر الفتن
بریدا والسعاة الذی کان یکثر الفتن
المرتون من ریاط ارتبط اوثق ایضا
ذلک فی کل مکتر بعقال ۵ فایق

اسار کمر و اسر سپکر کردن و تکبیل و تقیید بند کردن و طل بند و جوع گرسنگی
و تعدد و خویشتن باز دیدن سفرهٔ ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبر
مبشر که بحقیقت آن پیغمبر است در اخذ اکمون مادرک ای سرست
مر آن پیغمبر را بفیه رابند کرده ایست که در بند او بتقدیر شود بیکنه
بالا از گرسنگی در حال که بحقیقت ما را مه خوذ اس ای محتشمی که قرص
تاج تراست ٭ بچرخ فلک پایهٔ معراج تراست ٭ امروز که اسباب
مهیا داری ٭ غافل مشاز کسی که محتاج تراست ٭ من ظلم الیوم یجده
فی غد ٭ عند الغنی الواحد الرحمن ما ارجع الزاع تموت بعبدا
فاتقی الله فی غریبتی کله ٭ حتی تجازیه الذی لا یعبد ٭ اطعام طعام دادن و توحید
یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منت نهادن و دگر چیز شدن و دگر
افعل صفت و بجا آوردن و آشتی دادن و نفاد و نفوذ آخر شدن از رابع سفرهٔ
هر که طعام میدهد امروز سیه یابد آزاد و فردا از دو بزرگوار یگانه ساخته
آنچه کشت زراعت کنند روز میدرود پس طعام در بن نهادن
خالی از خیر ما جز اداده شوی آنچه آخر نشود س هر تخم که در جهان کاری بی دل
فردا درو بی بحکم باری بی دل ٭ چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت ٭ اندیشه
بکن که در چه کاری بی دل ٭ بیچ داد ٭ فاطمه مرتضی را علیه السلام دیوج اذ جاءهم اکرام
لم یجب ما جیت ٭ غیر صاع ٭ قد جبت کی مع الدراع ٭ اتانی آن

القید النعومة یقال امراة غیداء
اذا کانت لینة القید والاغید
الوسنان المایل العنق ٥ صحاح
الضمیر فی قده عایدا الی الجوع ٥
العلی یحمل من العلو ومعناه البالغ
فی علو الرتبة الی حیث لا ترتقیه
الکوکب خطة عنده ٥ صح صاح

الذراع من المرفق الی احد الاصابع



بو بعد از جست مقدار و بها برای تعدیه و الکف بدیه کردن نیست و صاع چهار
مد و مد رطل و ثلث رطل بزد اهل حجاز و دو رطل بزد اهل عراق و رطل صد و سی درم
پس صاع بزد اهل حجاز شش صد و نود و سه درم و ثلث درم می باشد و قال الزهری
فی الروضة ستمن من ثقل الرطل مایه و ثمانیه و عشرون درهما و نهم من ثقل مایه و ثمانیه
و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و مالارجح و به القدوی فعلی هذا الصاع
ستمایه درهم و خمسه و ثمانون درهما و خمسه اسباع و ذراع ارش صاع جمع جاع
و اصطناع چیزی از کزمین و بکسی نیکوئی کردن و معروف نیکوئی و ابتداع
چیزی نو آوردن حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس
روایت کند که روزی مصطفی صلی الله علیه و سلم بعیادت حسن و حسین علیهما الصلوة
و السلام رفت و فرمود یا ابا الحسن کاش نذری میکردی برای شفای ایشان علی
و کرم الله وجهه نام سه روز روزه نذر کرد چون مریضان شفا یافتند در خانه
قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخت
و پنج قرص از آن پخت و در وقت افطار مسکینی سوال کرد و بداد و نذر افطار بآب
نمودند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سیوم اسیری بهمان سوال کرد و جبرئیل
سوره هل اتی آورد و گفت خدا بامحمد تشکر کند و آن لیک چه زیبا است
لفظ قصه درین سوره و خیبری که مرتضی ارشاد او فرموده در حرف نون خاتمه

در جزئی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد در جزئی که در شب ثالث
فرموده است که ثم زوده خانه بنا کشت ارجاز زمین رهبر سکنه بنا
بنا مسجدین لا یستوی فیهما المساجد و کنت ترا کنا ساجدا یدا
فیهما فاما ذا قاعدا و من یرکع بجد امعابدا و من یرمی غیرا نیا ساجدا
استرگیان سدن و سجده کرکت و سجود سر زمین بادن رمعابد ها کسی
سیزه کردن و غبار کرد و جید و جیده و ده سیل کردن میفرماید کمیان نیست
انکس که آبادان میکند مسجدها را و انکس که شب میکذارد رکوع کننده و سجده
کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته انکس که باز میکرد این چنین
سیزه کننده و انکس که دیده میشود از کرد سیل کننده س هر چند که است
زاهدان امکین ورعلما بیند هر دم رهاین ازاهل وصول ما و بشان فرق است
فرقی که میان آنست و زمین حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه
هجرت بمدینه فرمود همه شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانها انصار نگذشت
مگر که مهار شتر میکرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و حضرت میفرمود رها کنید
که او را الله تعالی کجا رسانیده کار بفضای رسید که ملک سهل و سهل متعلق عمر بن
عباد بود شتر از او در آمد و حضرت بسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری
بار از ناقه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و آن فضا از حقا
بن عفرا ما سعد بن زراره که یتیم متعلق بود بخرید و بنا مسجد و خانه کرد و بعد

بعد تضع ومنه یجی الصلوة وهو موضع
الصلوة اسم مکان منه وقیاس اسم
المکان من الثلاثی المجرد وان کان
علی مفعل بفتح العین فیما مضارعه
مفتوحة العین او مضمومة وعلی مفعل
بکسرها فیما عین مضارعه مکسورة
لکنه المسموع من العرب فی المسجد بکسر
العین وان جاز فتحها قیاسا لا سماعا
واما المسجد بالفتح فهو موضع السجود
من اعضاء الانسان من الجبهة والانف
والید والرکبة والقدم وکذا الموضع
من الارض الذی یسجد علیه ه

الدوب بیوسته کاری کردن و بخیه
تاج فتح
کرة رجعة کرا وکرة بنفسه کرولا
والکرة الجملة ه مغرب

نزوه وضه الاحباب چنین تصحیح یافته
که در بیم سهل و سهل نام پسر رافع
بن عمرو در حجر تربیت اسعد بن زراره
و بروایت معاذ بن عفرا و بن عفرا
در حجر تربیت ابی ایوب بوده و واضح
است ه

خشت

خشت که کشید و میفرود هذا الکل لا تمال خیر خواه ابر و نباه الهم و حافظ اهل
کرید کان این خیر یجلون استه الناس اجره و یتکونها علی اجر نهم فنی الحدیث
لا یخرج الذی یجلون و من قتل الذین رطالین به الا جر منه لا الذی یجلد اهل خیر
نیا خذون به عوضا من الاجرة و حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام این قطعه
در ان وقت فرموده و مصراع رابع و خامس مرتبل است بعضی از ان که کتاب
تمام میزوانند و در مقام اتمام میزوانند عرض ایمان و اسلام رسید امام
علیه الصلوة والسلام یا ساکنا یثرب علی فاشهد ان علی ابن ابی طالب من
شک زاید فی ذا الدین فاشهد انت تجعل فی الجنان تخلدی شاهد آنا دی شیه
مضاف و جنان کمیر جنت میفرماید ای کاه و ای خدای زمین بس کواهی
دهکه من بدین پیغمبر احمد که شک دارد در دین پس بدرستی که من دارم راه
پاینده دام ای پروردکار من پس کردان در بهشتها جایی و آمدن من س
دایم که دولت مخلد دارم • اقرار بحضرت محمد دارم • هر چند که در مرتبه طلایم
خود را اثر عشق محمد دارم • بترکه بعد از قتل مذهب مخلد دارد کشته و کرد مقصود
یا ناس ضاحت سفه اشتری الجنة بخیر الانجد فقالوا الله ساع
الا علی ابن ابی طالب صه له جمله زدن از اول الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا
دخل فی الصبح مع الصبح فالمراد فجائی الاصباح شان عرو الصبح عن فلقه اللیل
ادعن پاینده النهار دیی تراند بود که اصباح نبح تمرباث مع صبح بشام

قال علیه السلام حین طعنه ابن ملجم
یا شاهدا الی اخره کذا فی بعض النسخ
للرواویین ه

لهما دالمشابه للمضاف اسم مجی
من تامة اما معمول للاول یعنی اما الفا
جبلا و یا حسنا وجهه و یا خیرا من زید
واما معطوف علیه عطفا النسق علی
ان یکون المعطوف مع المعطوف علیه
اسناد النفی واحد نحو لا زید و لا عمرو
فانه اسم بعد معین کاربعة مثلا و
اما نعت لجملة او ظرف نحو یا حلیما
لا یجهل و کقوله الا یا خلة من ذات
عرق فان لم یکن المعطوف فان اسناد النفی
واحدا و لم یکن الوصف بالظرف او الجملة
او کان الاسم الثانی من التوابع الاخر
فلا یکون من باب المشابه للمضاف
کذا قاله الشیخ الرضی ه

الجنة بوزن الکلمة واصله الارض وهی التی
تنبت من طین وبطی به وینبت من فعل
فقال ابنه ه مغرب

العرض بفتحتین حطام الدنیا ه

ومراد از مسجد مسجد حرام بیغزید حلقه می بریم بباری خدای را بصد زر کوار ز
وسگانند صبح پروردگار مسجد حرام من علام و پسر را در مدان راه ما
س در زم بود صبر و تحمل ما را • در زم بود جاه و تجمل ما را • در مکه که هر تن
تیغ زند • رحمت حق بود نوکل ما را تیغ شمشیر هند زن ابو سفیان در تن
حمزه و شهدا الحد علیهم الرضوان آه ای هند اجل جگر دفت بکاه و شربت الموت
قال تحمز بجوه حین ذل مع الشهداء ثمیا رشیدا فانا قد لقینا یوم
بدر ابا جهل و عتبة والولیدا هند دختر عتبة بن ربیعة بن
عبد الشمس بن عبد مناف و همسر ابو سفیان پدر معاویه و انار در کات الجحیم
درجات و الفوز آخر درک و بشر مژده داد و هند اسم ملکه و النسبة الیها هندی
و هنود و حمزه پسر عبد المطلب در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن
بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل سنگ بشت و بس
ایذا با آنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت
مراجعت از صید طواف کعبه کرده بخانه باز گشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله
بن جدعان صورت حال که میان مصطفی صلعم و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال
بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل شکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار
اوست • حمدت الله حین هدانی • الی الاسلام والدین الحنیف
بدین جاء من رب عزیز • خبیر العباد بهم لطیف • اذا تلیت رسالته علینا

العیش بالتحریک البقیة من اللیل
ویقال لم یبق علیه الا اللیل ه

جحود الصبح بلا دیننا ه مهذب

هذا اسم امرأة تصرف ولا تصرف
ان شئت جمعیته جمع التکسیر وقلت
هوذ وان شئت جمع السلامة وقلت
هذات وهذا اسم بلاد والنسبة الیه
هذای وهنود کقولک زنجی وزنج وزنج
صحاح
بلد وضع بذکر وقیل بنت وهو اسم بلاد ه
قال الشعبی بلد بین کاشان الجبل یسمی ماه
صحاح
الکهل بالکسر الحلم الذی جهم وراء ای ناتئ
قال الاخفش وابو عبیدة جهم الکهل الذی
وکل منهما اسم او فوق بعض وقیل الکهل الذی
اذا کان بعضه اسفل من بعض وقیل الکهل
بفتح التاء وسکونه وهما لغتان قال الجوهری
صحاح
الحنیف المائل من کل دین باطل الی دین
الحق وقولهم الحنیف السلم المستقیم
تدری وقیل هذا لوصف علی ابراهیم
علیه السلام حتی نسائی الیهود علی
دینه ه مغرب

الفرزدق الخاسر من قیلهم عن ازاد الفلیه وجه
الی القدرة وقیل علیه عن الرغبة فی قوله
التنزیه الحکیم العلیم سو لعلی من ابی
بالغنا الی الطاعة وقیل مولی من کرد وهو علیه
من اسم الاقبال وقیل معناه المطلق
الجمع ردوه اعمالها وما الطاعة
ماشی

تهمز دمع ذی اللب الحنیف • واحتساب مزد چشم و اشرح مد بوضعی
یا جانبی سال یکه و مدینه دیوم مد رجعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که
پیغمبر صلعم با قریش غزا فرمود و در بشرت المنزو اقرض و دنارت وردا له
هند بیغزید آمد بن هند زن حلال محوار سفیان خواند در کتاب او مژده داد
و هند این پس از فخر میکند هند بخروان هنگام که پشت کرد و دنیا با شهدان
مرد چشم دارنده شهید پس و پرستی کیا بحمیت کشیم در روز بدر ابو جهل پسر
هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را س هر چند که فتح کرده خواه جهود
از طالع کشته این شد خشنود • کو شاد مشو که فتح ارجاف بلست • بسیار
شده و کرنسی خواهد بود حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده
مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم از هجرت برای حرب مهیا شدند
و پیغمبر صلعم با عصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال بود
و قریش پرده زن از اهل خود برده بودند که تا کار مقتولان در کنند
تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند و دو بخانه نه بحق نبات طارق
نشی علی الطارق ان تطلع الطارق اذا رد الطارق فران غیر انتو پیغمبر صلعم
بنصر و تایید الهی قریش را بشکست و بجانب غارت مشغول شدند بعد از آن قریش
مراجعت نموده بقتلگه رفتند و حشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را بعوض عمی مرا
بکشته بود به انعام جبیر در پی کشتن حمزه بیند اخت و حمزه را شهید

قوله نفاتق حاقه اذا بدیه علی عنقه ونحره
صحاح
قوله علی الطارق والفرق والفرقة بالکسر
صغیرة وکثیر الفرقة بالکسر
یعقوب وبها سمیت الفرقة ه صحاح
قوله نبات طارق وانطارق
له کل الصبح وهو قوله هذا
طارق ای اسقاه فی الشرف کالطارق
السالک فی الطارس وهو الذی یفرق فیه
المفرق ومطارس الفرق مفارق کالهم جمعوا کل
الشعر وقولهم للفرق علی ثلاثة ه صحاح
موضع منه مفرقا جمعوه علی الجمع
ومفرقه بالکسر فیها الی الجمع ه صحاح
جمعه نوبی کوه ه مهذب

ساخت وشکم مبارک در انشکافت وجگرش برداشت وپیش هند رود که
حمزه با تفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود وهند پاره از جگر حمزه در دهان
نهاد وبخایید وبینداخت وحمزه را مثله کرد واز پوست او سپر او بازو بند
وخلخال ساخت وباخود مکه برد وعمر حمزه پنجاه وشش سال بود ودر بیت
اول اشارت باین قصه است وعدد شهدا را چهار هفتاد است چهار از مهاجرین
وباقی از انصار وگفت قتل ابوجهل بروجهی که نخاوی از عبد الرحمن بن
عوف روایت کرده آنست که در صف قتال او را دیدم که از یمین ویسار خود دو مرد
معاذ ابن عمرو ومعاذ بن عفرا در دیدم که اگر دو مرد بودندی بمنزه بودی
ناگاه یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدامست گفتم ترا با او چه کار گفت بمن
رسیده که او دشنام پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را ببینم از وجدا نشوم
تا من او یکی کشته شویم وآن دیگر نیز همین گفت ومن تعجب کردم ناگاه ابوجهل را
دیدم که در معرکه جولان میزد گفتم مطلوب شما آنست ایشان شمشیر کشیده
بشتافتند واو را بضرب تیغ در یافتند وکشته شد وبعضی گویند عبد الله
بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدید که مجروح افتاده بود پای بر گردن
او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جایی یافتی پس شمشیر از ابوجهل
برید وبخاک کشید تا زود بیفتاد وسر شرح قتل عتبه وولید وشیبه در حرف
ما گذشت

حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه وسلم الی رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال ابکا قتله فقال کل
واحد منهما انا قتلته فقال هل مسحتما
سیفکما فقالا لا فنظر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الی السیفین فقال کلاکما
قتله وقضی رسول الله صلی الله علیه و
سلم بسلبه لمعاذ بن عمرو بن الجموح خالد
الجماحا اشترک هذان الرجلان فی قتله
لکن معاذ بن عمرو نخسه فاسخنه الاخر من
وانما قال کلاکما قتله تطییبا لقلب الاخر من
شبهه ان له مشارکة فی قتله ولا فالقتل
الشرعی الذی یتعلق به استحقاق السلب
وهو لا یخلو من معاذ بن عمرو وهو صبی بن عمرو
انما وجد من معاذ بن عمرو

ایشان هر دو پیران عفرا بودند ونام ایشان
معاذ ومعوذ فتامل ٥

الیراة السادة جمع سری وهو غریب بینه
فاد انواتها نحو عزاة وقضاة ٥ فایق
حاد عن الشیء یحید مال عنه وعدل ٥ صحاح
فی لهم جاء وظرا ای جبیعا ٥ صحاح

الیاء والمباءة هو الموضع الذی هو الیه
الابل هذا اصلها ثم جعلت عبارة عن
المنزل مطلقا ویقال هو الیه منزلا ای
هناه له ٥ مغرب

جسله به الامر یجسله اذا اصقه به فهی
جاسله جسیله ٥
صحاح

وبیاسرة الناس ٥ وفتح الولاید الجید ٥ وسیبه دعلما نوم کم علاوه علما جید

قیل ابن جهم نظم

قال عبد القاهر ان عبید الیس بتکبیر وانما هو
اسم جمع یجوز تصغیره بلفظه وتکسیره کالجواب
ابعد خلا وفاکم وطابع عبید مثل کلب
وهو جمع عزیز ٥ چاربودی

جهنم من اسماء النار التی یعذب الله تعالی بها
عباده وهو معلم بالکاسی لشدید بالمرض
الثالث فیه ولا یتصرف للعرفة والثانیة
ویقال هو فارسی معرب ٥ صحاح

قتل حمزه بالاتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود وهند پاره از جگر حمزه در دهان
نهاد وبخایید وبینداخت وحمزه را مثله کرد واز پوست او سپر او بازو بند
وخلخال ساخت وباخود مکه برد وعمر حمزه پنجاه وشش سال بود ودر بیت
اول اشارت باین قصه است وعدد شهدا را چهار هفتاد است چهار از مهاجرین
وباقی از انصار وگفت قتل ابوجهل بروجهی که نخاوی از عبد الرحمن بن
عوف روایت کرده آنست که در صف قتال او را دیدم که از یمین ویسار خود دو مرد
معاذ ابن عمرو ومعاذ بن عفرا در دیدم که اگر دو مرد بودندی بمنزه بودی
ناگاه یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدامست گفتم ترا با او چه کار گفت بمن
رسیده که او دشنام پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را ببینم از وجدا نشوم
تا من او یکی کشته شویم وآن دیگر نیز همین گفت ومن تعجب کردم ناگاه ابوجهل را
دیدم که در معرکه جولان میزد گفتم مطلوب شما آنست ایشان شمشیر کشیده
بشتافتند واو را بضرب تیغ در یافتند وکشته شد وبعضی گویند عبد الله
بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدید که مجروح افتاده بود پای بر گردن
او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جایی یافتی پس شمشیر از ابوجهل
برید وبخاک کشید تا زود بیفتاد وسر شرح قتل عتبه وولید وشیبه در حرف
ما گذشت

قتل حمزه بالاتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود وهند پاره از جگر حمزه در دهان
نهاد وبخایید وبینداخت وحمزه را مثله کرد واز پوست او سپر او بازو بند
وخلخال ساخت وباخود مکه برد وعمر حمزه پنجاه وشش سال بود ودر بیت
اول اشارت باین قصه است وعدد شهدا را چهار هفتاد است چهار از مهاجرین
وباقی از انصار وگفت قتل ابوجهل بروجهی که نخاوی از عبد الرحمن بن
عوف روایت کرده آنست که در صف قتال او را دیدم که از یمین ویسار خود دو مرد
معاذ ابن عمرو ومعاذ بن عفرا در دیدم که اگر دو مرد بودندی بمنزه بودی
ناگاه یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدامست گفتم ترا با او چه کار گفت بمن
رسیده که او دشنام پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را ببینم از وجدا نشوم
تا من او یکی کشته شویم وآن دیگر نیز همین گفت ومن تعجب کردم ناگاه ابوجهل را
دیدم که در معرکه جولان میزد گفتم مطلوب شما آنست ایشان شمشیر کشیده
بشتافتند واو را بضرب تیغ در یافتند وکشته شد وبعضی گویند عبد الله
بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدید که مجروح افتاده بود پای بر گردن
او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جایی یافتی پس شمشیر از ابوجهل
برید وبخاک کشید تا زود بیفتاد وسر شرح قتل عتبه وولید وشیبه در حرف
ما گذشت

حکایت

در بدر هفتاد مشرک کشته شدند وهفتاد مشرک اسیر شدند ولید بن عتبه
وطعیمه بن عدی بن نوفل را در طعیمه وعامر بن عبد الله اماری عاص بن سعید بن

عاص ابن امیه و نوفل بن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره
و قیس بن فاکه بن مغیره و عمرو بن منذر بن ابی فاکه و نبیه بن حجاج و
عاص پسر و حاجب بن سایب بن عویم و حنظله بن ابی سفیان و زمعه و عقیل
پسران اسود بن مطلب و عمرو بن عثمان و حرمله بن عمرو و ابو قیس بن ولید بن
ولید بن مغیره و ابو العاص بن قیس و اوس بن قیظی و معاویه بن عامر بن عبد القیس
و حرث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبید الله و ابو ان طلحه و خنیس بن
ابی خنیس بن خبیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی
و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و اولاد ان بن ابی ربیعه و زید بن ملیص و عاصم
بن ابی عوف و سعد بن وهب و عبد الله بن جمل بن ناهیر بن اسد و سایب بن
مالک در حرث ست مرتضی مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصفرا رسید
که صفده میل است نامه نیز امر کرد تا مرتضی نضر بن حرث بن عبد الدار را گردن
زد و چون بعرق الظبیه رسید نضر بن حرث عاصم بن ثابت قیس ابی اقلح را
و بعضی گویند که قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متقول سیصد و چهار نفر از چهار هزار و هفت
درم بر آمد و هر که خبری داشت بعوض نرده کودک انصاری را خطا آمد و
و غنایم را بنه بسویت مقسوم شد و بیت اول اشارت باین احوال است

وما بیان من موت تجمع یکون شرابه منها صدیدا ورنج جوی الجحیم یرمی علیه ارزی مقطعا جدیدا

تجمع آتش بزرگ و مراد دوزخ و مرشت سماعت

اصفر ارواو فی طریق مکة الی المدینة وسماه علی لفظ التصغیر ه مهذب

جحیم من اسماء النار وکل نار عظیمة فی الهواة فهی جحیم ه صحاح

لادرار پیوسته گردانیدن عطا و پیوسته اوادت بادیاران را از منع ه صح

و شراب کجا آشامند و صدید زرد آب را در آن شیر و ماران فرو کرده آشامند
والغبطان یعنی مثل حال احد بن غیران تر بدزوا لها عنه ولیس بحمد نقول عظیمة
فاغبط و مصراع ثانی موافق و خاب کل جبار عنید من ورایه جهنم و یسقی
من ماء صدید بیت کسان کسی که او در آتش بزرگ باشد شراب
او در آن آتش بزد آب و کسی که او در بهشتهاست فرو گذاشته میشود
در آن بهشتها بر روزی رشک برده میشود ه س و تشن که زجل کشید
تنغ خلاف • باهل صفا چو از مردم ملاف • او ساکن دوزخ است و ما
اهل بهشت • پس لاف برابری بود عین گزاف حکایت چون قریش
در احد بجا غالب شدند ابو سفیان آواز بلند بر کشید انی القوم محمد و پیغمبر
صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت انی القوم ابن ابی قحافه پس سه بار
گفت انی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هولاء فقد قتلوا وقد
کفیتموهم رسول را تحمل نماند و گفت والله عدو الله ان الذین عددت لاحیاء
کلهم وقد بقی لک ما یسوءک را بو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال و پرسید از یاران
بیکفت اهل اهل سهل چون قریش رای خبر این بیت را در حرب احد با خود آورده
بودند و پیغمبر صلعم فرمود شما بگویید الله اعلی و اجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی
ولا عزی لکم و پیغمبر فرمود شما بگویید الله مولانا ولا مولی لکم و بعضی گویند عمر
گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار

کل جبار عنید عاتی متکبر علی الله معاند
لقی من ورائه جهنم ای من بین یدیه
فانه مرصد لها واقف علی شفیرها فی
الدنیا مبعوث لها فی الآخرة وقیل وراء
حیوته وحقیقه ما توارى عنك
ویسقی من ماء معطوف علی محذوف
تقدیره من ورائه جهنم یلقی فیها ما یلقی
ویسقی من ماء صدید یتحطیف بیان
لها وهو ما یسیل من جلود اهل النار ه
لما یری علی المسلمین وهم احدهما اجری من
اهل اهل فقال ابو سفیان وهو یقول لنا ولا
عزی لکم فقال عمر الله اعلی واجل فقال ابو
سفیان اعلم فقال عمر الله اعلی واجل فقال ابو
ربه الله فاخذ بیمین من سهام فکتب علیه
اجرها انعم وعلی الآخر لا تجرها لها عنا فیها
فخرج سهم الانعام فاستخرجها لها عنا فیها
انعمت جاءت بنعم من فی ذلک فعنی
لیس فقد صدق فی فتواها ولا تذکرها
النعمت وعنی الاصنام بعنی فیها لمیلیه
من اصنام اخرة بان بعض مثل سبعة فی
الساجلة الاصنام اخرة فاق
جری وسقی فاصله من الحمل الذلو ومنه
قولهم الحرب سجال ه س

عزی اسم صنم کان الترتیب وفی کذا ه وقال
العزی هم ثلاث العظمات بعد ه بها وکلنی
الیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
خالدین ولید فهدم البیت واحرق العزی وسلم
فقال یا عزی کفرانک لا سبحانک ان رایت الله
قد اهانک ه س

واین دو بیت مرافق این روایت است بیت تا چند کنی طیش و تنک
چون دیو • وز جهل نی لاف تجاهل چون کبر • شیطان چو گرفت ملک
هستی ترا • از ظاهر و باطن تو برخاست غرور حکایت حوادث که در غزا
احد رو نمود و ارباب عبرت بر رموز اهل خبرت کشود • لقد تقدم لکم فی رسول
الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر • مرآة تعرف الکفار منهم • والمؤمنین
سیحبهم کما وعدوا • فان یکن کانت لنا فئة • فمثل لنا یمنی فی الجنة
وینصر الله منه ولایات له • نصر ولیس لنا فیها غرة • قدرت توانا شدن و معتمد
پناه نیازمندان و شرکه انباز شدن از رایج و تعریف شناسا کردن الکفر
فی اللغة الستر و فی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجیء الرسول و دوله بضم و فتح کردش
و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبید الدولة بالفتح
المصدر و بالضم الشیء الذی تداول بعینه و موالاة تولا با کسی دوستی کردن
و شدید عقوبت کردن از اول و عود از در آمدن و تیز کردن از اول بیغوه
خدا زنده و دیرینه توانا پناه نیازمندانست و نیست که انباز شود او را در
ملک او و کسی او کیست که شناسا کرد کافران را جایی و فرا آمدن ایشان
و مؤمنان را و پاداش و وعده ایشان را آنچه وعده کرده شده است پس اگر باشد
ردستی باشدان کردش مرا نیدی پس اما شاید که دیده شود در کرای
ان رایا فتنی و مارین بیند بخدا کی که دوست میدارد او را و امید میکند او را

یاری دادن و عزت میکند کافران چون از راه کردند مس تکلمن بر ای
دوست اگر چه بلند • اما ده کند بهر تو اسباب کرند • هر چند بتاب و پیچ
باشی از بند • آن برد و مدح دل صورت پند حکایت چون ابو سفیان
و قریش از احد بجانب مکه بازگشتند پشیمان شده میخواستند که باز گردند
و بمدینه آیند و چون این خبر بپیغمبر رسید با هفتاد کس بحمراء اسد آمد که تا مدینه
هشت میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخت
و بکلمه و تقدیر آیه الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم نازل و مصداق را اشارت بیت فان تطعم تجرا
کلم • فبین تصبن نزاخوانا الصحة • فان تطعم تجد لا • ویصفح یغنیا
تقدیر • وکلم عثمان اروته بشنا • فبیت روحیه اذ حضرت قدوه زاد تصم
ردوا کیس الغرم ثم • یکلوا بین جاحش الزیت ادور دوا
کاذ الله ذلک بیتی ذوا کرما • ثم الفارون رحمک الله رضی الله عنه در میان
قریش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تصن شهدا احد و از اخوان
اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة و لحد شکافی که در یک جانب گور باشد
و طلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزی و مغاوره دست باز داشتن و بخدال از سن
اخاذن و وقد و وقود افروخته شدن آتش و عثمان پسر طلحه بن ابی
طلحه آورد آب سیراب کردن و تحسر خضر کردن و القد قطع الشیء طولا من الارض

قال الله تعالى ان كان قميصه قد من قبل فصدقت وهو من الكاذبين وطلحه نظر پشت و گفت
نزل بن الوكم اني بسطكم وكمول الذ دشمن باز ايستاده از اول حياض
جمع حوض قال الامام في الغيث اصل الحيض السيل ومنه قيل للحوض لان الماء يحيض اليه
وذوابه بضم كيسو و مراد سر زلف و ذوايب جمع واصل ذوايب وهو كسر الظاء
ابو قبيله قريش و مرة بن مالك بن النضر واسمه قيس بن مضر و هشم بضم جمع او و اشم
الانف كنايه از شريف كريم چه بحسب فراست دليل علامت و سخاوت
است والعزع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح
والعدد بالضم جمعها و در بعضى نسخ بجاى اردته اردته سفر مايد پس اكثر
گويند نفر كه سياه و پر شمار او در شان آنكسان كه در ميان گرفت ايشان را از برادران
ماشكاف گور پس دريدستى كه طلحه دست باز داشتم از دامان و زرهين و مر
شمشير ما برهنه را آتش بود در ميان ما كه مرا فروخت و آن مرد عثمان سيراب ساخت
او را سپر ما نيزه ما پس گريبان زنش چون خبر كرده شد بار ما رود در ميان نه
تن كه چون برگشتند در ميان ايشان باز نه ايستادند از حوضها مرگ چون
در آمد مذبوذند سرداران از قبيله فهر و بزرگتران قبيله بنى تيم بودند
جايى كه فرزندان ايشان و سلاح و مال ايشان را جا داده س كشيم جاعلى كفار
قريش و زلوح وجود شده صورت طيش و ديديم كام دوستان
دشمن خويش شد تلخ كام تمنان شربت عيش بيت ابر سنان در اصل

بانى



بانى عبد الدار گفت كه در بدر علم بدست شما بود و كشته يافتم امروز علم
بادو بيدا شد كه فرصت يابم و مقصود او تحريك صف و حيت ايشان بود
تا در حرب رانج و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابى طلحه كه در اذ غايت
شجاعت كبش الكتيبه گفتندى ميدان آمد و مبارز جست و مرتضى پيش رفت
و بشمشير فرق او را بشكافت و مصطفى صلعم شاد شد و مسلمانان تكبير گفتند پس
برادرش عثمان بن ابى طلحه علم برداشت و گفت ان على اهل اللواء حقا
ان يخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز جست و على پيش رفت و او را هم كشت
در خبر او و جواب على در حرف لام خواهد آمد و بعضى گويند قاتل عثمان حمزه بود
پس ابو سعيد بن ابى طلحه علم برداشت و سعد بن ابى وقاص او را به تير هلاك كرد در خبر
او و جواب مرتضى در حرف كاف گذشت پس مسافع بن طلحه برداشت و عاصم بن
ثابت او را به تير هلاك كرد پس شريح بن طلحه برداشت و هم عاصم او را به تير
كشت پس كلاب بن طلحه برداشت و زبير او را قتل كرد پس جلاس بن طلحه برداشت
و طلحه بن عبد الله او را بكشت پس ارطاة بن شرحبيل برداشت و على او را
قتل كرد پس شريح بن قارض برداشت و سلمان او را بكشت پس صواب غلام
يكى از بنى عبد الدار برداشت و سلمانى او را قتل كرد و حسان بن ثابت گفت
نظرتم باللواء و شر فخر لواء حين رد الى الصواب
طلبتم والسفيه له طريق
وما ان ذاك من امر الصواب
بانى جلاد نا يوم العصا
بكل مهند خذم القضيب

كبش القوم سيد قوم و شجاع

الاذواق كوفته الضعيف في شدة قاله
شدت ٥ تاج الى الصعدة ٥
الصورة القناة المقوية نقلت كذا
لا يحتاج الى تقييف ٥ صحاح

ودوی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه قال لیس بین
اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی ابن ابی طالب علی حرجم وهم از تسعه در
رابع عثمان است وابو سعید وسماع وحرث وکلاب وجلاس وابو طلحه
وشریح وصواب واگر کسی این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند ربیت
خامس ناظم است بانکه تسعه از مسئله نوانه کنیم منافات نیست چه
عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده
واحمد الخیر تذکر دی ای کلیل ۰ تحت الجی ابا وسر تجده ۰ وخلقت الفخر
والصبال ترکه ۰ مجاعل نطفه ۰ نسم ومنصوبه ۰ عجل شتافتن از رابع
دجاج کرد وابی بن خلف بن وهب رح خدافه وظل روز کاشت وصبحان
کبسر ضاد کشتار زود قطعه پاره واقعاد اشتر را مرکب خویش ساختن وخیر با
مرفوع ونعت احمد با بجر ورد مضاف الیه خاتمه وعبد المطلب باشد احمد وهاشم
را عبد العلی میکنند سیفرماید احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد روحه
شتاب در زیر کرد ابی بن خلف را واو کوشنده بود پس نزد که کشتند
مرغ وکفتار که سواری شدند بر وی دارنده بود پاره را بعضی از ایشان
در نشسته بود بر بعضی از ایشان س وشن که عقیده خون ما بود
از غایت زور داشت پر نخجیر ۰ جان داد تهور از لاشه او ۰ شد جاری
که بود در محضر حکایت ابی خلف در مکه بپیغمبر گفت اسپی را به ارزق

لا کذار هلاک کردن ۵ تاج
فعدای اخذه تعودا ۵

اسم عبد المطلب علم وانما قیل له عبد
المطلب لان هاشما تزوج سلمی بنت
زید الجاریة فولدت له فلما تو فی
هاشم وشب العلام انتزعه المطلب
عن امه واراد عن علی راحلة ومضی
به مکة فقال اردف المطلب عبد ید
فلزم بالاسم ۵ فایق

هاشم هو عمرو بن عبد المناف لقب
بذلک لانه قومه اصابهم مجاعة
فبعث غیر الی الشام وحملها کعکا
فنحرها واطعمها الناس الثرید
شیبة الحمد هو عبد المطلب بن هاشم
لقب بذلک لانه لما ولد کانت فی
راسه شعرة بیضاء ۵ فایق



می زدم تا ربالای ابی اسپ را قتل کنم وپیغمبر صلعم فرمود انا اقتلک ان شاء الله
وبعضی کوید چون ابی بر اسپ سوار شد بر کشته شد واو اسیر کشت وفدا داد
این چنان اتفاق افتاد وآمدم که قریش در احد بشکر اسلام غلبه کردند
ابی حمله بر پیغمبر صلعم برد وپیغمبر حربه از دست حرث بن صمه باز بستد
وبر ابی زد واو را مجروح کرد ودر مر الظهران بمرد واین شعر کوید که
پیغمبر صلعم بدست مبارک خود خبر ابی کشت ۰ وشن قتلتم علی کان
ذنب ۰ شنا قد صاروا خبرا وقد سعدوا ۰ ثم خان بن امرؤ من عبیه
لا تخبرنی بما حرو ولا صرد ۰ صلی الله علیهم کلما ذکروا ۰ ترک محمد صدیق علیه
مصادفه یافتن والفرد بن حدیقه فی الجنه واعتراب سیدن وحرکا وصرد
بسکون راسرما وفارسی حرب است وضخ زود پرها نفس سیفرماید
مرکه کشته شما را از ما را که بود این عیب بعقیده چیزی را بحقیقت
بیکبخت شدند مر ایشان را بهشتها از فردوس که پاک اند نفرستد ایشان را زبان
بهشتها که ما دنه نشنیده یا نفس در دردها وخدا را ایشان شکر که یاد کرده شوند
پس بسیار جای رستاخیز که پیش از حاضر شدند س مرکه کمر رفیض حق ساخت
وز عین عمل نور عبادت یابد ۰ خواهد که کند راه حق جانبازی ۰ وز هر شهود
او شهادت یابد ۰ ثم دعوا رسول الله فخبرا ۰ ثم الفرد بنا ثم حرق الاله
وصعب قتل الساده ذو خرد ۰ حتی نزل ثم تعلب جحد ۰ شیر کشتن وی کشتها

شهود

کذشت کربلند بنی کیا تیست از قرب
ورفعت شخص ۵

معرب
السعد الیمن تقول سعد
یومنا یسعد سعودا والسعودة خلاف
النحوسة والسعادة خلاف الشقاوة
تقول منه سعد بالکسر فهو سعید سعد
فهو مسعود ۵ صحاح

الفردوس اعلی درجات الجنة واصله
البستان الذی یجمع فیه النخل والکرم ۵
الفواد
ولیس یعرفهم حزن ولا صرد ۰ الصرد
البرد فارسی معرب یقال یوم صرد ۵

نار یجیئهم علی آبائهم الرصد عن بن عمر عن بن مغنی و مصعب بتیم بن سر
عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و در چشم کردن ترمل خویش را
در جامه بجیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان و الجید مصدر
حسده الرم یجید من الرابع اذا الصق به فرجا سعد و جید و ملی جیش مثل
بمعنی مترل و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد جمع او سیفرهاید
قوم که دفاکردند در رسول خدا را و در چشم داشتند بنده منها که بعضی از ایشان
خزانت آن شر و مصعب بن عمیر گشت شری رز در رسول خشم گیرند تا
جامه رخویش بجید از طرف نیزه که چسپیده بود خون و بستند ایشان
چون کشتها از کافران که در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که در راهای
آن پاسبان باشند س جمعی که ره مهر و وفا داشته اند • آیین ما بخت
و صفا داشته اند • دور مذذوقی که تیز در دفاق • با اهل خدا جور و جفا داشته اند
حکایت علم جاحین در بدر و احد بدست مصعب بود و آن شب
در احد دست راست او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت
پس دست چپ او را بینداخت و او علم با بازو سینه نگاه میداشت و میگفت
ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیت نازل نشده بود
پس چپ نیز بینداختند و شهید شد و ابو الروم ان عمیر علم را داشت و بدست
او بود تا مدینه و پسر مسلم بر مصعب بایستاد و آن خواند من المؤمنین رجال صدقوا

العرنین الانف قمت فجمعه احاجیب حیث
یکون فیه الشیم یقال هم شم العرانین و
الشم ارتفاع فی قصبة الانف مع
استواء اعلاه فان کان فیها احدیداب
فهو القنا ۵ صحاح

صحیح الشارح الترمل بالزای المعجمة
و الهاء و تاذکم و اظن انه التزمل بالراء
المهملة اذ هو الاقرب بهذا المقام قال
البیهقی فی المصادر التزمل الوده شدن
بخون ۵

قال علیه السلام و یا ابا سفیان
کفار قریش قریش بدر صالح کذا فی
بعض الدواوین ۵

ما جاء الله علیه فتم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
در قتل خویشان و تشیید مصیبت در جزا ایشان قریش و اشیاعها و اعدائه
اولا و جاءت لطفی و رب محمد بافواههم و الشیء النفیس نفیس بالیم
کل مصیب مبید و جمیع قد تفت تبر اسنتها و قد تبت بحمد
بدست ما از زدن یا از بدا لغت اهل مدینه چنانچه در بیان بدی الله فی
خلق السماء گذشت و عداوه دشمنی و الطاف و کشش آتش دوزه و دمان در
اصل اوقم است ما را بای مثل اجماع دوها در فرجه انداختند و او را بهم
که قریب اوست در فرج شقه بدل ساختند و کاهی گویند هذا فوه در ابات فاه
و اطرات الفیه و افواه جمع او و ایدی جمع ید و مصعب شیر زبان تشیف
راست کردن نیزه و السمهریه بفتح السین و سکون المیم القناة الصلبة و جال
می پیوسته الی السمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و کاوه زدودن و تکلد بیرکردن
و بافواههم متعلق به لیطفئوا و این بشارت است به بیرون لیطفئوا نور الله
بافواههم سیفرهاید قبیله قریش پیدا شدند تا آغاز کردند ما را بتیغی در بخت
دادند که فرو کشند روشنایی روز دکاء بحمد را بدهانها خود و شیر شمشیرها
بر سپند بر سنتها ایشان بود از عرض شیر زبان هندی و نیز از سرب
بوضع خط که بحقیقت راست کرده شده بخت که بر آن تیزها جلا داده شده
بر تیز شده س هستند جانی که بر خواه هستند • فرو کشت فتا در در

در راه منند. خواهند که آنمه مرت کنند. در جمل جاب حال کا منند
تصامم لا تنصروا الحرب بجلا. وجمعوا الذین اشارک محمد. تعالوا لعنه
بالذین قال انه. برعدما یحشرا الجم زاحم. تعلمتم والله تفضل قریه
الی ربنا البر العظیم المجید. بعث از جای انگیختن از ثلاث
وسلم بفتح سین ولام خالص شدن از ارباع وفی بازگشتن از ثانی والبرکة
ثبوت الخیر الالهی فی الشیء و مبارکه برکت کردن و مبارک خجسته و توحید و
توحید یم دادن و یوحد با صیغه مضارع از توحید با صیغه ماضی از توحید
وحشر را انگیختن و قبله بر قاف گشتن و قربه نزدیکی و تربیع بیکبار و فیضوا
بمعنی رحدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابوه یهودانه وینصرانه ویمجسانه
دیت ثانی ناطرا آنچه کفار مکفت. اشرک الله الصبا نقدا. ما وجدوه
من لبن وغیره. حیاة ثم مرت ثم مت. حدیث خرافه یا ام عمرو بیفزاید
پس کنم ایشان را که بر میکنند کار زار او خالص شد و باز کرد بدین جنبه احمد
پس کشتند کافر شدیم ما آنچه گفت احمد بدرستی که ادیم مدد ما را به بر انگیختن
از کرد و بجم در فرد آیات پس کشتن ایشان بحق خدا اصل است نزدیکی
به پروردگار ما بکار بزرگ بزرگ داشته س باشی خویش صد منزل کردم
در جوار خجاسی او کل کردم. آنچه کردم مثل او یافت قرار. شمشیر کشیدم
دو کل کردم. حکایت شکست یافتن قریش در غزوه خندق مغلوب شدند

التلامة والتلامم بوستن وسلم له الشیء
سلما وسلما ای خلص ومنه ورجلا
سلما الرجل ۵ تاج علم
البر الصدق وهو البر فی الحقیقة اذ ما
من بر واحسان الا وهو مولیه ۵ شرح
مصابیح قاضی

بطلب غالب کشتن حق. وکان اعلی ایام الیاسة. فاخرج حتی یک
الیه داحد. وفر ابو عمرو بهیرة ثم تبعه. ویکنی ابو عمرو بهیرة بن ابی وهب
بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان. غداة التقینا بالرماح مصابه
مضر کا نزار اجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه
نعیم بن مسعود بحق غطفان در حرف لام خدم فراد شد و علی از قبل خدم علی
ایدیهم اناوا الیه الجیش جبهه و هم الب نفیح الهمزه اذکر اذا کانوا
مجتمعین و حوز را ثانی و مراد از واحد قریش چه در حرف با موحده گذشت
لا خفت کرانی مبادران و دلیران قریش بخندق مدینه در آمدند و عمرو بن عبد
الود و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته گشتند و نسبت بن عثمان بن عبد از تیر حراحت
یافت و در کنار مرد و بهیره بار نقار خود بگریخت و بهیره بصیغه تصغیر
پسر ابی وهب مخزومی و حافظ اسماعیل او شرم مرام ثانی نسبت ابو طالب برد
انهی از دشمن غداة بامداد و مضاف بجمله و مصیبه و کسر میم دام و مصابه
جمع او بیفزاید. بودند ایشان را بسلام سر کرده و بحقیقت اخاذ از آن
سپس در گفت ابو عمرو بهیره پسر ابی وهب باز گشت و لیکن صاحب
کار زار آموده باز کرده است باز داشت ایشان را بسبب آنکه بسیار
را تلی باید داد که رسیدیم بهم و نیزها و اهمال بود س ای خصم که گرد حرب
می گیری. تنگ نیست که خون خویش می ریزی. آمدم که ندانش هم شد

ان قضاء الله تعالی عند الاشاعرة هو الارادة
الازلیة المتعلقة بالاشیاء علی ما هی علیه فی
معین فی ذواتها واحوالها وقدر عبارة عن تعلق
القضاء عبارة عن علمه بما یقع علی النظام
الانتظام وهو الذی یکون علی حسن النظام وهو
الحسن الوجود ان الوجود ان حسن بحسب
فی الوجود العینی اساسها علی الوجه الذی یوجد
فی القضاء وتابعة لذلک وان القضاء والقدر
وجود الاشیاء علی ما هی علیه فی الاعیان
وجود الاشیاء علی ما هی علیه فی الاعیان
وعلی ما علم الله تعالی الاشیاء علی ما هی علیه
شرح مواقف

گر شیر نری ز پیش من گرزی خطاب به رسید بیت سلمه مخزومی که مرسوم بر رسول
گفته محمود بیت • ان الذی سمک السماء بقدرته • بنی علانا بیتا حیث قد وجدا •
لا خلف فیه معنی • یعنی بر آنچه آن نبی محمد سمک بلند کرد آنچه زاد را
و قدر الله و قدره بمعنی تحقیق قدر در فحه اول گذشت و عرش نیست
در حد کنایه شدن و در آنچه مهیا بنی میفرماید بدرستی که آنکس که بلند کرد
آسمان را بقدرت خود نا بلند شد در عرش خود پس کنایه شد را بنخست آنکس را که بلند
او در زمانی که گذشت خواهد بیشتر و مهیا بنی او بیشتر مجد س از دو که
اساس کسی بیخ نکند • ایران سرای دین از گشت بلند • تا هست جهان
شرع نبی خدا بود • وز دهر نرسد • و هیچ کس نه فاعلم فلیک بیت و کان
قال امیر بن ابی الصلت و الرد ای اقبل الی الاسلام لیک یقبل بجانب
و ربک عبدا و الات و العزی فاجتنبی اخشی علیک عذاب یوم شر
محاسبه و حساب کسی کار کردن و صعلاک گرا شدن و دعوی مرتبت اعوذ
سخال کرده بی بود که قریش بی نگاه از امی پرستیدند و در نخله بود و بنی شیبان
سدنه آن بود و بکاه کرد در حتی بود که عطفان از امی پرستیدند و چون
حضرت رسالت صلعم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با
سواره در پست و نجم رمضان بفرستاد و آنرا خراب کرد و چون باز گشت
شهر صلعم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز گرد

قال الله تعالی ما قدروا الله حق قدره ای عظموه حق تعظیمه و القدر و القدر ایضا ما یقدر الله من القضاء ه صحاح

روی بالکسر بمعنی ای هلاک ه صحاح

التیمد الدایم التصل من التردد و هو المطاوعة و منه قولهم فی الاشهر الحرام ثلاثة سرد و واحد فرد و المیم مزیدة و وزنه فعیل ه کشاف

السادن خادم الکعبة و بیت الاصنام و الجمع السدنة و قد سدن یسدن بالضم سدنا و سدانة ه صحاح

و چون باز گشت زنی سیاه و ژولیده موی را دیده یکی از سدنه او آواز بیداد که
پنهان شو خالد او را دو پاره کرد و هم در این سال عمرو بن عاص را فرستاد تا سواع
که بت هذیل بود بشکست • سدنه نیز اشهلی را فرستاد تا مناة که در مشلل
بت اوس و خزرج و غسان بود بشکست و اصل اللات الاله حذفوا منه
الهاء و ادخلوا التاء و ثنوه بینهما علی صورة عن تعالی جعله مختصا بالتوحید
به الله تعالی فی فهم و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید قبایل العرب و ایشان
معروف مثل و دو دوته الجدل الکلب سواء یعنی چون بعوث لمدح و عوق
لهمدان و نسر لارض حمیر لذی الکلاع و اللات بالطایف لثقیف و مناة بمشلل
لخزاعة و العزی بکنانة بنواحی مکه و اساف و نایلة علی الصفا و المروة و الحجر نصب
الهمارا لهندیان و نصبا الکلام للتصبح و سر مرة حیثه بودن میفرماید پس مکه
تو هر دو و حساب کرده شد پس زنی بجوی که ای بتان کل ار و کل با سلام در پرستی
که تو جاهلی و پرهیز از عزی پروردگار خود را پرستی و از لات و نه بنان
پس بدرستی که من می ترسم بر تو عقوبت روزی که هیچ باشد س تا چند سوی
بت پرستی ای دل • بگذر ز خیال بت پرستی ای دل • ابروی چو کمان بتان بگشا
از دین تو نقش غیر پرستی ای دل • فاخرت بجرابت اشرف اولاد آدم صلی الله
علیه و سلم • انا ابن العواتک لا شک لی نسبی • قد بینت و سعاد بها و لیک
بنو سعد و جد رسول الله صلعم و اطلم و ترجما و قوله فی جده بسط خیره و عرادار بسطین

اسف و نایلة ضمان کان القریش و منه عمرو بن کعاء علی الصفا و المروة و کان یطرح علیها نجاء الکعبة و زعم بعضهم انهما کانا من جرهم اساف بن عمرو و نایلة بنت سهل فجرا فی الکعبة فمسخا حجرین فوضعهما قریش ه صحاح

انتقاب هذه الاصنام اعنی هبل و سواعا و یغوث و یعوق و نسرا من نوح علیه السلام و دون الجمع و یعوق و نسرا لم یجیء فیه هبل هی اسماء رجال صالحین من قوم نوح فلما هلکوا زین الشیطان لقومهم ان ینصبوا تماثیلهم فی مجالسهم التی کانوا یجلسون فیها لیذکروا عبادتهم فیعبدوا فلما هلک اولئک و تنسخ العلم عبدت هذه الاصنام و قیل هی اسماء رجال صالحین من اولاد آدم علیه السلام و ما اقول قال الله تعالی و قالوا لا تذرن آلهتکم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و قیل کان ود علی صورة رجل و سواع علی صورة امراة و یغوث علی صورة فرس و یعوق علی صورة فرس و نسر علی صورة نسر ه کشاف

حسن حسین و ابو عبد عبد المطلب و اکاد یکی شدن و ترجیم [illegible]
شعر و قول مقول مطلق قول محذوف میفرماید من را در [illegible]
مشک بنت در نسب من با او پرورده شده ام و دو پسر او [illegible]
من اند پدر پدر من و پدر پیغمبر خدا یکی است و فاطمه بنت [illegible]
کشش خداوند در رفع س ای آنکه نبی ترا را در خوانده ٭ با جان و دل [illegible]
برابر خوانده ٭ مانند خلیل رفته در آتش تیز ٭ گر نام ترا کسی بر آواز خوانده

حکایت در میان قریش قحطی واقع شده بود و ابو طالب در پیش
بود و عباس برادرش غنی پیغمبر علی را تعهد فرموده عباس جعفر را و عقیل
را به ابو طالب باز گذاشتند و این هزار آن بود که چون پیغمبر صلعم در عام
الفیل متولد شده و پدرش قبل از ولادت وفات یافت عبد المطلب
تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید وصیت
تعهد او با ابو طالب کرد و او پیغمبر را در [illegible]
الصلاة و الاشراک و الکفر کان محمد و الاشرک به ابو طالب طالب
ظلم عظیم قاطع ظلمت و اشراک انباز آوردن با خدا و کفر پایان و در [illegible]
نسب کابی واحد میفرماید راست گوی و ستم اورا و مردم در تاریکیها
بودند از کفر است و انباز آوردن و بتخری پس سپاس خدا را یگانه
که هیچ انباز نیست مرا و را نیکو کار رسنده و پاینده را پاینده س

الکفر قوله الخیر قال فی الصحاح نکلات الرکبة
قتل ما فوقها ات تعبر لقلة الخیر ٥

الظلمة ظلام فی النور و الظلمة بضم اللام
لغة فیه و الجمع ظلم و ظلمات و ظلمات
صحاح

قوله فرد انصب علی الحال و یحتمل انصب
علی المدح و لا شریک له جملة معترضة فقرر
و ابو صفة له
٥
ابن خلاف فی الصحیح کما له ابو علی الصحراء فی غلبه [illegible]
یقال لحسن البقرة [illegible] ابو علی اللغی و ابو [illegible]
فی سعیه و سنه الیه لا تاع الخیر [illegible] ٥ از
الصحیح صحیح



[illegible] پیغمبر بر دوش من و نزد سرم پیغمبر گذاشته کلمه کلمه از عرق او شرق
[illegible] روایت در شام ٭ چون شده است کاین صبح شش حکایت
[illegible] میگوید مرتضی زد اگر اهل مرد آنیست که با اسلام در آمده
و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند سال بود هفت
و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و بعضی در
تنبیه الاولون گفته اند اتفقت العلماء علی ان اول من آمن
بعد خدیجة من الذکور رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ابن ابی طالب و مؤلف
ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید ابن ارقم و محمد بن المنکدر و عبد
و ابی الحارود و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی علی از آنست
روایت کند بعثت رسول الله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلاثاء و امام
احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من تجارت میکردم و در
بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط
آفتاب کرده نماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک
به بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا او کردند من با عباس گفتم این کیست
گفت این محمد است پسر عبد الله برادر زاده من این زن خدیجه است
و این پسر علی پسر ابو طالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز میگزارد و
دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و پیت اول

موافق این روایت است و امام علی احمد بن احمد علی زجاجی بن محمد بن
انصاری روایت کند که مرتضی این ابیات بخواند و پیغمبر فرمود صلی
تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت
و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون بمجلس قضا خود پهلوی شریح
بنشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستمی و این
ابیات بخواند حکایت از بنان درویشی که نزدیک بصره زنی از دزد
دستبرد حرب طلحه و زبیر و عایشه برده • وان تدعنی تنکث بما زعمتم • لا تعدموا ورد
الاکتاد سود • ثم ان تظفروا وان تغلبونی • وان خلوا فلیس لهم خلود
اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایه عن العداوة سیف
بدرستی من فرزند آدم بلی قومی که ایشان دشمنان من اند و بجای ایشان
سیاه است اگر فیروزی شوند بر من بکشند مرا و اگر کشند مرا پس نیست
مرا ایشان را جاودانه بودن س دشمن کشد ز هر طرف تیغ جریده
ز جانب او کرده دلم قطع امید • گیرم که مرا او بر آید ما • او نیز بدرین
سرا نماند جاوید خطاب به پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتمل است بر
خفیه • اطفئ فتن ایک تخمد • لا تغرنی الحرب اذا لم تمد • ما بسر خود ابا الفضل
ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
والشرق نصل السیف المنسوب الی شارف وهی قریة بالشام

اصل ثلل و ثلول فرد آمدن یقال
ثللنا القوم و ثللت بهم ه تاج نصر
قال الجوهری یقال جاء فلان یغنیه
سود البطون ای مما یزیل غلته اذا اد
بجنهم و الاکتاد اضافتهم بالجهد
و اضمار العداوة فان العدو اذا ارتقی
علی الانتهار العداوة و تصور فی الاکتاب
مؤذ لا و یجوز ان یراد بالاکتاد القلوب
اطلاقا لاسم الشیء علی ما یجاوره فانه
یقال للذی یفرح بما یصیب احدا من السوء
و یظهر الشماتة انه اسود القلب ه

قال ابو عبیدة نسب شارف و هی قری
من ارض العرب تدانی من الریف بقال سیف
مشرفی و لا یقال شارفی لان الجمع لا یلحق
الیه اذا کان علی هذا الوزن ه

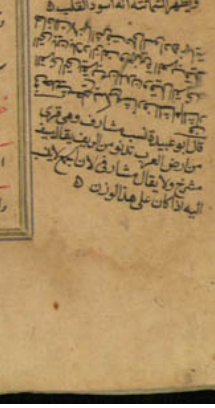

میفرماید نیز و بزن مثل تیر و زدن پدر خود تا سپرده شوی نیست
هیچ خیر در کارزار چون فرو خسته نشود بشمشیر شرفی و نیزه راست گردانیده
س ای کشته بمبارزت کام دیر • و زباده مهر کرده پر جام دیر
در معرکه با خصم در آمیز و بشمشیر • تا زنده کنی بقتل او نام دیر حکایت
شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را
در روز جمل بقدم میکرد و او باز پس میرفت و گفت نعوذ الله العظیم
العیاذ و مرتضی فرمود لا ام لک اکون فتنة ابرک قامة و ساعتها تغضب
به عبد الرحمن بن جم مرادی و اشعار تسلیم نامه مرادی • ایرد حیاة و یرمی • عذرک
من خنجرک مرمی آورد خنجری در اساس این بیت از نیست عمرو بن معدی کرب
کرده و گفته شناه ثم من بعذرک منان او قعت بعینی انه اهل للاتباع به
فان اوقعت به کنت معذورا و مثل این حرف با مرحوم شیخ رضی
منقول شد و مراد از خنجر عبد الرحمن بن جم مرادی و مراد ابو قبیله من الیمن و مراد
بن زید بن کهلان بن سبا تردفی مراد او منجال در بعض نسخ کتاب حیاة
جاره میفرماید منجاهم من نفع کی او را و منجاه او کشتن مرا بیار غدر خواه خود
از انه او دوست خود از قبیله مراد س با اهل خیانت نباید بودن
با مردم نیک بنشاید بودن • من خیر تو خواهم و تو میخواهی • حال تو در این قصه
چه خواهد بودن حکایت چون مرتضی علیه السلام از قتل خوارج فراغ گشت

کل الذی اعجاب الملوک من الحلیة و الحلل و الحلول فرد آمدن یقال حللنا القوم و حللت بهم ه تاج نصر قال الجوهری یقال جاء فلان یغنیه سود البطون ای مما یزیل غلته اذا اد بجنهم و الاکتاد اضافتهم بالجهد و اضمار العداوة فان العدو اذا ارتقی علی الانتهار العداوة و تصور فی الاکتاب مؤذ لا و یجوز ان یراد بالاکتاد القلوب اطلاقا لاسم الشیء علی ما یجاوره فانه یقال للذی یفرح بما یصیب احدا من السوء و یظهر الشماتة انه اسود القلب ه

الاصل قیاس الاکتاب و لا اقول لک تعجبی ان یکون لاهاب حرد اهم حرة فتراسلهما فی موضع الشماتة و لا تنصیا و لیس ذلک کلا فی الفائق ه
الاغتیاد عادت درست آوردن و خداوند عذر کردن و معذور داشتن ه تاج
من الواضح الذی یجب حفظه و اصل النصح ساعا قولهم عاذ یعوذ من ظلم یظلم ه
الایة الرضی مصیبة مصابة بالتقی ه
فی بعض النسخ العطاء ه س

بمرواد
القیم و من المراد قال الجوهری عند قال مراد الرجل مرادة بالفتح فهو مرید و مراد ای لا یکاد

متوجه کوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم شمشیر از قدوم شریف او خبر فتح کوفه برد
و خلق قطام بنت اصبح تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن
عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند و گفت آن زمان زنی تو شوم که علی بن
ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته است عبد الرحمن گفت تعهد قتل او می
توانم کرد اما او را بشمشیر زنم و مرتضی در رمضان کوفه در مسجد رفت و خطبه میخواند
و رو با امام حسن و امام حسین آورد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهر رمضان گفت سبعة
عشر یا امیر المؤمنین پس مرتضی اشاره بر ریش سفید خود کرد و فرمود لیخضبنها بدما
اذا انبعث اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن بیطرانی پیدا شد
و نزدیک مرتضی آمد و گفت اعیذک الله یا امیر المؤمنین هر دو پیش عثمان بن یک
فاطمه مرتضی فرمود کیف ذاک لا اذنب لک عندی ان لم ارک بذلک القتل
و لکن خبرنی النبی صلعم انک قاتلی پس مراد پرسید فرمود کانت لک حاضنة
یهودیة فقالت لک یوما من الایام ما یشقق عاقرا ناقة فقلت قد کان ذلک
یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح بیست و سیم رمضان
با امام حسن گفت قتلی شدانی مقتول فی المنزل و مسجد فرمود و نماز مشغول شد
و عبد الرحمن علیه اللعنة شمشیری بر سر مبارک آنحضرت زد با نجا آمد که عمرو بن عبد الود
در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن ملعون اگر فتند و نزد مرتضی
آوردند فرمود اخاه اسیر الامیر گفت لک کنت لا یا امیر المؤمنین فرمود ویحک

نکاحه الهدة توکلی بالصبحی لترجعه
قریبه و قد نعت ولیا و امتنعا
من باب طلب ۵ مغرب
شفق علی وزن فعل بضم الفاء و فتح العین
صفته یعنی ساق قال الیه حی فی الباب
الاول من الشق و المشقة و الشقاق
ان یکون شقق ما نحو زمن احد الطرفین
و عقر الناقة بالسیف تعقیر و عقرا
و عقر الناقة بالسیف تعقیر و عقرا
و قوما ما قربا ناقة فتوبوا من قبلة
السلام یعرف و لا یعرف و کم ما
النبی علی الصحابه و آله و سلم ارهدا
عاقر الناقة اشقی الاخرین کان
الملعون القاتل اشقی الاولین و یجعل
الیهودیة عرفت من الملعون مقابل
الشیعة و یقتل انما سمعت ذلک
من الیهود العالمین بالتوریة و انه
اعلم ۵



فما ملکت یمینک ان قتلت ما قتلت و ابیت اولادی من بعدی عبد الرحمن بن ملجم
جواب گفت مرتضی فرمود کان مرادک قدرا مقدورا و ادا و ابدان فرستاد
و تفحص حال او میکرد و با مردم خود میگفت الا یستوم الیکم ذاک الطماء چون
کشتند فرمود و جوا الیه الطماء و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمت
حق پیوست • و لا عار للاشراف ان طرقت بهم • کلاب الاعادی فی
ضریح رمیم • فمرة وحشی سقت مرة الردی • و تحت علی جسام بن ملجم
و تفصیل این قصه بوجهی که در فاتحه سابقه گذشت نکته خلاف است
میان فقها که چون مقتول اولاد صغار باشند قصاص قاتل جایز است
یا نه ابو حنیفه و مالک را بدان اند و شافعی و ثانی و حجت اولین این است که امام حسن
ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعی که بدان قصاص نرود بلکه
حد بر وجه قتل حد قاتل امام است و مرجع این جهت است آنچه ابن ملجم و غیران روایت
کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی حد
کرم و احسان ذاتی منافی اتمام است لیکن اجرا حد بر وفق لا تاخذکم بهما رأفة
فی دین الله واجبست ترجیح ان بهم بعبارت الغ و اشارت و بعد نظام
نت الغ • الا اثبتا العقود بالقول و الوعد • و من حال
عن شنو المسالک و القصد • حول اخال شمس مسالک راه و القصد
پس الاشراف و العیر میفرماید ای فریفته نگشتار و وعده و گفتگو کشتار

الاولیاء من خلفاء ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم

قدرا مقدارا ای قضاء مقضیا
و حکما مقضیا ۵ کشاف

الغرور فریفتن ۵

یا تن را مهار است و دار اعتدال س ای از ره شرع در رسم حکمت شده دور
تا چند بحل خویش باشی مغرور ٭ او در جهان باش که در جمع شور ٭ جبار جهان
ترا بداره معذور ٭ هر که در راه سحر نظر آن کو شده صبحی که ز خام حلاوت
شهد شهادت نوشیده ٭ فلو اسبل الدنیا لجاهد زنا لیغفر اوزاره ٭ در لحظه
الناس الی المساجد ٭ تقدیر راه و آداب و مجاهده و جهاد با کسی جهت گردن فاطمه
بیدار کردن ٭ بفرماید ٭ باز دهید امر من حرب کنند و در راه خدای رسند
غیر تمنا را و بیدار نکنند مردم را به مسجد ها س قومی که سعادت غرا یافته اند
از صورت ضلع و ذکر یافته اند ٭ هر سپس که کرد باند در راه خدا ٭ از حضرت
تو اجر و جزا یافته اند از شاه تجلی اند و ٭ صبر بکرده ٭ اغض عینیا
علی القذی و تصبر علی الاذی ٭ یا ما الدهر ساعة ٭ یقطع الدهر فی ذا
اغضا چشم و ذکر تن و قدا قاشاک که در چشم آمده و قدی جفا و صبر بکشیدن
بودن ٭ بفرماید ٭ ذره که چشم را بر خاشاک کما که در و افتد و صبر کن بر رنج حیات که در
کمر ساعتی می برد روزگار بر این س ارباب سفا رسم تحمل دارند ٭ با دشمن
و با دوست تنزل دارند ٭ چون هم حوادث کند و تن خلق ٭ و کف سر صبر
و تو کل دارند ٭ اتهالی مناجات تقاضی حاجات ٭ الا من سن ذنبک الغفر
بفرماید ٭ من طلبک تجد ٭ الا العبد الفقیر کل ساعة ٭ و ذات تنبیه محمد الغفور ٭ فاین ترک
فالله ینتظر ٭ و ان تصبر فانت صبر جدیر ٭ اجازه زنهار دادن و مغفور کردن

ایها و مصدر جاهدت العدو اذا قاتلته فی محل الجهاد و بذل نفسه و جهده ای طاقته فی دفع صاحبه و غلبه فی الاسلام ای فی قتال الکفار و نحوه ٥ مغرب

راون فی تافیته الدال مکتوبا علی رایته علمه ٥ هذا علی و الهدی یقوده ٭ رهط ثمان قریش عودهم یعنی ان رایت و رایت کشنده اوست ای سردار قریش است اصل ٥

الدهر و الزمان واحد و قیل الدهر الزمان الطویل ٥ مغرب

التصبر تکلف الصبر و الصبر حبس النفس عن الجزع ٥ صحاح

المغفرة صانته العبد عما استحقه من العذاب باتقاء و زعن ذنوبه من الغفر و هو الساتر الشیء ما یصونه عن الدنس و العفار ابلغ من الغفور لزیادة بنائه و قیل الغفران ستره و من الغفار الطلب لعبده فیه من جهة الکتابة و فی الغفار باعتبار الکینة ٥ شرح مصابیح قاضی

جرم از کسی استجاره زنهار خواستن و اگر با یحق تعرف رسید خداوند به بین معنی
مستقل نیست که نسبت با عبد مثلا نگوید سید الوزن بعد بیزار دار ٭ بفرماید ٭
ای کسی که نیست مرا از تو زنهار دهنده بفرود از عقوبت تو زنهار خواهم
من بنده اقرار کننده ام بر گناهی تو خداوند پناه یار زندان لمزوده پس اگر عقوبت
کنی مرا بس گناه از منست و اگر آمرزی بر پس آن سزاوار ی س ای فضل تو در ایض
آفاق حکم ٭ ما غرق گناهیم ستر ما بقدم ٭ گر قهر کنی بنده ای هم ٭ در عفو تو کاملست
لطف است و کرم با چاپ حقیقت انسانی و الحق از بصائر جمال و جلال
و ذاک ربک و ما تشعر و ذاک ربک و ما تقصر و تحب ربک و هم تصبر
و ربک اعلم العالم الاکبر ٭ مراد از و احقیت الحقایق که مقصود است
و در جمیع ذرات سارست بجز بان از آن غافل اند و شعور انسان از اول
و هم او از دار تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جهم تن و صفت
خرد شدن و انقطاع از و زنده شدن و کبر و کبار تا بزرگ شدن و انسان عالم
اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر و اول خاصه و منتخب ثانی جامع جمیع حقایق
و معانی است شعر ٭ من کل شیء له لطیفة ٭ یستوی فی نموه و الغرور
بفرماید ٭ دوا ٭ تو در توست و نیدانی و در تو از توست و نمی بینی پیدا
که نزدیک کوچکی و در تو زده است علم بزرگتر س خدای که شود قطره دریا
واصل ٭ بگذر ز تعینی که دارد ای دل ٭ از بحر تو قطره ایست دریای محیط

حقیقة الحقایق هی الذات الاحدیة الجامعة لجمیع الحقایق و یسمی حضرة الجمع و حضرة الوجود اصطلاحات کاشی

زنهار که از خویش مگردی غافل شیخ صوفیه گویند که چون اسم اعظم مقدم است
بر سائر اسما ظاهر است در همه و مشتملست بر همه ظاهر اسم اعظم یعنی حقیقت انسانیه
مقدم است بر ظاهر سایر اسما ظاهر است در همه و مشتملست بر همه س

آن روز که این سرای ویرانه نبود ، مطلق اثری ز نقش و نشانه نبود ، از باده عشق بود
پستی را ، وز طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود س آن روز که آسمان بر کار نبود
بر لوح وجود نقش اغیار نبود ، ما مست خراب چشم ساقی بودیم ، خرمابی
عشق را خریدار نبود س روزی که شراب بی پیمانه نبود ، در کوی شراب خانه
یکانه نبود ، ما عین شراب و جام و ساقی بودیم ، وز روز کسی غافل و فرزانه نبود
و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کل است و شیء از اوست س

آن می که درین قرابه پیدا شده است ، گنجیست که در خرابه پیدا شده است
از هستی ما کلاه مجموعه گل ، بر سقف جهان کنایه پیدا شده است ، بنابرین
قیصری در شرح فصوص که بید حضرت مرتضی در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله
و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا العلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی
و انا السموات السبع و الارض و من حوله و بحار شیرت ناگشت مدد
از خواست و امانه که آسمان و زمین و جبال حمل آن کرده و انسان حامل آن شد
نظر به اسم الله و جامعیت جمیع اسماست ظ آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند ، و خلقت بیدی و علم آدم الاسما کلها اشارت

الکل اسم للشیء باعتبار لحضرة الواحدیة الاسمیة لجامعیته للاسماء کلها و لهذا یقال احد بالذات کل بالاسماء ۵ اصطلاحات کاشی

نفس النفس عند ظهور الافعال الثابتة فی النفس بانیته و عند ظهور الافعال الثابتة فی النفس حیوانیته فباعتبار غلبة القوی الحیوانیة علی القوی الروحانیة یسمی امارة و عند تنور القلب من الغیب بالاظهار کلما وارد الحق القوة العاقلة من وخامة عاقبتها و فساد مولها تسمی لوامة لتوبیخها علی افعالها و هذه المرتبة کالقیامة الظهور مرتبة القلب فاذا غلب النور القلبی و ظهر سلطنته علی القوی الحیوانیة فی اطمأنت النفس یسمی مطمئنة و هذا کل



باین جامعیت باشد س عالم که در و نور خدا جلوه گرست ، لوحی است که
مجموعه سر خیر و شرست ، انسان که از و مجتمع مختصرست ، از مرتبه کان ز روبره
درست ، و جمیع اجزا عالم بحقیقت انسان مرتبط است و مرکب بود
او منضبط ظ زین آتش فتنه که در سینه منست ، خورشید شعاعیست که در
آسمان گرفت ، شیخ ارباب یکی قدس سره در قوة القدر که به افلاک
به انفاس بنی آدم دارند ظ تو خود چه بینی ای شمسار شرر کار ، که در سینه
فلک آمد نازمانه نشست ، و شیخ محی الدین در خطبه نسخه انجی فرماید الحمد لله
الذی جعل الانسان الکامل مظهر الملک و اداره سبحانه و تعالی الشرفا و تنزیها نفاذ
الفلک ظ سپهر دور قمر را چه اختیار ، در گردش اند ز جیب اختیار
و گر نه رفع الشموات بغیر عمد ، و نهاد اشارت است با عمده غیر مرئیه که کل
افراد انسان اند و اجزای حقیقت جامعه میوه درخت وجود است و مثل
بر تخمی که بعد از خشت کادم لم تعزوه ان الله خلق آدم علی صورته قلب المؤمن
عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن ، و اینجا لطیفه ایست
که قلب العبد بوصف اهل مقامات باصطلاح صوفیه حقیقت محمدیست
و در باب خاتمیت قرار گرفت بالیاز ظهر الوجود و بالنقطة ایز العابد غیر المعبود و کان
الشیخ ابو مدین یقول ایاک ایاک شیا الایات الباهرة که تا بتحقیق نقطه
و با در رساله سفر در قوم گذاشت جامعه سلک حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شده

الباء اشارة الی اول الموجودات الممکنة و هو المرتبة الثابتة من الوجود ۵ اصطلاحات کاشی

از آنجا باید جست وَأَنْتَ كِتَابُ اللهِ الَّذِي ۞ بِهِ تَنْظُرُ الْأَبْصَارُ
فَلَا حَاجَةَ لَكَ فِي خَارِجٍ ۞ بِغَيْرِكَ يَا مَنْ لَا يُنْظَرُ مراد از کتاب متن
نفس کتاب گفتن چه می‌فرمایند عقل اول ام الکتاب است و نفس کلیه کتاب
متن و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب
الهی است و باعتبار روح ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب متن
و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانه تمیز دادن و مرتب شدن
و اول الفصل است تمام و احرف جمع حرف و مراد اعیان موجودات که طاری
میشوند کلیه معبر بنفس رحمانی شوند قال الشیخ محی الدین ۞ نکاح حروف خالیات
لم تمل ۞ معقلات فی ذری اهل الفضل ۞ انا انت فیه و من انت و انت
و الکل فی مرضی عن وصل ۞ و انما در دل آشنا و مراد از مصغر اسماء صفات
الهی که در متن غیب پنهان اند و در مرایای مجالی اکوان ظهور می‌یابند
و تنظیر روشن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع فکرک فیک و فکرک فکر مستنیر
و مع اند شکر از اول سفر باید تو کتاب هستی که بجز تو هیچ آشکارا
میشود و پنهان نیست هیچ حاجت مرا در خارجی که جز تو از تو آنچه نوشته
شده در لوح کتاب متن ۞ مجموعه اراده الهی ایم ۞ لوح قلم و حرف سایه ایم
هر چه که مقصود تو باشد ای دل ۞ از خود طلب که بر تو خواهی ایم ۞ نیز از این
و ادبیت انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه السلام فرموده و در وصف کلام

لشکر معاویه به صفین مصحف بر سر نیزه ها کردند و شیخ محی الدین قدس سره گوید
انا القرآن السبع المثانی ۞ و روح الروح للارواح الاوانی ۞ و او غیر مشهودی
مقیم ۞ بشاهده و عنکم لسانی ۞ تحسن علوم آیات شاهد و جمیع من
فرایت دار العلم ۞ یقین جمال الشکر ۞ و اجمل آیة جماع الکفر
الجمع بالکسر جمع عدد اقتال الجمع جماع الاثم و الکفر جحود النعمة و هو ضد الشکر
و بدرای قسم بالصاق علم بخدا جمع کننده اصناف شکر است ۞
و جهل بخدا جمع کننده اجناس حق ناشناسی ۞ شکر که از علم و معرفت تنزیه کامل
نعمت حق را با اهل اظهار صفات طبع و ده و جلاء ذهن تعاد اذا تشکلت
تصیر لی کشف فرایضها بالفکر ۞ و اذا رجعت زهر حق الکون
حیاء رکاکیتها البصر ۞ بقعة بعیوب الامور ۞ بحث عجیبا جمع فکر
اشکل الامر ای التبس و قصد ندی پیش آمدن و کشف برهنه کردن اما فی الفاضی
من الکلام خلاف الواضح و النظر التامل و التحقیق و رقم برقان در خشیدن
از اول و نظر کان و عنی علیه الامر ای التبس و عیار سیاه و پوشیدن و اجتلا
کرستن نظری که بر تو عرض کنند و تمتع متمتع پوشانیدن و الیب ناغاب
دو صبح نادون از ثالث و فکر کبر فاو جمع کاف جمع فکرة و در بعضی نسخ بجای
عواصمها حتی یقیا الحجة المسئلة المسائل لا یتغیر متغیر الدهور و بجای الجلیا

الکفر و الکفران و الکفور ناسپاسی کردن
و الکفر ناکردیدن بخدا ۞ تاج نصر
النعمة ۞ تاج

الجمع بالکسر و الجمع و الجمع و الجمع
و الجمع و الجمع و الجمع و الجمع
و الجمع و الجمع و الجمع و الجمع
و الجمع و الجمع و الجمع و الجمع
و الجمع و الجمع و الجمع و الجمع
و الجمع و الجمع و الجمع و الجمع

النظر لا بحر بها الفکر و بجای صحیح النظر حسام العبر و عبرة پند میفرماید چون شکها
پیش آمد مرا آشکارا کنم پنهانها را تا تامل و اگر مدد خشد در حل مدد اسرار
کاینها مسئله پرسیده که نگردد آزا بینای چشم پرسانند ما مرا زغایب بنم
بران مدد شما دارت س چون شد دل پاک من معارف شد • مرگ کردم ضمیر
حق آمد شد • تا مرسان شدم بمیدان سخن • در بحر محیط عقل دادم شد
تا اصبح کظی از ظلمات او تجلی به نور شاب البشر لک کشفه الاسرار
او کاتم بحسام البیان لذکر و دلت ذا استقطعه الوهم رنین عیاله و دی الدر
الاصم الرای العازم ذلیله بضم تیزی شمشیر و طبین صح او قال کعب
تعاور ایاها بضم کوس الثنایا بحد الظبات و مرهف صیغه مفعول شمشیر
تیز کرده و فری بریدن و بحد اصلاح از ثانی دیرست روش شمشیر
بکسر شیز آنچه شرمت از کلی بیرون آورد و اذا قیل للظبی ذو شعشعة
فانما تشبه بالنصل و بیان مشرب بمن الف عرض یا نسبه و ذکر آهن فولاد
و استحقاق نبخ و آوردن و ارما با فرو شدن و بعدی صلی الیبار الحسن
میفرماید با منت رای عازم حق تیز نهاد شمشیر ها رشک کرده که مرا
بان از جاهها رو شمار است زبانی چون زبان مرد فراخ خلق که اندیشه
باستدلال چون شمشیر آن بنی آهن فولاد هر است آنکه چون بنخ آورد او را
اندوهها افزون شود در ان در هاز زیاس او در ذهن چو شمشیر کش شهود

فتحت المراة الفسها القناع ه و یعدی بالی
صحاح
قوله کالحسام الیمان الیمن خلاف
الیسار من الماخوذ منها الیمن بخلاف الشام
لانها بلاد علی یمین الکعبة و النسبة الیها
یمنی بتشدید الیاء او یمانی بالتخفیف علی
تعویض الالف من احدی یائی النسبة ه
لا یحی اکثر شاهد الشعر و جون عطا دهد ه
یقال هو اصم القلب اذا کان متیقظا ذکیا
و الاصمعان القلب الذکی و الرای العازم ه
صح
قوله افری به الفرق بین الافراء و الفری ان
الافراء قطعه لافساد و شق کما یفری الجلد
و السبع و الفری قطعه لاصلاح کما یفری الجراح
الاشیه و قد جاء بمعنی افری ایضا ه مغرب

الیها و نزیها اشارت و فعل الضم لغة فیه
و النعت منا بی و اصله بهاء ه ه ج علم

و زنتم زبان من جهان کیسه دوز • اسرار جهان بکفتن جاش کنم • شدش
طبع تن بوجا مذکور و تشبه بحجة و ارجال اسائل و اودا اما اجبر
و تحتی مرتب الاشقین ابیض باتیه مقتلی تحته اشقه بکسر همزه و تشدید
بیم آنکه مرکرا بیند که بدین با توام و مسائله کسی پرسیدن و از ان ترازو
و اصغران زبان و دل عجز باتی ماندن از اول میفرماید بیتم من کسی که
مرکرا بینم کم من با توام در میان دان که بیم آزادی را که چند خبر دکیتن
من متر کرده زبان و دلم قیاس مکنم آنچه کداشته است که نمانده است
س ای یافته از صدق و صفا نامه زبان • در طبع تو فاش شده اسرار نهان
احوال زمانه را چه پرسی کسان • از حال گذشته حال آینده بدان
جبار که پیشتر دم تساوی و ضلاله تو و اجهل اهل الدرک ترک تابید و نجاد و
قیل الغبر و حیه و ذلک قوم لم یعلم حیث و لیس حتی النشور نشور
چند تن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ کیست اهل
آزاد تنها ایشان پیش از کور کور هاست و بدیشی که مردی که زنده شد
بعلم ده است و نیست مرا و آنا دور زنده شدن خلایق زنده شدنی
س روحی که اسیر حمل محبوس تن است • آن روح چو مرده است
و کورش بن است • مرده که از جهل ضلالت دارد • در دیده اهل کشف
او را کفن است مدت بعضی زدم که بعضی بیاعام و در باد به ضلاله حران

وقد اوردها غیر ابی جعفر الباقر مختلفة
و ذلک عن ابن عباس انه قال فی بعض ایام
صفین و یکون یصوب کلمة الروایتین
فیکون علیه السلام فی احدی الحالتین
ملتشما و فی الثانیة مستشهدا ه

الفتر الیت نشورا ای عاش بعد الموت
و منه یوم النشور و النشر هم الله ای احیاهم ه

قال علیه السلام لولد الحسین علیه السلام
فی معنی اولئک الاعلام ملیتم ضلالا فی
بعض الدواوین

وما ينبغي ان يتعلم لكل ذي ادب من دواب الدر
والجمع وقال الزجاج كل شيء لا يعرف فهو
بهيمة ه وسيط
لا اصابة كقولهم اصابه الدهر
رميه لان الاصابة والمصابة الدهر
ملازمة شيء الى الغيب ومنه الاذية
الذرية الصيبة العظيمة ه مغرب

لادب ادب الفاضل وادب الدرس فادب تعنى
مكارم من الفقه والتصوف والوفاء والامانة
والتحرا وحسن العدل وغير ذلك وادب الدرس
معرفة اللغة وفقهها ولا يتم ما يقع فيها من
التصريف والنحو ثانيا وما يلزمها من الامثال
والشعر ثالثا وما يلزم الشعر من العروض و
اقسام الشعر وما يلزم الامثال من تواريخ
العرب ايام معرفة الغريب خاصا فمن
قنع بعض هذه الاقسام دون بعض فليس
قال الصغاني وقرى عينا وطبي نفسك وارضي
عنها ما انزل الله وقرى قرى بالكسر وهو لغة
بجد واشتقاقها من القرار فان العين اذا رات
ما يسر النفس سكنت اليه عن النظر الى غيره وعن
الفرار دمعة الشر وبارده وهو دمعة تكون
حارة ولذلك يقال قرة العين وسخنتها
للمحبوب والمكروه ه انوار

كنز المال كنز اجمعه من باب ضرب والكنز
واحد الكنوز وهو المال المدفون تسمية
بالمصدر ه مغرب
التعجال الكرباندن ومنه الحديث كره
تغير الشيء اي تنفسه ه تاج

البار والبارق اسم فاعل من بار اذا بلي ومنه
الشور وهذا مما يغلط فيه الخاصة يضعه
موضع الجمع ه فايق

وما ينبغي ان يتعلم لكل ذي ادب من دواب الدر
والجمع وقال الزجاج كل شيء لا يعرف فهو
بهيمة ه وسيط
لا اصابة كقولهم اصابه الدهر
رميه لان الاصابة والمصابة الدهر
ملازمة شيء الى الغيب ومنه الاذية
الذرية الصيبة العظيمة ه مغرب

لادب ادب الفاضل وادب الدرس فادب تعنى
مكارم من الفقه والتصوف والوفاء والامانة
والتحرا وحسن العدل وغير ذلك وادب الدرس
معرفة اللغة وفقهها ولا يتم ما يقع فيها من
التصريف والنحو ثانيا وما يلزمها من الامثال
والشعر ثالثا وما يلزم الشعر من العروض و
اقسام الشعر وما يلزم الامثال من تواريخ
العرب ايام معرفة الغريب خاصا فمن
قنع بعض هذه الاقسام دون بعض فليس
قال الصغاني وقرى عينا وطبي نفسك وارضي
عنها ما انزل الله وقرى قرى بالكسر وهو لغة
بجد واشتقاقها من القرار فان العين اذا رات
ما يسر النفس سكنت اليه عن النظر الى غيره وعن
الفرار دمعة الشر وبارده وهو دمعة تكون
حارة ولذلك يقال قرة العين وسخنتها
للمحبوب والمكروه ه انوار

كنز المال كنز اجمعه من باب ضرب والكنز
واحد الكنوز وهو المال المدفون تسمية
بالمصدر ه مغرب
التعجال الكرباندن ومنه الحديث كره
تغير الشيء اي تنفسه ه تاج

البار والبارق اسم فاعل من بار اذا بلي ومنه
الشور وهذا مما يغلط فيه الخاصة يضعه
موضع الجمع ه فايق

ادب جوان چو بيش باشد بر سنگ • دين نقش نشود بصد قرن و درنگ
راى الارنب اذا رات قوم يقول على قصاعه يقع ويشبه الكسل الثان
ذم ثم يشبع وقع ويبادر ثم كالفرو الكر مى فرو افتادن از ثانى و فراش
بگسترانند و فرش بضم فا و بضم جمع او و ديباج ديبا و سرير تخت و سرير
بضم سين راجع اود و دعى ادعى من و دستار بائى چيزى و لغو بيهوده و عكر دردى
منفرد بد پرستى كه صاحب ادب چون بعزاز او افتد مى فرو افتد بر سر ما
ديبا و بر تختها مردم دو صنف نرخداوند علم و شنونده يا دو گروه و باقى ايشان
چون بيهوده و دردى س اى شسته بعقل و زيركى فرزانه • تحصيل كمال
خويش كن فرزانه • صاحب كسى كه علم و حكمت دارد • باقى همه دد و زندان
فخانه بيان آنكه شربت مراد بكام شيرين نوشت از مرحمت شيرين
لا تمنع المرء بالمقام حتى يحاسبه ثم يريد من ابان
فوز بحمد اذا اتحاد بغيره مواصله و وصال بچيزى پيوند كردن و مغز
بخرد و بمال افكندن و حسن شاخ درخت را مان جمع او و مراد انواع
والعزر المطمئن من الارض والبحر ما ارتفع منها والتقدير في الامر التقصير فيه
منفرد بد زشت مرد به و بد پس شدن بحت خود تاسير نكند از اندوه
به افكندن مس در دردرطه بمال ما پيوند كند در انواع طلب خود نيست را
به فراز و حشر و ساختن خلق را بتقصير در كار ايشان س خواهى كه شوى

وفي بعض النسخ كالمقوط والعكر المقوط القطيع
من الغنم والعكر جمع مكرة وهي القطيع الضخم
من الابل ه
العكر دردي الزيت وغيره وعكر الشراب وغيره
والذين اخره وخاثره ه صحاح

يقال في الكناية عن زوال النعمة
واضمحلال الدولة القديمة
كما يقال ذات الفعل ه تاج
الاعتاب جمع عتب وهي عتبة
الباب ه
يقال جمعت عن الشيء اجمع اي كففته فكففت وعن
من النوادر مثل كففته فكففت ه
ومما يناسبه بلوغ الامال في بيان الاهوال ه

لا عتاب خشنودكردن ه تاج
للمعتبة بفتح الهاء وكسرها ما يهم به الرجل من
اصطناع صنيع او الناب السعادة وابتناء
الكرام من قولهم هممت بالشيء اذا اردته ه
اذا هبر
ودر هبي خرمهاى عقد ورقم كردن و
واقع شده و فرو داد الارض ه
الظاهر ان الافنان جمع فنن وهو النوع وان الفعاء
جمع على افعال كثير وابرار ولعل الشارح انما ذكره
حذفت منه على ان الشهور في جمع الفنن بمعنى النوع
الفنون لكن قال في مهذب الاسماء الفنن كونه
والافنان جمع ه

ادب جوان چو بيش باشد بر سنگ • دين نقش نشود بصد قرن و درنگ
راى الارنب اذا رات قوم يقول على قصاعه يقع ويشبه الكسل الثان
ذم ثم يشبع وقع ويبادر ثم كالفرو الكر مى فرو افتادن از ثانى و فراش
بگسترانند و فرش بضم فا و بضم جمع او و ديباج ديبا و سرير تخت و سرير
بضم سين راجع اود و دعى ادعى من و دستار بائى چيزى و لغو بيهوده و عكر دردى
منفرد بد پرستى كه صاحب ادب چون بعزاز او افتد مى فرو افتد بر سر ما
ديبا و بر تختها مردم دو صنف نرخداوند علم و شنونده يا دو گروه و باقى ايشان
چون بيهوده و دردى س اى شسته بعقل و زيركى فرزانه • تحصيل كمال
خويش كن فرزانه • صاحب كسى كه علم و حكمت دارد • باقى همه دد و زندان
فخانه بيان آنكه شربت مراد بكام شيرين نوشت از مرحمت شيرين
لا تمنع المرء بالمقام حتى يحاسبه ثم يريد من ابان
فوز بحمد اذا اتحاد بغيره مواصله و وصال بچيزى پيوند كردن و مغز
بخرد و بمال افكندن و حسن شاخ درخت را مان جمع او و مراد انواع
والعزر المطمئن من الارض والبحر ما ارتفع منها والتقدير في الامر التقصير فيه
منفرد بد زشت مرد به و بد پس شدن بحت خود تاسير نكند از اندوه
به افكندن مس در دردرطه بمال ما پيوند كند در انواع طلب خود نيست را
به فراز و حشر و ساختن خلق را بتقصير در كار ايشان س خواهى كه شوى

زفیض حق دو دلتنگ • وز بهر تو سوزند کرا کب پسند • از اوج حضیض
رو مکرد ان که شود • خورشید صفت پایه قدر تو بلند • خاطر سید
کاصله تجربة وتلبس وحمل عمر بعده بدون لم تحمل سنی مقام • تا دو
قابل عذر ایاد لاج وتجبر • مخاطره خطر افکندن وعدی بالباء ومجبرة
بفتح جیم یا بکسر وجبر سپری کردن وعذر بفتح عذل تحمل کردن بهانه ومقام
بفتح میم جایگاه ومخاطره بسیار سپردن وخوشی ابتلا را کردن وادلاج
از اول شب رفتن وتجبر در کرده کار رفتن در وقت کرد • بیت • ای چو آب
از خدمت شاه وجلال • رو نهاد بجای نشین فارغ بال • در سعی طلب کرس
که روز بی • رخساره مقصود بصد حیلت نقاب • ابیات • بن قیس بن
وارشاد او صبر بکش الصبر علی الذل لا الاذلال والتجبر علی الحاجة
والبکر لا تجبر ولا تجبر مطلبا • فالنجح یلیت بمن الفوز الصبر
الارواح من زوال الشمس الی اللیل وکرده باید او دو گرجیح او دو لیجاز عاجز کردن
ذبح وضیم زدن رو اشد حاجت وتلف هلاک شدن ازراه بیت • صبر
صبر کن رنج رفتن از اول شب وبخوابی وزمان بعد از شش تا شب
رجا جهاد وبه بادا مکذل شود وباید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان
شدن حاجت کلف میشود در مسان سستی وتکدل • س • ای از تو حدا
وخلق عالم خشنود • کاین کرا زاهیت مهی مقصود • غمناک مباش وصبری

الجبر والتجبر والجبر وانا توان شدن
والجبر بکسر یکسر شاد وکذا کل ما کان علی هذا
الوزن من باب فعل یفعل والقیاس علی
مفعل بفتح العین ۵ تاج خرب
ادلج القوم اذا سار واول اللیل ۵
الاذلاج الکلاه ۵

قوله والبکر عطف علی الارواح الاعلی وفی نسخة الشارح
لبکر بضم الباء وفتح الکاف علی الصبر وهو یحتمل ان
یکون البکر بفتحتین کالنفر وهو نحو البکر صبح
بالمهری فی الصحاح وشیخ الرئیس فی شرح الکلمة
وعلی هذا النسب بالارواح فانه ایضا مفرد ۵

القرب والتجربة آزمودن ۵

العاقبة کل شیء آخره ۵ صحاح

پیشکش • گر قصد خدا ران ظفر یابی روز • الی وقت رمی الثانی یوم النحر
بالصبر غایة تجرة الاثر • وقل من جد فی امر طلبه فاستعجل الصبر لا ظفر
از شان کار چیزی یابند ومطالبه چیزی از کسی جستن واستعجاب شتاب
کسی شدن وفوز فیروزی یافتن • بیت • مدد پستی که من یافته ام در روزگار
تجربات • صبر بر اسرار خالی بوده از ظلم باشد کسی که گوشه در کار کسی جوید
از این صاحب شود صبر اگر که فیروزی یابد • نظم • س • در جستن کام گر زنا
باشد صبر • ناگاه ران ظفر یابی چون بر • من تجربه کرده ام که صابر جهاد ور
سایه الصبر عیار دنیا پس بر امر صبر تحمل ارشاد به تفویض توکل
اضرب وقت بعد الصبر • وکل الزمان وقت وتدبیر • وللمهیمن فی
حالاتنا نظر • وحق تدبیر ما تدبیر تقدیر • عمر دشوار شدن
از خاص میسر آسان کردن وتدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار والمهیمن
الشاهد وهو من آمن غیره من الخوف واصله امن غیره من غیر من خلفت
الفترة الثانیة کرابة لاجتماعها صاحبا مالیس ثم صیرت الالف کما قالوا
هراق الماء واراقه • بیت • صبر کن اندک که بعد از دشواری آسانی کردن
ومکاری مراد را هنگامیست • واندیشه کردن ومحذار اگر گواه باشد در
حالتها ما مکر سلبی است وبالای اندیشه کردن ما مرحذار اندازه کردن
س • ای تشنه از جام صفا شاد بی • وز رنج خماران فراغت شده طی

الامتحان بمعنی کسی بلدن یا چیزی حتی
وکل شیء لازم شیا فقد استحبه ۵ تاج

قوله وقل الا وجملة معترضة بین الفعل
والمفعول ۵

المجرب مثل المجرس الذی علم تمرة
الامور ای حکمته ۵ صحاح

الهیمن الرقیب الشاهد فی امر الرقیب والحفیظ من قولهم
هیمن الطائر اذا نشر جناحیه حول فرخه صانه حافظا
له کالمهیمن وقیل هیمن اصله اؤیمن بالهمزة والزای ابدل
الهاء عنه مثل اسلة من زنقلة اهرة
نفس مکت وقیل اصله مؤیمن من الامن
هاء ومعناه الامین اصله اراقهم وتجاهلهم
العالم علی خلقه باعمالهم وارزاقهم ۵ مصباح فاضی

النظر یستعمل بمعنی التعطف والرحمة کقوله
تعالی ولا ینظر الیهم یوم القیمة ۵

الهیمن الرقیب علی کل شیء الحافظ له مفعیل
من الامن الا ان همزته قلبت هاء ۵ کشاف
الاراقة ریختن مایع والماء هراقة فالنفی هراق
اخری هراق الماء بقلب الهاء همزة للغة بدل من الهمزة
بالقریب فالهاء علی هذه اللغة ۵ تاج
الابتلاء فی الاصل التکلیف بالامر الشاق
من البلاء لکنه لما لزم الاختبار بالنسبة
الی من یجهل العواقب ظن ترادفهما ۵ انوار

نه نهار مخور غصه که در علم خدا ٭ دارد شب تیره روز روشن پیدا
روزی که چو من اهل توکل باشد ٭ هر خار که پیش او رسد گل باشد
انکاه شوی اهل توکل کز را ٭ در هر غم و محنتی تحمل باشد
اطوار سرای سپنج دنیا ٭ اطوار سرای سپنج دنیا
است و راحت او رنج ٭ ان تضحک الدهر فیه فاطرق فما ٭ ذاک الا من نکد الدنیا
اذ یضحک الدهر فیه ٭ فاطرق فما ذاک الا من نکد الدنیا
ای دوست اگر غصه نیست بر ٭ نه غصه خوری نه رنج دیدن
واشکار چشم داشتن و منتظر رسیدن بچیزی میفرماید ٭ اگر مردان کمر ذوالفقار
روزگار پیش چشم دارد از رنج غم راحت پرستی که دارد من غم و آینه است
بچشم دارند ان داکر رسد تراکر ندو مبتلا شوی ان پس صبر کن چه بر پرستی
کاسانی در ان است ٭ از بخت بد خویش اگر ناله ای ٭ فریاد مکن
دوست تا بت خجلت ای ٭ آرد بشر که گر ان صبر کنی ٭ ناگاه ز غیب
فتح و دولت ای ٭ رب معانی شکل بقیه ٭ مشکل بایام منی تورم ٭ کن
معان علی اموره ٭ وسهل ایام عنی ٭ وفرج فی شدائد نسکه
رب ان البلاء ازی بحر ٭ مفاجاة عافیت دادن و معاملهٔ رنج
بردن و التهور الوقوع فی الشیء بقلة مبالاة و عمر الشباب کاه و الحر خطاط
ظلم آفرا لیل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت میفرماید ٭ رب عافیت داده
کاه کرد به بیماری خود و بس نالد کسنده خواب کرد از مرض خود ای خود بس
رنج برنده ریای خود و بس مبتلا خواب کرد از رهنمود خود بس

عض الدهر کنایة عن حصول
المکیات والحوادث صحاح
الفرح الحزن والاسم والترکیب یدل علی فتح
الشیء والفرج بالتحریک اسم ٥ تاج غریب

رجل رخی البال ای واسع الحال
بین الرخاء بالمد ٥ ص
ناکاه الله واعفاه بمعنی ٥ الاسم العافیة
وهی دفاع الله تعالی عن العبد وان لم یقع
موضع المصدر یقال عافاه عافیة ٥
العافیة السلامة عن الاسقام والبلاء
السهر قطع مقرطه عن حرارة ویطلق بحدان
الروح وبوجبات حرکتها الی خارج او بورقیه
حلط او فکر بام او شدة اضوء المستعدة
او فساد هضم او بنداء مشوش للنوم او
خلط سوداوی کذا فی مجرد القانون
ولا یمان یحمل السهر علی هذا المعنی الذی
هو متعارف لا اظهار اذ لو حمل علی المعنی
اللغوی لا یظهر الکلام معنی یعتد به ٥
یقال شکوة فلان اشکوه شکوا وشکایة
اذا اخبرت عنه بسوء فعله بک کذا فی
الصحاح والمراد هنا شکایة عن المرض
ولا اشکاه ایضا بمعنی الشکایة الا انه غلب
استعماله فی الاوجاع یقال اشتکی عینه
ای وجعت وکذلک فی سائر الاعضاء ٥
العشاء بالکسر والمد من صلوة المغرب الی
القیمة والعشاء ان المغرب والقیمة وزعم
قوم ان العشاء من زوال الشمس الی طلوع الفجر
صحاح
یعلی عن الاخفش ان کل فعل فی الکلام
فتقدیله جائزة ما کان صفته او معتلا
کمر وسوق فانهما لا ینقل من لا فی ضرورة
الشعر وکذا قال عیسی ابن عمر ان کل فعل کان
فی العرب من یخففه ومنهم من یثقله نحو
عمر ویعمر وراحم ویقال ان یقول السائل
العین فی متلفة مضمومها کما هو کذلک
فی عنق اعافاه رضی

شاد مانی در شبها کاه شب خود که نزم رفت جانب او بلا در بحر
س این چرخ فلک که نیست او را سر و بن ٭ کر اهل سعادتی
بر دیده کمن ٭ جیحون که بکوی عشق ارباب دلند ٭ دارند هزار دل از زین
چرخ اکنن س بحسب الدهر ذم صحبته ٭ وقال من صفوه وس کدره
ذم خموشش بودن و کدر مغیر ترکی میفرماید ٭ هر که صحبت دارد با روزکار
خموشش کنه صحبت او را و بیابد از صفا او وارستکی س هر کس که شود
چو ماه نو شهره دهر ٭ پوسته رود دل بر ما شهر شد ٭ کاسی خورد از عیش طرب
جرعه می ٭ کاهی شد از رنج و تعب کاسه زهر بیان احوال دنیا که صفا
او را کدورت کنجیده و شدید او باز قال آخر ٭ هلک الشعر والدنیا
بالکاه ٭ طلبت معدنه فاسیر الکدر ٭ واتلم بک عمر تحیی ٭ وهو الدهر الکدر
معدوم نیست و تمیز نه کاتی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر
بضم عین و سین دشواری و قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم
واوسطه ساکن فی العرب من ثلثة وسبعین من یخفف مثل عسر وعسر وعلم وعلم
میفرماید ٭ ای جوینده صفا و دنیا بر کی جستی معدومی انس ناصیه شود از خرز
شدن و دوا که تو ام که زمه کاسنی داده شده از آزموده نیک و به واسانی
و دشواری س دنیا که محل اهل صدرت باشد ٭ در عین صفا ناکه کدورت باشد
در دیست که از شراب مستی زده ٭ عین غلطت دنیا بصورت باشد

صفوة الشیء الخلاص فی الصاد خاصة کالذی
نزعوا الهاء قالوا صفوا بالفتح لا غیر والصفاء
خلاف الکدر کذا قاله الجوهری وفی هذا کلیه
المراد من الصفو وهو الصفاء ما یتموز وهذا کل
الشیء قال فی الصادر الصفاء والصفو صافی
شکلت وعلی هذا لا اشکال ٥

الصبور بناء المبالغة وهو ایضا بمعنی الصابر
وعن مثل معنا الرجل یعنی قد یتحمل ویصبر
وقد یعبر الصبور بالصبر وقیل الصبر من اسماء
الله تعالی وقیل من اسماء الله تعالی
قول الصبور الفقیر الذی کثرت وقعت فیه
التدریس ما یسهل ولا یتعسر کالکثیر ما
مقاماته تحریری
مقامات تحریری

الاقدام الشجاعة ٥ ص الکریمة من الکواعب
الاقدام الشجاعة ٥ ص
الشیل ناقة رسیلة ٥
تاج علم

ای سال بجا نگاه بالا نظر ٭ دانا خلقت لمعلم البصر ٭ فی الحکایة

کردم ٭ من نیست بجز تحیر از القدر ٭ ای از کجا و چنین دل

شدن از جا پس و اقدام پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا بیشی

بدنیا سود کردن بر گرد و در پیش که دنیا آفرده است برای سود کردن

و گزند کردن در مدد دل شدن نیک است و در پیش شدن بجنگ

بزرگوار است و هر که میگریزد پس سنگار نمیشود و از تقدیر س

خواهند جاست عنی که تاب حضرت ٭ کردند جدا از آتش غم خوشتر ٭ کیست چون

کرد که از جنس بشر ٭ کس نیست که شد خلاص از تیر قدر ٭ امید دار ساختن تقدیر

شکسته و در دشتی پی خسته ٭ حسن سهل التقدیر ٭ خرج من تاخیر ٭ اخاص ابدا

المیل الکلی ٭ عسی یجوب الغیاب شکستنی ٭ مستحیل الشکم ٭ سفر

سهل الشجوز و حل نشدنی و طالت دراز کردانیدن و صدمه شکستگی

و تکدر تیره شدن و الکساجامه پوشیدن و استند لال فرا کردن و المنظام

المظلوم میفرماید شاید که اشجوز صاف شود پس اب کند چاکی شکستگی را

که دراز کردانیده است تشکی ایشان را آشجوز تیره شاید که پهلوی زهره

روز حاجه بر شدند و شاید که خوار کرده شتم کرده شده و رد باری کرده

شود س ناگاه زغیب دلنوازی رسد ٭ وز گلشن حسن سوز ازی

برسد ٭ مرغ دل من چنین نماند ضایع ٭ از علم قدیم پیش شاهبازی برسد

الصبر فی الجنوب زاید بصبر وزه الشعر قال صاحب المغنی ان الباء قد یزاد لضرورة الشعر کقوله الم یاتیک والانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد وقال الفرزدق عسی قد کون مضارعا مع ان وانا بالسین لکنه نادر جدا کقوله عسی الحی من طی من بعد هذه ستطفی ملامن الکلی والبوائق و الناظم علیه السلام اورد عسی فی البیت الثانی علی هذا الاستعمال ٥

الاحسان الی الرفق فیه والله من الله تعالی التوفیق ٭ الصبر محل الاجر شادت دن و بعد دل بالام و توکل ایام اله لفلان ای رحمة ٥ تاج

ای ای ای ای ای ٭ بیکو بخطم الصبر ٭ عسی الصبا یاسر من قاله

بسیر بجز ٭ بجز بصبر ٭ از تاج الدین الطفان ای تو دیگر آسان شدن بجز

نیافت شدن از ثانی دفعه خبر عسی و بیت ثانی را الی شعار الطلاع

تعالی بر تعاضد مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتخصیص و تصریح میفرماید

شاید که خبر گفته باشد آن شکسته بنگیکاری خود فرود روم که هر چه آن

شکسته را بسر بند و آنرا شاید که خدا امید مشو از خدا بدرستی که او

آسان است بر او آنچه نایافت باشد و دشوار باشد س ای دل مکن

از دور فلک نالهٔ بسی ٭ بشین و بوجه خدا بکن خنده بسی ٭ اگر کار خدا را بخدا

بگذاری ٭ ناگاه ز پس رغیب فرماید دی ٭ بیان بتبدل تغیر این را خود در حواله

رحمت و امده و خدا او فرح و سرور ٭ بین سانی دهر عوت تصبرا

کل حال لا یدوم ٭ و ان بر ان قد اتیح ٭ سرور ٭ کل سرور لا یدوم ٭ حبیر

سرة ٭ و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحبر

الصغیر الدلیل میفرماید اگر تحمل کند مرا روزگار دل نهم و صبر چه هر حالی

که همیشه نیست اسان است و اگر شاد کند مرا شاد و شرم شاد کردن و

چه هر شاد شدن که همیشه نیست حیرت س ای دل مغم نانه در هم

نشوی ٭ وز باری دهر شاد و خرم نشوی ٭ احوال جهان بکیش میگذرد ٭ دایسته

تیه سرور و ماتم نشوی اظهار صبر از تاق عسر و شکر در اوان یسر

الذهر والزمان واحد وقیل الدهر الزمان الطویل ٥ مغرب

فی الشارح لابتهاج والسرور یعنی ولیکن لا یدوم فی الدهر بوجه لیفتطیم الکلام فاما ان یراد ما لا یتهاج السرور الذی لا یکون معه خوف الزوال ومثل هذا لا یقع فی الدنیا او یراد بالابتهاج اظهار الفرح عند الشامة

لیکن در ظاهر عمل من عقل شرق فلان مشرق و مرو بل ما لم یکن فاعله ٥ صحاح

آسانی کن بر خود کارها چه در سختی که کارها بکف خداست اندازه آن
بس نیست آینده به تو باز داشته آن تو قاصر است از تو فرمودن آن
ای روز بصر طریقه انسان گیر • وز اهل کرم فایده احسان گیر
خدا امروز نیست • با حق همان کار جهان آسان گیر • بانگی که مرت بقدر بعد است
ذکر نحن از محض عطاست • ای بحق تقدیر فردیم • قدر او یوم قدر
یوم • یوم یحشر الذی • فرد قدر یوم یحشر • قدر بکسر اول صفت
مشبه و ای یوم مفعول فیه او یوم منصوب بفعل مضاف بجمله • منوده
در کدام دور روز از مرگ بر زیم روزی که تقدیر نشده باز روزی که تقدیر شده باشد
روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز آزاد باشم
کنند مرگ • س روزی که قضا نیست نخواهی دانی • ور هست قضا کجا
توان جان زدن • از مرگ تهی ساز پهلو که آن • سر منزل خود توان بسر آوردن
تبعید قدر از قبل اهل مقصر • زیرا آن بر قواعد قضا و قدر • و آثار التقصیر
الاقصر • زیرا مشتق من القصر • اهل اهل بر قدر • فاهل امور تب • اهل
اهل نزد ارقال الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة • و شکر بدی • بیت
بر گوید سستی کردن و سستی کننده که پند نصح ذر اگر فرو آمده است
در عمل سستی کننده و سر مردی می آورد آنچه او سزاوار است پس نیز سزاوار

مقدار اندازه و مقدور باز ایستادن • بیت
آسانی کن بر خود کارها چه در سختی که کارها بکف خداست اندازه آن
بس نیست آینده به تو باز داشته آن تو قاصر است از تو فرمودن آن
ای روز بصر طریقه انسان گیر • وز اهل کرم فایده احسان گیر • چو کار بقدر
خدا امروز نیست • با حق همان کار جهان آسان گیر • بانگی که مرت بقدر بعد است
ذکر نحن از محض عطاست • ای بحق تقدیر فردیم • قدر او یوم قدر
یوم • یوم یحشر الذی • فرد قدر یوم یحشر • قدر بکسر اول صفت
مشبه و ای یوم مفعول فیه او یوم منصوب بفعل مضاف بجمله • منوده
در کدام دور روز از مرگ بر زیم روزی که تقدیر نشده باز روزی که تقدیر شده باشد
روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز آزاد باشم
کنند مرگ • س روزی که قضا نیست نخواهی دانی • ور هست قضا کجا
توان جان زدن • از مرگ تهی ساز پهلو که آن • سر منزل خود توان بسر آوردن
تبعید قدر از قبل اهل مقصر • زیرا آن بر قواعد قضا و قدر • و آثار التقصیر
الاقصر • زیرا مشتق من القصر • اهل اهل بر قدر • فاهل امور تب • اهل
اهل نزد ارقال الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة • و شکر بدی • بیت
بر گوید سستی کردن و سستی کننده که پند نصح ذر اگر فرو آمده است
در عمل سستی کننده و سر مردی می آورد آنچه او سزاوار است پس نیز سزاوار

هر مکروهی را و بعضی نیز اراده مدبری را س هر کس سرشته شد بخیری یا بشری
سرنوشت آن چیز مدام از ازل ٭ نیکی و بدی بعقد بر خدا است ٭ نیستند دلیل قدرت شامل او

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بقدر خدمت و نیاز کار خانه او

والمنفعة ٭ بیت ارج خرد علی الدنیا بدیه ٭ وصفوه کل شیء حین یلبسه ٭ لم تنتفع
بعقل السائد ٭ وجاهل ذا دنیا بغیر تقصیر ٭ تقدیر اسراف کردن مال از نفقه
و تقدیر تیره کردن و الحاح نمی کردن در سؤال مفرد ٭ مردم دانست صحیح
بود دنیا را بر اسراف در نفقه و صفا آن مر او را تحفه است بتیره کرد این
بسیار نمی کند و در سؤال و دنیا را بی کرد دنیا و او بسیار جاهل یافت
دنیا خود به پستی کردن س خواهند جاهلی بزرگی اشرف
و نکنجا هیچ نیارند بکف ٭ ناچار شکسته گیاه بطرف ٭ از غیب
محل فضل کرد و چه صدف ٭ ثم ارزقها بعمل ینجیها ٭ ویسهم رزقها بالمقادیر
لو کان عن قدره او من تعالیه ٭ طار الکبراء بذرای الفضاء فیر ٭ روزی روزی دانه
و باز ما بر روزی جمع او و صفو کنجشک مفرد ٭ روزی داده نشدند ایشان
دنیا موجود آن هنگام که روزی داده شدند کبیر ایشان روزی روزی داده
شدند دنیا اندازه اگر روزی روزی از نیرو با علیه چیستن بر پرنده می
باز آن روز بها کنجشکان س روزی که در خیبر آبی شد باز ٭ در عهد
نزق کسان شد قناع ٭ گر روزی ما بقدر قدرت بودی ٭ روزی بهر کرم

للسامدة للمعاونة ٥ صحاح

القصر مسنی کردن در چیزی و بعدی
بغی و باز ماندن از چیزی و بعدی
بقی ٥ تاج

قوله کل حاصله اتجار بسیار مستطها
الصلاح و الاصلاح اخر و قیل قوة قدرته بالنسبة
طرفه و النجوة ٥ علوه

الباذلة فی الباذی و الجم ابو از و میدان
و جمع الباذی بزاه ٥ صحاح

یقال رزقها الله رزقها و رزقا و رزقا الرزق
بالفتح و الصلة الرزق و الرزق کالاسم و جمعه ارزاق
یوضع موضع المصدر و کل ما انتفع به الجسد
فهو رزق و من المال و غیره ٥ وسیط

الفقر الفسق و الفقر و منه الفجور ای الفسوق
و العصیان کان الفاجر یفتح معصیة و یقع
بها ٥ مغرب

فرد و سی در قدر تحیی که از کرست بسیعد او عاری ٭ و بسی طالع نصیب
هزار تو ان بود ٭ سبحان ربک العلی و الوزیر ٭ در آیت ثم ارزقها و الوزیر ٥ کاه
الصباء و بر جلوه ٭ ما تشر من رزق و لا تسأله ٭ فی الاساس ما قدر و ره دو برا
کثیرة الوبر و دو پشم شتر و ابقار پرهیز کردن و بخور بسیار مال و مدح کلوخ
و در بعض نسخ جای الوبرة یا دبرة و دبرة نام شخصی مفرد ٭ پاکار روزگار
بندگان مشتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بدکاران اگر
خودی روزی بندگان از تحیی نمی یافتی از روزی پروردگار ما تکلیف نمی
س دشمن که بر بنده است از کرست دین ٭ دارد بخیال ناز و نعمت تکیه
گر روزی ما بسی و کوشش بودی ٭ بی کوشش ما نشدی روزی آن سک بعین قال الشعر
بدکار و قلب لیل و نهار رأیت الدهر یغلبها دور ٭ فلا تحزن و دهر دوار
و دهر یلذ و یصفو ٭ تحامی الکرام و تالفضا ٭ مخالف کرد کدر شدن
و دور کردن و دلت آدمی پادشاه مفرد ٭ دیدم روزگار را گرنا کوئی که میگردد
برخ اندوه ما بیشه و نه شادی و بحقیقت ناکرده ما پادشاهان نه
گرشکها پس ما نه پادشاهان و نه گرشکها س ایام که دم بدم بنگی آراست
تا چشم بهم زنی بنگی آراست ٭ در پای سر است که از روی خیال
در مرتبه کام نسکی کرست ٭ تنبیه رنجها دنیا که بیشه غافلان است
و منع قسمان ارثات کرخی جاهلات ٭ جمع مرادها الدنیا عورة ٭ و بابه

لو من نقطتین و المیم بمنزلة الفوق فی
و لو احدة و ورة و یحتمل ان یکون الورة فی البیت
لفتحتین فیکون المعنی ورد اعداد الدقیق لم اخرج
للخلوقات و ربما لو ورة الواحدة التی هی ان
اصغر الموجودات و حاصلة انه رب جمیع
الموجودات شر غیرهم و وضیع ٥ ه

الاتفاق الفقه لحجر بن الشین یقال یقابر
ای جمل الذی بین حوض بینه و بین قریته یسمی
هو الذی یجر رطاعة عن العقوبة و یحمل
اجتنابه عما نهی عنه و فعله ما امر به صاحبه
بینه و بین العقوبة التی توعد لها العصاة ٥
قوله

فخر الجود الکی فوق فخر ای کذب و اصله
اللیل و الفاجر اللیل ٥ صحاح

الفید زیادة شدن و منه الفائدة ٥

الفائدة ما استفدت من مال او علم
یقول منه فادت له فایدة ٥ صحاح

الدنیا الجمع بالفتح
صحاح الدنیا ٥ صحاح

مشغوله مشغول لا تشتغل بما لا تبقوا • فان رأيت الدنيا تدوم

آفاق بهوش آمدن مبغزاید همه فایده ما در دنیا فریب و باقی نماند
مرشاد مانی در اشادی بس کمر مردشمار از که شادی کنند • از ما بهوش
آیند چه بدپیشی که حاد شمار دنیا کرد میگردند س گردون که شرد
چه آسیائی طاهر • پیوسته بخون حل باشد دایر • گر خصم گشته شد از تو
شاد مشو • کین دور تراسیم بشد آخر مخوش دنیا که لم تزل او مذموم
دم او با او شادم • ما خود الله طالبا • و لا فیها و مرلا دین • ان رأیت
شغلت دنیاه • و ان اذبرت شغلته بالفقر شغل مشغول کردن
از ثالث و دنیا تو دین از شدن مبغزاید نیست این دنیا مرجوینده
خود را اگر رنجی و اوینه اند اگر روآرد مشغول کند دین داری کورا و اگر
پشت رکند مشغول کند او را مدروشی س ای گشته بحال طالب دنیا
وقت • تا کی شب و روز جان بیهوده کنی • دنیا چو رود تمام فرصت دنیا
وآندم که کند رو بتو غیبت دنیا مبغزاید همه فایده ما در دنیا
تؤمل فی الدنیا طویلا و لا تدری • اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر • کم من صحیح
مریض عاش دهرا الی دهر • کم من فتی صبح آمنا بدر سحت الحادثات به
جنون و جان
در آمدن شب فجر بام و الامن و الامان طمانینة النفس و زوال الخوف
من الرابع و طویلا صفت زمانا محذوف مبغزاید امید داری در دنیا
زمانی دراز و بیندانی چون در آمد شب که آیا مرا زنده تا بام دیگر بسیار تن
درستی مرد بی رنج و بسیار خسته زیست • روزگاری تا روزی کاری و بسیار
جا مرد می باشد در شبانگاه و باشد در بامداد ایمن بحقیقت یافته شده
باشد که نهار او و نداند س ای پسته بخود سلسله طول امل • تا خود زدی
فریب از علم و عمل • اندیشه آن کن که بزودی باشد • ناگاه گریبان تو
در چنگ اجل مبغزاید نماز بر مساعدت روزگار و تخویف از قصار حضرت نماز
اصبت فیک بالاثم • ثم نفث شوما • و ان الله تعالی
یرضی عنه الیک بحرث الآخرة مسأله با کسی صلح کردن مبغزاید نیکو کردی کار خود را
بروزگار چون نیکو شد و هر سبدی از بدی آنچه می آورد آنرا الله تعالی بصلح

علامت الشیء بالکسر اعلامه علامة الفرس علی غیر قیاس ای فقد نه ه صحاح

الاهل الرجل رقال اهل بیته بالمد اسله ه صحاح

الفجر الشق و الفج و الفجر هو الصبح لانه انفلاع ظلمة عن نور و لذلک سمی الصلاح بهو فجر انه کاذب و هو مستطیل و صادق و هو مستعرض هذا اصله ثم سمی به الوقت ه مغرب

ملک تقویم بر کهنا زنی تقطع پیراهن اجل بجهه مهیا کرده انبهر کریبانش

التمانه الفرح بلیته القدیم قال شمت بالکسر تشمت شماتة ه صحاح

ناهر و نابه ای اصابه و النائبة الاسیة و احدة نوائب الدهر ه صحاح

عنا بالکسر یعنی تعب ه صحاح

گردد ترا شبها بس فتنه شدی بان دزد صفات شبها تو صبح بی

س ای فتنه کام خویش از گردش دهر • کام تو زغم شکسته اندوه زهر • غافل مشو که دست تقدیر • بر هم شکند بزور سر چه قهر

منع عمر که گوش زمان در زبان ایشانست • وذمت کسی که عمی شیطان بصیرت انسانست • ربی حال ما معنی • وما رای فی مصری مرتع • ادی الی الفل بغیر

عهد دیرینه • وذل الیها بعشاره • ثم تبدل الظرفا الشکاة • ثم شبت بحسنا

والعصر • فصل القدی ثم تشرف الزمان • فلحقت الزمان ثم الفیر

عهد دیرین بقال عهدی به قریب وقطرا وان وانکساف کرشن آفتاب وماه وشش آفتاب ومنزلت سماعی وقمرها • وبشر آدمی سیغرماید

عیب میکنند مردی چند زمانی را که گذشت • وبیت حزنهای را که گذشت هیچ تغییری نیم شب را که میرود چون دیدن من او را و اکه

روز بر ما باز گردانیده میشود • وما بر نداشت باز از ما آسمان دگر زمانه

اشباب ماه • پس بگو مرا کیس را که گردش گرد حادثه زمانه اسم گرای

زمانه را بس کمش کن آدمی را س تا چند بزمانه گویی ای دل

بگذر ز سر بهانه جویی ای دل • چون نیست شر بغیر صواب • باید که

ره خطا نپویی ای دل • یغیب الناس کل زمانا • وما زمانا یغیب ابدا

یغیب زمانا والغیب فینا • ولو نطق الزمان بنا جمیعا • ولیس الغیب

عهده بمکان کذا لقیته ویقال متی عهدک بفلان ای متی عهدک به وقتی عهدک بالحنفی ای بلیه یعنی متی بلیه معرب

العرا الاسم من قولک غیرالشیء فتغیره ٥ الکر والکر ویا کرد انیدن ٥ تاج فی الشراد می واحد وجمع دران بکسان ٥ مهذب

الکف کرفته کردانیدن ماه وآفتاب لا ان الاجود ان یقال خسف القمر والعامة تقول اکسفت الشمس والکسوف کرفته شدن آفتاب ٥ تاج

یقال کسفت الشمس والقمر جمیعا عن الفوری وقیل الخسوف ذهاب الکل والکسوف ذهاب البعض واما الانکساف فعامی وقد جاء فی حدیثه علیه الصلوة والسلام ان الشمس والقمر اینان من آیات الله لا ینکسفان لموت احد ولا لحیوة ٥ مغرب

ذلک قم ویب • وکل نفس بنفسها تعیا • تمیم ابیت طبعا انسانی له

اظهار ساز است • مصدر لسان • بیت فی دنیا • موجوده • تیس من

بعد آخرة • واخرة دنیا • موجوده • بیعها آخرة • تاجره • والاخرة تجارة

تکتبها • متبع لدنیا تبع الآخرة • وتخرجها • تنس الدنیا • والآخرة

المفوز الشیء التام • وآخرة آن جهان • وفاخر صرد الخزاء الجمع • وکل من ضم الی

نفسه شیئا فقد حازه • خزاء جیاده • وحرم • وحرمان بی روزی کردن • آدمی

میفرماید بسیار جانفزای دنیا را • وتمام است بیت مراد را از پس

آن ثواب آخرت • وکوشیدن او کوشیده است از بی آید او را آخرت بی نیک

و دیگری بحقیقت نیست بخود مرد و ایشان از بحقیقت جمع کرده دنیا را

با آخرت • و دیگری بی روزی کرده است از مردم ایشان نیست مراد را دنیا

و آخرت س چون همه اغراض دنیا باشند • قومی که از رای عمی باشند

دارند تا عمی از این مرد نیست • بعضی کرا از مردم بصیر باشند • تیس من

بشر که خرد آنچه است بشر • الم یکن فی الناس یهتم • الم یکن مشتغل

ظاهره • واحد دنیا • موصوفه • وبعد آخرة • ما خرة • ودواحد دنیا • محمود

نفس له من نفسها آخرة • ودواحد دنیا • مذمومة • قد تجمع

المتابع الآخرة • وداو یعنی فیهم • تبع • تیس لو دنیا • ولا آخرة

تیسر جدا کردن • وقبض تنگ کردن • وضاع الشیء هلک • میفرماید چهار کرد

تیس که التی بهرمه حرمه مثال ترقه سرقه بکسر الراء وجرمه وحرمه وحرما تاوا حرمه ایضا اذا منعه اباه ٥ صحاح

الآخرة ثالث الاخر بصفته للدار دلیل قوله تعالی تلک الدار الآخرة فغلبت کالدنیا ٥ انوار

تعبیا الضمیر فی الدنیا وعلی التذکیر جمع الی واحد وفیه تکلف ٥

مضمون هذه القطعة واقطعه المتقدمة واحد کما لا یخفی ٥

القبض خلاف البسط ویقال قبضت الشیء ای اخذته والشارح حمله علی الاول فیکون المعنی ان دنیا لیست مبسوطة علیه ویمکن الحمل علی المعنی الثانی بان یقال المعنی انما کان له من المال یجب القرض او یجب الواقع اخذه غیره ٥ فتامل

لا یخفی ان الذی لیس له الآخرة مالک ومضائع ایضا لکنه اراد بالضائع الکامل فی الضیاعة فلذا خصه بمن لیس له الدنیا ولا الآخرة ٥

در مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالها ایشان برهنه کرده است
پس گرد دنیا، او تنگ کرده شده است از پی آمد او را آخرتی تنگ
دنیا، او پستر داده است نیت مراد او از پس آن ثواب آخرت و یکی
بحقیقت فرو شد بهر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را آخرت و یکی از
میان ایشان ضایع است نیت مراد او دنیا و آخرت س
کشتند عاشق دنیا مایل کرانه کرد سبب بر تحقیق حاصل جمعی کرا از مردم
نصیبی دارند بعضی و کرا از بن و آن عاقل ترجیح تقی کورست سرد و احتیاج
است رنج فقر که بحدث فقر و احتیاج است بیت صرف الفقر من جنس جنه
بر جنب حاکی الفقر من جنس جنه ظلم اهل الفقر علی الغنی و ان الفقر صرف صرف جمع صرف
یعنی معنی کشتن جنگ بسیار مزید آزمودم حادثها روزگار را شصت
سال و تجربه کردم در حال او از دشواری و لعلها تی پس ندیدم بعد از این
بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر برتر از درویشی س ای بقیه از نفس
نفس الامر پست ز تهار که نیست کش از مردم پست باید که بنفس خود
توانگر باشی تا طمع کنی نظر به سفله که پست نهج قال اصحاب
قوت القلوب روینا عن علی رضی الله عنه ان الله تعالی فی حلقه شربت
فقر و عقوبات فقر فی علامة الفقر اذا کان شربة الحسن جلد خلقه طبع
به ربه و لا شکر حاله و یشکر الله تعالی علی فقره و من علامة الفقر اذا کان

الباء و البلاء الاختیار و یکون بالخیر
والشر و قوله تعالی و نبلوا اخبارکم ای
نکشف و نظهره ۵ تاج نصی

فی الصحاح صرف الدهر نوائبه و فی المهذب
الصرف حوادث الدهر فعلی هذا یکون جمع
المبالغة فی الکثرة و قال ابن عباس
فی الجمل صرف الدهر حدثانه و علی هذا فالجمع
ظاهر و اما الصرف بالمعنی المصدری
اللازم علی ما ذکره الشارح فلم یوجد فی
کتب اللغة التی رأیناها



فقر به ان یبیع علیه و بصر فیه ربه و یکثر الشکایة و یسخط القضاء و الورع
من الفقر الذی هو فقر به مولاه ای استعاذ منه النبی صلعم و لیس من الفقر بالمال
اما من فقر النفس الی الخلق و الفقر من الجلال بس نباشد بسیار آنکه فقر و بسطه عزت
فقه که در تفصیل فقر رب غنی خواجه آمد آشکار الله تعالی بسیار آنکه فقر و بسطه عزت
و انتخاب فقر را بطلب ذات آشکار کرد لقال ان بسیار آنکه و لا فی کل ما
عاد لا لقال لیس کل فقیر ذو الفقر الذی یقصده ذلک الفقر و ان
قدری کاذرت بیتا بهار الفقار عوار بضم عیب و عفار خواری
و عفار بضم باده منزلیه بسیار دل نیست مراد را عیبی نیست در هر پی
آید بدو کس را بی آنکه مال بی ریشه تدبیر عیبی او در فقر ذلت و خواری است
محنت فقر از آدا خوار دارد و خانه خوار دارد آشامنده باده را باده
س جمعی که عزیز و محترم می باشند از آنست که صلاح در هم می باشند
و آنها که خوار نزد دنیا بیرده پیوسته اسیر در دو غم می باشند تنبیه را که در دنیا
بخواری آمیخته و خاک مذلة مساکن و آنچه مساکن اهل الفقر حتی صرام
علیهم اثر الذل بطلب ذل خوار بودن و تصور کورستان سفر ما بیر الکاها
اهل فقر اگر ما ایشان را آنست خاکساری که در میان کورستانها
س جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند صد گرد طاهر خود را نخیته اند
گوری که این قوم تعلق دارد گویا که از آن خاک فرا بیخته اند تفصیل فقر که

یقال ازری به و ازره اذا احقره و زری
علیه فعله ازرایة عابه ۵
الفل و الذلة و المذلة خوار شدن ۵ تاج
ضرب

صغر صغرا و صغارا فاقل ۵ مغرب

الضمیر فی شاربها للعقار ۵

العقار بالضم الخمر سمیت بذلک
لانها عاقرة ای لا تثمر
عمرانی عمرو ۵ صحاح

المسک کمو الکاف المنزل و البیت
و اهل الحجاز یقولون مسکن
بالفتح ۵ صحاح

ان الفقر الی آخره لیس خبر ان هو مجرور
بحرف جر محذوف و المعنی دلیلک علی
ان الفقر ۵

مقصد اول کمال است نفس کردن بعضی زوال است زیرا که [illegible]
وقال علیه السلام من اعتبر بماضیه عرف حاضره وقال علیه السلام من اعتبر بالدنیا
تعارف خبر دلیلک میفرماید دلیل تو بر آنکه در دنیا تبریست از دنیا کنی
در آنکه اندک مال تبریست از تو اگر بسیار مال دهد تو است
آفریده را که نا فرمانی کند خدا را برای تو اگر نیز دهد می آفریده
را که نا فرمانی کند خدا را برای دروشی س چون مال شود علت
عصیان همه ، ور هست و شرک است طغیان همه ، نفس قصر از قضی بهر
حال کیست ، ور نکته بود عمده اجان همه تقیر طباع از مزه که نهاست
ان عادت بوده ، قضی اللذاذة من لا یتقیها ، من یقتحم اللجج یتقحم الغمرات
یتلی فرائت سوی تصیبها ، لا تعرق لذة من لا یعقبها ، لذاذه مزه یافتن
دائم بر خنده شدن و معه انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن از کسی که نیافت
آرزوی آن از حرام و می ماند بزه و ننگ ماند عاقبتها بر در انجام آنا
نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش س ای کشته زاسرار
شریعت غافل ، تا چند کنی گناه و باشی جاهل ، لذت نفس باشد
و تا روز اجل ، ماند ز تو گناه و جنجه دل ، گوینده مرتضی علیه السلام مرصاح
در بازار کوفه در مدح وش و اشتی و ابی دیت خواندی همه ان نواع
و اصناف عاد و تعرض بعضی از ایشان حشت تعاز النار اسوان س

فی الدل بنو واذا کثروا اثری الوطا
اذا کثرت اموالهم صاح

لقنی ناجیر شدان ه تاج علم

روی عن الصادق علیه السلام انه
قال کان علیه السلام علی کرة یطوف
فی اسواق الکوفة فوضع الدرة علی عاتقه
وکانت تمشی السبیة تقف فینادی بکلام
فکرهه یقول اتقی اللذاذة الی اخره کذا فی
بعض الدواوین ه

الاقتر بالکسر والحاقر بزمه مثل شدن
والنعت فاعل وفعیل وتفعل ایضا
ه تاج

یحتمل ان یراد باقامة الاخیار والاشرار
ان بقاء الاخیار من مجالسهم لجلسوا
مکانهم الاشرار وان یراد بالاشرار ان یقوم
الاخیار بالقیام بین یدی الاشرار وان
یراد مصروفیتهم معتبرین بین الاشرار ه
الطوی المجوع یقال طوی بالکسر یطوی
طوی فهو طاوی وطیان وهذا وجد
طوی البطن علی فعل ای ضامر البطن ه
صحاح

[illegible]

و کرنیست [illegible] و انفاره جمل یعنی النار و انفاره جمل یعنی [illegible]
طاوی ساغرق الاختمار و انفاره جمل یعنی مصم التعریف طوی و انفاره الاشیاء للاثار
جلی در زود دیدن و طاوی الحشا نیست از گرسنه و تمزق در پیشدن
و طمر بر بطاجامه کنه و بضم شکستن اقامه بپای کردن میفرماید آتش اسباب
از نشستن ننگ و ننگ در می آورد اطاع در آتش ننگ در دوست
کرشت بیکدار و در سایه کرسنه است در دیده جامها کنه و ننگ در
شکستن سعیف است بستم کردن برو در پای کردن کان بست و ان
س داده جامه قصی زد درویشی ننگ ، و زخوی خلاقه بیشتر ننگ
از غایت حرص بسلمان کرده ، جوری که گرد ماند کار فرقت
و انفاره جمل یعنی ننگ [illegible] و انفاره جمل یعنی [illegible]
و علی الفرائه کالدر الصار و انفاره الاثام [illegible] یطوی فی [illegible]
ص س اجد انفقت رسانید فی صیغه کار نیک و بسال آسان
در او از قرابت اقارب و هر نکبتر شیر و خاری شکات کنده بعدم
در پیش کردن میفرماید نیک آنست که بصفت رساند بر تو کاری پس باشد
نزد تو آسان مقدار و ننگ در مرد بیست که گرد و از دشمنان و باشد
خویشان چون شیر شکاکنده و ننگ آنست که باشی تو در میان خلایق معدم
و باشی در کار زار اگر زندگان س تا کی بخیال کرد و پستان باشی

الفرائه والطیخ الجم وهو فی الاصل [illegible]
یقول یعنی [illegible] وهو قریب [illegible]
فی [illegible] وهو [illegible]
یقول یعنی [illegible] وهو [illegible]
[illegible]

[illegible]

غافل از ره خدا پرستان باشی • امروز که از دست تو می‌آید کار • بهتر که علی
زیر دستان باشی • جامه عمل بی‌خلل ای دل کن • تقوی ده و لا تسرف بالبذر
الا لا فلک ان تضیق کرمی • شدائد تحیط بالاغنیاء تغذو بنا ای جلیله خدا را
اسراف گزاف کاری کردن و بندار نهج اسراف طالب نفقه و مضاعفه
سوزا بندن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاعفه مخاصمه
یعنی قلة اسیه من الاعسار جیغوبه پس کن بر جستن چنان مباش که غذا
سازی از انگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر اینکه در ایام مهمانی خود را
بلرسکی را که سکوه نکند بتو از سوزا بندن اندوه تنگ دستی در اس
کزال حال بد از غیب بیت • اسراف مکن که روزان بسیار بیت • مرا که در مجلس
صرف شود • سرمایه اقبال ظفر زا بیت • تا نیف بر قوت لدین
رسگابیت از افساد نسدین • وجب ارجال الکرم بعظام المکارم
وبعث فی خلف بنی تمیم • تصابیح تعوزهن تعوزهن • سیکفیک
ثبات الطریق ما صحوا • تستکثیر من الطریق الاکبر اقتدای و سی کردن
و محال کسر جمع فعل الانکار تغییر المنکر والخلف السکوت الفزن بعد الفزع
و اعوار تنگ کردن و سلوک راه سپردن از اول و نبات الطریق بضم الباء
و تشدید الراء سی الطرق الصغار التی تشعب من الجادة و طریق را دو تنگ
بکسر شدن منبر بد زشت آن مردان که اقتدا کرده بیشتر عظیما ایشان

المضض والمضیض والمضاضة الوجع من المصیبة وفی الحدیث کل عیدا نک قلة مضضا ۵ تاج علم

غذوت اصبتنی بالمکروه ای ربیته به فاعتنلی کذا فی الصحاح فقوله اغذوه کاد الاصل اغذوه بنفسک بحذف المفعول ثم حذف الجار واوصل الفعل واما تفسیر الشارح فلا یوافق ما فی کتب اللغة والقلة بیان الحاصل المعنی ۵

الفعل بالفتح مصدر فعل یفعل والفعل بالکسر الاسم والجمع فعل مثل فلس وفلوس والفعال بالفتح الکرم والفعال ایضا اسم مثل ذهاب ذهابا کذا فی الصحاح ۵

یقال فلان خلف سوء خلف سوء الناس لاحقون الناس کریم مهم قال لبید ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب فی صحاح

التعویر قد جاء بمعنی الافساد واما الاعوار بمعنی الافساد فلم یوجد فی کتب اللغة لکن قد جاء اعور به بمعنی جعلته اعور صرح به الجوهری وهو افساد خاص فیکون من اطلاق الخاص علی العام ۵



وآن تیسر کنه کان مرسکار در راه ماندم من در بیتان کردی بعد از ایشان
که می‌رانند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کنند تباه کرده از تباه کرده نیستند
ایشان در حرد ما راه کس شدند بکسو شوند • از راه بر گستر • سی زنتبا
کرد ما ناروند • در علم نظر واقف و بنا بودند • امروز از آن قوم ارباب
نیست • کرباکه حباب دمج دریا بودند • اظهار سیدنا مذهب کالی بیان
اشعار مرکن مذال • ولا تغتر الشکوی الی غیر شاکی • وان تشکو الم
الم تر ان الماء یعلو علی الماء • وان الحدید یفل الحدید • وان الفتی
حتی علی الفقر یحمد • تقرب زمین فرو رفتن
آب از اول وحدت ماسی وحیتان جمع او • منفرد بیت خبر دادکه کردن
بر غیر مالذه هم در دو بیت حاره شکوه چون نباشد صبر آنانی نمی‌کوزیا
فرو می‌رود آب او و می‌آید بر ماهیها را و حادث روزگار آنانی نمی‌کوزیا
امید داشته شود برای او تو انگری رسیده شود بر او از دو دیگر سی
امروز کسی نیست که دردی دارد • یا فیض تمام از دل مردی دارد • لیکن که صفار
نور او بشر است • از اهل زمان همیشه گردی دارد • ستایش کسی که در تمام
بشر است قدم بود و تشبیه خلق کریم او بسک سوده زاد ذلک
بصیرا کاما بمسک • بین الصلاة والمدح یان تیر مسک
بردا و طیبه • علی المحی والمحر اضطیار الحیر • مسک مسک و صلاة پیشک ارز

شکوة فلان الشکو وشکوا وشکایة وشکی وشکاة اذا اخبرت عنه بسوء فعله فهو مشکو ومشکی والاسم الشکوی والشکی ای اتخذ شکوة ۵ صحاح

الصلاة والمدح وتقاربه والمحر بمعنی علیه الحیر بمعنی ۵ تعرب

سلمان گفت نبذ الترک الی الرابعة والمام راغب در محاضرات کوید دری زد
مرتضی علیه السلام آمد و گفت انی اشتکت علی من فوق واقوه فی الشمس واضرها
ظلا لحد حیثیت لطیفه آنکه چون باید در عالم غیب بدن مثال خیال آنظل
بدن عنصریست زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد رجل
او واقع شود حافظ اسمعیل کوید زنی پیش پیغمبر صلعم آمد و گفت دعا کن که خدا
مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن بازگشت
و بکریست فرمود او را بکویید انما اراد ان لا یدخلها عجوز ان الله تعالی یقول انا
انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ترغیب بحمل
در بستان حقیقت آثار وصال آنکه هزار دوست بکیت و یک دشمن بسیار
عنبک شهد القصار و قائم و ساجد و راکع و طوف و بکیر الف بحمل و صوم
و ان وجدت واحدا کثیرا العاد الانیه المتعفه و استجاد باری خواستن تحمل کثرت دوست
و در بعضی نسخ بجای مصراع اول کثرس الاخوان ما استطعت انهم دشمن بسیار
کردانیدن و اصل اسطعت استطعت است محذوف شده و استطاع استطاع
شایع است بنیاید فراکیر ادان صغار لحه در پستی که ایشان پستر نهاد
اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتیبانی از دنیت بسیار مزاد دست
دارد در پستی کیک دشمن مرا نیه بسیارست س دانا که رای در پستان کاه
پیوسته زشاخ عمر خود دارست ، هر چند ترا دولت و نصرت یارست

کیران بوی خوش سایند و خور کبر سنبک زیرکه آن مشک سایند و نت خرد
کردن رحمی سردن والاصطبار الصبر اصطبار اصطول بر زیاد مقدر
چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری اکر او مشک است
در میان دو سنبک زیر و زبر که بان مشک سایند برای آنکه مرد که مشک افزون
میکند بوی خوش خود را بر دن و آزاده افزون میکند صبر را بر شاه بر شر
س زنی که بر کوی کرم از کوه ، در فتنه کند صبر و نافه بکره ، چون مشک
که هر چند بسایی او را ، بوی که دهد زشتر باشد بر تن این انبساط
و تحسین حسن انبساط ، از دیده جام و ان بسیل الطلیعة ، و ان کنت ترجو الحدیث
الرفاعی فرنی ، و ان تحوینی فی الجلیس و انهم ، و ان کنت منهم
غایتا حسنا ذکری ، فالا شارت بمزاح و بشاشه کشاده روی خوش
طبع شدن از راح و طلقه کشاده روی شدن و بیع عطا دادن از ثالث
بنیاید بخواهم باین مزاح آنکه کشاده روی باشد ایشان را می کشاده رو
بودن مرا آنکه بسیار کند ایشان بعد از من بعد کور من ، آنکه غطا دهند مرا
در مجلسها و دوستی خود و اکر باشم از ایشان غایب بکنند یاد من س
مرکس که کند قصد پرشانی خویش ، چون نافه که زد به پشانی خویش
باید که چو کل خرم و خندان بنی ، بی چره بهم کشی نادانی خویش حکایت کویند
حضرت امیر علیه الصلوة والسلام فرمایند دوستی خواهی با سلمان رضی فرمود می آمد

الفتر ذکرون والمقصود اقوت و
قیت ٥ تاج
الضمیر فی زیدراجع الی اکبر المفهوم
من معنی الکلام ٥
القمر بفتح ملاء الکف ٥ س
ظاهر ابو نعیم شارح نسخه تهنیه و مغنی ای
دیکر و بیاید مرغایب بنوده اند و در تهنیه خاتم
بالف ساکن صحیح باء و مطلب باء کم کردن نسخه ناقص
خطاب صحیح واقع است و انها و صوبات
و تعجب دیکر کیر و واقع است و خطاب صحیح شده تهنیه
لحد دار کو مرغی بخطاب صحیح اهمیت بکن باشم
برین و حیا بهر کو کو بیچی اهمیت بکن باشم
آنکه کشاده روی باشد پیش برای کشاده او
بودن مرا کو عطا دهد تمام زیاده بعطا ها
دوستی خود و کرباشم از تمام غایب نیکو کی یاد
من و الله اعلم ٥
انطلاقه کشاده روی شدن و انت فصل
و فصل کما فی الصحاح فی الباب الکلم اخاه و انت
و فی الحدیث یا فصل الایمان ان الکلم اخاه و انت
طلیق ای مستقر منبسط الی وجه و منه الحدیث
ان تلقاه اخاک بوجه طلق طلق ای حسن بالضم
یطلق طلاقه فهو طلق و طلیق ای منبسط
الوجه منه الحدیث
الذکر شرف و تشریف من قولهم خلا من مذکور
کما فی الکشاف و قال فی الصحاح الذکر الصیت
و الثناء قال الله تعالی و انه لذکر لک و لقومک ای شرف
ذو الشرف ٥ صحیح
ظاهر ٥ لا هم اکرم هری بدل علی الکلام و فی بین
ان یستعمل الدعاء بالاسم او بعلی حیث قال و فی دیوان
الله علیه و علیه دعاء و هذا قال الشارح فی دیوان
الادب لکی قال السیوطی و لعل بناء علی تنزیل
الله له بالشر و علیه الشر و علی الضرر و
میزان الاسم یحمل فی المنفعة و علی الضرر و
الظاهر ان هذا لیس اخطاء قد ورد فی
اللهم صل علی محمد فان الصلوة بمعنی الدعاء
و قال التبیزی فی شرحه قرینه لها اسمها
و قد اعلی فی شرح قوله تعالی و صلوا
علیها سواها فان کلمة الاسم و علی فی الایت
للمنفعة ٥

سلمان در خلافت خلیفه دوم
از ابو بکر در خلافت عاشور کرد
حرف اعطا کو بید ارسطا اصل
مرزد ٥
هذا مسلسلة الذهبی کما فی الاسناد ٥

ای هذا باب ما جاء من الاسماء ٥
الرابعة فی الاسناد ٥

صد دوست کم است و دشمنی بسیار است خطاب بشخصی که از طمع خیر حال
بوده و در کسرت شر و اهمال نموده ۰ آن یک خیره و الخیر تعدله ۰ فصیت و تحت
بما لا یرضیک ۰ فان تحت فلا ترجی لا تر و ان تحت فتوال الیه و الطعام و دعا
بلهه پسرم میرانم میرا و منه و تلهم عنده خیره لا میرد لبانه اشم و دطر حاجت
سعی نمود ۰ بیت در ترجیح خیر و بیچ فایده مکه تمرده شود که برای آن کرام
من از فوحا حبا دهها رخوذ پس اگر ایمانی بر امید و پشت نشوی برای زرکواری
بزرکواری و اگر باک شوی پس می کمو سیده نشس س اگر شته رزدی
مردمی طرد ۰ هرگز در تافیه دکر خدا بدود ۰ شخصی که از و نفع مردم رسید
در مذهب من رو آخر است وجود خطاب بکی از اوج که زبان عبادت
بحضرت کشاده و دوم در باده یا اعطاء بحران ماده ۰ الم یکفیک الفضل فی کل حالة
لما لا تکون ذا الطبیعة و الخیر ۰ و ربیک ان الله منتهیک بحالة ۰ و تعرض ذات
البین فاستطری لذیرا ۰ تلیله افروختن آتش لا میرم و قطیعه رحم زمین دوزک
اسم فعل بمعنی امهل ذات مرنث ذو و قال الامام لما کانت الاحوال واقعة
فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها
ذات الصدور ۰ میفرماید تا چند ملامت در هر شب و جوانی امروزی آتش
رحم زمین و دور شدن صلت و بدرستی که روزگار در و کفایت برای حم
کردن احوال که در میان است پس منتظر دار روزگار را س تا چند ز هر طرف

الخیر کل ما رزقه الناس من متاع الدنیا
طالبه یا جلب من الجوة و هو ما یتقوت
فیه و دای لیس عند الخیر عاجل و لا یری
منه ان یاتی بخیر ۰ مجمع الامثال

الکاف رویدک حرف خطاب عند الجمهور
و قال الفراء هو ضمیر مرفوع محکی به فی ق
مکان الفاعل و قال الکسائی هو ضمیر
منصوب علی انه مفعوله کما قال الشیخ
الرضی ۰

را کنیز کرد ۰ و ز جهل کسی بر دل خود را سپرد ۰ چون خوی زنانه است کنیز
فراق ۰ فارغ نشین که کار خود خواهد کرد ۰ تقدیر سیع جاری و عیش طاعت در
درده قاف طاعت ۰ فتح مزکان لو قوصرة ۰ یاکل منها کل یوم مرة
قوصره ظرف خرما میفرماید رست کسی که است مرور در لطف خرما که خورد
از آن هر روز بکبار س جمع که نشرق و بطاعت دارد ۰ و روز و ضعال
بضاعت دارد ۰ اند تماشا کرد فارغ البته ۰ بسیرع صنعت قاف
قناعت دارد ۰ ارشاد پس بدانکه جلال که بر دی بطور نیست
و حال آن ۰ کذا کذا الدهر ان جئت ان تصبح حرا ۰ ارقط الامال مثل آدم طرا
لا تعل ذا بک ۰ زینة قصد الناس ۰ انت ۰ استقنیت عن غیرک علی
الناس تقدرا ۰ کدر نجه شدن از اول امل امید و قصد آهنک کردن و آزری
اهل تعقل از ادای این تعالیست از باب اهل از و سیریه میفرماید بمحض
رنجه شدن بنده اگر دست میداری که کرد آزاد و بر سیده را از مال پیران
آدم سه کمر این است که خدا بیدار دچه آهنک مردم کردن خواره از مه در است
زیاده ام که زیاز باشی از غیر خود بلند مردمی بقدر س اگر نفس تو در تمام طاعت
شده حر ۰ از خلق امید مکار بر ۰ کاهی که طمع ترک آنی کردن ۰ از هیت تو کرش
آسمان کردد پر ترغیب پس به پرهیزکاری که منتهی است رضای ای
ذو انت لم تزرع و بصرت حاصله ۰ فرمت علی التفریط فی مرض البذر و ثانی

یوم البعث یوم الموعد النبی • زودته حتی القیامة تخریط تقصیر کردن در امر آن
و در تخم در زمین افکندن و آن زاید و زاد توشه و توشه برگرفتن
سیفرماید • چون تو زراعت کنی و چنین درو کنند پشیمان شوی بر تقصیر
در زمان تخم کشتن نیست برای روز پاداش توشه غیر تقوی که برگیری
از آنا روز قیامت و انگیختن س ای دوست که اسباب زراعت داری
تا کی گذرد عمر تو در بیکاری • چون علم و عمل است در بیت تلاش کز اهل دل تخم
سعادت کاری اظهار ترحم بر طفلان بی مرد که از سهام حوادث بمرد حنده آن
• ان ذهبت لی شیبة • کانت لاطفالی الصغار • قوت والاتم مرکبی
یکفیهم فی الشبابات ذی الاسحار الطیر تا توه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پرورش
از اول و الصغر و الصغر ضدان سیفرماید گفتم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده
شوم تا آن چاشت آوخ کنم برای طفلان در حوزه بحقیقت مرد پدر ایشان
آنکس که بود که مرد برفت ایشان از حوادث و در سفرها و در خطرها س
مرگ کی و طفل اسک گشت یتیم • دلکشه تخت است سپید مقیم • در منظر
دیده کز نشیند بکرم • بخرگه بیود هیچ تیم • تعریف مثل شیب و توجیه اعلام
الشیب فی الحالة و هو بیاض الشعر و بیاض شعری موت شعوک ثم ات
علی الاثر • فی ذا رایت الشیب عم الراس فی عهد الحدر • عنوان نامه و الناس
تعریف الوقت و بیاض سفیدی شعر موی و عموم بر اذا رسیدن زمان

مفعول

مفعول الرم مقدر سیفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگ است داد
تاریخ زندگی است و سفیدی موی تو مرگ موی تو است پس تو دل آنی
پس چون بینی سفید شدن موی که فرا گرفته است سر را پس لازم باش تعدا
حذر را س روزی که شود موی سر و ریش سفید • از رشته عمر خویش بگسل
قطع امید • پایان حیات مرگ ماست درک است • آری بجان کسی نماند
جاوید • مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم کنت السواد لناظری فعلی
علیک الناظر من شاء بعدک فلیمت • فعلیک کنت احاذر • سواد سیاهی
ناظر سیاه چشم که مردمک در آن باید و حاذره گردن سیفرماید بودی مردمک
سیاه چشم من پس گریست بر تو سیاه چشم هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر
پس تو بودم من که حذر میکردم س وقتی و ماند دیده را نور بصر
مردم نشستند در ماتم • امروز که چون کنج نهانی در خاک • عیب است اگر
گنم تغیر و نظر بیان آنکه تعریف دافع حرارت فرا آنست و دافع حرارت
اشتیاق یقول انی قوم مراة من الصبر و فی الصبر شیاء و من الصبر یقوی الفتی
علی نفسه و یقوی الفتی فی حرب نفسه تعریف صبر فرو دن و برداره بر آرامش و الصبر
بکسر الباء الدواء المر الذوق و لا یکون الا فی ضرورة الشعر و شان کار
و حر حرارة گرم شدن و حر آتش و قوم میل الحجر حرة فاعل و دو او مجرد
علامت جمع مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا سیفرماید مدام صبر کنند مرا تو بی

که هزاران امت از صبر او صبر در صبر خیر ماست تیغ تیز از صبر غرامید بد
غزا دو سنده پس سکندر در برای کار خود دمی ماند مراد اده در کر هزار اش
س مرا که عنان زیست اجاب پرده اور ابسخن نی توان آورد
شوق است چو آتش و نصیحت چون باد و آن آتش ازین باد فرو کشت و تدرد
حکایت بجرت مصطفی از مکه بمدینه و چسپیدن علم رجا بخواب او
و فار و سکینه وقت بعض خیر من وطی الحصاء و طاف البیت العتیق
رسول الله الخلق اذ مکروا به فجاءه الطول الکریم من المکر
و قد وقفت نفسی علی الله و کفایة نگاه داشتن از ثانی چهار سنگ ریزه و طواف
کرد در آمدن و البیت العتیق الکعبه لقد حماه و لعصمنا من الضرر او لتقاسمها
حجر الکعبه کبر الحجار ما حواه الحطیم الدار بالبیت جانب الشمال و مکر اندیشه
بدی کردن از اندیشه اول و تخته رها بندن بطل بفتح مکروهی و مراعاة
و بیرون و نشر پراکندن از اول و توطین وطن کردن و مکروا به نظر آیت
را و نیکر یمکر الذین مکروا السیئات و تعلیک ابجر جوک و بیکرون و بیکر الله
و الله خیر الماکرین بهر مایه نگاه داشتم بعض خود بهتر کسی که پای پر سنگ ریزه
راه کسی که طواف کرد بکعبه حجر رسول خدا از خلایق چون اندیشه بدی کردند کافران
با دبس بیاند او را خداوند یکتایی زر کرد او را از اندیشه بدی ایشان و شب
گذاشتم که دیدم ایشان را که کی را که دیگر میکنند مرا و بجرت و طی کردن نفس من





بکشتی و دستگیر کردن س فیر از تو مدیحم من دارد کو ترجمه شی خدمت
مرا کار دگر نام تو برم که جان خود فدا کنم تا پیش خدمت فدا شود او کر
حکایت چون پیغمبر صلعم از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه
مسلمان شدند و به آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت منزل
آنحضرت پیدا شده مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال
چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید و قریش بر خلی اطلاع یافتند
در دار الندوه جمع شدند در رای آنحضرت در رای آنحضرت مشاورت کردند
در رای همه ایشان قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد اور با شمشیر تیز و خون او در
قبایل متفرق شود و چون بزعید مناف قوت مقابله و مقاتله با جمیع قبایل
ندارند بدیت راضی شوند پیغمبر صلعم از این صورت واقف شد و بیت
علی را در آنگاه خود بخسپانید و جامه خواب خود بر بالای او افکند و خود با ابوبکر
از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بر در خانه پیغمبر صلعم جمع آمده و دل
داشتند که مدد هجوم نموده بر اعضای حضرت خود قیام نمایند چون در آمدند
علی را جامه خواب پیغمبر گفتند فرمودند ام او را که بشتند و از عقب
آنحضرت رفتند و ثعلبی و ابن بشیر گویند در آیه مدینه آیت و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان قضی علیه السلام نازل
شد و امام غزالی در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را

برادر یکدیگر ساختم و عمری که در از تر کردم که ام تا شما را در حوذ الحوض الانبیاء
میکنند هر یک عمر دراز تر برای خود خواهند خدا گفت چرا چنان نکردید
که علی ابن ابی طالب کرد او را برادر خود ساختم و جان خود فدای او کرد و جای
او خسید پس شما مردود زمین روید و او را از دشمنان کافران دیدید یاد کنید
جبرئیل سر او بستاد و میکائیل جانب پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای
پسر ابو طالب خدا با ملائکه خود بتو مباهات میکند و بابت رسول الله
فی الغار اشاره موتی فی حفظ الالهی پیغمبر و اقام ثلاثة ثلاثین و ثلاثین و ثلاثین
الخصی بجا بغیری ازدت به نصر الاله تعالی و اضمره حتی اوسدنی فی غیری
غار سراج گرده و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و قال الشیخ موتی
ای موتی خدا او پیغمبر بکسر پرده و ثلاثة ای ثلث لیالی و اقام مهار کردن و ثلاثین
شتر ماده جوان و ثلاثین مع او و مراد شتران که پیغمبر صلعم بشخص کافر ازبی
دل پیغمبر وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بعد وفا کرد و التبتل
الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزی الی الیمین کردن و سفر
شب کرامت پیغمبر خدا در غار ثور بر امر نجاح داشته و در نگاه داشتن خدا
و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شترانی که می
پستک نیزه را هر کجا که میرسیدند و پیغمبر آن را می کردن خدا بریده شدن
از دنیا و در دل ادم این معنی را تا باین نهاد پیشم در کرد خود ص چون قدم شرف



شوق او می جوشم ٭ در جام فنا می بقا می نوشم ٭ جانم پیراست
و در راه خدا تا هست رگی در تن من می کوشم حکایت عبد الله ابن
ابی بکر جوانی جلد بود چون شب تاریک شد بغار رفت و پیغمبر و پدر خود را دید
و اخبار قریش ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و چنان می نمود
که شب در مکه بوده و عامر ابن فهیره آزاد کرده ابو بکر گوسفندان می چرانید
و شبها رای پیغمبر و ابو بکر شیر می زد و می آشامیدند و جفتی کبوتر در غار بیضه
نهاده بودند و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت
را می جستند بحوالی غار آمدند و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند
باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت سبب این است
خطاب لاسابق زید او فضل او در اخوة توفیق خدای اکبر است ای هنیا
حالک الا الذی فی الکهف حیث و صاحبا ابیض مثل المسابیح فی الاله ضرار
موصوفا بالطلق من نظر الیه النار اما ما من ضیاء صادق اما علی الحرب بصار
تبار از تبر تقدیم با بر حده بمعنی هین با مقدم تا رشتاه بمعنی هلاک
کردن و مهابلوه در لحه کف دست و با تبر تیر تقدیم با بر حده با شناه
و البار السیف القاطع و سطع درخشیدن آتش از ناف و تضراب بکسر ذال
بیغوا بلیه نیستم من کی هستم در میان حکم کننده مگر آن تیغ که در خنجر است
برنده با هلاک کننده و معنی برنده سفید باشد بطور که از خشد در خنجر کرده کشده باشد

آنچ قاطع برنده یا هلاک کننده که در خشم از زدن او آتش برپا شدی کنایه از
چندیم که دین را بست بر پستی که بر کارزار سر نه صابر ایم س تیغم که
به تیزی کمر داد بر دشمن ۱ و نیز تو او شود جانی روشن ۱ چون برق برخیزد
فشاند آتش ۱ در غایت سختی است دلش چون آهن جواب اسماء
بن زید و اظهار شجاعت از روی کید نعم الذی حکمته پنا ۱ فاثبت
لکاک اسد یا حار ۱ فهی تسمی مارق اسمر ۱ من ساب نفس النار ۱ یه خضب
البیضة اسی فا ۱ اطلع فضا فیه قدار ۱ یحکم حاکم کرد اندن و کاه اصلی البیضة
و حرق کردشتن تیز از چیزی که رد آید و انحباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری
ما اکتحلت غاضا و غضا بالضم ای ما نمت و فی الاساس ما وقت غاضا
و غضا و البیضة مفعول خضب خطابت مرحب بن شاس و تهدید او مرحب
شجاع فارس ۱ تحی بنو الحرب نیا سعیرا ۱ مرحب عوانی حرفا ندیر ۱
تحث رکض الخیل فی زفیرا ۱ سعیرا آتش افروخته و حث برانگیختن و رکض
شتاب از اول و رکض اوین سیر و زفیر بانگ آتش سعیرا ۱
ما پس از جریم عادت آتش افروخته و حربی که در و مقاتله واقع شود
چند بار گرمی او بیم کننده ۱ و دست بر می گیرد شتاب دویدن اسپ را
در بانگ خود س امروز که من مخیرم سپر دارم ۱ و زنگ کشیدن
پر چنان دارم ۱ از آهن تیغ من جدا آتش حرب ۱ در کشتن خصم خویش

فنا

فنا دارم جواب مرحب بن شاس و دم زدن از شجاعت و هی
انا الذی سمتنی امی حیدرة ۱ کلیث غابات کریه المنظرة ۱ انا مرحب خیبر
و جواب او باظهار لاوری انا الذی سمتنی امی حیدره ۱ ضرغام آجام و
شیر ۱ کیل الذراع عبل شدید الضرة ۱ یکیلکم غابة کریه المنظرة فی الصحاح الحیدرة
الاسد و قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمة
بنت اسد لا ولدته و ابو طالب غایب سمته اسد اما سماها فاطمة ام ابو طالب
کره هذا الاسم فسماها علیا و ضرغام شیر و آجام بیشه و قسوره تیر انداز و رجل عبل
الذراع ای ضخمها و قصره بن کردن و غاب بیشه شیر و قال الدروشی
کان القیاس ان یقول اسمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان
القصد فی الاخبار عن نفسه و کان الاخبار للاول لم یبال بعود الضمیر علی
الاول و حمل الکلام علی المعنی لامنه من اللبس و در بعضی نسخ بجای کریه مهیج
یعنی بکشد لیکن کریه تخفیف انسب است سعیرا ۱ من آنکسم که نام نهاد مرا
مادر من حیدر شیر بیشه ۱ شیر تیر انداز قوی دوارش سخت بن کردن چون
شیر بیشها خوش دیدار س چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه ۱ هرگز نکنم
ز تنکیل اندیشه ۱ در معرکه چون گرد شمن شکنم ۱ شیرم که شکار میکنم در بیشه

حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب با دری کاسه داشت و با او مثلث
زانی انی خایف علیک جلاسی منه فی الحرب حیدر و فان بحث لک
خلا تبارزه و چون مرتضی علیه السلام این خبر بنیاد کرد مرحب تبریه رسید و بخواست
که باز گردد و نیز حیث جایت ناخ او شکسته گشت و بسیاری کلام مرحب
را که حضرت مرتضی علیه السلام بزبر بن معنی مطلع بوده اکیلکم بالسیف کیل
السندره اضربکم ضربا بین الفقره و ادرک القرآن خاع جزره اضربه بالسیف
رقاب الکفره ضرب غلام غلبه جزوره حتی ترک الحق بعد ضجره اقتل منهم سبعه و عشره
نکلم اهل فسوق فجره کیل بیرون از ثانی وزن الصحاح قتل علی علیه السلام اکیلکم بالسیف
کیل السندره یقال فی کیال صخم و قال النووی فی شرح صحیح مسلم ای قتل الائمه
قتلا واسعا و قیل فی الحلیه ای قتلهم عاجلا و قیل فی بجره قویه یعمل بالسیف و الصحیح
و ابانه جدا کردن و فقره بکسر فا مهره پشت و فاع و زمین جمع ارزم و جزر
السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکهم جزرا بالتحریک اذا قتلهم و قال الاصمعی
الواحد جزره و الجزر و بکسر الجاء و الشدیده الواو الغلام اذا شد و قوی و صعود
جمع صاعر از صعار و صعیر بیماری که مراد از منی جمع است چه منی معهود و شیئی
و جمع و مذکر و مرنث مطلق شود و فسوق بیرون رفتن از فرمان خدا و رسول
سابع اشعار است بانکه حضرت امام علیه السلام از روی کشف و الهام با غلام
سید امام صلعم پیشتر که عدد مقتولان او از هفت باده خواهد بود و در بعضی نسخ

نکلم

بجای الیکم بالسیف و فیهم بالصاع و بجای صراع رابع صدری اشتی من
رأس الکفره و درین نسخ صراع خامس نیست میفرماید می پایم شما را بشمشیر
چون چامه سندره و میزنم شما را زدنی که عدد ایشان هفده پشت را از
یکدیگر دو نیمه کند و میزنم حمزه را زمین زنم و حمزه را گشته میشمرد تا هفت کافر را
زدن غلام بزرگوار قوی همین که یکدیگر را زخم از بیخ و خار بکشم از شیاطین
هفت باده چه ایشان اهل فسوق و دیگر داران اند س دست کیس
بصف دشمن نیم ۰ پایم همه را و زود کردن زنم ۰ چون صخره کنم جامه دشمن چو زنم
هر جا که رسم تیغ چو سرسین زنم ۰ جز اسیر خیبری و دعوی شجاعت اسیر دری
قد علت خیبر از ناسر شاکی السلاح بطل ضخام ۰ اذا للیث اقاب نادر
ذاقت عرض مرله الجاجه ۰ ان طعانی فیه رست حاجه ۰ مغاخر خیبر بشمشیر
در جنگ سخت الخندق و الحجر ما نتیجه ماحول القریه و دشمه مجاجه قال الیمن
دسی الاحجار کان کل واحد منهم تمر بارعاه غیره و طعان بکسر نیزه زدن
جراب رجز اسیر و جراد تیر فیق قادر و تبنا و تسالک بالکافره اهل
فارم العساکر انا الذی بیعتکم ناصری الحق له ماحوی ضربکم بالسیف فی المعاصر
ابود با لطف ضرب طاهر منی بیاض الابهر حتی ینیل العلی القادر ضرب غلام مجاهد
تیر بیه و بهزم کرز اندین و شکستن و عسکر لشکر و لام بمعنی الی اشل از وجعت
و حمی للذی فطر السموات و حجره جدا یی از خانه و سرج چراغ و زهر روشن شدن

چراغ از ثالث والمکابرة الخداعة فی الشیء بفرید لازم کرد اما
خدای خسران و هلاک مرترا ای پسر کافر من علام شکند لشکر ما کی کنم
نیزه ام شما را بشمشیر در جلاد خواری احسان کنم بنیزه زدن و زدن تیغ آشکارا
با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان برند مرزرگ توانا را زدن
غلام زنده صاحب جهات س امروز میان ما عنه اخواه بود
زر قسمت خدا را نه از خواه بود ۱ فردا که خبر خانه ات خواه بود ۱ موکلند و فرد
و عزاخواه بود طبیب خبر با سر و تدبیر او تیغ قاهر نصر لدی خیر اصر
انت بالطیب شاکر اضرب السیف علی الغادر و تیغ الیس المصطفی لمهاجر
مغفر خود و مهاجرة از زمینی بر مستی فن بفرید یاری میکند مرا پروردگار
من بتیر یاری کند و گردم بخدا ایل شکر کند و بنیزه ام شمشیر بر خود ها با پیغمبر کردن
هجرت کننده س از فضل خداوند فیض امین ۱ اول ان کس شت
بایمان روشن ۱ امروز بشکرانه ان حق و رشید ۱ کی من کنم و تیغ کشم بر دشمن
رغم ابی البلیت غمر رغم خیبر انا ابن البلیت و ابی غمر شاکی السلاح بدانی
خیبر ۱ اشجع مصال خیبر ار زور ۱ جسم عرس از زمر ۱ عند اللیث لیث
قسور بیت بصیغه تصغیر و بیت بردن و شجاعه دلیر بودن و مصال کسیر
فضل کننده و ارزیج کینه و جسم شیر و عرس شیر و زور بیرون آمدن از دل
و تمرغ کردانیدن جوب رغم غمر تا بهام خدای اکبر انا علی الفضل الفضر مشتم

تعلیب بالکر و دن یعنی تعالی حضر بلیغ من خاصته زنی غیر للفضی
واضرب بالسیف بحضر تیغ البیس العالم مضر اختار الله علی الاسلام ۱ الیوم
یرینه بحری غمر تطفیر فیروزی دادن و شمشیر مرد دلیر که هیچ چیز در از
نمرا داد باز ندارد و اضرب آب صافی و لمع و لمعان درخشیدن از ثالث
و حاقه کناره رود و احضار حاضر کردانیدن و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن
و اخزا خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و غمر بزرگ س من علام
و نیز ظفر داد ۱ و دلیر دل که آن یاد کرده ام و در دست راست
برای حرب آب صافی که در خشد از کناره او برسبقی که روشن شود
من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر کردانیده شده ام با پیغمبر پاک
پاک گزیده برگزیده او را خدای بزرگ بزرگ او در خشم و میکند او را خوار
میکند فتیرا س کس نیست که تاب قهر من آرد ۱ دشمن همه عجز بهر
من آرد ۱ سنگ نیست که می بدیگر بان زره ۱ هر کس هنر شیر من آرد
تعلیب سر تا بیدن بجنگ یاد نیست او غمر عصر تو دی بود تدبیر شد یزید
و ابا نمی نوند ۱ ما بایت الهام امکر ۱ او قدت نزدی دولت قبرا
لم اضرب خوفا ۱ و تنبیر بعظم عصا منکرا تنبیر غلام تنصی و زمان
حجاج بن یوسف بحجاج او انگشت و احتقار کردن و حمره کوه و حلم
شکیبتن از ثانی بفرید چون دیدم کار را کاری در بافو خشم آتش خورد را

حلمی بود انس بغیر

دخانه‌دم تیغ را پس کندم کرها و کرها و تیغ بی‌پشت شکستی بدین
حیدر که مثل او دیده دهر ۞ بیت که از زور جادار دهر ۞ روایت
جماعتی که در پیش کشتند و بر خشتند از آتش قریش ۞ گویند این
سوختگان نصیر و هفده کس از اتباع او بودند چون این جماعت در یک
آتش افروختند گفتند اعتقاد ما بالوهیت تو زیاده شد پیغمبر صلعم فرمود
لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو کنت مکان علی لقتلت
اهلیهم و ما کنت احرقهم من اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم
قد علم الناس انه بعیر نبیا و نحن نعرفهم بیتا اذا خرجوا ۞ بعد العشی و هم رکبان
و ناصر الدین و المنصور من نصروا ۞ و الارض تعلم انا خیر ما کتبا
کما به یشهد البطحاء و المدر ۞ بیت ذو الشرف و شار الخیر شمائله
رکن البیت و الحجر ۞ رحط کرده و بطحا در دخانه قرآنه که در سنگ زرد و
و المدرة واحد المدر و العرب یسمی القریة مدرة ۞ حدیث نحن من رکن
الشیء جانبه الاقوی و مراد از رکن حجر اسود و بیت ثالث در این باز
قتل قد علمت خیبر انی مرحب ۞ گوییم در اول فاتحه خاصه گذشت که علم
نزد ارباب کشف و شهود خاطر است شیخ محی الدین در فتوحات
گوید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است بگو بر
رفتم شخصی بر بالای من جست و مرا نحیف از خواب بیدار ساخت دیدم



که خانه کعبه بصورت جاریه تمثل شده و دامن از انور کشیده و تعبیر میکرد
تو چگونه دانستی که انسان افضل از پشت من است ای عذرت از قصیده بدیع
گفتم و بتدریج عصبانی گم شد و اندک اندک امر فرود که آشت و توجیه‌ای
آب است بحال ناظم علیه السلام میفرماید بحقیقت میدانند مردم که بهتر
از ایشانیم بحسب نسب و ما زنده‌تر از ایشانیم بخانه چون ما زنده گرد
خیمه‌اند و ایشان محل بذل و اتوه و یاری کنندهٔ دین اند و مضطر آنکس است
که یاری کند ایشان او را و در مسمی میدانند که بهتر ساکن ایم خانه ما این
گرامی میدهد رود خانه مکه و دیهها و خانه کعبه خداوند پرده که خواهند سخن
گوید ایشان بزاده کرد مان رکن خانه کعبه و حجر اسود ۞ ای دوست خوش
زخلق آدم مائیم ۞ مجموعه اسرار و عالم مائیم ۞ هرچند که ارباب شرف
بسیارند ۞ دانند محققان که خاتم مائیم ۞ از فزون شجاعت و قوت و انکار
کردن قوت و عزت ۞ اذا جمعت یدی معد و ربیعة ۞ بعز کدیا ما فی
ابرا ۞ سیلقه الخیل فی الوغا و نکوته ۞ لیا تهاد نحورنا ۞ حرام علی ارماحنا
طعن بریه ۞ و نمدق مهانی الصدور ۞ معد بفتح المیم ابو العرب و مر معد بن
عدنان و مدحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة و مدحج مرکب و اعد فزودن از
اول امیر فرمان رو او کفل بیان برین و الکلم الجراحة و لبته سینه و الفخر ضلع القلاد
من الصدر و داد بار پشت دادن و اندفاق گرد شدن و بیت ثانی دال بکنه

حضرت ناظم در حرب نوکر بخت دشمنان بر آنکه از دل لشکر بخت می رفته و این
در قتال اهل نهروان است قال الشافعی محمد صلعم الحرب السترة فی قتال المشرکین
من رسول الله صلعم اخذوا السترة فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن عم
گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی
یبدءوکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة و بینة و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا
تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رجال القوم
فلا تهتکوا ستراً و لا تدخلوا دارا الا باذن و لا تأخذوا من اموالهم شیئا الا ما
اصبتموه فی عسکرهم و لا تهیجوا النساء و ان شتمن اعراضکم و سببن امرائکم فانهن ضعیفات
الانفس و العقول بیت چون جمع شوند جامعی زر که گر از قبله بعد و مه جمع
بجنگ کاسی روزی پس بر پستی که من امیر اشیاء سپاه داده است نهار
برین اسپان مرد کار زار و مجروح است سینهار ال اسپان و مرض فتاده از
سینهار ایشان حرام است بر نیزه ها و زدن پشت دهنده و کوفته شود از
نیزه ها و در سینهار سینهار آن س آن شیر دلم که از کسی گریزم ۰ از دشمن خویشتن
چو خنجر بینم ۰ مرگ از زهر دل حضی که گریخت ۰ عارت مرا که دی جا بریزم
بیان اغماض از ذبح علی قرآن و اعراض از صلح ان قال الشاعر اغض عن
امور کثیرة ۰ و انی علی ذنبک العوض قدیر ۰ و ما من علی اغضی و لکن ربما
اغمض و هو بصیر تغمیض چشم رحم نمودن و غض فی الامر غضا اذا ذهب و قاب

دو گوهر می تعالی خویش را کور نمودن بیت ۰ بر هم می نهم چشم خود از آن
کارها بسیار و در پستی که من بزرگ و تنی دفاع شدن توانا ام
و نه از کوری خود میکنم چشم را ولیکن نسا که کور نماید خود را و چشم فرو کیرد
مرد و او بینا باشد س هر چند که خلق از بکت معاش ۰ در جهل
و شقاوت اند در بند تلاش ۰ آن به که نهم چشم و روشن بنهم ۰ خوش است
که عیب مردمان گردد پاش واتکت عن اشیاء رأیت قبحها و لیس علیها
العقال الا بصیر اصبر عن اشیاء جهادی و طاقتی و اتی اطلاق الجمع خبیر
اشیاء جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء
جمع علی غیر واحده کان الشعراء جمع غیر واحده لان افعل لا یجمع علی فعلاء ثم
استثقلوا الهمزتین فی آخره فجعلوا اولاهما واو لان الکلمة فعلاء اشیاء صار
تقدیره لفعاء و قال الاخفش هی افعلاء فلهذا لا یصرف حذفت الهمزة
التی بین الیاء و الالف للتخفیف و قال الکسائی اشیاء افعال و انما ترکوا
صرفها لکثرة استعمالهم لها و قد شبهت بفعلاء و تفسیر کسی را صبر داشتن
و طاقت توانایی بیت ۰ خاموش شوم از چیزها که اگر خواهم گویم لیکن
دیت برین در کفار امیری میدارم و صبر نفس خود را بکوشش حق
و توانایی خود و در پستی که من بجهاد کام س جمعی که زیاده فضا جوشند
بر لب زده اند مثل خوش خاموشند ۰ از آتش ظلم اگر چه کاسی جوشند ۰ اصلاح

گفته و عیب مردم نپوشند حکایت آنچنین فرستی که سعادت بیت نظم
پس تیغ خلاف از غلاف ادب بکشیده اند فکم فرس سباق لقصنی خلافه
ما یزداد الا طفرا فان تبت فرس فرس فکم مرات وقس للغیر عار وان
بکت فالی رب ذلک ثم ذل الحیة غدرها وقد غدروا اصل قس تمنی فی المثل
عزیزای فی غلب اخذه السلب و رجس بمعنی مفعول او الذی ما یذم الرجل علی
اضاعته من عهد الود فی المطر و فی الاساس حرب ودقیق مشبهت بسحابة
ذات مطر تین شدیدتین و یروی عن علی علیه السلام فان تبت الا آخر
البیت و قال الجوهری ذات ودقین لداهیة ای ذات وجهین کالسحابات
متی وجهین و خفا ناپیدا شدن بیت آن قریشیدا آرزو میکند ما کشتند
مرا این بحق پروردگار نرباید از من چیزی و ظفر نیابند پس ای سالم پس بر دوست
عهد من شمار ای بحر بی که ما به انشود مرا از انشان و اگر جاک شوم پس بر بیتی
که من زود میراث گذارم ایشان را خواری نه که بحقیقت خیانت کردند در
عهد و بحقیقت پیمان شکستند س دیدم جایی که با یاران ست ، و در بیخ
حدیث و پیمان درست ، امروز چنان ست که در روی من ، بسیار بدیدست
مسلمانی ست لا یبت فالی لست متخذا ابدا و ما شیعة فی الدین ابغی فرقة ما بعدی
و لم یوفوا بعهدهم و مکروا فی الاعداء و مکروا ، و اصبوا فی حرب مضرة
ما لم طالب ابوبکر و لا عمر اصل الا ان یرد و اتخاذ اگر از من قصاص کردند

او ماخوذ از تحذیر ست و تا را و اصلی ست چون تا را تباع و جمع کنی تا
مرسل الاخذ الا انه ادغم بقلب الهمزة و ابدال التاء ثم لما کثر استعماله
علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل بفعل فقالوا اتخذ یتخذ
و قرئ لتحذن علیه الوزراء اهل آشنا و شیعه کرده هم ای بسابقه سبب دین
و شیعه پیمان و همکاره ما کین کردن و مناصبه مکاشفه کردن و دشمنی آشکارا کردن
و تضریم برافروختن آتش و ابوبکر عبد الله بن عثمان ابن قحافة بن عامر بن عمرو بن
کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر بن خطاب بن
نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب شعر
اگر بامن بر پرستی که من تیم فرا گیرند آشنا و نه کرده هم ای دین الی آنکه
ایشان از اسلام شدند بحقیقت پست گردند با من و فا نکردند بیت خود و مکر کردند
با من ای بیان دشمنان چون مکر کردند ایشان آشکارا کردند دشمنی من و کارزاری
برافروختند کارزاری که ندید ابوبکر و عمر س آن کس که بود با من هم عهد
امروز بقصد خون من دارد جهد ، آری چه توان کرد که در مکت ، آمیخته اند مقتل
با مشهد حکایت جمعی از قریش که بامر قصاص بیعت نمودند و فا نکردند طلحة بن عبد الله
بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب چه ایشان با تفاق صحابه در مسجد مدینه بامر قصاص بیعت کردند و اول کسی

که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غبار احد و اسطه
مراسب حضرت پیغمبر صلعم شل شده بود حسب بن ادیب گفت بیشمار
وجیه لاتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت و نقض کرده و یکصد شصت
بکره و اجبار بود و حرب جمل روی که در فاتحه ساعه گذشت واقع شد
اظهار کال مذمه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعادت مآل سکوا لیک عمر بن حرب
وشعر اعشر اهل بصرة انی قتلت مضری و بدت انی قتلت مضرا
فقال صاحب الاسائل اقبت الیه عمر بن حری اذا اخلقت علی معایبک لمشک
واصل الفخر الحرق المتعقد والنایه والجرا تعقد منها علی البطن خاصه واعتماد
پوشانیدن و مضر قبیله ابو بیم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و بعد بمال اعلم
و تجدد من بنی از ثالث میفرماید شکوه میکنم بتراز جمیع عیبها بود و از روی
که پوشانیده ند زبرین بنایی مرا مدت که من کشتم قبیله مضر خود بقبیله خود
بردم بنی خود از او کشتم کرده چرا در اس در قصه خویش صد حکایت دارم
و از دشمن باز دست شکایت دارم و بر طرفه که کس بنی نهاد و کس
هر چند که صد حد شیات دارم شکوه از زدن خلاف او در ایام خلافت و ولاد و وضع
امامت او و زره زنگار خورده و مضا صبرت علی الامور کراهة و رابعت
فاکل الصباب اللام مرتع و الصباب بضم الصاد المهمله البقیه من الماء و بفتح
المعجمه سحاب یغشی الارض کالدخان و الجمع صبابات میفرماید صبر کردم بر تیغ



امور شدایی و باقی که اشتهر شدم در ان قبیله ما از تاریکی ابر کالدخان
من یا هم در دشمنان جفایی که پرسس پیشم زود پستان جایی که پرسس
القصه سید ایت کشتی امید امروز بگرد اب بلایی که پرسس خطاب مروی
بن حاص و اصحاب صفین و تحریر اسبلوه در باب دین یا عجبا لقد رایت عجبا
کذا علی اصدر شب الشعراء سیرق الیوم و نیش الصراء ما کان بنی لحمد و فخرا
ان تقد لوا صبیه و الاشرا شانی البنی و اللعین الاعزا کلا ما یحمده و تحمد
فکرا هذا ذنبه ذو فجرا ملک مصر ان اصابا ظفرا من و ابد نیابه قد حضرا
شایسته سفید کردن موی و اسراف در زدن و عدل بار کردن از شانی و مراد
از وصی نقی علیه السلام و حضرت مصطفی صلعم در شان او فرموده است انت
اخی و وصی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی کمیر الوال و اعز لی خیره مراد از ابتر
شانی البنی معاویه و این نظر است به ان شانیک هو الابتر و مطابق
سخنست که تمدی از یوسف بن محمد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه
ساعه گذشت و لعین بنی ملعون و اخر تنگ چشم و بعضی گویند کسی بنال چشم
کرد و مراد از لعین اخر زعمر بن عاص و از کلا تما معاویه و عمرو و جند لشکر
و لشکر ساختن و مصر مملکتی که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش
از برقه تا ایله و اصابه یافتن و ذاز ابد و عجبا منادی کرده و کذا مادل از مکر
او ملک متعلق به باغ و گویند چون عمرو بن عاص شنید که عمار کشته شد در حضرت

علی حقیقة شد و معاویه مخالف است با مجرد عهد بسران خود مشورت کرد
که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولی است اگر مشورت
چنین است لیکن علی مردیست بازاری و قدر مرد او را در لیکن حاجت نیست صلاح آنست
معاویه باید رفت که او را بهمه کس حاجت است در نزد معاویه رفت و صلح
با او شرط کرد که اگر خلیفه باشد حکومت مصر مر او را و در سال پنجاه و ششم هجری عمرو
حاکم مصر شد **منظومه** ای عجب هر آینه بحقیقت دیدم کاری بدار و غی حذاکه
بیفتد میکند مور اولی در دزدش زانی او می شد بنای زانیت که
راضی باشد احمد اگر خدا داده شود که بر او میکند شما و صی او را و بی خبر دشمن بیخبر
و ملعون ناشکر شم را مرد و ایشان البته خود بحقیقت لشکر ساختند بحقیقت
و دخت ابی حق در دور اجون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر ماند این ظفر
مر که دنیاست و دشمن دین او بحقیقت زمان کرد بیم است که جب
جان خود چاک کنم ؛ و ز دست فلک سر خود خاک کنم ؛ چون خشم برای کنند
آن بمیرد ؛ کز لوح زمان نام و نشانش پاک کنم **نکته** اگر کسی علما
سنت و جماعت فرا لعن عمرو بن عاص میکند و بیت ثالث ثانی است بخواند
لعن او کو بیم ربقدر تسلیم که این از جزئه شعر تفضیلی است نارم فت
که آنچه امام در شان نبی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند
مثلا قاضی بسجع تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دیگری بر مثل



مثل آن سجع شود مستحق تعزیر گردد زنهار و هزار زنهار که هرگز مرتکب لعن
هیچ مسلمان نشوی بخصوص کسی که صحبت حضرت مصطفی صلعم دریافته باشد
چه ملاقات آنحضرت در آخرت وسیله عظیم خواهد بود و ابن حجر گوید حجر
بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی و صعصعه بن صوحان بر اهل شام گروه نهضت ایشان را
منع کرد و گفتند الناس علی الحق و نمودند بل کشتند فلم تنقموا منهم و لعنهم و جنود
اگر آن گروه ملعون شامیان و لقلم اللهم اخزهم و ما ناوه ما رحم و اصبح دات
بیت و بنهم و اجرهم من ضلالتهم لکان لک الحب الی **الذی علت**
**الارض انی کنت بتنهان زرود الفرا حاد و صل بعد دال الکفر ؛ سنطلب**
**الیوم فخاطر بحسین ابن عباس عمرا ؛ سل لی در ام سل ما جرا کانت تقدیم**
**جزاء انی اذا ما الحرب یوما حضرت ؛ اضرب ثانی و دعوت تبرز اقدم الی الموت**
و ترجیح و اوکیه و السقوط دوار صبیب فی الانف و قد اسقط الرجل
و ذعاف بضم ذال مرگ کشنده و مراد از صبیح تیغ و عاص پسر وائل بن هاشم بن
سعد بن سهم بن عمرو بن حمص بن کعب بن لوی بن غالب و امام مرادی در مذهب
الاسماء گوید بکسر عاص کنایه العاصی الماء و هو الفصیح عند اهل الدرایه و تخفیف کثیر
من کتب الحدیث و الفقه اذا کرها بحذف الیاء و هی لغة و قد قرئ فی السبع
نحوه کالکبیر المتعال و الداع و نحوهما و مراد از ابن عاص عمرو داد و در سنه ثمان
و خمسین بیست بخاشی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه

شش وار بعین هجری در مصر وفات یافت و عمر بر سر پسر کسی که کار را دور شمرده
باشد و قوله تعالی سأل سائل بعذاب واقع ای دعا داعی بعذاب واقع للکافرین
فوضعنا نسأل عن فلان و فلان و قدم مقول القول مقدر مغزه ای کنس
که بجویا از من کینه را اگر هست تو که بجوی که زیارت کنی گور را همین
و در آیی بعد از آن در آتش در پنی ریزم ترا امروز زهر تیغ سپاه مرا ای
عمرو پسر عاص کسی که کار را دشوار باشد هر پس از من بیدار او هر پسر پسر
خیبر را بودند قریش در روز بدر گشته بر پستی که من چون حرب در روز
حاضر شود برافروزم آتش حرب را و نخواهم قبر را او گویم پیش لا علم ما از
پس ما از ترس س گر قصد هلاک خود ندارد دشمن ، از بهر چه میکند
خصومت با من ، هر چند که زد لاف شجاعت ما ، چون تیغ کشم همه
هزیمت کردن لن ینفع الحاذر ما حذر ولا ینجی من القدر ما قدر ان القدر الارد
ما رایت الموت نرما احمرا ، دعوت قحطان و دعوا حمیرا ، ان یمنی و یم
جرن جعفرا ، و احمر البیت الحرام الازهرا ، راست قریش یم لیل طهرا
ما اول مصدری و القدر الحاذر و موت احمر مرگ سخت و صعب مخالفت
پس و امرت احمر کوبند رجوع را مرت ابیض و پوشیدن مرغ ابیض
را مرت احمر تحمل رنج خلائق و امرت اسود و همدان بالکسر قبیله من
الیمن و اذعاذر جمع و جیم بکسر الحاء و سکون المیم او قبیله من الیمن و حمیر

بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و جعفر پسر ابو طالب مشهور بطیار و او
در اول نبوت مسلمان شد و باز خود اسماء بنت عمیس هجرت به حبشه کرد
و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر صلعم فرمود ما ادری ایما اسر
فرحا بفتح خیبر او قدوم جعفر و در سنه ثمان هجری او موته که نزدیک دمشق
است با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او به طیار آنکه ابن عباس
گوید که پیغمبر صلعم فرمود دخلت الجنة البارحة فطرت فیها فاذا جعفر یطیر مع
الملائکة و از مرثیه دشمن و مدح او از قریش معاویة بن ابی سفیان و عمرو
بن عاص بن نسب مرد و کذشت و نجم ستاره مبغزاید سود کننده عذر کننده
را عذر کردن و نه صاحب حیله از آنچه تقدیر کرده شده در پستی که عذر باز
نیکو دانند تقدیر عذار اچون دیدم من مرگ امرکی سخت خواندم قبیله همدان را
و درخواست کرده ایشان قبیله حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب
من جعفر طیار با حمیر از ان شیر مهتر روشن مرمندی قریش ستاره شب
که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شدی س هر چند که
من بخشم چشم کوچک ، مرا هست فتح و نصرت بیشک ، کز بخت
کند توفیق خدا ، در روز ستاره اش نمایم یک یک حکایت ابن اعثم
گوید مندر بن حفصه همدانی از اشکر علی علیه السلام با عبد الله و محمد پسران عمر
بن خطاب محاربه میکرد و کرد خواست عمر کافت و یحکم علی القلم و الغیر نشد

علی نیک جد امد و محمد بن ابی بکر و با وردان غلام خود گفت ایک
یا وردان قرب القوا پس معاویه گفت پس علی اینک با علی تنقض
الصلح عمرو گفت انی قد تحاملت علیه ما وسعنی آمد و پس از تجاز
بگفت ٭ بل عینین وردان عنی غیرا ٭ او عینین عنی حبیب سیرا
وابن حیی بینا والمنذرا ٭ انی اری الموت اماتی احمرا ٭ فاطلت
جعا لعلی حیدرا ٭ و چون فرمود علی السلام رجز عمرو شنید این ابیات در
او فرمود فلما حال الکشف عمرو غلام عثمان بن عفان بن عفان غلام خود که سی و دو کس
الف منی و قتل اسره ٭ اصاب الناس من خیر و شر ٭ ام ارد الی الله مرد ما حرمه
وهم الساعون فی الشر الشر ٭ الف از تیغ خوردن و اصابه رسیدن و شر عمر
بکسر الشین مشدد الرای مشدد و الف منادی ٭ میفرماید ای مرد خود
پس من اندک است شما گردانید و شرم آنچه رسید مردم از خیر
و شر مخواهم که در روزگار روزی حرب ایشان را و ایشان سعی کنند کانه
در شر سخت ٭ هستند گروهی زخم و پکاله ٭ و زخمات و صدمه
سک دیوانه ٭ گر آتش حرب شد فروزان ٭ سوزند ز تاب تیز چون نان
حکایت ٭ ابن اعثم گوید در حرب صفین عمر غلام عثمان بیدان آمد و به
ارتجاز بگفت ٭ ان الکتیبة قد کل تصادم ٭ بکل فوار سماه عثمان
قوم حماة لیس فیهم قاسط ٭ یلوون کل مفضل و شان ٭ و کسان غلام مرتضی

در تعاقبه اخوانه ٭ تف لی قلیلا یا اخیم است ٭ من الله الصادق
عثمان ٭ بحکمه قد نصی لسبیله ٭ فاثبت له صنده و نسان ٭ و چون فارغ گردید
اخر کسی از کشت و در قتل و فرود قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدو الله و تعلق کرد
و احمر را از بالای سر برود و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانهای او را
خرد کرد و این در بیت بخواند خطاب ٭ آب ابصحی صاحب بکلبی حرب
صفین رای تو بیت ابن ٭ در ٭ ادب اهل خذلان الظفر ٭ فانکروا
کاسحب تدریا الشرر ٭ انا جمیعا اهل صبر لا نخر ٭ اون هنگام آمدن و شر آنچه
از آتش جمد میفرماید ٭ زم رو دیدزم رفتن مور بجهت آمد هنگام ظفر انکار
نکنید که آتش حرب می اندازد شرر ٭ بدرستی که ما اهل صبریم پس سستی
ای شیر دلان که در مصاف آمده ٭ و زردی فتاده و اصحاب آمده ٭ تحمل نمود
و رخی کوش کنید ٭ کاخانه با این خلاف آمده ٭ ابن سعادت بر ای مبارزت
در حرب صفین شرق ضلالی بیش بحب زیاد بن ٭ انا علی فسلنی تجدوا
ثم ابرز فی فرعاد ابرده ٭ سیفی حسام و سنانی زبیر ٭ منا النبی الطاهر المطهر
و حمزه الخیر و ابن جعفر ٭ و شاعر فی الجنان اخضر ٭ و فاطم و سی و فیها تحر ٭ هذا الله
و ابن اسد محر ٭ هذب مطرد و حمزه ٭ اخضر سبز و حمزه کسی که حمزه
او را از این سند معاویه و اخرمه ای بالا ان فضل خبره و دبه و اکرد این
و فلان اطرد الیه سنان ام مخرا جه عن بلده ٭ میفرماید ٭ من علیم پس پرسید زن

تاخیر داده شود پس روی آید برای حق در کار او و پشت دهید شمشیر من
بزد است و سر نیزه من سیر خشد از ماست پیشوای پاک کرده و نیزه بر مردم نیزه
نیست جعفر طیار که مراد است بالی در هشتمار نیزه و فاطمه زن نیست و در آن
جایی از این است ابن ابی است و معاویه پسر هند بسوراخ کرده شده است بار دادن
فرموده شده و باذن او تاخیر کرده شده س ای کرده هوس تاج خلافت بمراد
تاخته کشی سر حق تاج خلافت • گوینده که دعوی خلافت داری • بر خیز و بیا که زر حرب است
و مصاف حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه یاران را خبر شنید گفت و الله
الله و حاشا الی الرزال حتی الله استحیت من قریش رغبت برادر معاویه با او گفت انه
عن کلام علی حتی کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قتل علی ابیک حربا و صبح عمرو بن عاص
و لیس احد من العرب یقدم علی مبارزته الا و مرض هنا آیش فانک و مبارزه
علی فواالله لیس بزت الا لاشمت رایه الحرب بعد ها بعد اشکوه از جمله عمرو بن عاص
با ابو موسی اشعری در باب حکم و لعب اکثری لقد عرفت عمرو من ابیه
سوف اکیس بعدها و اسیر ابلغ من فی ما کان یجمعه بجمع الاشعث السنه
اقتدار تو انا شد فی و کیس و کیاست زیرک شدن و زیرکی بغیر کردن و دانش
پراکنده شدن جعفر گوید هر آینه بحقیقت پست شدم من پست اگر تو انا
نباشد زود از زیرک میشوم یا غلبه میکنم بزیرکی او پستر میشوم و رمیدارم از دامن خود آنچه
پست که کشیده شود کاج که کرده شود کار تفرقه را کنده چو شیر زنان کوی عرم



کرده شده سر شده کار و پیشین کم کرده روباه و شان از غایت مکر و خلاف
گشته دلیر روباه در دم کرده حکایت چون مرتضی علیه السلام و معاویه
در صفین صلح کردند قرار بران شد که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص حکم سازند
و ایشان تمسک بآیات قرآن کرده امری متفق شدند و هیچکس از آن تجاوز نکند و در
رمضان سنه ثمان و ثلثین هجریه اجتماع حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد
که خلافت از مرتضی علی علیه السلام و معاویه خلع کنند و مسلمانان هر کرا خواهند خلیفه
سازند و ابو موسی خاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت چنین که این خاتم
از انگشت بیرون کردم خلافت از علی علیه السلام خلع کردم و چون او نشست
عمرو خاست و خاتم را از انگشت بیرون کرده بر زد و گفت چنین که این خاتم را به
انگشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی اثمال است و حد استیفا
و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت
فرموده است بیت دریغا که ما را بر آن رجا افتاد انسان بحیلت خاص تعد فکما
خلی نفس ما اصفت بذلک ثم ثکلک امک ثم ثکلک امک ثم ثکلک امک
تصبح من نفس ما جزعه و ملک رجل تصرع رزءه النفس للحزن الرجل الفاضل
و الخارج فی الیدین من الفم و الانف و مرکالغذا للنفس ما تقتلها بطلا بها
و انقاص کم کردن و جزء بهره و پاره و مراد از ما نفسک بنفس پاشا و مبادی
و اسقطه نجات و باعتباری رابطه خاست و حد از اندن شر بنفه

وهنر افسوس پس افسوس میگویند یعنی آن تقریبه بغیر ما و هنر من سبب تاثیر
حرارت غریزی و حرارت غریب خانه و در فاتحه خانه و کنیه گشت یا بعضی
خلق جدید که هنر فیه میکنند و در فاتحه ماتمه گذشت و احساس پس ما بعضی
دوا نشین و در زیبیت میفرماید حیات تو ضمانت که شمر و میشود
پس هر گاه که گذشت بعضی از آن کم گردی آن پس بره از عمر خود در زده
میکند را آن پس که فانی میکند را در هر حالی و میرانده را اندوه که میخواهد
بتو افسوس پس هستی در صباح در تنی و پس در شبانگاه نعیر آن و نیست
مرا فوری که در پایان آن بعیشی را س تا چند چنین غافل و نادان باشی
تا که روی نحو و شیطان باشی در راه که هر شخص هلاکت است تا چشم هم نهی
پایان باشی میباز چنین عمر بن عبد الوهاب در روز خندق و دیگری
نزول ان جاهل احمق ولقد علمت من الذی اتهم تا می سایه و وقت
اذ جبن الشجاع یوقف البطل الماهر وکذلک انی لم ازل مسرعا نحو المزامر
ان الشجاعة السماحة فی الفتی خیر الغرایز بیع شکافتن مباحث از اول و مراد
اینجا آشکارا کردن و مبارزه و دراز با کسی بجنگ بیرون آمدن و مناجره با کسی
جنگ کردن و لم ازل من زال یعنی کان و ما فاق فی الفتوات د
تسرع شتافتن و المزامر الفتی التی تهتز فیها الشیع و غرز خود در بعضی نسخ
بجای مصراع ثانی و وقت اذ جبن الشیخ موقف القرآن الماهر و بجای مصراع ثانی

ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرایز و بجمله اذا قلت له انک
شجاع او قوت قلبه جواب عمرو بن عبد الله و چنین عبارات و این اشارات
یا عود و جاک انک تهتک غیر عاری ۰ و رنیه و بصیرة فی نحی کل فایز
و قد وقعت الی البراز فی محل البلاء ۰ و لیک ایضا صاد کالملح خفاق الحجر
انا و لی ان یکرم علیک بجاه الجاز ۰ من ضربه بخلاء رسخ و کرمه عند الهزاهز
و ج و ای فی الصحاح و ج کلمه و تهدید کلمه عذاب قال الرزی بالمعنی واحد
و نیت بنه ای نیت و بصیرة بینایی ای آگاهی سر الله لامه ثابت از للابدا
و انجار زمانیدن و اعلام بلند کردانیدن و ملح نمک و حقت مرکی جنازه خبری که
مرده را نهند و البغل المحرک سنه شتا الفین و طنه بخلاء ای اسطله منیه
البطل و دیگ ای از تک اللهد و دیگاه و در بعضی نسخ بجای عمرو دیگ خدا لا تجعلن
لعد میفرماید ای عمر لازم گماد خدا ای ای ترا بحقیقت آمد ترا بی دهنده
او آز تو پست خداوند غریبی در پست و پناهی ای حضرت تو نجات
دهنده هر فرو رفت در آتش بحقیقت خواندی به بیرون آمدن رای جنگ
جوانمردی که جواب میدهد به بیرون آیند و رای جنگ بلند میکرداند بر تو شیر
برنده چون نمک که مرا است مر جنگ کننده را بدرستی که من اینند بدارم
که بخیزند بر تو جماعتی که نوحه کننده جنازه اند از حق خراج که بابه یاد کردن
آن نزد قهما س ای خواننده هر از روی نامرسی نمک ، بر شیشه خود چه میرانی

مردم پسنگ • گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست • از خون دو جگر مرا شد رنگ

حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو معه ولده جهل لصحة
فقال من یبارز فقال علی انا له فقال له النبی صلعم انه عمرو فسکت فقال عمرو
هل من مبارز وجعل یوبخهم ویقول ان جسمکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها فما
یبرز الی الرجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو ثانیا
الرجز المذکور آنفا فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال انه وان کان
فاذن له فرجع الیه او نشد الرجز ثم قتله وقیل انه سبحه امام همام وسید الانام
امیر المؤمنین علیه السلام • العلم زین فکن للعلم مکتسبا • وکن لطالبه مغتنما
متنسبا • وان کن الیه شقی بالجهل منتسبا • وکن کطالبه من العقل محترسا • فالناس طرا
کموتی فیه احیاء • فی العلم لو عملوا کانت متنسبا • اقتباس فراگرفتن علم و کوفی آمیدن
از زراع وغیره یعنی نیاز شدن از زراع در صناعت محکم رای شدن و احتراس
خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن و سآمة و سام پر آمدن از زراع
و انمک الرجل فی الامر جد و لج و انغماس فرو آب فرو بردن و در بعضی
نسخ بجای طالبه حکیما میفرماید علم آرایش است پس باش عالم را که کشته
و باش فرو اجوینده مادام که زنده باشی فراگیرنده و آرام گیرنده و استوار
باش بخدا و نیاز شو بدو و پاس دار استوار خود نگاه دارنده خود سپر باش
پس باشی کوشنده در علم روزی و باشی فروزنده در علم • تا چند پیش



خود خواهی بود • و ز غایت جهل خویش بر خواهی بود • علم است که آدمی
بآن شد ممتاز • بی علم چه جنس دیو و دد خواهی بود • و لکن فی ذلک لعلم لمن یتفکر
ورعا • للذین یغتنمون العلم مفترسا • فتر تفتح بالاداب بها • رئیس قوم اذا
فارق الرؤسا • والعلم یهدیک بان العلم خیر صفا • اضحی لطالبه فضلا ملتمسا
تنگ پیستیدن و ورع بفتح را پرهیزکار شدن و دیگر پرهیزکار را فرمود
الاسد ای قی غضه و مراد اینجا اخذ و تخلق خوگرفتن و مفارقه از یکدیگر جدا
شدن و رؤساء جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسة الجریان یقال فی کلامه
سلاسة و هو سلس البول میفرماید باش جابر ذر پرستنده و خالص پرهیزکاری
پرهیزکار مردین را غنیمت گیرنده و علم را آگیرنده پس که خوگرد با دبها
گشت سبب آن پرارقوم چون نفاقت کرده مرداران و بدان که راه
نودی شوی که علم بهتر آب خالص است که گشت را جلا خوده از کال خود
روان س هر کس که زردی فضل عالم باشد • بی شبهه میان خلق عالم باشد
فردا که بعالم تا پیوندد • از دوزخ و از عذاب سالم باشد • منی از اعراض
بقضاء خالق و امر سابق لجمیع خلائق • لاتهتم بک فیما قضی • و سوق الامر
وطب منا • کل ثم فرح عاجل • بالی علی الصبح والمسی
اهتمام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن و طب خوش و آسانی
والمصبح والمسی بضم المیم مصدر آن یعنی الاصباح والامساء میفرماید تهمت منه

پروردگار خود از آنچه جمع کرده و اسمان کن کار را خویش بیش خویش
مهر عرفا فرجیت سانده که مرا آید بامداد کردن و شبانگاه کردن
س ای دوست بحکم حق رضا باید داد • و زروی صفاتش بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه آئین خلاف • او را بخلاف او سزا باید داد شکایت از
قطع وصال و تنهائی نفس و فساد زمان • بحمد الله حمداً لا شریک له • انی فی صحبتی
غلبه لم یتحمل مؤنتی • الا انس خائف من فتنه • فاطرق الناس
استعفت • ترکنی من تخاف من سوء فاصبه رجوا الیه • ولذت انی الناس
غلبتی تاریکی آخرشب و انیاس شاد شدن و انس نفع آنکس نفس از دایع
و اعتزال جدا شدن و یکسو شدن سفر باید تا ایش بر خدا و پناه بنیش که
نیست هیچ انباز او را در ان ستایش خویش نیست در صبح او در تاریکی
آخرشب او نماند مرا غمخواری که شاد کند مرا کی انس گیرند که مرا ترسم از انس
گرفتن او پس ایشوا از مردم بادام که توانی و آرام مگر بکسی که می ترسی از چرک او
چه بنده امید میدارد آنچه نیست که در یابد از او درک زود گیرنیست باد از خلق
س کسی نیست درین دور که از روی جفا • باشد بطریق مهر و آیین وفا
مرشد که بالین وفا پیش کنی • از جانب او پیش رسد جور و جفا تعریف نفس نیست
لازم حیات در غیبت و طهارت که جز خلاف نیست • لا انس الوحشی
طرف و لا انس و لو تعنت بلقیات و الحرص و الطمع ان سالم الوحشت فدة فی کل ساعة

ضلالة حرص سالک بال انبک وحشی ای نفسه • و ترب ضلک نحوی ای نفس تو خوی
دوم سلک سالکنا ال السفینة لا تجری علی الیبس طرف چشم بر هم زدن و لمح استوار
و قوی شدن و حاجب پدید آمدن و حاجب پیشانی و پیش شدن جمع ابرو و خاد
و عود کدشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن و از اس سر پیش داشتن
و بال حال قدیم حرکن ساختن و غسل شستن و یبس نقیض خشک سفر
آمیس بیاش از مرگ در چشم بر هم زدن و نه در پیش اگر چه پیشتر باشی به پرده دان
و پاسبانان و بدانکه تیر نا مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی آن تیر ها و هر سپر
در پیش دارنده چیست حال این تیر که خنده آنی که چرکن سازی او را و جامه
تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری پیکاری از پی سپری ها
آزاد پرستی که کشتی بدان نشود بر خشک س از تیر اجل چاره نخواهی
زدن • باید که همیشه دل نهی بر مردن • تا چند ابال را بسباب جهان • مردم دل
خلق عالمی آزردن عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطلال ایشان
سلام علی اهل القبور الدوارس کانهم لم یجلسوا فی المجالس • دوم شرب و ابل وارد
الماشرة • ثم لم یکونوا من کل طلب بعیدة • سر داشتن در طوبه تر شدن و پس
خشک شدن سفر • سلام بر اهل گورها باد پیشه که گویا که ایشان نشسته
اند در مجلسها و تماشا میدهند از آب پیر و شربتی و نخورده اند از مرگی و خستگی
س از جانب سلام بر اهل قبور • ای جمع که خاسته اند از عرض حضور • تو می گو

زجام شوق در رزم پرور • باشند بخواب ناز تا صبح نشور • [illegible]
خویش را در اصابات بلا رسول عالی قدر • اخبرنی ما وجدتم
علی اهل الشام فقد شفیت الغلیل من صدری اذا ما عنیتهم • بصلاة ما لا قوا من الغلیل
وانا ما لا نزل الحرب سبة • ولا تنتهی عند الرماح بالعدی • وهذا رسول الله کان
بنا • یکشف الله العدی بنا کس • فاقبل فیما بعد من حالة • فاذا ذرت فما بعد
القوم بالنبع السیف والنبل وتارة فی الحرب تضاربوا وحال فما لا
سبة علیه بالضم ای عار یسب به واشتاباز کردن و دعوی کیسه تیر و پیکان
آکنده و شاکی کردن و فخاره بار که آشتن و اللبس بالضم مصدر است
الثوب البس میفرماید آیا ندارند در زمان جبل که ما بر سپاه نشستیم مانند
ایشان در میان یاران پس پرسش حاضران در راچون بنی ایشان را بکشتن
خداوند ان شیشه ها در روز بیم زدن و بدرستی که ما مردی چندیم که نمی ترسیم
شکی و باز نمیگردیم زه نیزه ها در میان آکنده و این سؤال است چون ماه تمام
در میان ماه و باز زد خداوند شما را به کرشمه کردن پس آنچه گفته شود در شان ما
بعد از این از گفتاری پس از بگذاشت از ما جانه نورای پوشنده س
در معرکه روز حرب بعضی شمن ترجیح مند خویشتن دارش • آنم که گنبد
در رجوشش آینه نا شود ما نجا رد شمن مخاصمت • که نه جان او شیشه
و شراب ارغوان ساغر او کار سرست • السیف والخمر ریحانتان • اف علی

ترجمه الکاس سر ناس لم عدینا • وکاسنا الخمر الراس خمر دوشنه
در میان سر نفس و اصل الاف کل سقد زمن و سخ و قفاته ظفر و ما بحری خرابا
و تمثال ذلک کل سخت به استعداد الله نوائف لم و لما تعدون من دون
الله در حین کس آس مرد و جمجمه بضم جیم کاسه سر و اف بمعنی بیکار از حرکات
مذمه و شیخ رضی گوید معقول مطلق است بمعنی کراهت میفرماید شمشیر دوشنه
سر خم پاست کراهت بزرگ کس و مورد شراب از خون دشمنان ست در کا
ماکاسه سر دشمن است س در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست • پیکان مثل
غنچه جان پرور ماست • روزی که ز خون دشمنان باده خوریم • مشک منت
که کاسه سر ساغر ماست خطاب شجاعت ب سبات ذار جلد ابی علیه الله
وشت آثار • انی ما لیث الهزبر الاشوس • والاسد الباسل المعرس
اذا الحرب اقبلت تضرس واخلف عند القتال الانفس • ما ب نتقع الا الاشرس
قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحمار یتعرض للراکب و ینسب الی الحدة عمرین
بکسر العین و تشدید الراء و فی المثل مرا شجع من لیث عفرین و دور نیست که
مراد این معنی ثابت نا مکرر واقع نشود و اشوس کنه مثال چشم کم از چشم باز
کنند را استباسه علیه الهزبر الاسد التعرس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه
وقت الاستراحة ثم مرکون و ضربته الحرب تضرسا ای جربته و احکمته و نزال
حرب کردن مبارز پیاده و دفع الحد بصوته و اشرس دلیر میفرماید آن شیر دلم که نزد

اعدا ریزم • وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم • آفاق کنم بگیرم دشمن را بکیر
چون کرد بلا رهی طرف انگیزم • تخویف اعادی زند اهوز تهدید او در اهدر
تیغ ظفر پیکر • سوف یری الجمع خضاب الفلک فجلاس • وخلف قد شدّ ما کنت
الفوارس الیوم فقم فاذا بجذوة تقابس حتی تری فرسانها قد تقلّصت فلک ناکه کشتن
والجلاس بالضم الشجاع وکبوه برو افتادن وجذوة پاره افروخته بآتش
وقال ابو عبید الجذوة مثل الجمرة وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها
نار او لم تکن والقبس طلب شعلة من النار وفرسان جمع فارس ومقلّصت جمع
میم نبی در بعضی نسخ بجای جلاس خماس بضم وسر الکر بالنظر وتعالی الاسد جالس
میفرماید روز جنگ آن کرده شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر فیروز دل بجنگ
قوی کرده پشت وآنرا برای بدور افتادن سواران امروز بر دل افروزم آتش
حرب را بیفروزد شعله آن تا بینی سواران را چون که مرا
به بینی ترسم که شود قهر الهی ظاهر • وز مرغزه من قتل تو گردد صادر
چون آتش قهر حق فروزان گردد • از شعله آن جهان سوزد آخر بکار
زدان که در بصره ساخته ونیاهان ایکلام فواخته الاترانی کیف اکلیا • بیت
بعذاب یهیا • مضاحصیا وابیا کیسا • کیف نی برگ کردن ذوق
زندانی که حضرت امیر علیه السلام در نی ساخته بود وجهیان آنرا بکاف ابکم
وتجیس خار ساختن وتجیس زندانی که آنحضرت بعد از آن در بصره آنرا ساخت

ایا نی بینی مرا در یک زنگ گشته بنا کرده ام بعد از تاخ تجیس را در نی اسرار
دانیش زیرک س • ما نیم که آئین کجاست داریم • در وقت نظر در دیده
داریم • چون نفس زبان شریعت کردیم • پاک از آز سیاست داریم
ترغیب بستن گنج عافیت که مولی است بسلامت عافیت • اتم الناس اعرفهم
بنفسه واقفهم بشریعته وحرصه فدان علی السلامة من ان وضع قدم صحیحة فالقصد
تمام الشیء الشهادة الی الله لا یحتاج الی شیء خارج عنه والقتل لا یحتاج الی
اخراج وتنقیه قدره واز الله وعد اما نظری نزدیک شدن واقتصاد کردن
میفرماید کامل مردم شناسنده تر ایشانست بنفس خود قرکننده تر ایشانست
مر از روی خود را وحرص خود را پس نزدیک شو بسلامت کسی را که نزدیک میشود
ومر کرا نفس پستی بصحت او پس دور کن او را س • کاه که زنفس خویش
واقف باشی • در مذهب کامل عارف باشی • گر اهل حقیقی مرنجان ورنج
تا مظهر اسرار معارف باشی • ولا تستقل عاقبة لشیء ولا تستر ضمن اذی
رخصة • دخل الفحص استیقنت عنه • کم مستحلیا عطبا بخصه
استقلال کران شمردن والعاقبة دفاع الله عن العبد واستر خاص از زان شمردن
وفحص نیک وارد بهیدن واستحلاب کشیدن میفرماید کران شمار عافیت را
برای خیری واز زان شمار رنج را برای ازانی در ناکس جست وجو را مادام
که بی نیازی باشی از آن چه پس کسی که شنیده است هلاک را بجست وجوی خود

س ای ماقیه از لطف آلی مکن ٭ و منزل عافیت کنی خشن حالی که
در آن غایه نیست پرسس ٭ گرفته بهوده گردی مکن پیام بعمرو بن عاص
و صفین بخویف او از شرق معرکه این ٭ لا تبخل العاصی بن العاصی سیبی اذا
اذا رامی مسجحین حتی الملاص قد جنبوا الخیل مع القلاص ٭ آسا و خیل حین لا مناص
صبحتهم ٭ کذا ای بتهم بصباحا و عقد پستن ناصیه موی پیشانی و اسجحه
ای احمله و حتی حلمه ای دارد دایره و الحلق بالفتح جمعا و دلاص زره نرم
روشن واحد و جمع در و کمیان و درع قلاص و دروع قلاص بالضم و قلاص
و جمع القلص قلاص و قلص بکسر مشیه و خاص جای گریز و در بعضی نسخ جای خلل
و مرا انطلاع الظلم و بسل الارض من الکلا ٭ سیفرغ ٭ مرا اینه عارم در بغداد
پسر عاصی امشاد فرار مرد بند کنند ٭ و موی پیشانی بردارند ٭ حلقه زره نرم
روشن بحیثیت کشیده بسپارا با شر از جوان شیران بیشه آن دلی
که نباشد هیچ گرز کاه ٭ دشمن که دل کند اگر بیند گره ٭ مشکل که دست
رد درین قصه فره ٭ هیچ نبند جاهلی بخوش نشسته ٭ چون آب ران دو بر وجود
کرده زره ٭ جواب عمرو بن عاص از اعراف او از جاده اخلاص ٭ ما ما بن عاص
و شیخ العاص ٭ من مشرق غالب مصاص ٭ خوشتن بلابس الدلاص
و جانب الخیل مع القلاص ٭ اجوبه بعدم فی الاعناق ٭ و قدر او ناقص
النواص ٭ لعال کل بارب خلاصی ٭ مراد از غالب قبیله غالب بن فهر

دلک بن نضر و سلسله نسب عمرو بن عاص ع غالب گذشت و تحریف
ترسانیدن و ابون صیغه تعجب از سران و الکمیس الاجام من الشیء
و ناراج بغار و تفصل نشاندن از اول خلاص سریع خلاصی مفعول
به لعطن تقدیر ترغیب بانفاق الفضل فرا و شریف فرا در جنس سانح مالی
کل من جالبا لاحبابه و تفاعل القرض و القرض فاکرم منت بالاعرضه
و مالیم منت عرض مالا مایل مضاف به یا ما و ل و تفت الدار
للساکین قضا و قرض ام دست بدست و القرض العطیه المرسومه
تعالی اصبت منه قرضا و لا قرضا و اه در اصل ان و ما زاید ای ان
جاءکم کریم و لوم ملامت کردن سیفرغ ٭ زود می بخشم مال زر ایم که آید
چیزی و میگذارم از او تنف رد او و عطا جرسوم پس اگر آید بزرگواری
نگاه دارم مال عرض او و اگر آید مرا اصلی نگاه دارم از ملامت کردن
او عرض خود را ٭ س ای کشته مروت و سماحت خیر قدر ٭ باید که دری
بسیم بسایل مرد روز ٭ گر مرد کرم است زخالش بگیر ٭ و مرد لیم است
ذمانش بر دوز ٭ بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و حکم قضا
اذن الله قضاء فی خطاب ٭ اذا اذن الله فی جانبه اتاک النجاح بما یرتضی
و ان اذن الله فی غیرها ٭ اتی دونها عارض یعترض ٭ اذن بسپردن اذن
اذن رایع و النجاح الظفر بالحوایج و عارض ابر که در افق پیدا شود و عرض

فراپیش آمدن از ثانی میفرماید چون دستوری بر خدا در جهان
آید تا فیروزی آن در حالی که دو داگرد دستوری بر خدا در غیر آن در پیش
آن ابری که فراپیش آمد بخز غیر حق دولت و بخت
از اذن خدا برگ آمد نور خت ، از حکم قدر یکی شود دست بخاک ، در امر
قضا کی شود صاحب تخت تیر مخالفان ز دعا جان یا کجا حسن دعا جان
لنا ما دعون بغیر حق ، از بیز الصحاح من الاغراض عوتم قضا فجد توه
کما عرف الوراد من الباطن ، کتاب الله شاهد ما علیکم
وقاضینا الاله فنعم قاض ، ادعا دعوی کردن و غیر جدا کردن
و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میفرماید مرا راست آنچه دعوی میکنید
شما بغیر حق چون جدا کرده شدید ترسیان از بیماران شناخته شما
ما را این انکار کرد و آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا
گواه است بر شما و قاضی ما خدا است بر این یک قاضی است ، ای
ای قوم که حق ما گرفتید بزور ، فردا چه جواب حق گوئید بگو ، در جهد و شنید
که ما رهیم ، از بهر چه ساختید خود را گرد کور پیام معاویه کجا ای سفیان
علی الحجة والرسول لا تفسدن سابق احسان مضی ، والله لا نغلب قط قضی
مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی در راه حق نموده و بیان
جهاد در اقدام سوی هیجده و مصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بنی امیه بقضا

خواهد

خواهد است و تحقیق آن در قاعده سابقه گذشت ، پیغام از این حضرت مرتضی
و تهدید معاویه میفرماید سبق المنتضی آن کسی است ، از علم ما بقضی نه شیت اما ذلک
و سبق المنتضی والله لا یرجع شمس قد مضی ، والله لا یرجع شیا قضا انتضا شمشیر
از نیام برکشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای
مصراع ثانی نامه یا تیک سبق المنتضی و بجای مصراع رابع والله لا یرجع
شیء قضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم آنچه خدا حکم کرده پس
بایست که بیایم ترا و شمشیر برکشیده باشد بحق خدا که باز نگردد چیزی که
بحقیقت گذشت و خدا الحکم میکند چیزی را که گذشت میفرماید پس
هر چیز که در ازل مقدر نشود ، شک نیست که ابد صور نشود ، غیر قضا از پی
ممکن نیست ، و بین کار هیچ رو نیز نشود پیغام عروه بن عاص معاویه را بجز
علی الحجة فجاء فقضا از لی تو کی شاقا له قدر حضا ، انت علیا
فسلق قضا ، بریت من سایل عنه رضا ، و حض و دحوض باطل شد
حجت و نقض و هر مرض جاهلیت و مرض ما بکسر مرض مضا اشتد حره و من
الحاز ید الخلق من ذو الامر مرض خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اجتنا
از حرب و پیل بخلاص علیک یا عمرو تجن المضا ، والشعر قد تقرضه
من قرضا ، لا تجعلنی لعل عرضا ، اجتنا پوشانیدن و شعر کلام موزون
و قرض شعر گفتن از ثانی و عرض نشانه تیر بیان تو حد خویش با و بساط و اجتنا

ازالفرط و افراط و نحن امم الحفظ الکوی • لسنا کمن قصر او فرط اهم آهنگ کردن
ازاول الحفظ الکاجة من الناس امر مهم واحد وفی الحدیث خیر جدّه الاله الحفظ
الاوسط یعنی بهم التالی و رجع الیهم العالی اوسط میانه و افراط از حد در گذشتن
میفرماید ما آهنگ میکنیم کرده میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از
حد در گذشت س هر چند که ما مقید آب و گلیم • در دو عالم هر دو
جان و دلیم • یک کلام زراه شرع بیرون نزدیم • در هر چه کسی گمانی رد تعلیم
فیه برضا و ایمان یقضا و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا • اصبر علی الدهر
لا تصطبر علی احد • فلا تری غیر فانی اللوح محفوظ • ولا تعیش مدة الا تضاع • فالدهر
لا یبقی الا زمن شرط لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود و برداشتن و دمیع فراخ
شدن و بسط گسترده شدن میفرماید صبر کن روزگار خشم گیر و بلی که نه بینی غیر
آنچه در لوح محفوظ نوشته است و نمیمیم شر بسر آن که نیست هیچ سود و برداشتن
به آن سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است س تا چند چو موج
گوهر خواهی بودن • وابسته آب شو و خواهی بودن • گر عمر چنین بگذرد و پیش از
مرگ • در خانه خود بگو و خواهی بودن • هیچ خواب مردم پریشان بیداری
و اکاسی اشیان نوم امر و خیر له من یقظة • لم یرض فیها الکاتبین الحفظة
و فی صرف الدهر للعظة یقظه بیدار شدن مراد از کاتبین حفظه عمل از
ملائکه که اعمال می نویسند و نگاه میدارند قال الله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون

میفرماید خواب

میفرماید خواب مرد بهتر است مرد را از بیداری که خشنود کند دانا
نویسندگان نگاه دارند مدادر در گرو شیوه و نگاه دو مرد راست پندی س
با مردم جدیث حق گفته است • دین گو مپرک قیمتی سفته است
لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم • بگذار که گویند بخاجه خفته است نفع الدین
بالاداء و تغیب عنایت اقبال لا تضع المعروف فی ساقط فذاک ضیع
ساقط ضایع • و ضعه فی حر کریم یکن • خوفک منک عرفه ضایع
لا تضع نیچ ما از وضع بالضم از اضاعه یعنی ضایع کردن و اول اسب
بضمه و الساقط اللئیم فی حسبه لئیمه وضع کار و سقوط افتادن و حر
بضم نیکوی و نیچ بوی خوش و ضایع المسک ای تحرک فانتشرت رایحته
میفرماید نه نیکوی او لئیم چه آن کار بیت افتاده ضایع و بنه از او آزاد
کریم که باشد نیکوی تو نشکی که بوی او پراکنده شد س با مردم بد کسی چرا باشد
نیک • ضایع چه کنی دو عمر خود را در یک • هرگز دو نیک خوش نشد هم
با آنکه شد مرد و را در یک یک ارشاد بحلم و العاقل ذا اهل سعادت و دولت
با اعتدال و بحث و مداره فکل معدا الحلم و اصنع عن الادی فانک ما علمت
و سامع و اجب اذا اجبت فیا مقاد با فانک لا تدری متی تنتاج مرد بخشی
انست جنایتها • فانک لا تدری متی تنتاج معدن بیرزان کان و صنعار کسی حرم
در گذشتن از ثالث رجب دوستی و دشمنی تعاب بکسر الاول ای سیطرین

الکید والردی و سیهم ذا اقتدای صورت تو حق و انا حاضر و دشمن تو شمن
پیش کان مرد و ما بی او در کنار او رنج چه بدیست که تو بیند و چیزی که کرده
و شنونده و دوست دارد چون دوست داری و دوست میانه چه بدیست
که تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی س ای بوده بر کنج عافیت را کنج
زنهار که بسیکس مرغان و مرغ ۰ سرشته اعتدال از دست مده ۰ تا پاک
بودن روی از تیرگی بسنج تیمین مرانم آفت و تیمین لازم فرست ۰
ان اخاک الصدق من یسعی معک ۰ و من یضر نفسه لینفعک ۰ و من اذا عاین امرا
شنعا فیه شدد یصدعک صدق بجهد صادق و شب پراکنده کردن بزم
بدیست که برادر تو راست آنکس است که پس بکند با تو آنکس که کوشد بر حال
تو چون ترا امر و کند زشت آنکس که چون چند کاری آنکه بر تو ترا پراکنده کند
در ان جهت خود را ما جمع کند تا س کرم زده زهر یاران عزیز
باید که کنی خدای ایشان بر چیز ۰ هر چند که جاهل تر باشد ای دل ۰ چون از طلب
کنند خدا آن چیز ۰ رایت بلوازم در الجهان که اشراف اخلاقست و انسان
الفضل من کرم الطبیعة ۰ و لمن مصلاه الصنیعة ۰ و الخیر منع جانبا ۰ من ظل الجهل المنفعة
و الشر اسرع جریة ۰ من جریة الماء السریعة الفضل علیه لازم من یعطی بطبیعة
سرشت و المصنوعة ۰ و هو صاحب الفساد و فلان دو منفعة الفضل ای چیزی منع علی
بر دو ظلمت سکوه و جهل کرده ۰ بنیاد احسان از نزد کواری سرشت است

دست نهادن بتاه کردن نیکوی است و نیکی سر از زنده تر است تا باشد
از سر کوه سر باز زنده و بدی شتابنده تر است بر وان از دو دانی آب
شتابنده س ای کرده زردی مرفت کشف عطا ۰ و زار بگفت رخته باران
عطا ۰ منه کسی سنه که ارباب صفا ۰ کرینه که منت است آنچه عطا ترک التعاجد
للصدیق یکون و الجد العظیمة ۰ لا للمنح رفیعة ۰ فی الناس تعطی الرجل
ان الحق لیس بکثیر ۰ ان یول الی الجمیعة ۰ جل الانام من العباد ۰ علی
الشریفة و الرضیعة ۰ تعاجد تعهد کسی کردن و التطاح آلوده شدن و آلوده
فی الناس الغنیمة و لطح آلودن از ناف دیگ کردن از اول الجمله
بالکبر الخلقة و الوضیع الدنی و الشریفة و الرضیعة نعت الاخلاق عذر
بنیاد ۰ ترک تعهد مردوست را باشد داعیه بر دین آلوده شدن غنیمت در میان
مردم کرد آلوده که ترا غنیمت بدیست که خود زن نیست که از ترک کند که باز
کردد بسرشت آفریده شده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه و اخلاق
خسیسه س ای برده ز میدان کرم کوی وفا ۰ این صفت باش با بی صفا
چون لوح دلت قابل نقش است ۰ زنهار که تیرا ش نسازی بخطا
تشنیع بر اهل زمان خود و ترک وفا و ارشاد و بصر کنیم صدق است و موجب صفا
ثابت الوفا ظاهرة و لا طمع ۰ فی الناس لم تبق الا الیاس و الجزع ۰ فاصبر علی
ثقة بالله و ارض به ۰ فالله اکرم من یرجی و من یقع ۰ و قدم عطا و اتباع ذی حرمتی

اسیفرماید مرد و قانع عطاست و نه طمع در مردم مانند گرفتاری بی‌صبری
صبری پس صبر کن بر اقتضاء خدا و خشنود باش بآن چه خدا کریم ترکیبی است
که امید داشته شود و از بی‌رفته شود س از خلق جهان وفا نجوید که نیست
وز اهل زمان صفا نجوید که نیست • هر چه خیر خیر خدا باشد و بس
از غیر خدا عطا نجوید که نیست • تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر
علامت سعادت و اغتنام جهان از ضربات نیست

دواء عدو ادارة لا تداره • فان مداراة العدی لیس ینفع • فانک لو داریت
عابس عقربا • اذا کنت ریاض الصبر ینفع عام سال شبیه او را بی‌کینه
و عقرب موش سماعی و خلاق لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه و لک کریمان
از ثالث میفرماید دوا کن دشمن را در دوا و نرم خوی مکن با او چه مدارا
که نرم خوی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خوی
کنی چند سال با کژدمی چون تو آماده شود روزی از روزگار گزد س امروز که دشمن خود
داری دست باید که سرش زیر پا سازی پست • هر چند که نیست کژدم را
آخر گزد تو را چه چه کرد پست نهی از جزع در نوایب و امر بصبر در مصایب

لا تجزعن اذا نابک نائبة • و اصبر فقد یصبر عند الضیق ینفع • ان الکریم اذا
نابه • لم یدنه علی علاته الجزع نب ای اصحاب و اتساع فراخ شدن و تزاحم
علی علاته کبر الضیق و تشدید الزام ای علی کل حال الجزع الجزع صفیرا

بی‌صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر زود تنگ شدن
جای فراخ شدن است • بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه پیدا
نشود بر همه حالها ادب صبری س هر چند که از قضا بلایی آمد • وز دور
فلک تیر جفایی آمد • در کنج رضا نشسته و منتظرم • تا بار دگر چه از قضا می‌آید
نهی از حرص مرا ترغیب قناعت در رضا • دع الحرص علی الدنیا و ان
العیش فلا تطمع • و لا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع • و لا تدری و ان
الدهر یفیرا تصرع • فان الرزق مقسوم و لکن المرء لا ینفع • صغیر کل من یطمع یعنی
کل من یتمتع القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را و بخیل
و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای کی جمع میکنی و نمیدانی
که آیا در زمین دنیا در خیران افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخشش
کرده شده است و رنجه شدن مرا سود نمیدهد و درویش است هر که طمع میکند
تو اگر است هر که قناعت میکند س تا چند ترا حرص طمع خواهد بود • بر لوح
دلت نقش جزع خواهد بود • بگذر ز سر جهان که آخر کار • نفع تو ز تقوی
و ورع خواهد بود س گر عقل تو ز بعض مقدم نشود • اسلام تو بی‌شک
مسلم نشود • و دان طمع که باد حرص است درو • تا بار نکنی درو درست کم نشود
بیان انتهاء هر حقیقتی به پریشانی و شکایت از روزگار بی‌سامانی

تقضا بجدید الی ملی • و الرسل فی الدنیا انقطاعه • الی اجتماع لم یفرا

شتاجماعه • ام ای شعب للایتام • لم یفرقه لا تصدعه • ام لم یجمع بعضی
ثم لم لا اجتماعه • قصر کان تفعل کذا ای فما یک • مراد از اجتماع و ان تجمع و
تشتت پراکنده شدن و ایتام پرستیده شدن با یکدیگر و تصدع شکافته
شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید فقال المکان الاقصی
و الناحیة القصوی سعفر ماد انتهاء مرتبه شدن است و پرستیدن در زمانه
شدن اوست که ام جمع شده نگشت برای پراکنده شدن او اجتماع
او یا کدام او ایتام برای پرستیده شدن با یکدیگر جدا کرد آنرا شکافته نه
او یا کدام نفع گیرنده بخیری بین تمام شد مراد را نفع گرفتن او سی هر قصر که
ساختیم ویران یافت • جیب ما زود پریشان یافت • هر که نهاد دل
بدنیا رد نیی • ناگاه برد داغ پشیمانی یافت • یا رب الدهر الذی
ما زال یستلطاطباعه • قد یمل فراشاتهم یکیک سرشوه ساعه الطباع
با کسر الطبیعه سعفر ماد ای بخشی مرد روزگار را که همیشه مختلف است سرشت
او بحقیقت گفته شده در دستانهای ایشان بس است تا از سرشت او شدن
آن ن از جور زمانه گشت پر خون دل من • وز دور فلک رنج بود حال من
آری چه توان کرد که در روز ازل • با غصه سرشته اند آب و گل من • تقی فرقی در دی
و پرسش تنبیه رفوت دوست هر کس • و من البلا اهل البلا جمانه • ان باری
یک من خاک زرع • و لکاک من طرح الوادث انه • و من الحمد و محمد المرزع

علامه تشاکل و زع عن الامر رزعا انتهی عنه سعفر ماد آزمودن بر طالبانی
است که دیده نشود مرترا از سوا و پرس خود باز ایستاد و تی پرس است
تا از تغیر عادتها آنکه بشان آنست که گفته میشود نوده در و کرده میشود
گشته سی تا چند باید شیشه باطل باشی • و زیاد خطه ایشیه عاقل باشی
یک لحظه زیکر مرگ بیرون زدی • اگر بخت شود رهبر و عاقل باشی
ترغیب بر جمع که اهل راحه در است است و تحقیر در کنار ان صغیر که در واسطه
کدورت است • بجمع فان الجمع یکمل السعی • و ان قلیل الجمع یوما
سیشیع • و جانب صغار الذنب لا ترکنها • فان صغار الذنب یوقظ الجمع
تجمع خویشتن را اگر سینه داشتن و شیع سیر شدن از ابع و جانب
از پهلوی پکسو شدن و صغار جمع صغیره و رکوب الذنب اتیانه سعفر ماد
کرسینه دار خود را چه بر سنی که کرسنگی از عمل تقوی است و در پرسی
که در از کرسنگی روزی زود سیر شود و پکسو شو از صغیره بانجام مرتکب شو از ا
ن در پرسی که صغیره با گناه روزی زود جمع کرده شود سی تا چند بسیر آب
و گل خواهی بود • و آتش معده چشیده و اخواهی بود • مهلت گناه خورده مرد زود
و ذا که شود جمع خجل خواهی بود • عمر است کثرت گناه و اعمال در عمل آله
ذنوبی ان تکثرت فهی کثیر • و رحمة ربی من ذنوبی اوسع • فاطمعی ان اصالح
عملی • و لکننی فی رحمة الله اطمع • فان یک غفران فذاک رحمة • و ان یک الاخری

فاكت الصبح ليلي وهو يدعوني ورب حافظني وانى اعبد اقوى واخضع
تحقير اندیشه کردن و نمایش آخری باعتبار عقوبت و صنعه و خضع کاری
از ثالث میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیارست و رحمت
پروردگار من از گناهان من فراخ تر است پس نیست طمع من در کار نیک
که بحقیقت کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت طمع میکنم پس کرا باشد امروز من
پس آن رحمت است و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا او پادشاه پیست و
پرستیده شده من پروردگار من نگاه دارنده من و پرستش کنم من او را زنده دارم
اقرار میکنم و فرود می نیکنم س امروز نیم پرورده ام گناه و روز خاست
اضطراب افتاده در راه فردا که شود نامه حال سیاه غیر از تو کسی نیست پناه
سپاس حادث آمد عباده کباس لک الحمد فاعلی عبده و یا عالی عبده من
مع فضل مشیته و رفیع من شیب لا یضع النعمة بالکسر العقوبة میفرماید
مرترا است سپاس بر نعمتی و بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کن آنچه
خواهی از او شنوی از آنچه کاشته نشود س ای حمد تو کشته کامل کمال
عالم ساز فیض گفت ملا مال بگیرند ز لطف شمامت خالی نیست خورشید
ز حسن کاملت یافت جمال تضرع و مناجات الهی حاجات لک الحمد
یا ذا المجد والجود والعلی مبارک قطعی من تشاء وتمنع الهی و خدای و خرد
و مولی الک الحمد لا اصبار والیسر فرع تبارک بزرگوار بود و مولی

پناه



پناه کاه و عظیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد مر کرامت بحقیقت
حمد خداست میفرماید مرترا است سپاس ای خداوند بزرگی بخشش
و بلندی زر کواری تو می بخشی هر که خواهی و منع میکنی از هر که خواهی ای معبود من
و آفریننده من و مقام بسیار من و پناه کاه من بتر و شکند سختی و آسانی
پناه میکیرم س ای دوی رفیض عادت کلشن عالم ساز پرتو روبت
روشن در حال شود چراغ بکتی تاریک از فضل تو کرد من بیاید روشن
الهی لین جلبت وجب خطیئتی فعفوک من ذنبی اجل واوسع
الهی لین اعطیت نفسی مرادها فما اثمت فی رفض الذاة اذا رتع
جرم کرد آمدن آب چاه پس کشیدن و فراوان شدن مال تو سل بصبح خواهی
و رتع و ترتع چراکردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر زنگ
شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخ تر است
ای معبود من هر آینه اگر دادم نفس خود خواسته او پس نیک من در مرغزار
پشیمانی چرا میکنم س هر چند که ما گناه کاریم ه و از کرده خویش
شرمساریم ه چون فیض الهی همه جا می رسد ه از رحمت او امیدواریم ه
الهی لجبر ذی رضاک لیالی الهی تری حالی وفقری فاغثنی وانت
مناجاتی الکتیبة تسمع الهی فی قطع جلبی وتارع موادی فی
تی جب جودک مطمع الفاقة الحاجة و مناجاة با کسی از کفتن و خطاب شنیده

شدن از رابع و از آنکه کرد ایشان و خراد دل و سبب روان شدن آب
والمطیع مصدر و مناجاتی مفعول به تسمع سفر ۲۰ ای معبود من من بی حال
و درویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات پرشنیده و مرا ای شنونده ای معبود من
پس میرسید مرا دگران دل مرا که مرا در روان شدن خود تو طمع است س
یا رب همه از فیض خود کامروا ده • وز بادهٔ عشق معرفت طاری ده • از غایت فقر
و نیستی مضطرم • لطفی کن و ما را سوی آسایش ده • الهی احسن فی رضاک حالی
اسیر ذلی خائف لک الضیع • الهی فاسقنی بقلبی حتی • اذا کان لی انا
الفقیر مشوی مضیع • الهی اصحبنی الف حجة • فجعل رجائی منک لا یتقطع
مرا نفسه کسی را مونس کردن و تعیین کلمه بمن ادن و الحجة الزمان و صحیح و جمع
پهلو زمین نهادن از مالک سفر ۲۱ ای معبود من زنهار ده مرا از غذا حجت
بدرستی که من اسیر خوار رسیده ام مرا فروتنی بکنم ای معبود من پس ایمن
مرا بعقلین حجت من رنگ و گفتن چون باشد مرا در کوی جای قامت و پهلو زمان
ای معبود من هر آینه اگر خداب کنی مرا نظر سال پس لسان امید من از تو بریده
نشود س روزی که اجل کند گریبانم چاک • وز غایت بیخودی نهم در پا تاک
خواهم که مرا ز خاک بردارد • زر نقش کن لوح دلم سازی پاک • الهی انت تعلم
حقوقی بی مرا • بنور و طال منا لک تسمع • الهی اذا لم ترحمنی کنت ضایعا و کنت
ترحمنی کنت اسمع • الهی اذا لم تعف عن عبد مجرم • فمن یسئ المعروف تمنع الطیب الشیع



یا بدیع الذوق تعالی الله مرد بنون جمع این و تضییع ضایع کردن سفر ۲۲
ای معبود من بخشایش مرا طعم خود در روزی که نه پسران و نه مال مرا نه سود کند
ای معبود من چون نگاه داری تو مرا با شم ضایع و اگر بیشتر تو نگاه داری مرا
پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو کنی تو از نابکاری پس
کیست رای بکاری که بهلاک رسی خود دار شود س ای خلق جهان از من پشیمان
و از فیض تو گشته عالی و دیر • لطف تو که مرا نیکو دست • از بار گناه
خویش غمناکم شده • الهی من فرطت فی طلب التقی • فما ناله العفو اتقوا
رابح • الهی فی نفسی ذنب الطرد و علمت • و تهلک عن ذنبی بعض رابح
الهی ابتلیت جلا مظلما • رجائک حتی تجلی مرجی • از بسیار نشان بخواهد
از تعارض و بد تعلیم کردن و طرد کرده و اقتعا بدشدن و رفع رفعه از تقی
و انتظار خطا کردن سفر ۲۳ ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی
پس ایمن من نشان خواهد تعالی بودم چون روی بیکنم ای معبود من گناهان من غالب
شده اند بر گروه و بالا گرفته اند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود
من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس از آنست که امید دارم تو بآغاز که گفته شد
در شان من منت او که بی صبر کند س یا رب ز غضب مرحمت بیشتر است
قدر تو ال بیشتر است • هر چند گناه و جرم ما بسیار است • احسان تو بسیار
از آن بیشتر است • الهی خطایا کرطوالک ترجی • و ذکر خطایا العمر منی ترجع

الهی لست اقنط عن رحمتک وح حوتی فانی مقرون بک خایف مطیع
تجیه اورکردن والاوقه الحرقه وخطایا جمع خطیئه وادماج زیاده کردن
وهجوم بر دن از اول وحب بفتح گناه والیس معنوا جمع که خبر دار است
مبعد باید ای معبود من دور میکند یا دو نیکوئی تو سرزنش من او یاد گناهان
چشم را از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن پس در آمدن مرا جهود گناه را
چه در پیش که من معترف گناهان تو سزنده زاری کننده ام س
تا کی گناه خود شرمسار شوم * وز دیده دل آب و آتش باشم * یارب
کرم قبول کن توبه من * تا فارغ و آسوده و خوش باشم الهی غلی تنک
رد حاوره * طلبت عفوی ابواب صفحک اقرع * الهی بین یدیک ترجمتی
نفسی فی الذی ارجوه من فضلک اشفع * الهی بین جنتیک وقرة عینی * فاجعلنی باب
ام الکهف صنع قرع کوفتن از ثالث و شفعه اجاب شفاعه و حبیب
برگرداندن وطرد راندن از اول سیفرماید ای معبود من معبود مرا از خود رانی
در حق چه نسیم من کرم غیر در ما احسان تو گویم ای معبود من هر آینه اگر در گرد
مرا خواهی کنی مرا پس کیست آنکس که امید دارم یاد دست آنکس بر قرب تو
شفاعت او ای معبود من مرا نه اگر کنی بر کنی مرا یا بانی خلیس جنت جاوه
من ای پروردگار من چگونه کنم س ای داور از رحمت خاص تو * خواهم گناهم
من پاک و سفید * هر چند که از بیم تو لرزانم چون بید * هرگز نبرم ز فیض عام تو امید



الهی حلیف الحب بالیل ساهر * یناجی ودیعوا المفصل یهجع * وتظلم رجوزا
راجیا * رجاک العظمی فی الخلد یطمع الحلف بالکسر العهد الذی یحلف
من القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف والمفصل الذی یتسال
الفصل والهجع النوم لیلا من الثالث والنوال العطاء سیفرماید ای معبود
من نیم عهد دوستی شب بخواب را میگوید و دعا میکند و منسوب
بغفلت خواب میکند و مرا ایشان از بیدار و غافل امید دارند عطا ترا
امید دارنده برحمت بزرگتر تو در بهشت جاودانی طمع میکند س از غیر تو
هیچکس نمی پسندد غیر تو که صاحب سعادت و اگر ایب دیر * چون کردی در
پیش تو غایت خیر * یارب بیرا از پیش نظر صورت غیر الهی بینی عاجیه
وح خطیئتی علی الشیخ الهی فان عفوک منقذی والا فانه بالدم
اصبح تنبیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن و ضبح زشت شدن والشیخ
الفاحشه و شیخت علیه تشیعا و انقادر ماندن و تدمیر هلاک کردن سیفرماید
ای معبود من آرزو مند میکند مرا امید من بر بسیاری در زشتی گناهان من بر من
تشنیع میکند ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده منست و اگر نه
بگناه هلاک کننده ما گشته شوم س محتاج رحمت آمیم همه * سر تا قدم غرق
گناهیم همه * لطف تو مگر دست گیرد ما را * ورنه کنه نامه سیاهیم همه *
الهی من الکاشفین آلة وحدة ابراهیم لک نشیج * الهی انشرنی علی ابن حجه

بنبیا تبتا فانا کمک اخضع یا نبی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
و آل کرده و خویشان را اختلف العلماء فی ان آل النبی صلعم من هم فقد ذهب
الرافعی و صاحب الحاوی الصغیر و کثیر من العلماء الی ان آله بنو هاشم و هم بنو عبد
المطلب لقاله النص المنقول عن الشافعی و خالفهم النووی فقال فی شرح
صحیح مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلعم علی اقوال اظهرها و هو اختیار الاکثرین
و غیره من المحققین انهم جمیع الامة و الثانی بنو هاشم و بنو المطلب و الثالث
ذریته و اهل بیته و حرمه شکوه آرزوم و ابرا رجع بر و خشوع و فروتنی کردن
و انشا زده کردن و فرمت فرمان روا و هری کردن و در بعضی نسخ بجای آل
محمد سیفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت بیگانگی که ایشان
مقرر از فرستادند ای معبود من این بنده کمترین مرا از دین احمد باز گردانده بر هنگام
فرمان روا که مرترا فروتنی کنم بس یا رب دل بخوف دانا کن ٭ خشم کمال
مصطفی بنما کن ٭ روزی که چو لاله سر برآرم از خاک ٭ در روضه مصطفی مرا جا کن
و الحقنی بنبیک و سیدی شفاعة الکبری فداک الشفع و صل علیه و علی آله
و اجعل اختیاری بابک کعبة شفاعة خواهش کردن و توحید گفتن سیفرماید
خودم کمترین و اهل معبود من و ای خداوند من شفاعت بزرگ و چه ادب است
پذیرفته شفاعت درود و فرست بر او و آل او مرا جدی دارنده
گویند با تو بیگانگی که به در تو راکعان اند بس یا رب خوشنود روز قیامت



و روز هر فرزند و مادر است ظاهر در روضه مصطفی برگزیده مرا که حضرت او شود
سلامت ظاهر فصل فی تقوی و مصالح و فرایض منظوی بر بود اید
ثم ودعک ثم ودعا و فقا لست و دع و ابهم فسیفرا و ربت فانا
ای من نفر بعید الشسع تودیع وداع کردن و گذاشتن و اهتمام کار داشتن
و نای و شسع دور شدن سیفرماید در پیش کن برای نفس خود و فرزند کی توشه
برگرفتن راه آخرت که فردا حاجتی از حیات تو و وداع کرده شده
و اهتمام کن برای سفر نزدیک بپرسی که او دور است از سفر و در راه بعد است
بس ای چیده ز خویش بجمعیت خویشه و از اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرت دور و دراز ٭ امروز بکیر بهر فردا توشه و اجعل زادک
التقوی و لیکن ٭ و کان تمسک بسبب اسرع تا تو نه توشه تقوی کنی ٭ و تمسک بسبب اسرع
الفوز و ترا بین لا تقنع سیفرماید بگردان توشه برگزیدن خود را ترس خدای
و تقوی و گویا که مرگ ترا شب نگاه توشه باشد و ترا است رفتن تو
بقوت خود که قناعت تو اگر ذی درویشی پیوسته است با کسی که قناعت
بکند بس هر پاک دل که اهل ایمان باشد ٭ و زر زر و صفای اسلمان باشد
پیوسته به تقوی و قناعت کوشد ٭ و زر زمین راه که پشیمان باشد ٭ احد صدقه
الیام قائم منوک صفوه داو هم تصیفوا اهل الزوه ٭ انهم اوصیه
و اذا انت تمسکم منع مصاحبه با کسی بجنب داشتن و همراهی کردن و نصیحت

مارا برآستین و اتباع آب خوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت کسانی
که ایشان باز دارند از تو صفا، و دوستی خود و آیند خود را ایشان اهل
محبت اند یا دام که دیگر تو ایشان را جشن زنی و خوان نازداری پس مر
ایشان را بی تو آب خوار کرده است س کرا فتنه صحبت مردان بی دل
از صحبت سفله و بدان ای دل یا مرام بدنیک نباشد نیکی و بد کردن
آن شوی پشیمان ای دل لا تنس غیر الله اسلمت الی الله پیش ایک میرا رفتن و ع
فکما زاه بغیرک سلفا فکذا بیرک عاد بعینه و اذا اتت فلا تیر الصفا
واسترجو بسلفیک حین تطلع لا تمالک ای لا بد من حال یحول و تطلع دیده ور
شدن میفرماید فاش مکن راز خود را یا دام که توانی مردمی که فاش
میکند بتر از ها که بودیت نهاده شده پیش او که چنانچه من چنین در ایام
غیر کرده پس بچنین باز تو تا جار خواهد کرد و چون اسیر ساخته شوی بر راز ها
پنهان و آواز او پوشان عیبها را و خود را از آن که مطلع شوی بر آن س
هر کس که حدیث غیر گوید تو با او زنهار که او را نخی جهم را تا هر کی دوست
یار دشمن شنوی گر سر دو پیش کسی فاش مساز لا تبدان بعض سر محل
بعض السر آن فان فاک یشنع . بعض کل ظن باطل و احذر ترى
سنة الرفع و دع اللاتی ذرت لحظة ما رفع ، جلیت ایک جا جا تا رفع
مرا آغاز کردن از ثالث و نظر بعض و تخلل الجن و حرق نبیه افزوده ماندن



فداه ان بودن و دیگر صفة مشبهة الازرع الاحمق در حرت مزجا و المزاج بالضم
الاسم و المزج بالکسر مصدر ماز حه و اللفظ واحد الالفاظ و حرق الاصل مصدر
لطف ای تحلت و الجلب سوق الشیء من الاول الی البلیة الهم و سوء الصدر
میفرماید آغاز مکن بعضی از آنچه پیش از پرسیدن که آن پشت بمزاج میشود پس
خاموشی نیک بسیار مردمانی را بحرف زدن شاید که او فرو مانده و فرو دوختن شود
و بگذار خراب را که بسیار یک لطف خراب کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود
س چیزی که پیر پسندد بر آن بگیر کو بمیر که نخواهند چرا باید گفت ، در هر دل
هیچ آنکه دیش شب و روز ، از طاق قلب باغم و محنت هم جفت
رفقا جارک لا تصفه فانه لا یبلغ الرفق الجسم صنع و الصنف اکرمه تجدا
عن یدیه صنیق یصنع و اذا اتاک ذو الاساءة مقرا فلان و ثاب یکسنی
خلط نکاه داشتن یکدیگر رفقه جم الشیء ای عظیم و جسیم و صنع کسی شکر کردن از
راح و استعاره طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع نمی شناسد
آنست که رسد شریف عظیم ضایع کننده و همانا اگر آمد و از تا پیال او را بفرمند
آنکس که نخواهد کند و آنکه بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب
بدی کردن پس در آمدن خود را بعفو کن او را بدیستی که ثواب بدیکار تو فراخ تر است
س از روی تن کسی انسان شد ، شب نیست که بیل او با حسان شد
گر خصم خانه در گرد دست ، خداوند خداوند کسان شد لا تجرعن من اراد

انا ٭ خرق الرجال على الحوادث مجمع ٭ واطاع امر كل ذي سلطان ٭ الخرق
الحمق والتضعضع اخرق آنکه هیچ کار نداند و خرق جمع او و طاعت فرمان
برداری کردن و تو جزیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن بیت
بل صبری کن از حادثها روزگار ٭ مدار پیش که مردان سکار ٭ حوادث بی صبر کنند
و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت کرد بآن مدار پیش که فرمان پدر پدر خود
زبون نشود بیت از دهر اگر پای تو در پیچد ٭ در محنت روزگار گردی در تنگ
یا مه که ترا نظیر شد آهنگ ٭ وانگاه در آن عالم بشی بر رنگ خطاب ولی
بر قضی ذا رشاد و تبایه مصطفی اصبر ان فی الصبر اجمل کل حی مصیر مشوب
قدیم لنا ک والبلاء شدید ٭ لقد انجب الانجب ان انجب ٭ لقد اراد الاخروی
الجب الثنا ٭ قب الباع والقضا راجب ٭ ان یصبک المنون فالنسل یبقی
فقیب منها وغیر مصیب ٭ کل حی وان تطاول عیشا ٭ آخذ من سهامها بنصیب
جوشزا وارشدن و صار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی والیه المصیر و هو
مصدر و لام معنی الی والشعبة الفرقة یقال شعبهم الیه ای فرقهم و منه سمیت
المنیة شعوب لانها تفرق و هی حرفة لا یدخلها الالف واللام و نیب گزیدن
و ثعب سوراخ کردن والثاقب المضی الذی یثقب بزوره و اضاءه ما
یقع علیه والباع قدر الدین و ربما عبر عن الشرف والکرم و منون درک
و قال العرب المنون حرثه و کوارث الحدة و جمعها و نیل تیز را از تیز شدن





وقتی روزگار را از چیزی داری کردن و السهم النصیب و تیر سهامها جمع
به سوزن حکایت در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که بنی
هاشم و بنی مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشتند
و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغمبر را
صلعم حمایت مسلمانان بشب خود در دره حفاظت میکرد و کفار قریش مسلمان
را بر اسلام میکردند و سه سال بر آن گذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن
عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری
بن عاص بن هشام بحث بر سر نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص قید و ابو
طالب بدین سال محافظت پیغمبر صلعم میکرد که شبها در حصار دوم تیر
را میگفت که بر بستری که پیغمبر خود و عهد از آن جای را تغییر میداد و خود بجای
او میگفت میکرد و شبی قضا را گفت که بر بستر پیغمبر بگذر و بیرون پاره از شب
گذشت ابوجهل زد علی آمد و گفت یا ابا طالب این
بیت گفت شیخ و ادا جعبه و برفض بیت ٭ آمدنی البصیر فی عصر احمد
زاد فقلت الذی تقول حقا ٭ ولکن ابیت انی نصرا ٭ لعمری لنعم ذاک طایر
و سیبی لوجه اصفی ناصرا ٭ بنی الله ذی المجد و الفخر و ایضا ٭ ما دام الذی قلت
یا ابا طالب منتول طبع فرمان برداری کردن و دفع مرد آسا سیفرد
آیا سیفزایی مرا بصیرت در یاری کردن احمد پس بحق خدا که گفتم آنچه گفتم خرج

گفته و لیکن من دست داشتم که چنین اری کردن مرا بامرانی که من شیعه ترا
فرمان بردارم و من بر رای و نیت است در یاری کردن احمد پیغمبر راه فرودن
پیغمبر و مکروه کردن اهل و مال اسایی س هر کس چون زاهل بیت کرم است
در مرکها مانع و نصرت علم است • مردی که مکرمت بجاید تنی چون کوه
بکار خویش ثابت قدم است • ابو طالب در شان ازدواج پیغمبر صلعم و نصرت
خویش قطعه فرموده • الا ابلغا عنی علیا ذات بینا • لؤیا خصا من
لؤی بنی کعب • الم تعلموا انا وجدنا محمدا • نبیا کموسی خط فی اول الکتب • وان علیه
فی العباد محبة • ولا خیر ممن خصه بالمحب • وان الذی الصقتم منه
کتابکم • لکم کافین وما کافیه الذنب • اقیموا بنی الاعمام اهل ابیکم • لعمری
ولصبح من ظلم الحق وتبا کذی ذنب • ولا تبعوا امر الغواة وتقطعوا • اواصر
حبل الود والقرب • وتستجلبوا حربا عوانا ضروسا • امرا علی من ذاقه حلب الحرب
فقد نادرب الناس تسلم احدا • لغرا من عض الزمان الکرب • وما تبذلون
نساء کم سوالف • واید اثرت بالقیاسیة الشهب • بترک صنک تبغا
قصد لقنا • بهل السر الطعم حلین کالشرب • الیس ابانا هاشم شد ازره
وارصی نبیه بالطعان وبالضرب • ولسنا نمل الحرب حتی تملنا • ولا نشتکی مما
ینوب من الکرب • ولکننا اهل الحفائظ والنهی • اذا طار ارواح الکماة من الرعب
خطاب عمرو بن عبد کلثوم بن ابی الیاس الاتی حین عقصت منک الکلی

اذ خرنا رک فی الوقعة بسطح • والخیل لم تعقد الا باطل شرشب • قت السطرنی
شیئا والا فرح • تخلیق جرسا ما کرا فی الرقاء • لا یشکون اذ الرجال کلحوا
انی امرء جری عزیزة • واذا اکمون شدیده لا اجرح • وانا المنظفر فی الوغی لکنها
وانا شهاب فی الحوادث لا • من یقتنی ملیق المنیة والردی • وحیاض موت
لیس عنه مدفع • فاخذ مصاولتی وجانب موقفی • انی لدی الهیجا اعصر الرمح
مقلص باسم آن دکله کرده والوقعة القتال والحرب فی ریک سیاه شرشب باطل
تنی کاماب خیل شرشب بازرا الملجم اسپان ریک والات الصارم الطعن
وشتی اسپ وکاود کر سفند سه ساله واشرشب پنج ساله که شروع در ششم کرده
باشد و قوله عقصت الیک الفارع من الخیل • غیر ذاتی ماء عرنت
لکل الف کان هنیده اسم کل ماده که کمک از استیاد ان دوده اکی کردن و شدیده
امی حادثه شدیده و مصاوله مرکاری استیاد ان نکات عمرو بن معدی
کرب از قبیله زبید بود بضم از ارقال الحمیری مرطین مرتبع در سال دهم هجری
با قبیله زبید نزد پیغمبر آمد و مسلمان شد و چون پدر بر ابن عبد خشمی و عزمی کرد
و پیغمبر فرمود ابدا الاسلام ما کان فی الجاهلیة دین و باز گشت و در مرتد شد
و بنی حرث بن کعب را غارت کرد و پیغمبر مرتضی را با جمع کثیر از صحابه بحرب بنی
زبید فرستاد و چون بجم رسیدند عمرو مرد و آمد و بسار جست و مرتضی هم
متوجه او شد و خوف بعد استیلا یافت و بگریخت و برادر و پسر او در زبر

اورا بکرشد هر چند تا برگشت و خالد بن سعید آنجا کدا شت تا گروه از اسلام
بستانه پس عمر و پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد و نیز حضرت عثمان بن مظعون و ابی
رابع استعارت بالمرة حتی ابطلین و نفرت منا علیک تاج الرفع
وتشابکت الاطال کانی ترة و فیها ذرایع و سیف مقطع فالک فی ملتاک تکون
تکون کالمس الذی بالربع حتی گرم شدن از ذرایع و طیس تیره آهن تا جان
برافیخته شدن و قطع بکسر طا یعنی شمشیر تا بیخ از انقطعت الشیء ای جعلته
قطعا و تسقی یکدیگر را شراب دادن و الذرع بالضم و بتحریک زره
منقوط بسواد تطرد من السوم و ابجح الذرایع و قال سیبویه واحد الذرایع
درع و الیک اسم فعل بمعنی ابعد بخلاف اخش شیر و حکایت از مرغ بنوا
ای عمر بحقیقت گرم شد تنور آتشین و افروخته شد آتش بر روی کیخته
کارزار شمشیر و بهم دادند دلیران کارزار مرگ در آنست ذرایع و زره
آنجا آورده پس دور شو از من که نیابد ترا ما حریص پیش چون دی که از
نیکرده پس امروز نمیم روز رسیده بچه علم و نیز من است کاشت خشم علم
در معرکه بر خصم جان سازم تنگ و آنگاه در شمشیر و بصحرای عدم
انی امرؤ اعمی طریقی ترة و اهتدی بعض من شاء و دیع
الی القصد المدی و سبیله و الی الشرایع و نیز الشرع و بیت القرآن و جاء
و ربنا تا بصره و نفع فینا رسول الله ایه المهدی جزاه عنی الفضل علیه



شریعت راه دین و شرع شناختن و القرآن فی الاصل مصدر کرجان
قال الله تعالی ان علینا جمعه و قرآنه و قد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلعم صار
له کالعلم و از ال فرو فرستادن سفیرا مید بر رسالت که من عمر و نم که تا بت
بکنم جای خود را بقوت و خدا است بکنند مرا آنجا و در بیدار و مرکز آنجا
بر رسی که من بهدایت رسانندهٔ بطلب و راه خدا و ابسا و بیخ خاص
شتابم و خشنود شدم من بقرآن حق فرو فرستاده و به پرده و کاری که گذ
میکند و سرد میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد بهدایت پس علم
او تا قیامت می فرستد پس ما نیز کردیم بمصطفی آوردیم بر دعم کو درست
و صفا آوردیم آینه دل صدق روشن کردیم این بحث و دعا آوردیم
حکایت قبل القسم تبع خلق شان بیان تربیة علوت ما دی القسم و کانی ما
طرحه لانی بالارض بعد عاد کان کمرتی الکلام تبسما حتی بجبابه رد جا
علویة من نصرة فالک و کانی فی الحرب جاء کان یکرر فصفا و سنانا
فاسلی علی الکلا طبعا آوردی ای بهک و بارای تعبه و اعشم غیر مصرف
بعلیت و روز فضل اهل اسید و آشتن از اول و التسبیح التشیع و تربع
و علویة بالسیف ای نصرته و السنان الرفع سفیرا مید هلاک ساخت اعشم
بار روزگاری که بود اعشم که اسید است آن پس ثما و افتاده در زمین کشیده
بحقیقت بود که بسیار میکرد در سخن شیع تا بند شد بشیر از خود در ای سیاه

بن دم او را از خود بیک ضرب ناگاه کشند که نبود است روزی
چه جاجزع کنند هر کس باشد که انکار کند فضل او رفعت را پس من
علی ام مرخدایرا فرمان رداد س دشمن که میان خاک خویش بنم در قعر غم
و غصه زبونش بنم اکنون که گشتم تیغ قضا را پیراه افتاده بخاک سرنگونش بنم
بیاق شط خویش را جاری دین و انظار قدرت برق بعید بن
ثل مرع البحر من ابن ثل فتق الریح بالآل والطلع اذا علی الیسطین معتدر
علی العلاة علاة الرمح والرمح مطر بارا بان والریح الخیلة القوة من عز و تسیدن و
زمح بفتح برگشته شدن س بیاق ایا گونه سرو شک از آب و از باران آیا
پوسته شدن دولت بیدها طرح من علی ام پرده و نیز تیر تا ارد دشمنان
باد او تر سیدن و سرگشته شدن س دشمن که کند خیال فاسد بر روزگار تا چه
او شکسته روز هر لحظه نصرت و فتح دگر است ذو آتش غصه سوخت
حاسد بر روز لطما طالت لمدة اوقت بیسان ملکه بالیف من تلث ربیعه
ربیعه السامة المطیعة معتما کانت بها الرقیعة من قال من اماد السبعة
فی ما تعض ولا وضیعة طالما رد الله السبعة کانت قد ما صبت منیعة
ترجو ثواب الله الصنیعة ربیعة الفرس ابو قبیلة و من ربیعة بن نزار
بن معد بن عدنان و الفاسی ربیعة الفرس لانه اعطل من ابیه الجن و اعطل اخوه
الذهب فسمی مضر الحمراء و النبیه الهم من الحرب و جنبت الحوز عطفته و الجانی



المعاطف و الواحدة معطفة بتخفیف و سوق ازار و سوق الطرب حوبه المال
و ضیعة زیان و الرمة بالکسر السقط من نتاج الابل و عصبه گروهی مردم اراده
تا جل سفر باید ای امر خوردن عض من کشته شدند ربیعه پیشه شوند و فرمان
روا باشند هم اشیا از که بود با ایشان مقاله و مقال با پای کردش باز از آن
و جای فرو خوش بر شود با ایشان تعصبی نه زیانی و نه کارها دون رشت بود
در زمان قیم کرد هی سرکش که امید رسیده ثواب عمل ایکاه جانب س با هر وفا
رشت ایزد کل من شد کوی خطا و شرق سر منزل من خاری که بپای دو
می نهم باشد مثل حجری زال من و مرة انا بها ربیعه
قالة اصرا اتما تبعه لیس کالمولت بن العضبة و عاجلم مرة سبعه
من قبیلة عطل و لا منعه ذا ابها المنزلة الرفیعة و الشرف العالی من ربیعه
مرة ابو قبیلة من قیس عیلان و مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض
بن ریث بن غطفان بن قیس عیلان الرمة الکلاب و اللقاح الصحیح کون القدم
غیر ثابت عند المصارعة و رقعه ای بجاه و حشیه او آزرده کاه و بکم سر جیله
که دور کرده شده و الزمه قرینها قیرانی در الغنا و الدعوة الی الطعام بالمشی
و الیسر المرح و اسماع شنوانیدن و البطل بالضم البطلان حدیقه فریب
و المنزلة المرتبة و الدسیعة العطیة و مرة مفعول به دعا سفر باید قبیله مرا
که نبها ایشان در نوع است قدر مانده و آواز با ایشان بحرکت شده

است نیست چون آواز ما خداوند آن آوازها در بارگاه دعوت کرده
است حکیم بسر جلد و عوی شنوانیده بی بطلان و بی فریبی نفس ای دوست
مرتبه بلند در شرف عالی از عطاس کرفت تراخم شقاوت در دل
تا چند تا بیل شبلست بیل زنهار که اقتدا در سفله کمن کرفتم بر بیک
نه بینی ای غافل بیان آنکه اشتغال بدنیا حاصل است و توجه باو در نظر اهل
حق ظل است • ارسل الهرر والدنیا کال حاسب • ضیم طرفیا الکف
والکف فارغ فرق و فروغ تهی آمدن شدن سفر فرمود چون نم در او دنیا را
چون ظل و حساب نیست بهم می آورد بران نخه را و پنجه تهی است س هر کس که در
بال دنیا شرقش • در شرب فقر نیست حق نظر فش • او را بشل بی سبی دان
که زدان • امرال هم کرده خالیت کفش امید دار ساختن کناه کاران در بیان
امید داران • ایا صاحب الذنب لا تقنط • فان الالاه رؤف
ولا ترهقن بحسنة • فان الطریق مخوف مخوف رهقن کرفتن از تاختن
سفر فرمود ای خداوند کناه نا امید نشو چه در پیشی که بعید و دهر بان است بیرون
و کرچ مکن بل بساز راه چه در پیشی که راه زن بسیار است پیشنا کاه است
س ای داده مرا عطف بسیار نوید • هرکز نیزم و نقل حق تو امید • با این هم کرد
کنم قرار • ارزد تن من نا نامی سر چرخ سپید امید دار ساختن ارباب
بفضل و رحمت الهی • من عدائم فلله ثم اقرف • ثم دعوی ثم نهی ثم اقرف

مصراع جلی که لازم خسارت افتاد بجوا که مستوم بود است فاتحین جبر ما دی
مسئله فلیس عضا البند بر والقرف فان قلت ما معنی ان تجد ربما ما کنت
اذا اوردت خلف نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری کردن و طوری
سزاوار نزد خلف الشیء ما قام مقامه فیقول بخل کمی بیاد او اوردن آورده
باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن
و اگر پشت برکند پس سزاوار است که بخشش کنی آن چه سگر از خرج
پشت برکند عرض است س ای آنکه از فضل خدا سرکشی ز نماز خدا
باطل کاری چون پشت تر از فضل بخل آری باید که تا خام برآری
دم ذوق از مقام تعریض و اشارت بر شرف فی الآیات بحضا ال علی نیست قال زمخشر
ولا ترانی علیه التف اقدر اصل الطبیب فی الآیات بحضا ال علی نیست فالجد والاشراک
ال قوة و حتی الشرف اذا حق الامیر الیساری ا تدخلنی فلا و لا صلف
اسف اندوه و التهاف حسرت خوردن و اطراف برگشتن و المصرف
یکون مصدرا و یکون مکانا و یا تو اگری و ذلک خوار شدن و صلف
لاف زدن سفرا بیت مرا بر نوت شرمنده اندوه و نه چنین که
بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدای من باش نیست مرا آزا
از من کسی غیر من باز گشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز مرا با
نیست مرا قوت و دست من بزرگ داریت حق شرف دم و شرار تو اگری

پس غمی آید بین خواری و نه لاف س تا چند کنی شکوه که تیر نماند
این خیر بیاد رفت و آن خیر نماند هر چیز که می بود ثابت چون کوه
تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند بیان انتظار خلایق و تعریض اعتبار ای
کم علم توی فی القصة مذهب الفقیه الزرق نجف کم من ضعیف نجف الفصل نجف
کار من صلح الجرف تصرف القلب التصرف و انجراف
گشتن و النجف بالضم رقة العقل و اختلاط شوریده خرد شدن خلیج پاره
از دریا و قرف آب بدست گرفتن سفرا بیت پس و آنا نیز دندان
تصرف خود ما کرد خرد از دور روزی شکر دو بیش ضعیف تنگ خرد شوریده
کو تا که او از پاره دریا آب بست بر شکر دو س چون که علم و معرفت
می گرشند از آتش غصه روز و شب می جوشند و آنها که بجهل راه حق
می پوشند پرسنده می از جام طرب می نوشند پیشانی تو که روی را
از تیره درون بیفزود بدیه آسمانی پس سیاه می سازد جوی اعرف الامت خیر فانه
بر خاص و العوام اف بجهل بخصص الامر من الاقاصی و دین من الاداتی من الشرف
بجهل شتابانیدن و تخلیص ماندن و از نزدیک کردن سفرا بیت
خزاده دهد از ما مرگ انجیر چه در بستی که او نیکو کار تر است ما از پدر و مادر
ما و بر باق تر است تعجیل میکند زمانیدن ضمنا از رنج و نزدیک میکند بآن سرای
که آن اشرف است س تحصیل کمال نفس شد پیشه من خرابه عشق

نیست در شیشه من ۔ بر من چو بقا نفس روشن شده است ۔ هر که بود
زهرگ اندیشه من ۔ حیات الی یحیی بحیات نیابی ۔ قد کنت اسیدی فی الطلب سوره
لم ازل اسیدی فی نصرة ۔ وکنت ارسین فی استنصاره ۔ ولا اطلام علی الاقاق فی نصرة
قربتی بخلاف اهل علمهم ۔ وکل ما کان فی الایام سوره ۔ استنصار طلب نصرت
کردن و تعلق علی الشیء ای اتصل علیه مواظبا و انخلاف الفاخلة و مراد از دم
قوه مدرکه معانی که از حواس خمس باطنه است و در فاتحه را بوکدشت
والمعروف المشهور و کل معطوف را الحق منزلة ۔ بحقیقت هستی ای خداوند
من بل شناخته و بیشه هستی ای خداوند من بحق وصف کرده و روزی از آن
که بود نوری که ظلمت بشکی کرده شود آن و نه تاریکی و نگاه ها آنجا در آورده
نزدیک ساختی را بخلاف مخلوقات بر ایشان و بخلاف تو هست در
دعا مشهور ۔ س ای روی تو در ازل بخوبی معروف ۔ پرسنده و صاف
کمال موصوف ۔ عالم همه محتاج بهستی تو اند ۔ هستی تو بهیچ نیاید مصروف
ومن یرد علی الشیء تسلطا ۔ یرح اخا حصر ما لم یکن فا
ذی المعارج فی یوم قدرته ۔ مرجا بلا رض عن الیم کفوفا ۔ شبیه نه کردن و مثال دادن
کسی و صحیح در دهن و کیا الجمل شدة الحضرة و بشبیه پرسیده شدن کار
و مباشرة خود کار بی قیام کردن و آلاة الحاجة و قد آیف الرجل علی ما لم
فاعلوا ای مباشرة آفة فهو مأیف والمعلة الحجة و اما عرض الرواة قد و قد بقه

بقیه

بکر فیها ای جبه خود و اش و الحب بالکسر الحبیب کالحق و الحق بین و مراد از
کرامات خوارق عادات که از اولیا صادر شود و صدف و خوف کرد
چیزی در آمدن و شبیها حال از دین و منتشر از زهدی ۔ بعد بلا ۔ باز گذار خداوند
حضرت ۔ بدین او در حال که پرسیده است بر او و بحقیقت مباشرة و اتیت
شک را از و بشکا و در حال که آفت رسیده است و مصاب شیخ خداوند بمحبت
را که محبوب خداوند خوانده و کرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است
کشت و دلیل آیت در زمین در حال که پراکنده و بر دو گشت در آسمان نیکو حال
شناخته ۔ س تا چند ز اخیال باطل باشد ۔ طلبت بکال نقص مایل باشد
کر سیل دلت سیر کامل باشد ۔ ناگاه بنور ذات واصل باشد ۔ حکایت
کشته شد آن کسب بی صرف ۔ و بیع خوان آشام بیرون کردن تبلیغ نصیر از مدینه شام
وقت ۔ س بیت ابرو ۔ واقعت خادم الصوف ۔ فی الکلم الصفائی ما
س صدق ذی الاداب الدار ۔ رسایل مدرس فی الدین ۔ سیر المصطفی احمد المصطفی
ایمان بی گمان شدن و صدف و صدوف گشتن از ثانی و کلمه تخت در سالک
بنام و درس در آسته خواندن و فاعل یاتی ضمیر راجع بنیر مسلم منزلة
شناختم هر که است باشد بشناسد و بگمان شدم بتحقیق و نیکو دهم و تحمیل
راست که آورد شعر از اخداوند جهانی بدان زیبا همه که خود
بشود در میان مومنان که آن بر گزیده احمد را خدای برگزیده ۔ س هر کس که خوش

زاهر فان شد خورشید سپهر فضل و احسان شد جایی که بحق ذوالجلال
ایمان صحیح او بقرآن شد فاصبح اسمه فینا مؤرخا عزیز العلا والعز
فیا ایها المعدود مفخاره ولم یات حرف اول صنف البیت قانون
اذا فی الفدا ردا امن الله کالاحرف الغرة الغرة والغلبة ایجاد چیزی کردن
وجود بیم کردن وعنف درشتی کردن از خاص بیدا بدیس کشت احمد
در میان ما غالب کار خدمت جای زجاجیش جالی بیشاد دن اولیس ای
بیم کنندگان از ادا تقاضا است وحال آنکه بیاورد بیشتی و درشتی کرده اما هستند
که نرسند از نزدیکتر عذاب چون ترسنده س جمعی که بعنف خود بیم دور شوند
و زجل میان خلق مشهور شوند ۱۰ از خوف سپهر خوف او ور شوند ۱۰ خاشع صفت
تیره دل زور شوند فان الله واتمت اسمنا اکصرع کعب ابن الاشرف
فداه ای الله طبنا به مواضع کالجلی الاحمف فاتل جبریل فی قتله
بوحی الی عبد المطلب کذبن الرسول رسوله ۱۰ بامض فی قتله مرهف
فبات لاجل امره ۱۰ منتج کعب الجاذف المصرع موضع مصدر و کعب
پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر ابو الاشرف کنیت او و اعرابی بود کرد ایدن
و جبل اشتر زود الجحف سیل من الاستقامة الی الضلال و جبریل کسر جیم غیر منصرف
برای محمد و علیه و معنی ای عبد الله و الطاف بکسی لطف کردن و دس پنهان
فرستادن و اعوال گریستن با آواز و ذرفت عینه اذا سال منه الدمع مراد ع



وجبار ان محذوف ای لا تبقنا سکم مثل و لو ترى اذ المجرمون ناکسو رؤسهم
ای لرایت امرا شنیعا و غداة مبنی رفع بیقوله پس کرد افکند بشوند در
زمین شیر ما چون افکندن کعب ابن الاشرف بدادی که دید خبر بی را
او را در کردانیدن چون شتر نر کرده از راه راست بس فرود فرستاد خدا
جبرئیل را در کشتن او بوحی بنده او لطف کرده شد و پس پنهان فرستاد
رسول خدا از پیشاد برای او بشمشیر خود تیز ای تمک کرده بس شب
گذاشت چشمها را برای او که نکند که مرگ او را دیده و خبر مرگ کعب مران
چشمها را اشک میریختند س ۱۰ صدا که زنها بهم بار شدند ۱۰ ناگاه بدست
ناگرفتار شدند ۱۰ جمعی که بقصد ما مکر می بستند ۱۰ دیدم کنار غیب گرفتار شدند
حکایت کعب بن اشرف جهود بنی نضیر و اصحاب او کرده بود و نام زنان
ایشان برده و بر اهل مدینه زاری نموده و بیشتر از این صورت بسی منفر شده
بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت
بخدا و رسول او رسانده محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله ترا
اراده هست که او را قتل کنند و خود آری گفت مرا رخصت فرمای که
پیش او هر چه خواهم بگویم و او را رخصت داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب
رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را رنج داشته و از تو
قرض میطلبیم گفت بحق خدا که شما از ملول شدید او گفت ما تابعیت

گرده ایم و نخواهیم که ترک او کنیم تا به بینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت
خیری بر همین بد سید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند چه میخواهی که رهن
کنیم اول گفت زنان و قبول نکردند پس گفت فرزندان و قبول نکردند
و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب روند و در شب چهاردهم
ربیع الاول سنه ثلاث هجری رفتند و آواز دادند کعب بر جایست
که از حصار فرود آید و زنش گفت کجا میروی آوازی شنیدم که خون
از آن میچکد او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله برادر رضاعی منند و فرود آمد
و او را بکشتند و سر او را نزد پیغمبر صلعم بردند و مراد از وحی مدینه
ثالث آیت قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد
که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس نقل میکند که منافق و یهودی
مخاصمت کردند و یهودی میگفت پیش پیغمبر رفتیم و میدیم و منافق میگفت
پیش کعب بن اشرف میرویم پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی
فرمود و منافق راضی نبود و گفت ما پیش عمر میرویم چون برفتند یهودی
حال گفت عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر
برداشت و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لم یرض
بقضاء الله و رسوله پس آیت الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل
الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد





و جبرئیل گفت ان عمر فرق بین الحق و الباطل و به فاروق مسمی شد و مراد از
طاغوت کعب بن اشرف است و بر رای کلام آنکه شارح صحیح بخاری
گوید کعب الطاغوت الیهود گشتی مراد از رسولا در بیت ابن محمد
بن مسلمه است فقالوا لا حمد ذرنا قلیلا فما هذه الضجة لم نشفت
فدام ثم قال اعزمه حرا علی جلد الانف و ابعل الفضیل اغیة مکانوا جادة ذی الخوف
الی ذعابات راه سم علی کل ذی وبر اعجف ذرة ای عجه و بهیزه
ای دعه و اصله ذرة یذره و قد امت صدره و لا یقال و ذره و لا و ذر
و کفر که و تارک و استشفا شفا یافتن و کفر فتن و دحو رد و رد کردن و انف
بضم جمع انف و اجلا از خانه ها بیرون کردن و بنو النضیر نضیر الوان
حی من یهود خیبر و قد و خلوا فی العرب و نهی نسبهم الی هارون اخی موسی
علیهما السلام و ذعاف بضم آرایش و الاذعاف بفتح الهمزه و کسر الراء
موضع بالشام ینسب الیها الخمر و الرویف الذی یرکب خلف الراکب
و الجمع ردف و دبره ریش پشت و پهلوی شتر و اعجف لاغر سفرا
پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک چه میترسی که ما از تو چه کردن شفا یافتیم
پس فرمود ایشان را پس گفت کوچ کنید بر راندن بر عجز شتها و بیرون کرد
از خانه و مال قبیله نضیر را بغربت و بودند بخانه صاحب آرایش موضع
اذرعات در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر شتر صاحب ریش

لاغر ... جمعی که سزاوار رسم و دلم شدند از بهر چه در میان مردم باشند
چون طلب خصل نیز سر تا بقدم ان به که ز چشم مردمان گم باشند
بنی نضیر از باجه قرع دمی داشتند و آواز هر بیگشتند و چون حضرت رسالت
صلعم هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب کنند و مدد دشمنان او نمایند پس
نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه شش بمکه فرستادند و با مشرکان
هم سوگند شدند و چون کعب باز گردید و محمد بن مسلمه او را کشت سیزدهم ربیع
الاول سنه رابع بمسجد خانه رفت و نماز گزارد پس بنی نضیر رفت و گفت
مرا عاجله کنید در دیه دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امانی داده بودم و عمرو
بن امیه معلوم نداشته و در وقت از بهر خونه ایشان را کشته بنی نضیر
نظامه قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن حجاش گفت من بالای خانه
روم و سنگی بر اندازم و پیغمبر صلعم را جبرئیل واقف ساخت و در حال متوجه
مدینه شد و محمد بن مسلمه را بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید
و ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله
بن ابی بسلول پیام با ایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست و مدد شما خواهم کرد
و بنی قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای مروید ایشان باور داشتند و پیغام
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما بیرون نمی رویم هر چه می خواهی
کردیکن پیغمبر صلعم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در راست ...

بود

بر دو ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون سکنه حصار
ایشان را کردند و ناامید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه بر ایشان
گماشت تا زنان و اولاد ایشان بر شصد شتر بار کردند و فرمود
که خون شما و مال شما آن قدر که شتر را بر دارد از آن شما باشد غیر سلاح
و صحاک که بدیگر نفر یک شتر و یک خیک آب برداشتند و از دینه
رحلت نمودند و بجانب اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب
که به خیبر رفتند والله تعالی اعلم

تذکر بحسین بن عطر بن حسین بن حسین بن ابی طالب علیه السلام

یا عطف عطفی ان الحضر عطف ، الدهر الباس ذی الرأفة ، اقت من عطف له عطف
غیر کریم الجد ام طریف ، غطریف یکبر غیر مرجم بضم از قبیله کنده
یکی کاف ... ابو قبیله من الیمن و ابو ... و رد باس سختی در حرب و الرأفة
ارض فیها زرع و جنب و افلات رستن و خفة سبک بودن و الطریف الی النسب
الکثیر الاباء الی الجد الاکبر سفر ... ای در بیغ خوردن من مرا عطرف
بسر چشم دعوی کننده سختی در حرب بخشیدن مرا خود رست مرا آزادی سبک مرا و را
غیر بزرگوار است جد او یا کسی است که خیال او جد بزرگتر او پدر ال سیاست
س ای رفته بنفس شوم بیرون از راه ، تا کی رفته ای تو دنیا شیء آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم ، ناگاه تو خود بباد رفتی چو کاه
اظهار شوق بکوفه و مسکن الکوفه ، یا حبذا اسیف ارض الکوفة

ارض لنا ما ارد مورد بیطرها جالی المعرفة ۱۲ عن صباحا جاء بیلی بالرفة

السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب
بنا کرده و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت والف والفت دوستی
کرفتن و فسر الزمخشری فی الفایق المعروفة المذکورة هنا بطیبة الوصف
و طروق شب رفتن و جمال بکسر جمع جمل و علف بسکون علف دادن و توابع
عم صباحا کلمه تحیه کانه محذوف من نعم نعم بالکسر کما یقال کل من اکل ما کل لحذف
الالف والنون تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریای زمینی که
مرا با مالوف است و خوشبو میروند شب در آن بین شتران نر
علف داده ما خوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش در حالی که الفت
کرفته شده ۱۲ مردم که مرا از خاک نجف یاد کنم ۱۲ در حال سرود و عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ در آرم ناله ۱۲ چون غنچه درم جامه و فریاد کنم
ترغیب علی ترکی و تفویض امر بخالق و توکل ۱۲ اغن عن الخلق بالخالق
تغن عن الکاذب بالصادق ۱۲ واسترزق الرحمن من فضله ۱۲ فلیس غیر الله بالرازق
من ظن ان الرزق ذاته ۱۲ فلیس بالراضی ولا الواثق ۱۲ وقال ان الناس یعطونی
زلت بالفعلان من طالق استرزاق طلب روزی کردن والخلق
بالمهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده به آفریدگار بی نیاز
شوی از دروغ گو راست گو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان



چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر که گمان برد که روزی در پنجه غیر خداست
بس نیست بخشاینده استوار ما گوید در پستی که مردم بی نیاز کنند
مرا بمزد یاور کمش از کوی بمند ۱۲ هر چند که از غصه دلم باشد ریش
وز دست سپهر دون خورم مردم نیش ۱۲ روزی نشود مرا که روزی طلبم
از غیر خدا و ندهمان روزی خویش اظهار کمال کتابت خود و بیان فضاء
بیان شیخی و خرد مردگان بالجبل العنی ۱۲ بنجوم انظار السماء تقتفی
کمن من رق الحی لهم العنی ۱۲ صدان مفترقان ای تفرق نظر کنان از آسمان و تعلق
جنگ در زدن و صدا نامتما و افراق و تفرق از یکدیگر جدا شدن و تعلق
بدل از ضمیر متکلم که مفعول حدث است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که مفعول
ثانی اوست میفرماید اگر روی بخارها تو انگری مرا آنچه باقی مرا بسا دار
کنار را آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خود روی بهره کرده شد
از تو انگری دو نامتما و پراکنده ماند چه پراکنده یکی ۱۲ خواست کسی
عقل و حکمت دارد ۱۲ جاهل همه روز نا زو بهت دارد ۱۲ لیکن حکیم که جهل در
علم خدا ۱۲ پیوسته علامه بخشت دارد ۱۲ اظهار رضا بقضاء الهی و شکر
نعم الطاف نامتناهی ۱۲ رضیت بما قسم الله لی ۱۲ و رضیت امری الی خالقی
الله حسبی و کفی ۱۲ کذلک یحسن فیما یفوض تفویض کار بکسی که اشتن
میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من و دلم آشتم کار خود را

به آزمیکار خود هر آینه بحقیقت نیکویی کرد خدا در آنچه گذشت همچنین
نیکویی کند در آنچه مانده است س در ملک من چو عقل قاضی باشد
از قسمت حق همیشه راضی باشد ، چون حال که گذشته بود نیکو بود امید که
آینده چو ماضی باشد ترجیح و تقبیل علم بر مال که علم موروث
بود و مال مزدال علی معنی انما فذکرت بیتین
قلبی و عاء له لا جوف صندوق ، ان کنت فی البیت کان العلم فی بیتی
وان کنت فی السوق کان العلم فی السوق جوف درون و صندوق میفرماید
علم من ماهیت هر کجا که بحقیقت هستم از پی آید مرا دل من ظرف است
مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من باشم
در بازار هست علم در بازار س ای سفله که در حرص دنیا طالبی
پوشیده بال خاجود مشتاقی ، اسباب جهان کس نخواهد ماندن ، در علم و تعین
کوشش که باشد باقی بیان فنا جهان و عدم ثبات آن ، اری الدنیا تسوق باعنتها
مشمرة علی قدم و ساق ، فلا الدنیا بباقیة لحی ، ولا حی علی الدنیا بباق
انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم میفرماید
می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گرفته جامه است
بر قدم و ساق پس دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده
است س اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن ، در طبع تو جز هیچ نخواهد

ماندن

ماندن هر چند که جان را بجد داری ، در دست ترا ای گنج نخواهد ماندن
ذم دنیا که موروث بلا و محدث عقاب ، اف علی الدنیا و اسبابها
فانها الحزن محفوفة ، مرجها ما تمضی ساقه ، عن ملک فیها عن سرعة
انقضا سپری شدن و سوقه زیر دست میفرماید کراهت بر دنیا و اسباب
آن چه بد پرستی که دنیا برای آمده و مخلوق است غمهای او سپری نمیشود و عاقل
از کسی که پادشاه است در دار زیر دست روزی که خدا انجم
وجودت میکشت ما خاک تو صد غصه و اندوه پرشت دنیا مثل دوزخ
عاقل باشد خرم نشود از و مگر اهل بهشت حکایت از تصدق
یاران موافق و عدم دوستان مطابق ، قرعت اسال من عن بی
من الناس ای صدیق صدوق ، فقال اغربان لا یوجدان ، صدیق صدوق و صدیق
عتق و عنوس و اینش آمدن و بیضه خایه مرغ و الانوق الرخمة ذی الذیل اعز
من الانوق لانه یحرز ما فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس الجبال
و الاماکن الصعبة البعیدة میفرماید بغربت رفتم تا سؤال کنم از کسی مثل آنچه
مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو تا باشند که
نیشرند دوست راست و خانه رحمه س هر چند که من گرد جهان گردیدم
از اهل زمان حال کسان پرسیدم یکبار وفادار ندیدم مگر ، در باب
صفا غیر تن نشنیدم مشکوه از یاران منافق و رفیقان نامرافق

تراب علی ابی الزمان فانه زمان حقوق لا زمان حقوق ، لکل حق فی زمن حق
فکل صدیق فیه صدیق عقوقا فرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب است
در حق یار و الرفاق الموافقة منعزلا خاک بر سر زمان چه بدپرستی کرد او
زمان نافرمانی ارباب حقوق است نه زمان حقوق است پس هر یاری
در و ناموافق است و هر دوستی در و ناراست در روی زمین
زنگ صفا پیدا نیست در لوح زمان اصل وفا پیدا نیست هر چند که
با کسی وفایی ورزم از جانب او غیر جفا ندیدم خطاب به
عبیده بن زید که از دانی صحابه بود و حسین را فرزند پیش دید
من صدیق ان لست علی ثقة لم اتخ فی الحاجات من لا اتهم الا فتخذ
لم یعش فی الدنیا لباب لا لکنه فاق الناس فی خلق الوفا کیف ترقی ان لی فی
طبیعت کرده مردم و قلم دهن بند بر بستن و منه بل استار و بر آب در بان
و غلق بند در و الفوق بفتح الراء الخوف منعزلا نیست هیچ دوست
و اگرچه تمام شد دوستی او روز بیفزاید تر در حاجتها از کردی مردم
که چون این بند بر بند نه بستار در حال که دو نه بشنید تر پسند از جمله
در بان و نه بند در دروغ کو پس بدپرستی که مردم از آن زمان بزرگ آفرینش
برای غیبتی گرامی میدارند مرا برای ترسی س هر کس که ترس
تو بلرزد چون بید و ز لطف نداده باد هیچ تو بید اگر ام خود از جانب



او چشم مدار زانرو که مار کار پست و امید حکایت غرا بدر جای اقدر
ما رکاشت بدنا صدیقا ولا انس من خلفنا طریقا خلف پس منفیه
نگذاشت پدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی س افسوس که
در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند در دایره همه
گردی بودند و آن دایره امروز به پرگار نماند خطاب بوسی بن عامر
و حضرت سؤال ما شی بکم و دونکما تعرفه و ذاقا فکا سا فاذا فرحت زمانا
انا نعرم ما نری لا لیتی اقدما و اقطعا ساقا و دونک ای خذ
و ضمیر متصل با و راجع بکاس که بر نشت سماعیت قال تعال کاس من معین
و اتراع مرکزون و کاس دافق ای قیمة زرعة رفعا ای قلعه مکانه و هم و ناف
بالضم و الزفاق بضم الزاء المزوج بالملح الشدید الملوحة و القط القطع عرضا
الاول منعزلا فرا گیر این کاسه را پر آب کرده پر کاسه زهر که آمیخته است بنگ
آب بدپرستی که ما بکرنه تو می بینیم که زهر آمیخته خلاق شود ما را شکافته مدار زمانی
تارک را و بریم پنهان ساق را س ای خلیفه بصد خون خود خیره مشو ما موی چند
سر خود بکرده درد در مزرع دهر شد از تیغ مرا داسی که بآن کنم سر خصم درو
اخبار غریب شیاه بدرت ای حرما بیقیة و سلما و حمدا لیس الحمد الوسق
و شیب بمعنی موثق به منعزلا می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و سلمانی که نیست
استوار س در طاس فلک نقش طاوس بینم از زرع تهه حرف خلاف بینم هر عمه که

که گرد مانده یاران با من در کسوت تزویر و ریا می بینم حکایت
مرتضی علیه السلام حریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر جواز ساخت
و بعد از مراجعت آنحضرت مرد نزد و مرتضی معقل بن قیس را می بحرب
او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر
شدند و معقل بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل
التماس کرد که فدا آن جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی برد و پانصد هزار
درم مقرر شد و معقل این جماعت را رها کرد و برفت و او روز دیگر بخت
و به بصره نزد عبدالله بن عباس رفت که بر آن بخارید و معقل شرح حال عبدالله
نوشت و او از معقل زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه
السلام رفت و معقل عبدالله شرح حال مرتضی نوشتند و آنحضرت بر طلبید
و او صد هزار درم مراد و شب بگریخت و بشام نزد معاویه رفت و مرتضی
بفرمود که خانه او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود
این دو بیت باو نوشت ٭ ترکت نساء الحی یرتن بابل ٭ اعفت بسیاسی
لوی غالب ٭ وفارقت خیر الناس بعد محمد ٭ للال قلیل لا تحاذر ارب ٭
و در اثنا کندن خانه او پسر مرتضی از ناحیه صلاح پنهان استقبال
کرد باین بیت فرود اخاذ رات اخذ من کتاب ٭ اری امر انقضی
عوزناه ٭ وحبلا لیس بالحبل الوثیق ٭ تنقض نگاه کردن و عوزه کوشه



مبغوض می بینم کاری که شکافته است دو گوشه او و ریسمانی که نیست
ریسمان استوار ٭ هر چند که من لوح قدر می بینم ٭ صد گونه تباهی نظر
می بینم ٭ مردم ز وفا همه بگرشتند ٭ ایام بصورتی دگر می بینم ٭ تقریر معاویه
بر بنای مسجد که در دمشق ساخته و قبه آنرا بجانب قبلی فراخته
مسجد قبتی مسجد اجیاه ٭ و انت بجهده فیه موقن ٭ کظهر الرانی
فارت به ٭ حرث مثلا لطمین المقدق ٭ فقال لها اهل البصرة والسفی
لک اهل الاثر ولا حیاة ٭ جایه کردن خراج در زمان آنار و از آنار طی المراة
من غیر عقد شرعی و تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث
لکنفقة الاهل من کسب فرجها و مصراع رابع خالص نیست و الفرج بالحیض
و کنی به عن السواة و کثر حتی صار کالصریح فقه بنیاد ٭ شنیدم که تو تا بکنی از
مال خراج و تو بمجد خدا ساختی چون زن الطعام کنند و انار از آنچه زنا کرد
بآن که روان شد و پستانی مرد و صدقه کنند ٭ پاس گفت مرا و را اهل
بصره و تقوی مراتر او ای ناکس و صدقه مده ٭ تا چند ز بیم خلق بر
بندی طرف ٭ و انجا نبیند حق آنرا طرف ٭ مسجد که تو از حرام سازی باشد
مانند نشانه که سازند زیف ٭ بیان عجز عقول خلایق از ادراک
حقیقت خالق ٭ العجز عن درک الادراک ادراک ٭ والبحث عن سر ذات الله کفر
و فی سرائر ذات الله لم یزل ٭ عن ذی النهی عجزت حتی الملک ٭ بهدی الذی سبقوه

مستدرک و دل صد مدراک ادراک یافتن و بحث بر چیستی و آلوری الحقیقی
و بحث بر ری و اطاک جمع ملک و استدراک دریافتن و تحقیق و می از فاتحه سابق
گذشت و مدراک بکسر دریابنده مثل مقتال و تحقیق مصراع اول از فاتحه
ثانیه گذشت و مصراع ثانی بمعنی رأیت که بحث مقتضی بحث
و محدث غلط است و اثبات اثنین در نظر اهل توحید شرک است و
بیت ثانی ناظر بحال اکل از مفاد تحاکم شرح آن از فاتحه سابق گذشت
میفرماید عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن دریافتن است و از حس
از ما زخداوند راز ابناز اورون است و در تنها نهاد تنها خلایق تنها نیست
از خداوند خود ما که کاهوست از آن ری ذرتشنگان راه می یابد بخود
آنکس را که از دست باد راه نمودن در حال که دریافته شده است دل خدا
دریابنده است س ای کرده هر سبق که فهم اسرار کنی • خود را چه تقید بکر
افکار کنی • ادراک ترا نیست که حاجب گردی • دانکار بنور خویش ادراک کنی
توحید ذاتی لا تشرف بحال اولیاء از مراتب اصفیاء لا یشبه الا احد فاذن حکما
یکفیک رب الناس تحکما احکام حکما کردن و باندیشه آوردن
و تحقیق مصراع اول از فاتحه ثانیه گذشت میفرماید نیست هیچ چیز که خدا
پس بندگی قصد خود را بدل است ترا پروردگار هم چه چیز خاک گرایت ترا
س در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست • در دیده عقل غیر او ناظر نیست



کاهی که شوی تیره دل از عقل مریخ • وین گفته بدان که غیر حق قادر نیست
اشاره بر خرد العقل اقوال جمیع اوقات و احوال • ایها الکاتب
کتب کاتبه علیک • فاجعل الکاتب خیر فرد و ادراک منشاء ای نویسنده آنچه نویسی
نوشته شده است بر تو پس گردان نوشته را بهتر چه آن از گردانیده
شده است بتو س هر تخم که کاشتی چو خواهی داشت • گر امل دل تخم
خواهی کاشت • نوشش حال کسی که نامش ماند سعید • وز معصیش نوشته
حرفی نگاشت • نمی دهم پشت روزگار اضطراب من اضطرار • من لم یکن شیئا حاله
فحقه ان یحد و اما کرة فعل من قال و لیست • لا تعرضن بما یحرک مهلکه
حرکت جنبیدن و تحرک بالتحریک و المهلکة الملاک میفرماید هر که باشد
بخت او یاری کننده او بس که آرامش گوشه در جنبش بس
هر کس را که حال او پشت کننده است و اش بما بحرکت هر هلاک را س
ای خصم که بخت و دولت رشته • تا چند ادی گرد جهان گشته بنشین که چو ما
می دود از نیستی تر • رزق تو که در ازل مقرر گشته نفع و ضرر حال کل کرده قدر
قربی الی خیر • ایکنه بی الی الرکاه • قلت عمدا ابتغی رضاکا • اسالک الیوم بادعاکا
ایوب ادخل علاکا • ان یک منی قدر ناقضاکا • ارب بارک لی تعالکا
ایوب غیر منصرف به عجمه و علمیت و او پسر عیص بن اسحاق بود و در حیات
دختر افرایم بن یوسف زن او است و در شام مقیم بود و بصحیفه ابراهیم عمل

گرامی وحق تعالی برای آزمایش غله دکله او را تباه کرد و دیوار بر
هفت دختر و پسر او از خشت و چاک شاخت و هفت سال گرم در فضا
او افکند و او از مقام صبر و شکر تجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت
سیف باید بترای پروردگار من نه بغیر تو رو آورم بقصد مجرم خشنودی
ترا و خواست بکنم ترا امروز با نچه دعا کرد ترا ایوب چون فرود آمد بو
بلاء تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شد و قضا ترای پروردگار من
پس برکت کن مرا از دیدار تو س یا رب بکرم باغ دلم گلشن کن
در نور لقا دو چشم من روشن کن ٭ در روز اجل که چهره رخاک نهم ٭ از روز
بگور تنگ من روزن کن مع عسکر فقر ما ثرة قوی اذا اشتبک القنا
بحلول الصدور لها سکنا ٭ الا یبین در دهم ٭ فوق القلوب لاجل ذلک
اشتباک بهم در شدن ولاجلک برای تو سیف باید قوم من چون بهم در
شوند نیزه گردانند سینها را مر آن نیزه ها را بهمان پوشیدگان نزد بهمان
خود بالای دلها برای آن س داریم جامعی زارباب بصیر و زاهل
صفا بیشه باید نظر در مو که از خصم ذا زد حذر پیوسته کند
سینه در جنگ سپر زد اشتن نفس از حرص بدمراد و شاد العالم فناعت در رضا
حب الدنیا تملک اللب لا تشبک ٭ واقنع بما دنیا ظل اللیل یغنیک
حب انکار دو مرا تا به کسی را فرو نی ردای گردن و ظل سایه دنیل کسر

نشانه

نشانه فرو شک سیف باید انکار که دنیا فرو نمی برد ترا آیا نیست مرگ
که می آید ترا و چه بیکنی دنیا و سایه نشانه فرو شک بس است ترا س
گرم که جهان سرگاک ترا است ٭ هر کو مرد و ذر که است در ملک تو است
یک قطره منی اچو کانی باشد ٭ زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است
نفس نفیس پرسیدن اجل و قطع سلسله ارجا و سر رشته امل
اشد و حیاز یک لطف قل الرب لا یکا ٭ ولا تخرج من الدنیا اذا حل رادیکا
فان الروح والبهجة یوم الروع یکفیکا ٭ کا اضحک الدهر کذا کما الدهر یبکیکا
فقد اوف اوقاتم واکا نواصا لیکا ٭ مسارع الی الخیر دسلفی شارکا
خبر دهم گرد آکرد سینه و دو آدمی و دو خانه و اضحاک خنداندن و ابکا گریاندن
و مسارع و شارک جمع مسارع و شراک سخت کن گرد آکرده ما
سینه را برای مرگ چه بدرستی که دل رسیده است بتو و خرج مکن از مرگ
چون فرود آید بر دو خانه و چه بدرستی که زره و خود در روز ترس بس
است ترا آنجا که خنداند ترا روزگار همچنین روز میگریاند ترا بس بحقیقت
می شناسم قومها را و اگرچه پیشتند درویشان که شتاب کنندگان اند
بشجاعت مرگ را می ارکانند س اندیشه زر و زمرگ نه بگردن
هر چه که است ترک باید کردن ٭ از بهر برای آخرت در همه عمر پیوسته
براق برگ باید کردن حکایت قال ابن الاعرم جاء علی صبح تمادة

الباب داره بفتح الخرج فتعلق الباب بغیره فجعل شد غیره وسر
بقول فی الابیات یا زنوفن شاهد دنیا در عالم شکل بعد دست
زن صاحب جمال ۰ لقد خاب من غره دنیا دنیه ۰ وما من اغتر بها الا
اشتاق ۰ زن الفوز شاه ۰ وزینها فی مثل کالشاهل اخلقت لها غوص ای
فاتنی ۰ عرف علی الدنیا بالکامل خاب الرجل خیبة اذا لم ینل طلب
وقرآن شصتا وسال وبعضی گویند سی سال الطول بالفتح المن والفضل والزی
اللباس الهیئة وثیبة بصیغة تصغیر دختر عاجز که بحسن مثل بوده وزینت آرایش
وتمال کمیر شده وشمایل جمع او وخوف وخوف بیرشدن ۰ غیر باید هر آینه
بحقیقت بی بهره شد هر که فریفته در دنیا ۰ فرومایه وپست دنیا اگر
فریبه قرنها سر دهند ۰ آمد ما را بلباس عزیز ثیبه دختر عاجز آرایش او در
مثل آن شیرها بود پس گفتم مرا در اینجا غریب غیر چه بدرستی که من سیرم از
دنیا و نیستم از آن ۰ دنیا که فریب میخورد جاهل از او ۰ از نهار شوی بیدار
غافل از او ۰ هر چند که او شکل عروسان دارد ۰ لیکن دم گرفته باشد دل از او
وما انا والدنیا فان محمد ۰ یبین تغیر من کالخلی ۰ وبها انا یا کفر نعمة
وامرأة قد رزن ذلک الشمایل ۰ ابس جیعا لفنا رعیبرا ۰ ویطلب
هر غیر انها بالطوایل تغیر زینت حال از آب وگیاه وقارون رجل من قوم موسی
فعصی فخسف به وامرأته ضرب به المثل فی الغنی لا یعرف والقبیلة جراب



واحد وخوف نگاه داشتن از چیزی طایفه ای عداوة ودوا در والدنیا
بمعنی مع المقرون محذوف بمذهب بعضی خبر وگویند خبر
والدنیات ۰ غیر باید نیستم من ودنیا پیوسته بهم چه بدرستی که
تغیر کردست زینت حال از آب وگیاه در میان آن جهان وانکار دنیا را
که آورده از آنجا ومروارید ان ومالهای قارون وپادشاهی قبیله آیا نیست
مرا بی بازگشت آن جسته شود از نگاه دارندگان آن بتمنیا س
کریم که نهاده بدنیا صدیکه ۰ ز طاس فلک بی تجاوز شش و پنج ۰ چو آن کار
ترک بی آمد کرد ۰ آن به که اول نگشت سر گنج ۰ فری سوای ای
غیر اعرف ۰ لانیک من فوز فلک دنیل ۰ وقد صنت نفس بالقدر رتبة
تنالک یا دنیا ولا الفیل ۰ فان اخاف اصدیم جایه ۰ وخشی فتاها بالمنا غیر زایل
واو در دو اهل بمعنی مع وغایله مدی تحمی ۰ غیر باید پس غریب غیر در آن جا
که من غیر عرفت گشته ام مرآن چیز را که در تو است از ارجمندی شایسته
وعطا بحقیقت خرسندست نفس من آنچه بحقیقت روزی کرده شده ام
آنرا پس کار ای دنیا ما اهل دنیا وسختیهاست چه بدرستی که من ترسم
از خدا در روز دیدن او ومی ترسم از عتاب ام غیر زایل س هر کز دل
من بکاب دنیا نیست ۰ خوبی جهان بچشم من بی بدیست ۰ هر چند که جلوه
میکند عروس ۰ در دیده ارباب نظر زیبا نیست حکایت امام جعفر

از مرتضی علیهما السلام روایت کند که در فدک بیل داشتم و بکار مشغول
بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال بیشینه دختر عامر حجی مرا بنداشت
گفت ای پسر ابوطالب مرا زنی کن که خراین زمین را بتو بنام کنم کسی ترک
من و دنیا کنم باز گرد و شرم دیگر بجوی و این ابیات در آن وقت خوانده
و شک نیست که این مشاهده و سؤال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را مثال
این در بعد از بی میسرست و تحقیق آن در فاتحه خاتمه گذشت والله اعلم اشارت بر
ارباب طریقت و تشبیه دنیا بخیالی حقیقت ۰ انما الدنیا کظل زائل
او کضیف حل للاقامة لیل ۰ قد ارتحلنا ثم قد راح الرحیل ۰ او کبرق لاح فی داجی الدجی
بات ای اقام لیلا و نزول و ارتحال کوچ کردن شعر ۰ نیست دنیا مگر
چون سایه زایل ۰ چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند ۰ چون خوابی
که بحقیقت چند از خواب گذشته ۰ یا چون برقی که در خشد در کنار آسمان امید
س دنیا که ندارد حقیقت مایه ۰ در عین عدم جلوه کند چون سایه ۰ گاهی چو سراب
می‌نماید بزمین ۰ گاهی بملک چون قی دارد پایه ۰ بر ساختن نقش بعد از دهر فنا
دیده دار ۰ باین دنیا مشغول ۰ قد غره طول الامل ۰ الموت یأتی بغتة
والقبر صندوق العمل ۰ لم ترل فی غفلة ۰ حتی دنا منک الاجل اشتغال مشغول شدن
و بغتة ای فجاة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره ۰ معنی
ای کسی که بدنیا خود مشغول شد بحقیقت فریفته او را درازی امید مرگ می‌آید ناگاه



و گور صندوقی عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت
مرگ س ای که بجان مقید سیم و زری ۰ تا کی ستم جرام بیوشی و خوری
اندیشه آن کن که روزی بدگور ۰ اعمال تو یک یک کند جلوه گری منع الطلب
مال الی ان یتوب ۰ حب الدنیا ابی کل عنا ۰ الیس بیزراک الی الزوال
و ما یدریک لیس یتوب ۰ و شکا قد تغیر الکتاب ۰ فضل المال ینفصل عن
النفقة و شک زود منفرد ۰ انکار دنیا را که راه شود بجانب تو
او دوق از نفقه آیا نیست باز گشت آن زوال چه امید میداری چیزی را
که نیست که بماند زود بحقیقت تغیر نکند آن شبها س ای کرده دلت
بمال دنیا مایل ۰ مقصود تو بی مال دنیاست طفیل ۰ در دست کسی مال نخواهد بودن
هر روز کند میل کاین چون سیل ۰ ترجیح فوت بر دنیا بین ثبات ۰ و تصحیح حرص بر عمل احسن
عبادات ۰ فان کل الدنیا لیست طیبة ۰ فدار ثواب الله علی ابلغ ۰ و ان کنت الا رزاق
قسما مقدرا ۰ فقلة حرصک الرزق الکثیر اجمل ۰ فانه غرور شدن و البلاء الفضل ۰ غیر
پس اگر باشد دنیا که ثمره ۰ شود از جهد پس ای ثواب خدا بلند تر ۰ و فضلت
و اگر باشد روزی بانحصی مقدر کرده شده پس کمی حرص و درک خوب تر ۰
س ای ز اصل شوی بمال دنیا مغرور ۰ باید که کنی بیرای عقبی مقهور ۰ چون بخش
تو در ازل مقدر شده است ۰ پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور ۰ و ان کنت
الا مولا الفرک جیبا فاحل ۰ تشوک به الحر نخل ۰ و ان کنت الا بدن الموت ابشر

قیل امرؤ لا یأنس فی الاصل

وانتباهاً ثم فوت جهاً بمن تن وانشا آفرین منوده اگر باشد ما ری
که پشتن کرد کروق آن بین چیست حال که پشته که بان آرا و غفلت دارا باشد
بر تنها که برای مرگ آفریده شده اند پس شتن مرد شیر در راه خدا فاقه تصور چیست
س تا چند ترا مال باشد اسباب و ز بهر وفات خویش شی قبال کر مال حلال
گرم پشت کنی ۰ در راه خدا جامه تن ساز چی چاک نظارت عیا بنمود از دنیا
دنیا تخاذ فی کانی لست اعرف حلالها ۰ فطر لقلبک حرامها وانا اجتنب حلالها
مدت الی منها فرود تناولها ۰ دایما تحاجه فرجت جلبنا لها
نخاد عدو خداع کسی افریب دادن و شمال کبر چیست چه از لحاظ کل جماعه
قیر منفصله منوده دنیا می فریبد مرا که با من نیستم که شناسم حال او را لوام
کرد پادشاه مطلق حرام را و من اجتناب کرام حلال او را کشید بسوی من دست
راست خود را پس باز کردانیدم از ما دست چپ او دو دیدم او را بیار سند
پس شنیدم که او را مرا او را س دنیا که به فرب بر خیزی ۰ در من نتوانست
تو دق آری ۰ مرگ که بسر حرامی دنیا دارد ۰ پیوسته کشد ز هر طرف در پی
پیش شمال دم بکار بی ۰ حمل دنیا تنه تن غرفه منتها طلبا ۰ اذا عاش او رست فی
نصف العمر تحته العیال ۰ و نصف النصف یصلی لیس یدری ۰ فنصفه منتها فی شمال
و ثلث النصف اهل و حمل ۰ و شغل الکتاب والعیال ۰ و باین الهم اتمام شب
هم ز بجال و اشغال ۰ فحله المرء طول العمر جهل ۰ و قرنه علی الاثل

حمل

حمل سال الملحق الابطال من الاثاث و ثاث بضم سه یک جمال کسر جمع عیل
مثل جید و اشغال از جایی بجایی رفتن قال الفراء الاثال ما یرفع
الشیء و الاثل ما شبه الشیء و در بعضی نسخ بجای تحته نحوه منوده چون تا
مرد شصت سال پس نه عمر یکماه آرا شبها و نیمه نیمه میکذرد نیست که وا
را بی غفلت خود دست ترا از دست چه در یک خانه هست
و حرص مشغول مکسبها و عیال باقی عمر چهار بهاست و مفید مردی آنست که کردن
بکوچ کروق و از جایی بجایی رفتن پس کسی شش مرد در دراز عمر نیاد انیست و
بخش کروق آن بین شمال است س افسوس که عمر می فسوس کذشت ۰ در صحبت
جاهلان منحوس کذشت ۰ عمری که بود مصرف او علم و عمل ۰ دایم بخیال نام و ناموس
کذشت بیان فخار زمان و ذال جاهلیت منشأ الله سوء الایام والذنب حاصل
دانست لا تبتری فی الحق عاقل ۰ مرورک فی الدنیا غرور و حسرة ۰ بیشک
تو الدنیا محال باطل ۰ الحصول الثبوت والمحال الممکن وجوده منوده که کذشت
روزگار و روزها و کجا حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافل شادی
تو در دنیا فریب حسرت است عیش تو در دنیا محال باطل است س
افسوس که شد عمر بیهوده تباه ۰ و ز دمر خانه بهر نیز عمر کناه ۰ افکنده مرا لذت
دنیا از راه ۰ تا چند برای خویش باشم خواه ۰ تزود فی الدنیا فانک راحل
و ادرک فی الدنیا فانک نازل ۰ الا انما الدنیا کمنزل راکب ۰ اراح علی الدنیا و فی الدنیا راحل

الراحة برآسودن وعشی از نماز شام تا نماز خفتن وبعضی گویند از پیشین
تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده وپیش رو
کوچ بدرستی که مرگ پشت فرو آینده است نیست دنیا مگر چون منزل مسافری
که برآساید اول شب وادو صبح کوچ کننده باشد س جهل کو نصیحت ز
غیران شنوند ٭ پند جهان او مقید نشوند ٭ دنیا بشل کشته زیاد عمل باشد
آنید مسافران در حال روند ارشاد نفس بصفات ناشزه تنبیه بر مرگ وزوال آن
لا تغرنک من الزمان فرباه ٭ ما الیمین وعزة الملوک واجعل فؤادک للمنیة مرصدا
ان التواضع للشریف تجمل ٭ واذا اردت امورهم فلیکن ٭ علم بانک فیهم مستأصل
مزال الیتیم لا غره شدن بقول تمرات الدنیا نهرا لا علی لم یسم فاعله والذی یشتق
حلق الحیوان وهمین کبر سن فربه شدن وتواضع فروتنی نمودن والولایه تولی الامر
میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که گشته شود فربه وعاقبت داده شود
لاغر وگردان دل خود را مفرد بنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار خوبست
وچون حاکم شوی کارهای قوم را آنگاه بسوی آنکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد
س مرگ کند مبرو تجمل حاصل ٭ آخر مراد خویش گردد در اصل ٭ ار حکم تو در جاعتی
گشت روان ٭ زنهار ستم بظلم کردن مایل ٭ واذا حملت الی القبور جنازة ٭ فاعلم بانک
بعدها محمول ٭ یا صاحب القبر المنتقل عنه ٭ ما لعله مرحوم ٭ مقبول ٭ ما ینفعنه ان
یکون مشیعا ٭ وعلیه من حلل الذنوب ٭ لا تغرنک ٭ ما الکلام ٭ ان الغنیم ٭ فان



تنقیش نقش کردن بر سطح بام ودخل دست باکردن بسوی کسی بنیشه ٭ چون
برداری تا گرده جنازه را بدانکه چون آن برداشته خواهی شد ای خداوندان
گور که نقش کرده شده است بام او وشاید که او از زیر آن پیشه شده است دست
او باکردن سوی کنند او را که باشد گور نقش کرده شده وحال آنکه باشد برداشته
عذاب بدنها فرقه مشرکان از آسایش ایشان بپاوش ایشان بادشاهی
فانی شود ونماز آسایش زایل شود س جهل کو زجهل خود مشوش باشند
خواهند که در گور منقش باشند ٭ از نقش که در گور نگارند چه سود ٭ باید که بعمل
خویشتن خوش باشند ٭ احسن الحسن الحسن بن علی رضی الله عنه وارضاه وکرم وجهه وشکر ساعیه
ما احسن الدنیا وحلاها اذا ٭ بلغ المرء من الدنیا مناه ٭ عوض الایام ما ینقضها
فاحذر زوال الفضل ٭ ما بقا ٭ واعط من دنیاک من سالمها ٭ فان ذا العرش حبی العطا
بضعف ما کنت اشاها ٭ آسیه مایل بوساسه ای جعله اسوة فیه والاسوة
القدوة وآسیه را ضعیفه فیه دو تعریض بعرض آوردن وجابر بن عبد الله بن عمرو
بن حرام انصاری زنی سلمه وپدر او از اکابر صحابه بود در احد کشته شد وعمر جابر بود
وچهار سال بود در سنه ثمان وسبعین هجریه وفات یافت وسال در اصل
سال الاضعاف ان زاد علی اصل الشیء فمجمل مثلین او اکثر جب انه وجب
رابع اشارت بآیت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء س چه بکوشی

دنیا و اقبال او چون فرمان رد خدا را انکس که یافت دنیا را مرگ مواساة
کند با مردم از افزونی مال خود آورد و بعوض او با اقبال دنیا را پس بپرهیز از
زوال فضل الهی بر دیده از دنیا رخت مرگ خواهد آنرا آنچه بدرستی که خدای عز
عرش بزرگ عطاست افزونی میکند بلکه اینه مثلها آنرا اس ۰ آنکه نه در چه
نمای باشد ۰ شک نیست که نعمت الهی ۰ از مال یکی شود هزار دایم باشد
و زمال یکی لاتی شاهی باشد و کم را بنا مرفوعی ثروة ۰ ولم یشکروا الشکر اتی اهلها
تموعلی الدنیا بما بزالهم ۰ وجدوا بالجفی اقفالها ۰ ولم یشکروا النعمة جاذلهم
مقالة الشاکر الدنی فالها ۰ لئن شکرتم لازیدنکم ۰ لکنها کفرتم فالب
ثروة توانگری و تاه کی کمتر و اقفال جمع قفل بضم و خوان هلاک کردن و مقالة
فاعل جاز او ضمیر مستتر در ثروة راجع بذا العرش فاعل قال و لئن شکرتم لازیدنکم
عطف بیان مقالة ۰ بسیار دیدیم از خدا و نشان توانگری که زیاده
بکشد خدا چون روآوردن توانگری کمتر کردند دنیا ما بما از ایشان دربند کردند
بخل عطا را اگر شکر کنید می نعمت را یاد داش ۰ و اولی ایشان را اگر شکر
که گفته است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم لکن ناسپاسی ایشان هلاک
کرد نعمت را اس جمعی که بعقل ایشان حشمت دارند ۰ آیین سپاس و شکر نعمت
دارند ۰ و آنها که کمال علم و حکمت دارند ۰ سرمایه کردار ندهند حشمت دارند
حکایت سلاطین گذشته که از ایشان نمانده و از کار آنها



راشیای خانه ۰ یا ترا عاقل قلل الاجبال تحرسهم ۰ غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
وسیق الیهم عرین مقامهم ۰ اذا هم رهن ۰ لیس یا نزلوا ناداهم صارخ ۰ فاجابهم
لیس الاسرة والتیجان والحلل ۰ این الوجوه التی کانت مجلة ۰ من دونها غیر ستر الاستار والکلل
ضمیر با تو اعاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراسته نگاه داشتن زاد اول اغلب
سطبر کردن و علب بضم جمع علبه و استنزال فرود آوردن و یا بیس یا نزلوا
یا قوم سن زدلهم صراخ بانگ کردن و اسرة تکیه سریر جمع سریر و تاج افسر
و تیجان تکسر جمع او و کلل تکسر شه خانه پرده زنان و کلل جمع او ۰ ترجمه
شب که اشتند سر بزرگوهها نگاه ۰ لیست ایشان را مردان سطبر کردن
پس سر دادا ایشان را سر بزرگوه و فرود آورده شدند بعد از غلبه از نماز گاه بهار
ایشان بکوه ستانهای ایشان ای قوم مرو فرود آمد ندا بانگ کرد ایشان را
بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامها کجاست
روهها که بود پوشیده ۰ از پیش آن زده پیشد پرده ها و پشه خانها اس شاهی که
زاطراف جهان گرد تاج ۰ فرضل بغیر حق نزد محتاج ۰ در روز اجل کنند
مالش تاراج ۰ فی تخت کجا و چه زمانه فی تاج ۰ فاضحی القبر منهم حین جاءهم
ضیک الوجه علیها الدود ینسل ۰ فی طالما اکلوا اغنامهم شربوا ۰ ما یحوطون الا کل فی الکلل
وطالما کنزوا الاموال ودخروا ۰ فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا ۰ وطالما شیدوا دورا لتحصنهم
فاخربت الدور والاهلین ارتحلوا ۰ نعمت مساکنهم وحشا منازلهم ۰ وسکنها الالی لا تبعث الدور

انضاج اشکار کردن و دود گرم و تمشیر بسیار کردانیدن و اذخار
ذخیره نهادن و اصل اوذ تخاء و تکلیف باز کس اشتن و شیدید
کردن بنا و دوره جهه دار و احصان نگاه داشتن و بلد وحش بالتسکین ای خال
عن الماء والکلاء و تطیل فرو گذاشتن و حدیث نفع کور منظوم پس آن شکار
کرد کور از ایشان آزمان که برسید ایشان را آن روبهار که زبان کرم از بی
بسی میرفت بحقیقت دیرگاه است که خوردند دران منازل و ایشان آن شاهد
پس کشتند از پس درازی خوردن که بحقیقت خورده شده و دیرگاه است که
بسیار کردانیدند مالها را و ذخیره نهادند باز که اشتند آرا و شتران و کج
کردند و دیرگاه است که بلند کردند خانها را تا نگاه دارد ایشان را بس است
از خانها خانها و فرو گذشت مسکنها ایشان خالی از آب و کیاه و دور گشتند
و سالخان آن کور ها بحقیقت کج کردند س چون که کشتند پریشان مرکز
مهجور نبود تو زخویشان مرکز امروز از آن جمع اثرها نیست کویا که نبوده
ایشان مرکز سل الخفقة اذا داعت منیته این الکرة و این الخیل والخول
این الکنوز التی کانت مخلفة تزدا بعیشه المؤمن لو ثرا این العبید التی رصدتم علیها
این الجیوش و این الصفوف والالی خلیفه پادشاه و مراد آنکه رسیدن دخول الاجل مانعة
حشمه الواحد خایل و قد یکون الخول واحدا و مراسم یقع علی العبید والاماء و خول
جمع مفتاح و فوز کرانی کردن و قال الجوهری قوی اذا کانت دابة قویة یقال

فلان قوی تقول فالقوی فی نفسه والمقوی فی دابته لیکن او از مقوی در مقام
قوی است چه حیث ثانی نظر است بآیت آنها بین الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است و عبید جمع عبد و ارصاد کسی را نگاه
بان راه کردن و حدیث نفع تیز و اصل نفح تیز منظوم پرسش پادشاه را چون
رسید کرد که بست لشکرها و کجاست اسپان و خدمتکاران کجاست کنجها
که بر و کلید با آن که کران مرد بر کرده تو اما اکر بر میشیدند کاندند کاخ کاخ بان
را بیکروی ایشان را در حالی که سازها کار بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود
و نیزه س ایزد که دو خلیفه را جاه جلال روزی که ندیم چهره شش داغ زوال
از شکر او اثر نماند باقی ۰ در حال شود حشمت و مالش مال این الوزراء
والعمال والحفظة این الصوارم والخیل والخول این الکفاة لم یغنوا عنهم
ما زاده صرعا و بیوسل این الکماة التی ما جرا علی عضرا این الکماة التی تحمی بها الذمار
این الاباة الم یمنع ما بهم لا انک سالم الوت یقتل غلمان جمع غلام و
قرابل باریک و ذبل بضم ذال جمع او و کی فلان شهادته تکیها اذا اکتفا و
تکمی ای تتغطی و اکلی الشجاع بالکمی فی سلاحه لانه کمی فی سلاحه ای متر بالدرع و البیضة و
الجمع الکماة کانهم جمع کاسا شل قاضی قضاة و مرج بهم آمدن مردم و اتصال
تیز بکیر کرفتن حتی منظوم کجا اند سواران غلامان چه کردند کجاست شمشیرها زبان
و نیزها منسوب بوضع خطاء باریک کجا اند کافیان آیا کفایت کردند پادشاه

خود را چون دیدند او را افکنده و آوازی میکرد کجا از آن و لا دران کرتیم
آمدی برای آنکه ختم کردی کجا اند جاسیان که نگاه داشته شده بایشان
دو تنگاکی اند تیر انداز ایمان نداشتند به تیرها خود چون آمد تیر تیر مرگ
در حال که تیر مرگ انداخت س شاهی که فلک نی نور او شد لامع ۰ خورشید که
زیرج او شد طالع ۰ آن روز که شد صورت مرگش واقع ۰ اسباب جهان همه
ندیدم نافع بهمات منوا اصبحوا لا یعلمون کمک الیه اذ رای کمک الاجل ولا الاری
وضعتا کمک لو نفع ولا الرای نفع فیها والاجل اساعدک ولا اساکا قرب
بل سلوکها ما تقع ما خلوا ما بالی تعرک لا یاتی لیه ولا یعرف بزی تعلم بل ادرک
وکلتم تسالم الاجل فتشغلوا ما بال تعرک حیثما انبیه نیست که میگفتند الرحمة الاجل
رشی بضم یا کسر جمع شود بضم یا کسر رقیه بضم فسون دزدی جمع و در تسلیم بزرگان
واطراح اذا اخرج و اقسام بخش کردن والرعل الفزع سیزدهم دور است آن
نفع نکرد پستی یا دفع نکرد از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و نه رشوه
دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد از مرگ و نه چاره ها دری کنند
ترا و نه ساکنه ها بر تو دیگر ایشان بلکه بیرون نه ترا مرگ آن رشتی آنچه کرده چه
حال کور تو که نمی آید بآن هیچ و طواف نمیکنند با آن از بیان ایشان مردی چیست
حال او کردن تو فراموش کرده و انداخته بیه ایشان بخشیدن کردن مال چیست
مشغول کرده شده اند چیست حال کهنگ تو در حال که خالی است نیست بیش



کیرنده و در دهر می آید ترا از دو جانب او ترسیدن چه س روزی که گشته
جانت از تن بیرون ۰ نی رشوه در آن سود دهد نی افسون ۰ همراه تو باشند کسان
تا لب گور ۰ وانگاه تو در خاک جهان محزون لا تکرون ذوات علی ذلک
الاتاع علی موت الاجل کیف رجوا دالم تقبل حضلا وروحه بحال الموت متصل
وجه اثبات للاوی فتحق وکذه زایل تنفس متصل دام ای سکن اخ
خواهانیدن شتر و دجل بفتح ترس والوض المقصود سیزدهم ۰ انکار کن چه نیاز امید
دنیا بادشاهی مگر که شتر خواهانند رد مرگ ترس چگونه امید دارد پادشاهی دام
عیش را پیوسته و جان او بسکانها مرگ پیوسته است و تن او در اسباب مرگ
مرگ را مقصود است و دشمنی او زایل است از و منتقل است بکسی که س
هر چند کسی صاحب عقل است و خرد ۰ از دست اجل هیچ رد جان نبرد ۰ خیال آن
که او خست پیری عمر ۰ آخر اجل کفت که چیستی مرد ۰ حکایت اشتیاق خرسی بعلی
وحکایت از دانی فتحی مرگ که الاجل الطول الحیوة سبیل وانی وما الموت بخیل
وانی وان الحیوة الموت مرتقی علی اهل مرتقی ذاک طویل ولقد سر الوان ترجع وحدت
وان نفوسا تهتدی تسبیل ومنزل حق لا مفرج عنه کل امری منها الیه سبیل
تلفت بالیم التعزی ذکره وکل عزیز بالهلاک ذلیل النفس آلم تقابل سالت
نفسه فی الحدیث بالیم لیه نفس سالمة فانه لا یخیل الا اذا مات فیه سبیل پسلان
زمن آب و مثل آن والتعریج علی الشیء لا قامة علیه والمعرج اسم مکان و تعرر

عزیز شدن و آن خبر مالک محذوف و منزل معطوف را بدان بیت
ایامست مجازی جهات را یعنی از کجا باشد آن این دلک نیست که گردد
و در بیتی که من و اگرچه کشم مرگ یعنی دانده بس امید است ارزد آن دراز
و در روزگار از کلمات شبانگاه میکند نامه را و میکند و در بیتی که خونها
در میان آن روان میشود و در روزگار اندر است بتحقیق که نیست هیچ محل
مقیم شدن زد آن مرد مرا ای آزان یاد است ای بیم روزها عزیز شدن
یاد کردن او را و مرغ پرنده نیاخواست من جمعی که مدام مرگ و تزویر کنند
در کار جان هزار مدبر کنند روزی که رسد ز آسمان یک اجل وقت نشود
که وقت تغیر کنند ادی عل الدنیا علی کثیرة وصاحبها حتی الممات علیل
وانی لشتاق الی الموت فهل الی موت یباع سبیل وانی لمن ثبت الی الارض انها
وقد مات قبلی الفرزدق جلل لقد قال فی الاشال الی الموت قائل اخرة یوم الفراق جلل
لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
شطت الدار ودرحت ای بعدت و یا برای تعدیه و تصریب مبالغه از ضرب
و رحل بفلان رحلة والاسم الرحیل و ودق بمعنی غرور در بعضی نسخ بجای مصراع عاشر
وکل لقاء الغابرین قلیل والغابر الباقی والماضی من الاضداد مینفرماید
می بینم علتها را و بیمار خود بسیار و خداوند آن علتها تا مردن نیست است و در بیتی که
من مرگ را تمنا دارم آن کس که دوست میدارم او را بس آیا هست مرا آن کس که

بحقیقت



بحقیقت آرزو دارم رای و در بیتی که من اگرچه دور گردم و اخاذه در حالی
که دورم بحقیقت مردش از من فراق صاحب جمال این بحقیقت گفت در
داستانها در باب چه ای گوینده میرفتم من آن داستان را در روز فراق که گرچه
است مرا مگر دادم نی را از دوست جدایی است و مرا آنچه غیر فراق است
اندک است من در طبع نامه نیست اگر نه وصال کوشد فراق دوست
بدو حال اگر هیچ زند وصل خورشید ضیا تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
وان تعادی علی طاعة احد دلیل علی ان یوم خلیل وکیف هذا کل العیش من بعد قومه
تحرک شیء الی الرحیل ستوضع عنی عرس کری وتمنی وقتی وانظر بعدی للخلیل رحیل
ولیس بعید اللیل الا انه اذا بعث رحلی رای اللیل وکن خلیل من یوم وما
یحفظ سری قبله رحیل اذا انتقلت رحل من الحسین ان فان بجا الیاس یحل
اقعاد ما نمن و فاطم مرحوم فاطم برای ضرورت شود البدیل البدل و خلیل
الرجل الذی یداخله فی امره و یختص به و مدة پاره از روزگار مینفرماید
بدرستی که نابینا من مرا بعد از احد دلیل است برآنکه دایم نیست هیچ
دوست و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نابینا من ایشان بر کنند زنده گی که
این چیزیست که نیست آن را می زود اعراض کرده شود از یاد من فراموش
کرده شود دوستی من پیدا شود بعد از من مردوست را مثل نیست دوست
من ال گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم من خشنود شود از غیبت من لکن

دوست من کسی است که همیشه باشد بر پرستش او و نگاه دارد راه و اول او
و دخل کننده باشد در کارها من چون بر مه شود روزی از زندگانی من
پس پرستی گذرید زمان که کنده کم است س چون که پرستش مسلمانان باشند
در بنده فاجعه و پیمان باشند کانی بخطایی اگر خطایی بینند در حال خلل خود
پشیمان باشند یرید الفتی ان لا یموت بجهله ولیس الی ما یتقیه سبیل
ولیس جهلا روز مال فقده ولکن زوال الاکرمین قلیل لذلک حزنی لا یزایل مضجع
وفی القلب منه حرارة ولا غلیل س غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای جهله
و بهر ما و هر مخت پر شدن از راح میفرماید میخواهد جوانمرد که بمیرد دوست
او و نیست آنچه مجوز مرا و آزار ای و نیست بزرگ مصیبت زوال نیا یافتن
آن و لیکن مصیبت بزرگوارترها است س دارد دل من که درست از تمام
فراق ۰ تا چند شوم تیره ز ایام فراق ۰ زهری کان مخورم از جام فراق یا رب
برافتد زجهان نام فراق کاکاب آمدن پری رخان جوانی و ضیاء دادن ضعف آن
فاهلا بهلا ضیف زار ودع الله الفارحل تعالی الشباب کان لم یکن
وهل الشیب کان لم یزل کان الشباب کمیت مدا ولا الشیب کمیت یبقی حتی یعید ذلک ذهبا
فنعم الوسیلی ونعم الدلیل قوله اهلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس
ولا تستوحش وسهلا ای وطئت مکانا سهلا لا وعرا والف بکسر همزه دوست
و کان مخفف کانی و اول فروزنده ستاره از اول میفرماید میگوید ای آشنا


و جایی نرم همانی که فرود آمد و می سپارم بخدا و پستی آنکه کوچ کرد پشت
کرد جوانی که باز نیاید و فرو آمد موی سفید که باز نیاید برود کیا موی سفید چون صبح
پیدا شد و اما جوانی خود تمام فرو رفت و رفت کنا و خدا آزادی را
باسم خوش پشت کرده است و خوش زبان است س افسوس که ایام جوانی
بگذشت ۰ احوال دلم خلیفه دانی بگذشت ۰ از مشرق مرگ صبح پیری بدمید
اوقات سرور و کامرانی بگذشت اظهار حرم عاقلانی بیان غفلت جاهلانی
یشیر الی الفتی فی حیاته مصابه قبل الکهولة فان زلت بفتی مرع
ماکان فی نفسه تذکر مرای الامر عقبی الآخر عسیر آخرها ولا وذو الجهل ما جاء به
ویبقی مصابع من قد خلا فان مهجة صرف الزمان مبتغی مصابه لیولا ولا تدم
الحزن فی حیاته الله البصیر قد ابتلا یشیر نگاشتن و انصار بسیدن و خلاص
مقصی و ذهب بوده گاه آمدن از ثالث و حزم بیدار بودن و کاری و تعلیم
آموزانیدن میفرماید من کاری خداوند خود در نفس خود مصیبتها خود را پیش
از آنکه فرو آید پس اگر فرو آید ناگاه نترسد و آنچه نبود که در نفس خود نگاشته
بود و در کار را که من بنا بد کاری دیگر پس گرداننده آخر کار را اول خداوند جهل
ایمن باشد از روزگار خود و فراموش کند اثاث و نهار کسی را که بحیث که
درفت پس اگر ناگاه آید او را حادثها زمان مبتغی از مصیبتها او گریه کند بآواز
و اگر در پیش لاشی بیداری در نفس خود مرآنه بیاموزانیدی بیداری در آسیای

نزد بلا س دانا که نهاد رجا دوث دل خویش ۱ آرمش بلا دلش نیکرد درش
هر چند که نقود نیستی گردد پیش ۱ چون کوه ز جای خویش بنهاد درش منع از بخل
وعده کاذب وفریب بجلم عقل صاحب اذا اجتمع الافات فالبخل شرها
شر من البخل الوعد للبخل ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا ولا خیر فی مال الفاجر فی بخیل
فی الاساس والوعد الوعود واحد وعطل امضت کردن دام سنبله چون
گرد شود آشیان بر بخل مرا آنست دیدن از بخل خدا و در نگ در تحصیل آن
دنیست هیچ خیر در کفتن چون نباشد کردن س از بخل کسی که وعده دارد شیخ
بگریز ازو که آب دارد در دوغ ۱ آن صبح که خلق کاذبش خوانند ۱ هرگز نرسد
ازو بنان فروغ اذا کنت ذا علم وکنت عاقلا ۱ فانت کریم
فضل ولیس له جهل وان کنت ذا عقل ولم تک عالما ۱ فانت کریم بخل ولیس له فضل
الا انما الانسان بالعقل والعلم ولا خیر فی ذا وذا اذا لم یکن فضل فضل بیع سنبله چون هستی خداوند
علم و نیستی خردمند پس چون خداوند کفتی و حال آنکه نیست مراورا بهی
و اگر هستی خداوند خرد و نیستی علم پس چون خداوند پاسی و حال آنکه نیست
مراورا کفتن نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف
چون نباشد تیغ س یارب چه خوش است عقل و دانش بهم ۱ کز مرد و شود روشن
و صاف علم ۱ در بخشی که نام تمیز برند ۱ ممتاز بعقل و علم باشد آدم بیان وصف
دانش بر شفت و محنت و رنج تحصیل علوم و فضیلت لکان هذا العلم یحصل ما شیء



لکان متی فی الرجل جاهل اجهد ولا یحصل ولا تک غافلا فتدامه الحقیقی کیف یکاسل
کسانرا که کسل کامل شدن و حقیقی آن جهان و تحصیل کامل نمودن منظومه اگر روی
این علم که حاصل شدی بآرزوها جوزی که مانده در میان خلایق نادانی
کوش و کامل شو و مباش غافل چه شمار آن جهان مر آنکس را پست
که کاهلی پیشه نماید س کر اهل دل ترک هوس باید کرد ۱ مرغ دل خویش
در قفس باید کرد ۱ توحید بآرزو میسر نشود ۱ هر کام که داری بهوس باید کرد
رضا بقضا و قوت و ظفرت بعلم و حکمت رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم ولا عدار مال فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لا یزال
الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظم و قیل من الجبر بمعنی الاکراه و قیل
منع لانیاله مدالانکار و لا یحیط بالابصار و منه نخله جبارة اذا طالت
و قال ابن عباس هو العظیم منظومه خشم دم بخشم کردن جبار در میان ما
مرا است علم و دو دشمنان است مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از
زمانی نزدیک و بدرستی که علم پاینده است همیشه س آنروز که شد روزی
مردم تسلیم ۱ دادند ما علم و بدشمن نزدیم ۱ فردا که کنیم جای ما بالتسلیم
او اهل جهنم است و ما اهل نعیم ترغیب بتحصیل معارف اجر و ذی و تنبیه
انجح اسباب و نجی ان الغنی مرالغنی بطلبه لیس الغنی بالغنی بماله
وکذا الکریم مرالکریم بخلقه لیس الکریم بقومه وآله وکذا الفقیه مرالفقیه بماله

ليس الفتى خطيبه ومقاله ضمير فضل برای حصر و قصاحه و بلاغت منفرد بدرستی
که توانگر او توانگر است بل خود نیست توانگر و توانگر بمال خود و بحسن
بزرگ او بزرگیست نحوی خود نیست بزرگ نزد قوم خود و بر خویشان
خود و بحسن دانا و داناست کمال خود نیست دانا و دانا بسخن نفس خود و کشاد
خود بیت ای کشته زخم مال و اسباب غنی • تا چند کنی از تو کمند کبر و منی
کاسی که ز خود دور کنی خلق و تنی • در عالم علم و معرفت جان منی

من از کفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

فلا تکثر ذا القول فی غیر وقته وادمن علی الصمت الزین للعقل بیت الفتی
من ثمرة لسانه ولیس یسلم من ثمرة الرجل خلاف منشاه فلا تنتحب

بیت الخیر ای نشره و نضاره و شمنی منفرد بسیار کمن گفتار را از غیر هنگام
آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خود را می میرد خواهنده از سر آمدن زمان خود
و نیست که ایمن مرد از لغزیدن پای بس بیاش پراکنده نکننده گفتار خود را که آفتش
کننده که گشتی و شمن یا از لغزیدن نفس س ای خورده شراب دوقی از جام سخن
شناس بقال و علم هنگام سخن • چون ز دروش کس خواهی گفت • باید که بری راه
بانجام سخن منع بحمل کعب کسان چو بیند سخن مردم در شان مردم کوبیند
و قول الحق ایها الحری حماره وصل علی غض الجمال بقبل ولم ارا بنسا ما ریه بعیب
وان کان یخفی علیه قبل ومن ذا الذی یخلو من الناس سالما ولباس مقال الفضول وجل

حلی کلمه و ثقل گران شدن و غضن کم کردن قدر کسی و تعالی کثیر القیل و القال و
اسمان و قد قری ذلک عیسی بن عمر قال الحق الذی تمرون بضم اللام منفرد
در کلمه گاه گاه سوگند زنم کی من نخی است و گرانی برم کردن قدر مردان گران
و دیدم آدمی که بیند عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده نشود بر وی چیزی
نیک و نیست که بر بها از مردم سالم و مردم راست گفت و گوی بکار نیا
س انسان که بنزد معرفت مشهور است • وز دیدن عیب خود نجات
کور است • چون چشم که کوک نبلک منه اجلک قوم حتی صرت الی الغنی
وکل غنی والعیون قلیل ولیس الغنی الا غنی زین العقل عشیة یقری اهله بقل
ولم یضمر یا ولی کان منه سخی ولم یستبن قط بخیل قری مهمان شد آن از ثانی و السخا
والسخاوة الجود و قط هرگز منفرد باید بزرگ از نزد قوم آن هنگام که
باز گردی تو انگری و هر تو انگر و چشمها بزرگ است و نیست تو انگری مگر مر کسی
که آراسته جوانمردی شبانگاه که مهمان وی کسی یا بامداد که عطا کسی و محتاج
نشود روزی و اگر چه ناپیدا باشد هیچ بخشنده و بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل
س هرکس شود بمال دنیا فیروز • در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
از بخت سعید و حسن طالع داری • از مال جهان گنج سعادت اندوز ارشاد عظیم
قبل و اوبت بشبابی و بکل حسن للفتی واجتماعی بزینا نفس عالی و اقول لک بخیل
و لا ترین الناس الا تجملا بمالک و سر او خالک تخیل و اخاق دون الیوم خبر الامم

عسى تجلب الدهر عليك بذل تبرق النفس ان تقل ماله ويقل على ما ماله ذليل

حمل کسی را بسستر نشاندن از ثانی و تحمل نیک حال بودن و در دل کشتن

سفر نکاه دار نفس را و مدارا او را اگر بخیر بار آید او را تا عیش کنی بسلامت

و گفتار در شان تو نیک باشد و نمای مردم را اگر نیک حال در حالی که منافعت

کند بتو روزگار با جفا کند ترا دوست دار اگر تنگ شود روزی او را و بسیار

صبر کن تا فردا شاید که گشتاد روزگار از تو زایل شود غریبت تو اگر

بعضی اگر اندک باشد مال او و خواری است فنی مال او خوار است س ای بدیده

زروزگار انواع ضرر و زدور فلک کشته بسی زیر و زبر زنهار که آب رو

مردم مفروش و زاهل زمان هیچ رو عشوه مخور ولا تغتر بذى امر مستوى

اذا ابرق الدهر له بالنوال جوادا ذا تبت عن الغداء وقد حال الدهر عليك بحيل

فاكثر الاخوان حين صحتهم وكلهم بقيامات قليل تلون زنگ فتنه

والميل العدول عن الوسط الى احد الجانبين وما ثبت الا سبب آنکه بریخ

نوبت سماعی است واحد کردن و احتمال ما ربا شدن و اخوان جمع اخ منفرد

نیست هیچ کسی در درویشی مردی نیک گرفته که چون او میل کند میل کند او

بآن سو که با میل میکند بخشنده است چون بی نیازی اگر نیز مال او دزد

برداشتن ما در درویشی از تو بخیل باشد بس بسیار ند برادران زمان که شمار

ایشان را و لیکن ایشان را بی حوادث اندکند س مرکس نه صد هزار مردم نباید

آخر

آخر فلک در کف او باشد باد ارباب زمانی همره باد تمه فرماد

رسم این جماعت فریاد ترغیب من نجاب جاودانی از پس بحکم هذا

تطلع و اعرف ربا مقدار سرت فی امر طویل ولا تیاس فان الیاس کفر

صل الله تعالی عن قلیل ولا تقنن وکیف ظن سرو فان الله اولی بالجمیل

ذات الله تعالی صلی الله علی کل ایسار توانگر شدن و صراع عالی

ناظر آیت ان مع العسر یسرا سفر نامه پس جزع مکن و اگرچه تنگدست روزی

چه بخشیت ترا مگر بودی در روزگار دراز و نا امید مشو چه بر پیشی که نا امیدی

کفر است شاید که خدای نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان مبر به پروردگار

خود گمان بد چه بدستی که خدا نیز او از رست بگرداند نیک دم دشواری را

کمان نیز می آید از تو اگر نیز و گشاد خدا راست ترسم گشایست س

ای از دل خویش بر نفس یافت مکن کرهست تا حدیث و قرآن فرا کرد آمدم که

خدا حادثه بد نشند باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر منع از آتش چه حرام فروختن

و آب بر دم فروختن ما اعتراض و ذراع جدید سوال عرضا زمال اسنی سوال

واذا السوال من الخمول ازعجه رجع السوال خف کل مال واذا ابیت سبیل جهلک

فاذله للکرم المفضال ان الکریم اذا حاکی بعد اعطاکه سیما فیه طال

اعتیاض بل کرفتن و عوض بدل و دزدیدن سخیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن

از ثانی والمطال الکسر المطل سفر نامه نگرفت بخشنده آب روی خود

بخواستن خود عرضی را اگرچه پایه آرزو ما را بجا بستن و چون خواستن
با عطا بخشی آنرا افزون به خواستن و سبک باشد سر عطا و چون بستاشوی
بخشیدن آب روی خود خواهند و پس بخشش آنرا مرزی نماند و بسیار
را مرز پستی که عهد زکوار چون بدهد تراد عده بدهد آن روان را نعمت

س ای ذل غم و غصه گرچه جمع است بسی ٭ چون دیده مرز آب رو پیش کسی
کاسی که ترا ضرورتی پیش آید ٭ از اهل کرم بجوی فریاد رسی

فتح بکر دشمنی مرسل الاذهان
بدرت الی من قبله قرن فلم ارض مثال جمال ولم ارض لحرب اشد ولا
اصعب من مجادلة الرجال ودقت مرارة الاشیاء فلم اجد اقرب من السؤال
القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر وخطب جمع خطب
ترسانیدن و معاداة با کسی دشمنی کردن سیفرماید آزمودم مردم را اهل زمان بعد از
اهل زمانی پس ندیدم مانند بکر کننده بمال ندیدم در کارها بزرگ تر ترسانیدن
و دشوارتر از دشمنی کردن مردان و چشیدم تلخی چیزها را پس نیست هیچ طلبی تلخ
از خواستن س با خلق خدا کبر و عداوت تا چند ٭ با اهل صفا جهل و جفاوت
تا چند ٭ دریوزه مال از خلایق تا کی ٭ بخشی و ثمار سخاوت تا چند

کم ترسی الی امثال نقل الصخر من ثقل الجبال احب الی من مسئلة الرجال
یقول الناس لی ابکیک عار فقلت العار فی السؤال نقل آسانی تحویل من موضع
الی موضع و مسئلة جمع مسئله سیفرماید برآینه گردانیدن سنگ از سر کوهها



دوست داشته تراست به من از شمار و آن نکوهیده مردم مرا که در کسب
تنگ است پس تلخم تنگ در خواری خواستن است س گر کوه زجای خود
نیاخن کنی ٭ زان به که کسی منت هر دون دنی ٭ از کسب حلال خود پدید کن
تا فضل خدا کند ترا زود غنی ٭ فتح قطب ارباب عارف اسرار شیخ
فریدالدین محمد عطار را آنی نامگویند ٭ زسنتی تا بغرب کرامات
امیرالمؤمنین حیدر تمام است ٭ اگر علش شدی بحر مصور ٭ در یک قطره بودی
بحر اخضر ٭ چو هیچش طاقت منت نبودی ٭ زمنت گشت مردود جهودی
کسی کش چاکری ایشفت ٭ زبان بخشاد چون تیغ و کفن گفت ٭ نقل الصخر من
ثقل الجبال الی الحرة ٭ و اگر گویی ثقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعی است و مشکل
ثقل مرتبه است که قدرت کریم نظر ما لم تقرب و بعد مسافت است نه
طبع قصر نقلها استنباط من عالم الخفاء الی منت الآدم فما اثقل الدنیا جمیعا بنسبة
ولا اشتری غیر الترات بالذل اوشک کلا المدامع خلقه لیعاریه من علیها منه الکحل
اشر افزونی و کحلا سیاهی چشم والمدامع اطراف العین و خلقت افزونش
و کحل سرمه س فقیل ایکنیم دنیا را که منتی و فخر فروشم عزت مرهم از خواری
و عاشق شوم سیاه چشمان را به آفرینش تا دیده بوشود در چشم او منت سرمه
س از منت مردمان ز دل ای ٭ راضی نشدم به بازت ای ٭ من عاشق
خوبان سیه چشم شوم ٭ تا منت مردمان نباشد ای ٭ ام ذوی از دوست کحل

وبازدوخته خرقت شامل ـ ودارمی ضاع لی قوت ذل ـ ودادی مباح الموت فاکل
اقدم ما عند حاضر ـ وان لم یکن فجر خیر وضل ـ فاما الکریم فراض به
ولا القیم فذاک المدل المباح خلاف المحظور وخیزان وضل سرگردان المدل
بالتحریک الوال مراد مخاف خطره ـ بیت ـ مرا می‌رسد حاجتی با بندن شتر
مرکبی را که بحقیقت فرو آید و توشه من مباح است مرکبی را که بحقیقت خورد
پیش من آرام آنچه نزد ما حاضر است واگرچه نباشد خیزان و سرگردان و سرگردان
پس خوشنودست بآن را ما کس بس آن مال است ـ س ـ این خانه که بی حشمت
دربان باشد ـ بسیار به از رضیه رضوان باشد ـ در سفره ما اگرچه بکمیان باشد
خواهیم که آن روزی مهمان باشد ـ بیت ـ بکنی خاصت ما در من وضع از آید در دخی
صبر الفتی یقهر بحله وبذله لوجهه بذله بحق الفتی من حشمه الله
المجهر للفتی اوم کله اذلال خوار کردن وادم بضم همزه نان خورش
ودر بعضی نسخ بجای مصلح خیر الموت یائی بعد هذا کله ـ بیت ـ صبر جوانمرد
بدرویش خود بزرگ میدارد او را بخشیدن او مر آب روی خود را خوار میکند
او را اگر هست جوانمرد از درویش او مگر آن نمی‌پسندد او را بخوشی است
همان ـ س ـ ای بخته زحرص روز و شب سرد ـ زنهار که آب روی خود
جانی ـ گر اهل سعادتی بانک چنری ـ راضی شود هر پیش کسی ایذایی
فخار کمال احسان با فخران فرو دستان ـ انی امرؤ ما الله عزانی کله

ورث المکارم اخوس مولاه ان ذا اصطنعت صنیعة ابتنها بمنیة اخری ان لم
واذا اصابنی دهر بنکل آثرته بالزاد حتی ینتهی ـ واذا دعیت کریمة فجنها
واذا دعیت لمغرم لم افعل لاتبت الدوم اذا کنا ذا قد تبوک فلحمهم ـ اول
لی توشه ماندن و تا سلا پرشدن حال امتلات من الطعام والشراب
زنفیح وابزان امده ـ بیت ـ بدرستی که من مرد ملم که بخداست
نعمت من خدا آن میراث را بدهد پروردگار بهار ایدران آخر من از بدران اول
من بیرون کردم کاری بیکوازی در آیم از آنجا زیک کاری واگرچه خواسته نشوم
وچون مصاحبت کند مرا رفیق لی توشه گرگزیم او را بهوشه تا میرشود و چون
خواند مشرم را بی مذوی ندارم از او چون خوانده شوم را بی مذوی کسی نکنم
س ـ مجموعه آیات معارف ماییم ـ آگاه ز اسرار موافق ماییم ـ کاسی بحق
زفضل و احسان که زده ـ مرحبه الطاف و عوارف ماییم ـ واذا یصیح لی
الصریخ کاوث ـ وانیه مثل الشهاب المستعل ـ واحد جادی عجالی انه
اخاری من الاول الجزل ـ وحفظته فی اهله وعیاله ـ جاهد منی ولا اهل
صیاح بانگ کردن الصریخ المستغیث والغیث ـ ومن الاضداد وسال
آتش افروختن وسعال سرفه کردن از اول اینجا کن بیت از ذلاست
اغصک السوال فاخذک السعال ـ بیت ـ چون بانگ کند من دادخواهی
را بجاوه بر سیم ـ مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را از عیال خود

بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه داشته او مرا
در میان اهل او و عیال او و تعهدی از من و سرفه نکنم س هر چند که بی سر
بی سامانیم * از روی کرم پناه مطلق نیم * گر در دل پست را ای درویش
از ما طلب شفقت که ما درمانیم * اشتاق و تقطع و تمنی و تسلیه عجز و فرست
رحمة علی الاضعاف تشفیعهم * بحبک الحلی مقدیح الشمل فالی عرشا کرمنی کیما
واحی شوقک الحبیب فقال * فالی من فزدیک مستجاه * والی الذی فالوا ادرک کم
التحیة ان تعالی جمالک اعدای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعا تحیة و ضعف
بکسر کینه و وجع و وبا غفت پرست پرستیدن و ضل الادیم بالکسر ای فسد
فهو ضل و فیه شی من ضل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن و اخبار بخندید
و دوا و بس مفرماید پس عاکن خداوند آن کینها را تا شفا دهد دلها اشارت
دعا را بر کمر تو دکا پرسته میشود پوست فاسد پس اگر اعراض نمیکنی
پس دعا کن بزرگی مزدن و اگر باز دارد تو سخن را پس پرسش چه بدرستی که آنچه
سر نگاه داشتن از سخن شنیدن آفت و بدرستی که آنچه گویند در حقیقت تو گفته
نشده است س دشمن که در دست در سینه او * کم کن ز بغض و مردی
کینه او * گر نفس صفا کش رقم زدل خویش * آخر کند بکس آینه او حکایت
شیخ محی الدین قدس سره در دعا با فتوحات که بدعرب مشرک از صحابه عرب
نزد پیغمبر صلعم آمد و گفت یا محمد انما انزل علیک مثل ما تقدم پیغمبر فرمود ما قلت

حکایت





و ادا این سرت بخواند و حق تعالی آیات لا یستوی الحسنة و لا السیئة ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها
الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرود فرستاد اعرابی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس اسلام شد شکایت از فراق
بیت از سر حب سیال الهجر لا فرحا بها * فصل الهم بانیتی بعد وصال
ذاکرها ایام الوصال انتی * ادری کل شیء و لا ادری زوال ابلاغ سخت حریص گردان
تعالی او تنبیه بالشین و ابلاغ به فهو مبلغ به بفتح اللام مفرماید دوست ایام
شبها هجرانانه از فرح آن شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبها
وصال را و شود میدارم روزها وصال را آری آنکه من می نهم هر چیزی را
حریص گردانیده بزوال س هر عشق که از طاق خواهد دل شکست
مرا که تکلم کرد حال از چشم وصل نشیم حیران دیدم و در مجلس تبسم روز
بجانان و وصل خطاب به همام بن اعقل شقی و بیان علامات محبت خفی
لا تخدعن فلیحب بالال * و لدیه من نجوی الحبیب سیال * منها تسمه بلت علی به
و سروره فی کل فاضل فاضل * و یرید عطیته بعد فقه * و الفقر اکرام و لطف عاجل
خدع فریب دادن و نجوی راز و تسم نیاز پرستیدن و العطیة الشیء المعطی
و العاجل نقیض الآجل مفرماید فریفته مشو چه محب را دلیلهاست و
نزد او از راز محبوب نجاتهاست از آن دلیلهاست نیاز پرستیدن

او با نچه آزرده شود آن و شادی او در هر چه محبوب دل آنست بس منع
از محبوب عطایی معروف باشد و درویشی گرای و شمن لطف شاعر س
دشنام را شای خود میدانم ٭ نفرین ترا دعای خود میدانم ٭ گر قدر کنی دار عطا
فرمایی ٭ یک بوسه دلجای خود میدانم ٭ ومن الدلایل ان ری متحف
متقطفا فی کل مزاز ال ٭ ومن الدلایل ان تراه مترامیا فی حرص علی خطر المسائل
ومن الدلایل ان تجده فخاورا ٭ من تاره ذا والنعیم الزائل التحفظ الیقظ وقد تحفظه
والمتقطف الذی یتتبع بالقوت وبالمزج والخرقة القطعة والشطحات
الهیمة والوادی ساحل نکا دریا والزبد خلاف الرغبة یقال زبد فی الشیء عن
الشیء سفر ید و از دلیلها محبت آنست که دیده شود محب بیدار و فایق
به تحفه و خرقه در هر چه آن فرا آینده باشد و از دلیلهاست آنکه بینی او را چه
بهم گیرنده در دو خرقه بکنار دریا چه که در کنار دریا باشد و از دلیلهاست بی
رغبتی او در آنچه می بینی از سرای دنیا و از آسایش ایل س ارباب محبت که
زخود بیخبرند ٭ از دیدم و خیال نیک بیخبرند ٭ مستغرق خود نشسته حقیقت شده اند
در هستی خویش نا ابیخبرند ٭ ومن الدلایل ان تری مرتاحا وطلع یحسب ان الحال
ومن الدلایل ان تری شیئا مثل السقیم فی الفؤاد فلا تال ٭ ومن الدلایل ان تری من ابن
مسترخیا من کل امر شاغل ٭ فلان طلع ملک ای نعاد لک شیء از روی سدت
سفر ید از دلیلها محبت آنست که دیده شود از عزم او و فرار از محبوب اگر چه



مبالغه کند علامت کننده و از دلیلهاست آنکه دیده شود از آن او محبوب غم و زنگ
از هر چه آن شغل کننده اوست نفیراد س چنی که دم از مهر دارد و زنده
در بام شرف کوس سیادت زده اند ٭ چون دست ملال سعادت زده اند ٭ پا بر سر نام
و ننگ عادت زده اند ٭ والقلب نصح الجنب عابل ٭ ومن الدلایل
حکایة الورد ٭ والقلب یحزن فی کتب الثاکل ٭ ومن الدلایل حزنه وتحسیب
جرف الغلام فاله من عاقل ٭ تبسم دندان شیدگردن بخنده و حسن ناله و تمکین
قرار دستان الثکل فقدان المرأة ولده ٭ والعقل الحبس سفر ید از دلیلها
محبت آنست که دیده شود تبسم کننده و دل در تبسم ناله میلها باشد و از دلیلها
خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او محزون است چون زنی که بچه اش
مرده باشد و از دلیلهاست حزن او و گریه او در میان رجل بی سبب نیست
مرا در ابانه دارند ٭ از گریه س دایم زخ من چون گل خندان شد ٭ وز ناله دلم
قرار دستان شد ٭ گر کشته شدم ز زلف آشفته او ٭ آری شب عاشقان
پریشان شد ٭ ومن الدلایل ان تری ثکلا ٭ بسوال من یغفل لدیه السائل
ومن الدلایل ان تراه بکیا ٭ ان قدراه علی قبیح فاعل ٭ ومن الدلایل ان تراه مسافرا
نحو البلاد وکل نعل فاصل ٭ ومن الدلایل ان تراه مسلما ٭ کل الامور الی الملیک العادل
نسک چنگ در درون و خطوه ظفر نا بیخبر ٭ بیخبری از راه سفر ید از دلیلهاست
محبت آنست که دیده شود جنگ در درون بخواستن از کسی که ظفر یابد مراد خود

نزد او خواهند و از دلیلیست آنکه نبی او را کریمان را بی آنکه حقیقت دیوانست
او را از فعل زشت خردمندی و از دلیلیست آنکه نبی او را شکر کننده کاذب
حرب در راه خدا و به رفتن صاحب فضیلت و از دلیلیست آنکه نبی او را نیکوکار
بدکار را به پاداش و عدل کننده س ارباب صفا که بهر خیل دکار ز هر جا کرد رو
تخم نیکی کاز دست تسلیم شوند پیش مردان خدا حق هرگز ایشان بی چون بیکانه
تعرف بحرم وکن او بطلان فضل آنکه ۰ اخاف وارجو عفوه وعطاه
واعلم حقا انه حکم عدل ۰ ان یک عفوا فمنه تفضل ۰ وان یقض بالنار فالعدل
الحکم الحاکم والعدل العادل مینویسد می ترسم و امید میدارم عفو او را از عقوبت او را
و میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد بعفو پس آن از احسانی
است و اگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من آن را نیز امیدوارم س
یا رب ز گنه نامه من گشت سیاه ۰ وز غصه و رنج حال من گشت تباه ۰ گر لطف کنی
تو کان فضل و کرم ۰ ور قهر کنی ما همه جرم و گناه حکایت حوالی اختراق الماء
والطهارة وذوبه ۰ اذا قربت ساعة البعث ۰ وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی وجهها ۰ مکر السحاب تری کالها ۰ تنفطر الارض من تحتها
هنالک یخرج اثقالها الساعة العتیة وهی الساعات التی فی النهایة ثم الساعة الکبری وهی
بعث الناس للحساب سمیت بذلک لاشارة الیها التی صلعم عند الساعة حتی یطیر
الخوض والتحوض وحتی یصیر الدرهم والدینار والساعة الرسل وهی مرسلة الفوق

الواحد



الواحد وذلک کما ورد انه صلعم رای عبد الله بن انیس فقال ان اطل عمره
الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر مات من الصحابة والساعة الصغری
وهی موت الانسان ومثل المشار الیها بقوله تعالی وجه خسر الذین کذبوا بلقاء
الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا وعلم ان بغتة الحسرة مثال الانسان
بغتة موته والمراد بالتحسب وقال الرضی اللام معدیة لا دعوا المقدر عند سیبویه
لا لحرف الله را اقیام تمام عبد البر الاندلسی جاز ذلک مع ان ادعوا متعد
بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النائب بمنابه وزلزله بحرکت و زلزال کسر شباندن
وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی او الثانیة و سر زمین و سحاب الاقطار بکاف
شدن و بحر دمیدن باد در چیزی و مراد از نفخه نفخة الفزع و صور و اخراج بیرون کردن
واثقالها ای ما فی جوفها من الدفاین او الاموات جمع ثقل و متاع البیت و این
آیات ناظر اند بآیت اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها
وآیت تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب مینویسد چون نزدیک شود
قیامت ابر قیامت سار شباینده و شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده او را از
نفخه اول و دوم بزند کوهها را رجه شتاب چون لرزیدن ابر بی حال آن از و شکافته شود
زمین از دمیدن صور آن زمان بیرون کند زمین و فیهما خود را س آدم که شد زنده
امامت ظاهر ۰ خلق شود قهر ظاهر ۰ عالم سراسر نور خدا گردد ۰ وز مظهر فی شود
علامت ظاهر ۰ دلا بر من سایل قابل ۰ بر انفاس بوینده مالها

تحدث اخبارها وبأن ربک اوحی لها ویصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره فاما عمارها فاما مشهور آنکه یوم در بوید مضافست به اذ و اذ مضاف بجمله مقدر و تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این سخن مشتمل است بر تحقیق چه یوم الوقت معقول نیست و وقت در یوم الوقت للعلوم مقتضی و حذف خبر مقتضی تم معلقات و تم معاود به گفته اند لیس بسخن صحیح و اصل است که یوم و اذ مضاف است بجمله مقدر و اذ با جمله مقدر خود بدل کل است از یوم با جمله مقدر خود و مقصود تمام و ایجاز المام کردن و اشارت کردن و لام بمعنی الی المراد من اوحی لها احدث فیها دلت علی الاخبار او اظهرها بما وصدر و صدور بیرون آمدن از اول کامل آنکه سال او از سی بگذرد و مردی از دنیا برسیده شدن کذا فی الذر و المباز و الجملة الصغیرة و مثقال سنگ و لما علیها در مقام فی و ضمیر استعمال کند و این ابیات ناظر بدین آیات قال الانسان ما لها آخر سوره میفرماید هیچ چاره نیست از پرسنده و گوینده از مردم در آن روز که پرسد فرمین اسخن گوید زمین خبرها خود را به پروردگار خود که پروردگار تو بسبب وحی کند مر او را و بیرون آید هر یک کاهی استادی که پاهای بیکنند و در پیاز او گودکان ایشان را بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه اندک باشد هم سنگ آن حساب کند نفس آنچه بیش تر آنا پس بار نفس شد حساب برای نفس شد پس آن روز که قدرها

بطاعت باشد و روز حکم خدا ایام ساعت باشد چون غیر عمل نیست در آنجا نافع اعمال کسی که بضاعت باشد زی الناس سکری بلا بهجة و رکلتی سی العین ما لها و زی بلا بی جلی اذا کنت فی العیش عاملا نیت الطاغیا ولیها و عطبت للنفس آمالها سکران است و سکری چه او و تقدیر می دیت او ان ناظره آیت زی الناس نگاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید میفرماید نمی بینم مردم را مستان از می و لیکن مست چشم آنچه ترسانا در آنجا تا آن من بلای منند بس هست چاره من چون باشم در روز قیامت بردارنده آن فرا سرش گردم جای کشش پس بلاک نفس حاضر شود و داده ام مرغ امید را و بس فرو آکه من از هم شوم پس هست و زبار گناه در هست باشم هست یا رب گرم دست من خسته بگیر تا دل بر روز خوف آرد زرد هست خطاب بحارث اعور همدانی و زیر دادن علی کاتبی یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه زاعرفه بعینه و اسمه و نعلا و انت غدا الدرک سحرنی فلا تخفره و لا ذلا مراد از حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی بود و در خیم او بضرورة شعر است چه ترخیم مناد من نصاف در هست کلام جایز نیست و در آیه تعلیلا بالنصح او بالعلم ای تعلیما و عیانا و الف الصفة بدل الواو و المراد ههنا ما نطق به الحدیث النبوی صلعم و هو خبر عدد و علی جنیم اذق من الشهد و احد من غرار السیف ای حد یعرفنی قبل الجنة و بل ج

اقدام اهل النار را تعرض کسی از آن پیش آن از چیزی بفرماید ای حارث
همدان هر که به بیند مرا از مومن یا منافق رو بار بشناسد مرا چشم او و شناسم
او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط در پیش آیند و تو
مرا بر این پرسش سر در آمدن را و نه لغزیدن اس هر که کج بجان حب حیدر باشد
وز مهر علی دلش منور باشد ٭ روزی که از این سرای ویران رود ٭ در باغ بهشت
گور باشد حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف
در آیت وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم مرتضی است از
صراط که پل است و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان و ذرا
بسفید روی بشناسند و دشمنان و ذرا بسیاه روی مرویست که حضرت
مرتضی علیه السلام یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی
بقیامت آورد بهشت رود و از بدی که هر که آن بدی آورد سرنگون بدوزخ رفته
گفت بلی یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ماست بس
این آیت خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن
جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار ومرویست این حدیث آنچه در فاتحه
سابعه گذشت که صاحب کشاف از سدی روایت کرده که مراد از حسنه
در آیت ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل البیت است
القول الفارض فی نعت بعض ٭ ذریه لا تعرف فی الرجا ٭ ذریه لا تعرف فی الرجا

جلا اهل

جلا اهل الرسی شعلا ٭ انبک من شد وعلی ظهاء ٭ تحالة فی الحلاوة العسلا
قول سلاله شب ٭ کم ثم عجوبه له جملا ٭ وقت ما بود شیرین و عوض
عوض کردن و حلاوة شیرین شدن و عسل انگبین ثم بمعنی آنجا والاعجوبه بالضم
العجب جمل بضم جیم جمله بفرماید که ای مرا آتش را از زمان که بود داشته شدی
برای عوض کردن بگذار او را از نیک شواب در ایکدار او را نزدیک شو ایا
بدرستی که مرا در ایمانیست بریسمان وصی تو پیوسته آب بیم ترا از آب
پرورش نیکی که پندار می آنرا در شیری انگبین کشار علی مرحارث راغب است
بسیار انجاست عجب او را اجملها اس فردا که شود بهشت و دوزخ بضم
وز حکم خدا شده مردم دو نیم ٭ یاران علی شراب کوثر نوشند ٭ وانگاه بطن
گشته در باغ نعیم نفی قواعد الکلام بجزم فزع از وصف شاعر و بعد ثم
خوف فنی بضم اخر جبله ٭ تراجع الفرخ فی بیت الحمل ٭ تعلقت دفنی بکاذب الجبل
الشمس ماندی بلا ازحل ٭ ارفع عن منکا فانین الدول ٭ فالقی ورادتی عزوجل
منجم ستاره شناس والحمل فضا العقل و تراجع بازگشتن و فرخ برام که در آسمان
نجم است و بیت الحمل ای بیت الذی هو الحمل والکلمه به بضم در وجه دشمنی جس
که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
زحل اکبر است و افانین جمع افنان کوچ فنن است و در جمله خوف بضم آنکه
طالع مرتضی علیه السلام نزد هم درجه عقرب بود و صاحب طالع مریخ و حیث

صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس شعر به علو مرتبه ناظم علیه السلام
چه تا بر نجوم در تحت اوست نه در فوق و عمود آنست بازگشتن
آفتاب را بنی ناظم و دوران افلاک خاص کل منوط
شناسای صاحب تباهی خرد از بازگشتن بهرام در خانه حمل بر کشیم مرا کدار
از دور بخار حیاء رجیس و کیوان نزد من یکسان است فرح سکنه
خود انواع کرد شبانه آفرینند من در روزی هستند که غالبت و برکت
ای دوست که کی شش با کام نجوم پابند شوی چو صید در دام نجوم
آن وقت که در کشف اوریش وامروز زمانه است خرمام نجوم فرح
از این قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام و الصلوة
مطابق واقع نیست عطارد ایم اعد طال ترفی عشا و صحا کل ادراک شانی
فما انا فاعد ذل قومی ابلغ المنی و درک العلوم الغامضات کرما و ان کنتی الخطر
و اشرکلة بامر ملیک فانوا لارض و السما خیر داون از خروج مهدی موعود
بعث فرج طالع سعد بنی اذا ما جاشت اقرک مطر روایة مهدی خروج فصل
و ذا ملک الارض من آل هاشم یوم نهم من طیه و یرک عیسی بن مریم للاخنی
و لا غدر و لا مرسل فیهم یوم القیام انحی سکم و ما حی تایکم و ما حی تعمل
تمنی بن مدعو نبی فواد فلا تحذروا بنی و کلوا جیش و حیاشه و حشیان بحوش لعون و ترک
و مرج زدن دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافث بن نوح و مهدی نصف منصف

بعضهات

بضعات کال از اولاد فاطمه که پیغمبر صلعم وعده کرد بظهور او و این سلسله کردید
شنیدم از پیغمبر صلعم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابو سعید روایت
کرده که پیغمبر صلعم فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملا الارض قسطا و عدلا
کما ملیت ظلما و جورا یملک سبع سنین هم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود بما یصنع
خدا الله حتی لا یجد الرجل ملجا یلجا الیه من الظلم بعث اعد رجلا من عترتی
اهل بیتی یملا به الارض قسطا و عدلا کما ملیت جورا و ظلما و اختلف فیه
فذهب اهل البیت الی انه امام عادل من ولد فاطمه بخلیفه اهل شعار و بعثه نصرة
لدینه و زعم الامامیه من الشیعه از محمد بن حسن العسکری المتقی عن الناس خوفا
من الاعداء دلالت تعالی فی طول عمره کنوح و لقمان و خضر علیهم السلام و هم ای
کروه از ثانی و عیسیان جمع عیسی و جد بکسر با نبیح و تمیم نام و تمی نبی الله اشارت
به حدیثی که ابی سعود از پیغمبر صلعم روایت کرده و لا تذهب الدنیا حتی یملک
العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی بیت ای پسرک من چو چو بیش کنند
ترک پس چشم بدار حکومت مهدی آنکه بخرد پس صلح کنند و خوار شوند پادشاهان
زمین از غلبه آل هاشم و هیبت کرده شود از آن پادشاهان آنکس را که کر کنند
و بازی کنند کودکان که نباشد هیچ اندیشه زد او و زد او جد باشد
و نه او خود مند باشد پس آنجا بخرد قایم حق از شما و به حق آید بشمار او بحق کار کند
نام نام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرود کذارید او را ای پسران من و شتابید

س روزی که شود سر ولایت ظاهر • وز سر طرفی شود به سر ظاهر
از مشرق تحقیق آید خورشید • کرد همه جانوران عیان ظاهر

فصل

اکثر اکابر و سوز در تاریخ مهدی گفته اند و گروهی بتحقیق ملابس حسن نقشا بتخصیص
شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره و از اشعار اوست

اذا فی الزمان عیت بعدم
بسم الله فاهدیت قاما

س تا بیست دلم سپرده در تو امید
از دیده ام زبیم هجران چون بید • گلهای سپید در چمن دانی چیست • شد بید ما از اشک ما زرد سپید

س هر روز ز جوی چشم من خون گذرد • آه دل من کرم نگردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم • آشفته و سرگشته کدا و چون گذرد • امید بدرم
و ناب نعم آنکه با صره ما از کل الجوانب خاک آستان آنحضرت روشن کلا
و آفتاب عالمتاب حقیقت جامعه و بر دو باهم تحقق تامه ماذا لک علی الدوز

خطاب بشیخ فتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر و لا لک جاها
بان علیا خیر خلف و فاضل
و ان رسول الله اوصی بحبه
و اکده فیه قوله بالفضائل
و لا تجحدنه حقه و ارد و الوری
الیه فان الله اصلی قائل

تعلم آنو حق و جاهی بر منه پای و تا علی پوشنده و کفش و اصیاء بیت کردن و تا که استوار کردن و صیت
هنر و نحن کاستن حق از تا ثالث سفر باید بیا موز ای ابا بکر و مباش حایل تا که
علی بهتر پا برهنه و سر پوشنده کفش است و به آنکه رسول خدا وصیت
کرده به حق و استوار کرده در او کفار خود را در هنر و کم مکن از و حق او را و باز کردن

خلایق

خلایق را ما و چه در سستی که خدا راست ترکو مید بیت س
چشمه علم و معرفت جان حسن • سر کل آنانیکه فرزند آنست • و شنیده که بر طاعتش راجع شد
در باب کمال افضل او نص جلیست فصل عجب این خطبه مظلوم مرتضی علیه السلام
باشد چه ابوبکر رضی الله عنه تقدم مسلم بجا بود و تقریب دین توجیه شرح بعد
بیست سال بعد وفات من بوده و اگر خلافت او نیز بودی نقص تکمل فرمودی می بینی که
با معاویه تنزل کرده در اول خلافت برای عمل او با عهد علیه السلام مشورت کرد
او گفت مصلحت آنست که او را عزل کنی حال چه دیگر او را تاریخ کند بعد عزل
عمل او شوی تحقیق فرمود اگر او را امر در عزل کنم ترسی که از عمل او در جا
واقع شود مگر دین من شد در حال او را عزل فرمود دوم زدن از کمال ایمان خود
در قتل ذوالثدیه ، انا الصفر الذی حدثت عنه ، و ما فی الطیر
یخدل الجدا ، و ما فیت الحروب انا ابن سبع ، فلا شبت
اذیت الرجالا ، و لم اطبع الضغائن فی قتالی ، و لا صقر جرع و فتای الطیر الجوارح
نهاجم عنیق و تقاسا و رنج خیبر کشیدن قال الله و من ابن ابا الله داد صدر سبع
الله اسم ای فرسا و نه سحر حلال سفر باید من آن چم که تحمل شده از و
مرحان کار کشته بی حمله اشاره ذی کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم
لیس زن خرابم خانی سازم مرد از لیس کمال است شیر بر ابی و شیر نا و کمال است
سخا زد من مال ای س امروز کسی نیست بازوی من • از رنج کمال است آواز من

من صحیفه ناطقم که صحاف ازل از سرشتن فتح بست شیرازه من انما انا شیر
وهو لی شیری صید الملوک ارانب وثعالب و انا ذو مخالب و انا ذو مخالب
صید من الوحوش فی القفار و صید الغافلین فی الحضر قال ارنب خرگوش
و ثعلب روباه شیر میفرماید شکار پادشاهان خرگوشها و روباهها است و من
سوار شوم من بر شکار من و بر اسند شکار من سوار اسند در کارزار و در حضر
که من رزدکار زاده مرا آینه شیری کشنده ام س آنروز که من همای بچه گنجم
خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم شیران و دلیران جهان را یک یک
از اسب زیر آرم و زنجیر کنم در سعادت آل عدنان شجاعت و علم و دال
علیکم البقاء فاکثروا شجاعتکم و علمکم و دال فانی الناس اعداء الفضل
و لا یصبهم الا الزوال میفرماید فراگیرید چیزی را پس بپوشانید آنرا از مردم
تا و علم تا دال چه بدرستی که مردم دشمنان اند مر آنرا و حسد میکنند
بیشتر از مکر و زوال این سه س کاسی که تو در شجاعت یا دل
یا علم از آن رسی بر همگان از چشم حسودان نهان که خود را نمی نشود بغیر نقصان و زوال
مرثیه خدیجه و ابو طالب و مرثیه آن مجاهد و مرثیه
علی و تکلمی لا تری لها مثلا علی صید البطحا و ابن شیبا و سیدة النساء اول من صعد
عهد به طیب جسمها مبارکه و صعد ساق بها الفضلا مصاعبها و من الی الاود
نبت اساس بنا الهدی و الکلا الله ضراتی و مدد من محمد علی من بین فی الدین بدر ما الا

ای جمال الشمس کرده و جمالا ای قمر الله ای بالبدر تمت ۰ سید السادات ای صاحب
لولاک لما خلقت الافلاک ۰ من کان فاتحه بمثل من کان خاتمه ۰ حبیب الله صلی
الله علیه وسلم ۰ وحبیبی محمد ای حبیبا صلوة درود و ثنای بیاری و الله
الوقت بدا الحصر الی المغرب والقصد الله ان استقامة راست شدن و صحت
نگاه داشتن و حبیبی منصوب بر اضمار حرف عطف بیان سیفرماید بدرستی که خدای که
فرمان رود پروردگار بزرگ و بی روی کند خواننده پیغمبر فرستاده را پس بدرود خدا
پناه بر باد و ترا نگهدارد شب نگاه دارنده کز دشمنان
بشیر حشر و دهنده مهتر ترا از شفاعت بهار رایت آنکس که باشد دل
گنه راست شاد آنکس که باشد فرو افتاده و خوار کافیست مرا خدای ای
نگاه داشتن کارهای مرا و کافیست بحرب مرا و دست س
ان خواجه که سنی جهت دوره ۰ روزه بیوی ای دولت دور و ۰ در مذهب زیرا بس کجا
یک شخص جواب بود ذی فواد بود دم زدن از محبت س اگر فرض است در
محبت بر همه شاه دین ۰ انک نفسی ایها المصطفی الذی ۰ انا بالحسن من غیر الحسن
وصدیک حبا ای ما قدر یعنی ۰ ملیس الحی صدا الفرع والاصل ۰ من کان ذا ذنب مطلوبا فما
را نفسی یا اهل منزلنا الحسن ۰ من جده جدی و من خوابی ۰ و من بغیر جبل و من بنت الی
و من حبیبی ابی من کان حاضرا ۰ دعا ذی آخاذی و من مثل ۰ لک الفضل فی ما جئت
لشکر ۰ لاحسان ۰ الیت یا خاتم الرسل ۰ قد تنعم اندوه و تاریکی و اکوا بالفتح

الشمس و اخاتمیت حسن ۰ اصول الرجل اما وده و انفاس بر شمس ۰ الفضل البشرت
الثانی و النهل الشرب الا ان الاهل سقی فی اول الورد ۰ فرد الی الظمی ثم سقی ثانیا
فیرد الی الورد ۰ النهل الشرب الاول و العلل الثانی و اعلاه داد ۰ و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر
و الفتح ۰ و الثانی ۰ و ختم به در رسل بسکون سین جمع رسول ۰ بیت خاتمش بشارت به
مقتدا حاجت بیان ۰ جبرو انصار و بیان محمد و علی و سال بحرت و شرح آن از
یا مرحوم گذشت سیفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه خود دارا
بدار بخشنده از تاریکی جهل و فساد ترا جان من و جهت قدر جان من و آنکس را
که جنت بجویم ۰ او به فرزند که حسن حسین است و پدر که عبد المطلب و آنکس که بود ای
من از آن قت باز که بودم کودک و مرا آسا در راه ۰ مرا به شاهدین دم
از دو به آشامیدن بخت و آنکس پدر مرا او که عبد المطلب است و در بهشت
است و آنکس را در مدد او پدر بهشت و آنکس فضل از نسل منت و آنکس که دختر
او زن منت و آنکس که در آن زمان که عقد برادری میان مهاجر و انصار کرد حاضر خانه
مرا و برادر کرد مرا و مدد کرد بعضی از کمال من قرار است احسان پرستی که من ما و لم
کرده ام مرا نیست شکر گنده ام مرا احسان آنچه دادی ای خاتم پیغمبر ما س
ای حق تو ثابت شده و در دست من ۰ مصرف بحضرت تو شده حمت من
از شکر تو نیست بنا شم فارغ ۰ تا حضرت حق فرزند گذشت من
حکایت خواجه ابو بکر و مع رسول الله قدر ۰ الم تر ان الله انزل من

بلا غیر ذی قدر او ذی فضل ما انزل الکفار دارنده ما لا ترا جاء ما انزل من شیء
فاصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فحرمه وکان من حد ارسل بالعدل الجاء ما عطا دادن
و ارسال فرستادن میفرماید ایا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را
عطا دادنی از جنس خداوند توانایی و خداوند احسان بانکه فرو آورد کتاب را
در سرای خواری و رسیدند به خواری و رسوا کردن و کشتن بس کشت رسول خود
خدا که بحقیقت قوی شد فرزندی او پس این خدا فرستاده شد است
بعدل س از حضرت حق مشیر نصرت داریم • بکشتن تخم خویش نیت داریم
ما را شجاعت هر جا مدد زند • در شهر ساخت خلق نیت داریم
فجاء نوحا من بعد ذلک بینة اما تلک فی العقل فاتبعوا کلام ما ابتعنا
رسلنا بحجة تحتمل الشکل واکفروا فخرافت قلوبهم فزادهم الرجس خبثا علی خبث
الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة میفرماید
پس آورد رسول خدا فرقان که بیان حق و باطل از خدا فرستاده روشن کرده
آنها را و خداوندان خود را سرکوبیده قوی چند زرگان و بعضی از ایشان کشتند بحد خدا
جاهلی که کرد شد پراکنده که ایشان و انکار کرده قوی چند پس میل از راستی اما
ایشان پس افزون کرد ایشان را خشنده شایسته خبث بر خبث س
هر کس که بجان و دل مسلمان باشد • خورشید سپهر شرع و ایمان باشد
وانکس که نیافت بهره از شرع نبی • در مرد و جهان خوار و پشیمان باشد



ما کنی نیم روم در رسول ما • فقرها عضبا ما نعلیم حسن الفعل • ما بدیم بعض
خلاف تو اطلع ما قد جاء شیئا بخلاف ما بالشکل ما لکم که ارسل بشیء نوی حجة
هر جا بنزل فی حجة تسلم کلی امکان دست و ادنی عضبان خشمگین و غضاب
جمع او در جلاد و شش کردن و حسن الفعل صفتا و صفا لا ای جاء و الناشی الحدث
الذی جاء بدین الجنس و الحجة القوة الغضب از کثرت دشارت میفرماید دوست داد
خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و کرد می خشمناک که را ایشان بنگر کردار
بود دست ایشان شمشیرها بسبک زده و بحقیقت زده و آنرا بجلاد و روشن کردن
بس بسیار که اشتداد از خواسته خدا و حجت را افکنده و از خداوند دلیری
و دور از ایشان س از حضرت حق فتح شد روزی • مشهور در عالم است فیروزی
ما شرح نعت برای این میزنیم • دیدند تمام خلق و لسوزی • و تلک عیون
الذی جاءت علیهم بجود یا سبال الرشاش بالدیل • نوابح تبکی عبد الذی آب
و شیئه جاء و تبکی با اهل • و ذا الدمل تبکی بعد ما بین عاهم • بسبة حرق بنیه الشکل
اسبال آویختن باران و رشش باران اندک و رشاش تکسیر جمع دود و دیل تنگین
باران بزرگ قطره و عبد الذی از قبل شیئه بجد و دمل دال بجود حاهلیه کنیه و جد عاهم
ضم هم و دال بجود ابن جمع جان عبد و نیاب جامه برک پیشه و بجان الطشان
و الاتی جمع میفرماید که میگرداند چشمان زنهدران را ایشان بجا میگرد و باریدن
باران اندک و دیدبان بزرگ قطره زنهدران که گرد میگرداند بجد سبب بکسر اسی و بود

پسر او در شبی بگفتند خبر مرگ شبیه را و بگفتند خبر مرگ ابو شبل را و خداوند آن کینه را
خبر مرگ بگفتند پسر جدعان در ایشان بود در حال که بودند آن زمان پوشیده
جامه عزا نشسته بر پا شده تا فتن ایشان پسران خود را سی چون آهن بر تخت دادن گریست
بزاری و چشم شفق چون گریست ٭ آندم که میان خاک خون غلطیده
دیدم دو چشم خود که گردون گریست ٭ ثوی نهم فی سپر بر عصلة
دو دخلات فی الحروب فی المهلة ٭ حالفنی نهم رعاعا ٭ لفتی اسباب مقطعة الوصل
فاضحوا الذی دار الجحیم بنزل ٭ غل الیتی والدمان فی اشل النقل پر چاه و صحرا گیر
گرده و خون بنهم در شتی زمین فتح زمین دشت و قطع برین دو وصل پر بند
و نقل کسر زا ناحیه و شغل بضم کار و بیت اول اشارت بآنچه در صحیح بخاری مسطور است
بروایت ابو طلحه که رسول صلعم در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از بزرگان قریش
در چاه انداختند و روز سیوم سوار شد و با تفاق صحابه بر سر آن چاه رفت و بایستاد
و اشارت بنامها ایشان و در آن نخواند و فرمود ایسر کم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد
وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد
سخن میگویی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم مبغرماید مقیم شد
از نشان در چاه بدر گرد سی خداوندان الیه بهار در زمینها در دشت و زمین زرع خواه
گرامی از ایشان در چاه بدر گرد سی کسی که خواند بر ایشان عتاب کرد او را و مگر اسیر است
بسیار بر وی بند کرده شد بر کشتند و در سرای دوزخ کاینی از دو اسیر بسیم نظم در شغل

کشته



کشته ترکاری ٭ اعد کرسانی خاک خون افتادند در چاه بال سرنگون افتادند
چون بخت بد کرد ای خانه را ٭ از پرده اقبال ادبار افتادند نکایت غزا
بعد در حوالی مشرکان بنی کفر و کینه ٭ رایت الشرکین فی اعلیا
فجرا فی الغزوة ٭ الطغیان ٭ فانا لو انحن کشته اذ غزا ٭ فداه الردع للاسل الطوال
فانی خوار صغیرا و اعلیا ٭ بجزه تو سوی الغرف الطوال ٭ نعدا و دی بتیبه بوم بدر
و نعدا و ابی غیر آل الحاج ستیزه کردن و الغزوة الاز علج علی الشیء اوالی الشیء کالزرع
علی الشیء اوالیه تقال غزا الی الحرب و الطوال بالضم الطویل و افتخار زارین و غزوه
کرشتاک و الذ بتقدیر کردن مبغرماید دیدم مشرکان را که ستم کردند بر او ستیزه
کردند در راستی کمراست و گشته شیم چون کنجه شوم بحرب بد او ترس
نیزه دار بر کرستم کنند و فرو کشته بر بکشتن جزه پسر عبد المطلب و اگر کشتمانند
بشت است پس بحقیقت هلاک کرد اینه جزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک
کرد اینه حرب کرد فیر عتبه کنند و س خورشید ازل که رجمان بی نام
سر ذره از دو مرا او خود بی نام ٭ چون فتح و ظفر بوقت خود مرهون است
در جشن آن مرد خدا نشتابد ٭ قد قلت حلیم بدر ٭ و اتبعت الزبد
بالرجال ٭ و قد عادرت کبشهم جادا ٭ بعد طلحة بالجال ٭ قتل بوجهه
فرعت فیه ٭ رتق الحوادث بالصقال ٭ کان الملح خالط اداما ٭ نظما بالعقیقة
فی الظلال ٭ تقلیل نزیت کردن و کبش مراد از لشکر و نقل بر روی در افکندن

ورنه نزدیک گردانیدن و قطعی زبان زدن آتش عقیقه روشنی برق
و طلیعه عطف بیان کشم و در آتش کشیدن شدی مفرد بحقیقت گزرانیدم
سواران ایشان را به در دوازی در آوردم گزرانیدن را جدران ایشان
و بحقیقت دست باز داشتم از سر دار ایشان بحرب بجمه خدمه لطیف من ابی طلحه
درجه لانگاه بس اکنده شد روی خود بس نزدیک گردانیدم از شیر شبنگ
سرمای گزده شده روشن کردن که با تک آمیزش گرد او را چون نابه
زد صبحدم روشنی برق در سایه ابر س دشمن که دیده غیر آزار زمن
بجرح شکسته گشت عید زمن • روی بشته ام بسر از کردن • تا جانش نشر شود بیکار من
زجر عثمان بن ابی طلحه رود که در احد علمدار مشرکان بود ابن عبد الدار ذی الفضول
و انک عند ذی طلحه مقتول او ذا رب خوف الدی مخذول • عبد الوارث بن قیس ابی کلاب
و قلت الجیش هزیمته جواب بعبارت فصیح و اشارت ملیح
هذا مقام مرض مبذول • من حق سیفی فله العویل • و لا اهاب الصول بل اصول
انی من الاعداء لا ازول • و ما لدی الهیجا و لا احول • و القول عندی فی الوغا مقول
ادا تکلت السیف لا مغلول • عرضت الشیء فاعرض ای اظهرته فظهر و هذا کقولهم کبه فاکب
و من الفواد و العویل رفع الصوت بالبکاء و حول از جایی بجایی شدن مفرد
این تمام منت انکار بخشیده شد بهن مرگ من نیز شیر را بس ادراست
فریاد باگریه و نی تسم از خلل کردن بلکه جمله بکنم مدد پستی که من از دو اسیط دشمنان



از جانبرم در روزی زد حرب و از جا بجا نمردم و شمار حرب زدم من
حرب کشته شدات یا هلاک شدات بشر یا گزیدند و شدات س
در معرکه نا بخیتم از ضعیف بیخ بگریختم • من خون تمام شمان بخیتم
بس نی الیتامی بکاک آنجام جری ابو الحکم عمرو بن هشام بن المغیرة
آنشد در روز احد شعر یا مرحبا بفارس بنی مکم • اذ جاء ناقی حرمه القطل
یرجو ثوابا فی صدا الحرب • تسقیه من ماء السمام المعجل • ماعند هاشمی سری بری
من حادث بالعبد بالصیقل • ذاک الذی تعرف بیض الفاء • و اللای للاضیاف فی الزمل
مرحبا ای اتیت مکان السعاد و قطل و مقطل منع کرد و مراد از ماء السمام شیر کرد از
بالای سر فرود آمد و الصیقل شمشیر بدن و صیقل آنچه آهن روشن کند و اللای جمع الیتی
جوابی بعارف و بلوی و آب • اخی حلیف الفضل من حلبه • ابن لبیس لاح • الا ذل
الیوم اعلوک بنی زن • کالبرق فی الخلوق المسبل • نوی شان الراس لا تشتی
بعد فرش الجانب الاجزل • ما وجه ذاک العوذ فی حجه • عالیه فی اکرم المدحل
خسرو دور شدن از ثالث و از ذی اخاد تو دور و تق آب شیر و اطلاق کنه شدن
جامه و سیال فرو ذله اشتی جامه و شان بند سر و اشتا و اگر بدن و الزلشه بالفتح کل
عظم رقیق و فرش الرس عظام فاق علی الفتح و حاجب ابرو و الجزل القطع و صاحب
کشف الغمه و ما ربا مغانی متفق اند که مرتضی و الله طلحه ابن ابی طلحه و عبد الله بن جمیل
از بنی عبد الدار و ابو الحکم ابی الحنس و ابو سباع بن عبد العزی و الربیع بن مغیرة بن اسد و مفرد

دور شو بر تو باد نفرین از سنگدلی ای پسر عون که پیدا شد خوار از احوال تو و زیم ترا
بشیری خداوند است چون رنج از تو گشته و در جامه کنده فرو کرده است تو را آن شیر
در زنان سر او ایکه دو بعد از استخوانهای خود ابردی بر بسته امید میدارم ای فرو
شدن در بهشت بلند در زنگوار ترجای در آمدنی س ای خصم که گشته چو پرگار سه
و ز طالع بی خوف و گوسار شده انکار بی چرست در خطوط تو در مسیت شل انکار شده
حکایت خواجه حق و منبع اصل رفق الحمد لله الجلیل المفضل علی الجلیل العطاء الجزیل
شکرا علی نعمه الرسله بالعفو منه علی العفوة الجلیل لم نجد لا یستطیع نعوتها
جدا و لا تحملت طاقة قول تصبح فضله منظما من علی سالت لم ام اسال
قد عاین الاقراب من نائله عند التنی و فی البیان المرسل ما زیر موعظه لکل معتبر
ان کان واصل و ان لم یعقل اتصال فصل کردن و بسیاع تمام کردن کسی
و العطاء الشیء المعطی و اخبار اتمام کردن و عطا و عطیه آنست داد و فعل کار آورده
و تعقل کسی زبان و لام صدر ای قسم مثل مدلشین منظم پشت شدن و البیان
الکشف عن الشیء و هو اعم من النطق و سمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود و هو ایمان
للناس حتی مفعول ثانی مد و ما مفعول ثانی سیفرمایه بستایش خدا را که فضل کننده
تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بقدرت داد و زاد و فرستاد و خود را
بیاری کردن از و بر کرامات و ذات بسیار نعمتی که توانا نیستم بر بسیدن آن بکوشش و کار
کار آرم ترا نیاز زبان بحق خدا گشت احسان ادم پشت از بر خواستم خواستم

بحقیقت



بحقیقت دیده کرده ها از نزد و مند کردن و اشکر شکر خدا او ندیان فرستاده و را
آنچه در دستها ریشه کنند و را اگر مشد خداوند خرد و اگر خرد مند شاه س
ما هم گرفتار جهل و ضلالت در دم خورشید صفت از دو جهان شویم • در معرکه دشمنان تیغ کشند
تنگ نیست که منظر خصوم حکایت در وقتی که نبی قریظه و عطفان در پیش
محاصره مدینه کرد نعیم بن مسعود بن عامر عطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت
یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدمت کنم و حق رسالت
یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت ای عطفان و قریش اندیشه دارست و خانه شما
نزدیک و ایشان دایم از دیگر جنگ کنند و اگر بیچ شود شما بجهاد کار نکنند و در طرف ایشان
گرفتار شما جنگ کنند تا چند کسی از اکابر ایشان بگرو نستانید تا خرخ نظر صحبت قبول کردند
پیش ابوسفیان رفت و گفت بیرون خام محمد را و مذکر ما از خلاف و شما هم جهل از کار
قریش و عطفان درست مل آنکه بیرون سپارم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری از قبل
کرده اگر بیرون کرد از شما طلبند بحکم من هیچ دست پیش عطفان و بین بنی کنانت دور شد
ابوسفیان و عطفان عکرمه بن ابی جهل با جمعی بنی قریظه فرستادند که بیاید تا بجنگ
محمد رسول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نکنیم و نمی ترسیم که شما
ما را بجهاد کار دیده و بر دو نیز نخواهیم که جمعی از قوم خود بگرو بما دهید تا پیش عطفان نگفتند
نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ کردنی نیستیم اگر رسول بر دیده باید و نیز قریظه
گفتند نعیم راست گفت و ایشان نفیدند با نیستند و مخالف در میان کار پیدا شد

وهشت مرد بی علم و بادی بخت بیامده کفار نهزم شدند و دو بیست خواشاوند
باقی قصه است حکایت قتل حیی ابن اخطب مرویست که بدرک قبایل یهود
لقد کان ذا جد و جد لکفره ۞ ضد الیمانی الجامح یتبل ۞ فقلده السیف
فیرته یخطف ۞ صار الی العز الجسیم و کیل ۞ فذاک ما آب الکافرین و دین کیف
یطیب الامر لی الخلد نزل ۞ اقتلت الرجل اعتله و اعتله اذا اخذ بتلبیب عنیفا
و علیه قلاده در کردن افکندن و اخفاط بخشم آوردن مبغوض مرا نیه بحیثیت
بود حیی ابن اخطب خداوند بخت و کوشش که در ابای کفر خود تیز کشیده شد با
در تجهیز که کشیده می شد عنیف بر قلاده در کردن افکند او را بشمشیر زخم شمشیر آورد
پس کشت بیک دوزخ که بند کرد و متدلیس ایمانی بازکشت کافر است و مرد کشت
فرمان روا در فرمان خدا را در بهشت جاوید است فرو آمد س
آنکس که بجهل و کفر خود حکم کرد ۞ بر لوح دلش نقش ایستم کرد ۞ دیدیم که در قتر جهنم جا کرد
زر نوست و خدا و جای قوم بود حکایت چون لشکر کفار از خندق راحت
کردند و هر یک متوجه خانه خود شدند پیغمبر صلعم و مسلمانان فارغ کشتند سلاح از خود
باز کردند وقت پیش جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی فرموده که لشکر بنی
قریظه را بی حضرت رسالت فرموده تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیش از بنی قریظه
بگذارند و علم بدست مرتضی داده متوجه شدند و بیست و پنج روز بنی قریظه را
حصاری کرد و حیی ابن اخطب کعب ابن اسد سرداری بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش

وغطفان مراجعت کنند من بحصار تو در آیم و وفا بعهد نموده بود و چند روز حصار
فرو آمدند و قبیله اوس کشتند ایشان دوستان اند التماس دارم که از قتل ایشان
بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند کشتی پیغمبر صلعم
فرمود که سعد بن معاذ که مقدم تمامست بیاید و در شان ایشان حکم کند بر ایمان
رضا دادند حکم داد حد زنا چندین تیر خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر
شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اطفال و اموال اولاد غنیمت باشد
پیغمبر صلعم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر بازار مدینه آمد و فرمود که گوری
بزرگ فرو بردند و علی و زبیر را گردن زدند و ایشان شصت مرد یا هفتصد بودند
و بعضی گویند که بیش از هشتصد و کم از صد بودند و حیی ابن اخطب در میان ایشان
کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او در وقت قتل میخواند
لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ۞ و لکنه من یخذل الله یخذل ۞ فجاهد حتی بلغ النفس جهده
و جادل حتی صح العزیل بالعزل ۞ بازبرون آرجیف منافقان صاحب کشف در وقت قتل حضرت
مصطفی صلعم در مدینه ۞ الا یا هند هند اهل النفاق ۞ و اهل الارجیف و الباطل
یزورن لی قد هلاک الرسول ۞ فلا کنت فی الخالف الخاذل ۞ و ما ذاک الا لان الذی
بجاک و ما کان فی الفاضل ۞ بنت و سفی علی عاتق ۞ الی الراحم الحاکم الفاضل
فلا رأتنی بها قلبه ۞ و قال تعال الاخ السایل ۞ الم ابن عمی فما نابه
ارجاف ذی الحسد الذل ۞ و قال الی انت مرو ادهم ۞ کمرون موسی و هم هایل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والارجيف جمع الجمع بمعنى الاخبار الكاذبة
والخالف المتاخر للنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين وقال
الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذ اوخاذ بميان دوشش كردن ورضا
الطيار اي خفق وطار ودم در اصل بيا وارجاف خبر دروغ فكندن والدغل
بالتحريك الفساد وقوله تعالى انت قلت للناس اتخذوني واي الهين من دون الله
اي غير الله هرون برادر موسى مادري موسى مذهب جمهور موسى پسر عمران و بعضي
گويند ايشان برادران مادري بودند بدليل قال ابن ام وجمهور جواب ميگويند كه
تخصيص ام را كه نخست مذكور است واستاد تصغير كردن مبغوضه دور كرداننده
خدا اهل نفاق را واهل خيره دروغ وباطل را كشته بر الحق دشمن داشت تا رسول
بر كه داشت تا در ميان عاجز وابن عمه وبيت آن كرا اي كه نيز خوار كرد ترا
ونزديك خاك كنند بس قوم دشمن در ميان دوش كردن من بود بسيار بخشاينده
حكم كننده احسان كننده پس چون ديد مراطيد دلاد وگفت كشتار را دوست بيند
ايمان از چه آمدي اي پسر مادر من پس خبر دادم او را به خبر دروغ الحذر من خداوند
فساد كننده پس گفت برادر من پس ايشان چون مرا دعوى او تصديق كردند
اي كه اهل فهم پروردني تو از چه كان زاد ورنه تو فرزند نيز مرا پس موسى
فرو روى بادى چه مرد تو حكايت در پسنديده بحرى خبر پيغمبر رسيد كه لشكر
روم بشام آمده وسرحد مدينه وعقدم لشكر بقاريسه وهرقل در حص است پيغمبر



باسي نزد در سرحد شام شد وچون بتبوك رسيد كه بتاريخ هم حلوات تا مدينه ده روزه
توقف فرمود وظاهر شد كه ران خبر دروغ بوده وندانست در اين غزا على را در مدينه بخليفه
خود ساخت وخاطر اهل كه بنا نفاق كمشته كه اشتر على را در مدينه بسبب كدورت
كه بنيرا با على پيدا شده وچون على اين خبر بشنيد از غيب بنيرفت وبغير او موضع
جرف فرود آمد وگفت يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني استثقالا
پيغمبر فرمود كه بر او دلكن خلفتك لما تركت ورائي فارجع فاخلفني في اهلي واهلك افلا ترضى
يا على ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي پس على بازگشت وبخاري
ومسلم در مدح مثل اين روايت كرده اند ودر فاتحه سابقه گذشت واين حديث
ناظر است بآيت واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشد به ازري واشركه في امري
ومواقع نبيت آنچه شيخ ابو الليث سمرقندي در بستان روايت كند كه مرتضى
عليه السلام فرمود گفت احب الحمد خطاء لدل الحسن سمعت حمادة قال النبي صلعم فاخبرته
بذلك فقال يا ابا الحسين ثم قال سمعتها بالمدينة مرتين پيغمبر اظهار اندوه وقال
ان اهل جبل اروقت نزديك شدن مارب جبل . قد ظلل ليل والحزين موكل
فدار روم عاجل ومنهل . الناس حتى قدم امر جلل . مرة ما امها كطعم الحنظل
فمن يحل بهم وهن مبتلى . ويبقى الجزء كالمثل الاول . فمن اذا نزلت بساحة
قوم بعد ليم مثل . بيت . توكل كسي را بر خبري كاشتن تا جبل
زمان دادن وهم بسيار الحنظل ثمره نبات ينبسط على الارض له ورق كورق

بالطبع المنذی ولذ مرا اصفره وقشر آنرا بشوب وباتحه میان ابی السیل الاخطاص
فی الدعاء ومصلح سادس کنایت از مرفت سیم بحقیقت در فرست
شب من وانده نهان کاشته شده است برای خدا کردن از در حاضر بودن
حمله داده و مردم فرو می آید ایشان را کار با بسیار کرده است چشیدن
آن حوض عظیم حظل آشوبها که فرو می آید با ایشان و آن آشوبها شب کشته
آب داده بیشتر و آنرا آن فتنها که شرفته اول آشوبها که چون فرو آید میان
خانه کرد و بی رسیده شود بالا فتنه که در میان ایشانست س افزون کی روزگار کشت
و نوبت و خرمه از ما کشیده از مرغزار شده را بار آورد علم چون مرد و خیز کشید بر خلق
حکایت اطلع وزیر رضی مصطفی و خیر بحاکم بخیر ان زوی من الرسول
علم خاتم سید الفقیه طلبا لی لم یکن علم الله ان الظلم لی الخلق سبیل
علم الله قسم والله ریلم کن لی سبیل الی الظلم الخلق سیعلم الذین
من از زیر دار حلی در آنچه خاک ساخت مرا مرتبه در ارست ستم کردند ایشان
مرا و نیست مرا و از خدا بستم کردن مر خلق را راهی س چون که بکام نوند مر شد
کرد بدوستی بی بیت عهد مر چند که از خلاف بر گشته باید لیم در صلح و صفا با تجدید
پیام معاویه بن ابی سفیان از کتاب صلح طبقات الاصل ذا بلغ ما اقول
فان القول ابلغ معاویه بن صخر لقد حالت رمح الخیل
وتلحت الاکارم من رجال هم العالم الذین لهم اصول هم ضربوا التی هم اجابوا



وصلی الله از خدا الا بر آن بنا حالا الا صحابه فتنی ذا بالجواب لیس الفضول
تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حالت الشیء والاسم حیل و شاخه که بر سر و زدن
و ناقه الفرم و رسیم الاصل بکسر و مجاله که کسی شیر زدن و اقتال تابع کسرنی
حد السیف والعدل بعد سیفوا بد کیست کسی که رساند آنچه حکم حد بر سیفی
که بر سیف و از فرستاده رسان معاویه بر سخن مرا آنچه بحقیقت جنگی از مرد
داشت جنگ و سوزد بازگران از مردانی که ایشان مرا زد آنان مرا شیران
حسبا ایشان بزرگان پدر را و ایشان خواب کشته و فرستاده خدا را چون فرو
کاشته شده رسول پیغمبری که شمشیر زدند باران از و و دزان شمشیر سبز
مرا در از خنا س تلخ کسی را ضلالت کرد و زهر بیم رنگ جمالت کرد
مر کسی را بر حال ماند آنچه از خود تاب خالت کرد حکایت ابن اعثم گوید
چون مرتضی متوجه حرب معاویه شد خود مزاحم دیگر و داشت هشتصد مرد از اهل
بیعت رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت مصطفی صلعم بیعت کرده بودند و از
سعید بن جبیر روایت که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت
رضوان بودند و از عکرمه بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و روایت
دیگر از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران شیخ مرویست که هشتاد بدری
بود و هشتصد صحابه و مراد از اکابر مذکور بر طایفه اند و قال الامام محمد بن السنه
اهزم المسلمین یوم صفین سبع مائة بدری صلعم الثانیة عشر رجلا منهم سبعة من

المهاجرین ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص و جعل رسول الله یدعو الناس الی عمار و عمار الی الله تعالی و رسوله
رهط الفرقه قد نزلت له و دانی ادرک کرنا ... سبیل الی عذر کما سبیل
مضی لقضیتا لما توادی علی الاحقاب غیر کاذبیل ... و دار الحرب ابیات عاد
داری عارض بینها جبل غیر مشک انی بحول الجبل و ... ملیک و ... بیهما
توارای پنهان شدن و غیب باشند و ابو آب دانی فرود آمدن و نشستن
و دارانی دارق شدن ابرد اخالی پیدا شدن نشان باران در ابر سفید
پس فرمان برای مرا در او فرمان برد پر تو بگرا است راه ای امی نزد شمارد است
گرشت پیغمبر پس کشید رعبتها چون پنهان شد ای امی شما دارد است چون
حرب و امر فرود کرد و دابر او و بر رخشد ارانی حرب که نشان باران
در ابر بوند اما شد پس زود باشد که جولان کند اسبان روزی بر تو و باشی
اخاد کشته س تا چند بال جا مشغول شوی ... غیر تو دانست که مقول شوی
ترسم که بجای نرسد چون بر خرد ... ما کار بسی بیش مقول شدی حکایت
در سنه ثمان هجری پیغمبر صلعم ده هزار مرد توجه مکه فرمود و عباس بن عبدالمطلب
از مکه متوجه آنحضرت شده در مر انظران با ایشان رسید و چون سکو لشکر دید
دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر و اهر گرفت همه قریش هلاک خواهند شد شب
بر استر سفید حضرت رسالت صلعم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد بجهت



که کسی بیاید که و بلکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند تا کاوا ابوسفیان
شنید که با دلیل بن ورقا نجم یکیف او پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان
زار ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون بحضرت رسید عمر خطاب
که او را اصل کند و در باب مبالغه عظیم داشت و عباس را خواست کرد و گفت من
او را بجوار خود گرفتم و پیغمبر صلعم فرمود او را بخیمه برال هلاک باعباس فرا صبحت
قاضی به و چون صباح فرستد فرمود و بیک یا ابا سفیان الم ان لک ان تعلم ان لا اله
الا الله ابوسفیان گفت بابی انت و امی ما احلمک و اکرمک و اوصلک لقد ظننت
ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا و پیغمبر فرمود و بیک یا ابا سفیان الم ان
لک ان تعلم انی رسول الله ابوسفیان گفت بابی انت و امی ما احلمک و اکرمک و اوصلک
اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الآن پس عباس گفت و بیک اسلم و اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله قبل ان تضرب عنقک پس ابوسفیان مسلمان شد
و قال مصعب بن عبدالله کان معاویه یقول اسلمت عام القضیه لعلمت النبی صلعم
قبل اسلامی و عام الفتح و ذلک فی الحدیبیه تخفیف الیاء و قیل بتشدیدها و هی اسم قریه
صغیره بینها و بین مکه مرحله و منها الی المدینه تسع مراحل و قیل اسلم معاویه و عمره ابن
ثمان عشره سنه جواب معاویه به عدالی تحریک سلسله قال
لا تحسبنا ... علی عاطفا لاورد ان لکوفه القنا ... المسخر و القنا الذوابل

فی عاصفا تبدا دعاما قابلا ، القبیلة طایفة من النخیل یا بین الثلثین الی الالوین یخرج از
بلند شدن و قابل آینده و در بعضی نسخ بجای المشخر المشرق جواب جواب
آمدن صواب ، اصبحت واحق من الباطلا ، ملا رون شانک اصرا باطلا
اصبحت ابنا ابن صدقا باطلا ، ملا رین شکم الکرا باطلا ، تسعین الفا رامی و باطلا
یراحون الحق والسرا باطلا ، یحکی الحق ریح الطبلا ، فذلک الطعم وفی باطلا
الحق قلة العقل و بقی ماضی غایب یا مضارع مخاطب و تا محذوف و السام
من الفرات الی الوریش طولا ، من حبل طی الی البحر الروم عرضا ، حاصل اینکه
شیبه زند و کابل میان دو شانه ذو الاساس مکافل الهو و کابلهم و مالوی
بیشه ، بیشه کابل اصا کرا اول و رامح نیزه دار و باطل تیر انداز و دار دخام
انبوهی کردن و آزاده دور کردن ، مفرد ، کشتی توضاه نه کم جزوی که آرد
کند باطل مرا نیز در آورم بتمام تو اسپها شبیه کننده و راکشتی تو ای سپر
هند ناوان مرا نیز بیدارم از شما مردان معتمد را نود هزار نیزه دار و تیر
انداز که بنوعی کنند در زمین درشت و در میدان نرم مرحق و حق و دور میکنند
باطل را این قرار است امسال و کدام اسال آمس ، الی که زود سرع تمحی باشد
در مذهب باطل عطا شده ، چون او خدا و مصطفا بیدا ، از بر چه سر کشته و باطل شده
صفت کشاد ظهر کو ، کاما دغیل اشبال حنین ، غداة الخمیس مضی صقال
یحید الضراب فی جزر الاب ، امام العصاب غداة الزال ، کمید الکذوب و تحوی المیب



و تودی الکعوب ، ماء القفال ، شبل کمر بچه شیر و خمیس کشکر پر و صقال جمع
صیقل یعنی مصقول و خمر بردن و آمام پیش العصاب بالضم العلم و الکتیبه
الکرد هیب نفع بدل و مراسان کعب نیزه و تمحی تمحو ، مفرد ، ای
چون شیران شده و شیر مکان شده با مداد لشکر بشیر باطل کرده و بیشتر
در تیر زنی و بر بردن کرا بنا دار پیش علم بزرگ با مداد حرب کرد میان
بیاده مکر کننده با دروغ کو در سرا کننده بدل او سیراب کننده نیزه از خونها
بس بر شان کرزنده ، مردان سپاه دلیر نده ، در معرکه رسال سیر نده
جبی که کمر کمل ایشان بسته ، کریا زحمات خویش سیر نده ، اطهار حشمت و عیش
بحب ابن عبد العزیز حشت و صفین ، شریت بالاطاق خطه حیاه
حیا و اخوان بخاط جبل ، جزاک الله عنا من غراهد ، دت ، میاکم بفضل مهالک جزیل
شری فروختن و اطاقه توانستن و جاهل انه نه و خطاط اذا کانت له
انفة ، مفرد ، و خشی نعم خوف از اکاری که مقدر نیست از روی جبت
به جبا و بر ادان جبت کم اند با داش و با در ترا معلوم دم خرکه بحقیقت
وفا کرد و دست تجربه احسانی ابخار زک ، ای کار که از دست تو آمد و فا
یا رب مراد خویش کرد بنیرو ، بر جوز زنهال عمر تا صبح قیام
از نام کوکب سعادت مودر ، حکایت ابن عمر کوید روزی در صفین لشکر مجتمع
حمله آورد نه هزار مرد از لشکر مرتضی در میان کرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نیز

پس علی با آواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته عبد الله
بن حرث جعفی پیش آمد و عرق آهن بود و گفت مرا بامر خدا که امیر
دامی فرماید لا یامرنی بشیء الا فعلته پس این دو بیت فرمود و گفت
اجل ابا الحرث شد الله رکنک علی الشام حتی تلقی اصحابک فهزمهم علی السلام
و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کرّوا و هلموا فما نحن عدوا فیئاکم لئن شاء الله
وعد العزیز مقاتله و محاربه میکرد تا فرجه یافت و پیغام رسانید و ایشان
بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی اصحاب تکبیر و تهلیل کنند و حمله کردند و لشکر
شام بشکستند نظم سرت خویش اگر آن اژدها و شیر شجاعت عمار بن یاسر سعادت ثال
الا یا ایها اللیث الذی لیس یکبح ۰ اخی ثقة اقبلت کل قبیل ۰ ارک ضرب الذین اجتمعوا
کانک تحرثهم بمنجل ۰ اراحه راحت دادن بنزد ۰ ای مرکب نیست
ترک گشته من راحت ده مرا بحقیقت فانی کردی مرد دستی ای پیغمبر زا
گوندر سانده با ملائکه دوست میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنی سوی ایشان
براه نمایی س تا چند توان مرگ عزیزان دیدن ۰ این دین جوان را چاره دین
ای مرگ بیا که از رو مندیم تا باز رهیم ز مشکل ایشان و دین حکایت
ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت ایها الناس هل من
رایح الی الله طلب الجنة تحت ظلال السیوف الی الاجر محمد و جنة بس این رجز
بخوانده حرب میکرد ۰ نحن ضربناکم علی تنزیله ۰ فالیوم نضربکم علی تاویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله ۰ و یذهل الخلیل عن خلیله ۰ اورجع الی السبیله
و ابرح من سکونی نیزه بر سینه او زد و بانگ کشت و گفت استقونی شربة من الماء
و ارشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این حوض آب بیاشام چون شیر بود
بگیر گفت و فرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلعم بان آخر زادی من الدنیا قدح
من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و بشهادت و جان بجان
تسلیم کرد و عمرو عاص گفت قد قتل عمار و معاویه گفت فکان ماذا قال عمرو گفت الا تعلم
ان النبی صلعم قال عمار تقتله الفئة الباغیة معاویه گفت انا قتلته حیا لا الآخر
علیه الله عمرو بن عاص گفت فلذلک حمزة بن عبد المطلب رحمه الله فانه قتله النبی صلعم
و لم تقتله وحشی معاویه با عمرو گفت تخ انک الذی لا یدری ما یقول حضرت مرتضی
شریف داد بر بالای سر او بیستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرء
لم یقتل علی عهده من قتل عمار فما عرف الاسلام شیئا و ما تلاقی اصحاب نماز
گزارد و این دو بیت در آن روز فرمود رضوان الله علیهم اجمعین حکایت قتل لکر شام
بیع آبا رکوب شام ۰ کانی برکن فی دمشق و ابلها ۰ من شط بورة و شطار ثاکل
و غادیة شعواء ابلج جحفلا ۰ و اضحت ید الرحمن احدی الانامل ۰ و نحن من الناقصة باخنا
اذا ما طغی القوم غیر العالی ۰ بکی حول ما لم یغادر خاذلا ۰ و لیس ابی الرحمن بالحساب جاهل
و مشق فتح الیم قصبه بلاد الشام و شط مرد و موی شطار شرشت الله و المورة
الذی قتل له قتل قلم و رک بیاره و غادیه زن بی نیاز از آیین و حمل شیر و ارم

بیوه زن و بیکه گریستن و بل سوی و خود بخاک رفتن و مثل و مثل از
سوز بازکشتن و مقاتله و قال با کسی حرب کردن بیت بسیار که اشتم
در دشتی و اهل آن از مرد و موی که متعلق آن کشته شده و خون نمی‌خواهد
خواست و زن و موی فرزند مرده و زن بی نیاز از آرایش که سگار
کرد فرما شوهر او در آن کشت پسرک از امروز بکل از بیوگان بگیرید شوهری
که مرد است که شبانگاه کرد بخاک رفته و وقت تا روز شمار باز
کرده و ما مردی چند ندیم که سگار کنند تیر ناله ما چون تیر نه تیغ قوم را غیر کار
زار کنند و راس ما نیم که جنم را صید پاره کنیم و در شهر بدن زدن آرایم
چون قالب و بخاک کسان زنیم و فرد و زنش قیم و بجا کنیم و حاجب در
قضا حاجات تشکل تضرع و مناجات یا سامع الدعاء یا رافع الغمام
یا دایم البقاء یا واسع العطاء یا ذی الفاقة الفقراء
الصبح القول اعتراف است که دعا کار و مستحب است بانه اهل سنت بر
اول اند و مقرر در ثانی و اطلاق دعا بر اول اصح است بیت ای
شنونده دعای ما را فرازنده آسمان دای همیشه بقا و ای فراز عطا فرازنده
درد بیشی ناپاینده دای یا چه تو بی قاضی حاجات و در فضل شنیده مناجات
و روزی که شرف خلق عالم بیزن از روی کرم کنی حاجات یا عالم الغیوب
یا غافر الذنوب یا ساتر العیوب یا کاشف الکروب من الدعی الکظیم



ارباق کسی ابر شراری و خشم و کظم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس
النفس و تغیر من الکثرت کظم الهم فلان لا تنفس اذا وصف بالمبالغة فی الکثرت
بیت ای دانندهٔ غیبها و ای آمرزنده گناهها و ای رهاننده عبها و ای
آمرزنده اندوهها از دل شکسته شده و بر شراری خشم فرو خورنده س
بیت تو مرا جای خود بگیر و بکن و وامده مرا بخرمی شکن و اندم که رب سبحان نعت
زان فیض نفس بی شکن یا ظاهر الصفات و یا جمع الشتات و یا طبیب الشتات
و یا منشی الرفات من الاعظم الرمیم فوق پیراهن در فصل و الصفة کالالی
علیها الشی من حلیة و نعته و نبات کیاه و الرفات بالضم کبر و نعوق من الشیء فرو
و اعظم بضم طاء جمع عظم و رمیم استخوان بزرگ و دو صف جمع واحد را بی شعار جمع
اعظم جمع عظم خاک شده باشند بیت ای کس که پیراهن صفات او و ای پیرهن
آورنده گناه از زمین ای جمله کسته پراکنده کل و ای فرخنده پراکنده و ای آمرزنده
س ای از تو جهان گشته پسلامت ما رخاک درت نهاده ساخت
گر کسب کنیم از تو حیات خوش ظاهر شود دگر پریشانی یا منزل الغیاث
من الضیع الحاجات و یا کهف الملهوف الملاجئ الغرباء من الزم الرزوم
غیاث جمع غیث دو لی و دو لج آب کشیدن دو لج جمع دالیه بغیر جاه
از دریا کشد و الحث المسرع و الدهث بکان لین ذو لین و الدعاث جمعه
و الغرث الجوع و یقال للجاب نیزم لا منشی یا بطر و زمت الشی جمعته

سفر مدید ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان از زمین درشت
و زمینها نرم بر آسمان بخت گرسنه از ابرها جمع شده س
ای ابر کرم کشنده لطف حال باران بخاز فیض صنف نازل از قطره و جستن دریای محیط
بلند شده که سود قطره بدریا و اصل و یا خالق الریح نهار طافر و ریح نهار طافر و ریح اللیل
ذی الریح علی الصفوة ذی الریح علی الجمع یعنی سنا النجوم. ریح گرسنگ و تحقیق ریح آسمان
در فاتحه را بعد گذشت و ذریه کشاد کی بیان کشتن و غیر آن و در ریح در آمدن
و ریح دمیدن سید و دفعه پرشتابیدن و سنا بصفر روشنی سفر مدید
ای آفریننده بر جمار آسمانی نشکافنا یا ثبت داده در آمدن در روز و روشنی
خداوند دمیدن می پشاند روشنی ستارها س ای از تو بنای آسمان گشته رفیع
در گردن سرکشان و حکم تو گمند در کشش شده از هر فرو فلک و آتش تو ستاره نهند سپید
و یا خالق الصباح و فالق الصباح و یا من یسل الراح بکورا مع الرواح فیضان
بالنعم. بکور بامداد کردن و انشاء احداث الشیء تربیة سفر مدید ای شکافنده
بام و ای کشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن
پاشباشگاه کردن پس به آینده ای بادها بزد س ای صبح از ال از تو نور گشته
و فضل تو صبح خود گشته خوشیم نجات از تو آواز زنان بنیم گناه خود مصر گشته
و یا مرسل الریاح ارسال جای افشاندن و سرخ و سرخ استوار و سرخ آوردن و تر
بسرخ و سرخ بلند شدن و سرخ استوار شدن و البرق من الجمال الشرخ

سفر مدید ای رجای دارنده که کوهها استوار که بخار آن بلند است در بر
استوار و کوهها بلند ال است از کار دیرنده س ای حلم و استوار و ثابت چون کوه
و ذره تو در انفس آن کشوده هر چند که من جان جان بنیم از فیض تو بی بر و شد هیچ کرده
و یا ذی الرشاد و یا ذی الحلم السداد و یا ذی الرفق العباد و یا مجیب البلاد
و یا ذی الجود. رشاد راه است یا من و الهام خیر فراد ادن و سداد راست
و رفق باز بردن آمده سفر مدید ای راهنماینده راست یا من ای الهام کننده
راستی و ای روزی دهنده بندگان ای نوازنده کننده شهرها ای زیاده دهنده س
ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده انعام تو عالم است از آن و رحمت
با مومن و کفر حد غایت کرده و یا من به العوذ و یا من به الوذ و من حکمه النفوذ
قاهر السنود و یا مالک من علیهم عوذ و لوذ پناه گرفتن عوذ در و آن شتن فرمان
و شدن و تنها ماندن سفر مدید ای کسی که با و پناه میگیرم و ای کسی که با و پناه میخواهم
و آنکس که حکم او در آن است بس نیست و از و تنها ماندن بی کاری حکم گشته س
ای خاک درت پناه ما از نیاز لطف و کرم تو رسیده ایم بنیاز چون آتش غیرت بلم الکلمه
از شعله آن سوخت اصحاب نیاز و یا مطلق الاسیر و یا جابر الکسیر و یا مغنی
الفقیر و یا غاذی الصغیر و یا شافی السقیم شفا کننده دستگیر و ای اصلاح کننده شکسته
و ای نیاز کننده درویش و ای پرورنده خرد و ای شفا دهنده خسته س
ای راحت روح دردمندان تو آسایش جان تندان از تو جلیل سخن از حمد تو کریم بر درد

باشد کل نزدیک بسته خدای تو ویامن یا اقرانی ویامن اضرانی الی الکفاف
والافات والمرازی فی من الهموم اعتراز غریب شدن و اضرار زیان رسانیدن و از
چیزی نگاه داشتن اضرار زیان رسانیدن و المرزیة المصیبة والعادة پندار و ای
میفرماید ای کسی که با دست غریب شدن من و ای کسی که با دست زیان رسانیدن
من از خواری در سوی نیاز اقتصار بیشتر پناه ده مرا از اندوهها
ای خدا که کشته فضل طاهر و ای از تو تمام خلق عالم تا که هر کس بجای بنده و ای
در هر جهان غریب گردد آسان و من جنة و انس لذکر العاد من تطلب منه
و من شر فی من شیاطین الجن والجحیم و انس بمردم و انسا فراموش کردانیدن
و اقتصار بخت کردن و شیطان دیو و جحیم غریب کردن و من خیبة موصوف
بالهموم میفرماید پناه ده مرا از پری و از مردم که مرا یاد کردن جای از خشیت
و افراموش کرد اند است مردان است از و بخت کننده و از دی
که ای پیش او یعنی غریب کرده شده س ای لطف تو کرده روز و شب جاری
احسان تو بحمد است و بازمن آزدم که زدانش مرسطه فریاد و دست پیش لا
و بامن الطاعش علی الناطق والاسی بالافراح فی الغشاش عن العلوم والایش بالبرهان
من علیم الی تشن لباس المطاهر والملابس ما شه بهار پای
و بجا مرغ در آشیانها و فرخ بچه مرغ که باشد و عش بتیم لشیانه و علم بتیم نور
و الایش بالکسر اللباس الفاخر کالایش تقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستنده



اسباب بهشت بر مردم و چهار پایان و بجا مرغ در آشیانها از طعام و لباس
پاکی تو دانا س ای فضل تو داده بر من روزی ها ای سرزنش کننده و فرو فرستنده
از خوان تو چون روزی باشد تعین و ابقاء بایست سی و دو سوزی و مالک
الفواضل والعطیات والطواضل منه من سماء جوده والفضائل بالفضل والعظم میفرماید
ای خداوند تو بهایشان بی مرتبه رفتن رواد و نافرمان روا در این
نیست از و هیچ جای گریز مرید را و نه رسیدن مر کرده را و نه آفات
کننده و را س ای حق جهان را تو مردم سوی تو و در کردن هر کس مشقت طرفی
هر چند که خلق تو عاطل شده او نیز جانب تو دارد و دو تو و من غیر مستعاض
لحض الیقین لفض ما علیه قاض من حکایة الراضی جالیت من حکم استعاضه
عوض خواستن و الیقین العلم و دوال الشک و فض امر و ای نفذ و تعالی عند شدن
میفرماید ای بهتر عوض خواسته که را بخلاص یقین خشنودست آنچه بر آن
حکم کننده است از حکمها روان او بندی تو دانا س ای خالق کرست خلقه را با یقین
پیدا شده از تو عرض فتح سنا و خورشید رخت کرده بر کرانه نظر و از نور کشته پیغاره زمین
و من بنا بحظ ذی الانی بطاء من ملکه البسیط ذی عدله القسط بل البر والاثم
احاطه کرد در آمدن و احاطه دور کردن و القسط العدل میفرماید ای کسی که
با محیط است و از ما رنج دور میکند و ای کسی که ملک او گسترده است و ای کس
که عدل او دهنده است بنیکی کار و زده سند س ای سایه قال تو بر رق جهان

نور تو گرفته غرب شرق جهان ۰ از روز که شد نور جمال تو ظاهر از روی تو یافت روی شب جهان

ویا رائی الحظوظ ویا سامع الحظوظ ویا عالم الحظوظ ۰ احصاء الحظ تحصیل من القسم

مص احصا شمردن والقسم بالفتح اخراج النصیب سیوم یاد

ای بیننده آنکه سینا و ای شنونده لفظها و ای بخشش کننده بر ما نصیب خود نگاه دارنده بعدل ابعد اگر نه نایب س ای خلق جهان را دل و دانا از تو دارد و کس دیده بینا از تو پس نیست بحکم مقدر تو باشد ما شرف کنند بینا از تو

ویا من هو السمیع ویا عاشر الرفیع ویا من خلقه البدیع ویا من جاوز المنیع

من الظالم الغشوم بیع تو و غشم ستم کردن سیوم ای آنکس که او شهر است و آنکس که تحت او غلبه است و آنکس که آفریده او تو است و آنکس که حساب او سر از زنده است از سکار تحت شکار س ای ذوالجلال حیث تحت راه تحت آنکه بنزد ای تحت از اسارت هر جا که زنده چالت تو کاه ۰ در حال که جلوه گری هر چه تحت

ویا مجیب الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارک من لطیف رحیم تبارک

خبیر تبارک کریم تسمیع کردار ساختن و افراغ ریختن سیوم ای آنکس که عطا کرد پس نام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و کردار ساخت و ای آنکس که کافی است در سایه او بحقیقت کافیست و در تحت از انعام خود که بزرگ است س

ای فیض تو در افضل و آفاق تمام ۰ احسان تو بیشمار و انعام تمام ۰ تا بیخبر شراب تو فیض تمام ۰ عالم همه از فیض تو باشند مدام ویا مجیب الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارک



من لطیف رحیم تبارک خبیر تبارک کریم لطف بکسر لطیف ای خردمند سیوم

ای پناه گاه ضعیف ای پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده با مهربان آنکه پاک کننده س ای عرش مجید که پرتو شاملی جهان تمام در سایه چون تو نبود کرده ام روشن از روی تو عالم عالم را نور

ویا من یقضی بالحق علی کل خلقه فلا یبغی فیما یقضی الا الحق

من الموت والحتم توقی خدا کردن و الحتم القضاء سیوم ای آنکس که حکم کرد بحق بر خلق بر آفریده هر دو را بر کنار و پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و از قضا ها س ای تخت ربوده ما خاک عدم ۰ رجعه ما کشید از مرگ رقم در شام چون پیش سیه روی ما ۰ طی کن بکرم نامه ما را آنام

ویا من لا یراک ملک الی ملک ولا یخشی رداک سوء فیما تصدم

اعشار پوشانیدن سیوم ای چنین مرا و نمی بینم ترا و نیست هیچ پروردگار مرا غیر تو پس بکش همه را براه عدوان خود و در پیش مرا هلاک تو موقوف نگاه دارنده است س ای عارف اسرار نهان گشته ۰ هر شراب زندگانی گشته از ابر زلال خود مرا فضل ۰ چون فضل تو فیاض معالی گشته

ویا معدن الجلال ذا القوة والجلال ذا الکبریاء والجلال ذا المجد والافضال تعالیت من رحیم

الجلال بالکسر لا خذ ما بالعقوبة والنفال بالفتح الکرم سیوم ای کان بزرگی و خداوند عزت و حرمت و خداوند مکر و کرم و خداوند عقوبت و خداوند بزرگی

وکرم بلندی تو نمی‌شاید ع ای اهل شرف یا خیر خلق ای عالم کشته غرق نور تو
جهی که دم از عالم معنی زده آموخته اند درس حکمت از تو اجرنی من الجحیم
ومن سوء العذاب العظیم ومن عیشها الذمیم ومن حر النار الجحیم ومن زمهریر الجحیم
جحیم آب گرم سیفزاید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس آنکه نزدیک است
و از زندگانی دراز که نکوهیده است و از گرمی آنکه آب است و از سردی آنکه
او گرم است ع یارب دل من خوش تا دوش بان دوزخ گرم تاب آتش
تا چند بار آن تعلق و زم یکبار مرا از بخشایش بان واصحبنی القرآن
واسکنی الجنان مع ورود حتی الجنان وما ولنی الامان من الجحیم النعیم
اصحاب را ساختن و اسکان بیاراميدن و الجنان حسنات الحق و الخلق و مثابه
چیزی کسی دادن سیفزاید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشتها و زن ده
مرا خوابان دیده مرا امان از دوزخ به بهشت ایشان ع یارب چنان نسخه قدر روشت
اجزاء دوزخ حیدر بهشت و ذرا که از این بلا و بران بوم خواهم که شوم مقیم در بهشت
الی نعمة ولمو غیر ساع لنعمة ولا باد کار بخوف ولا باعقد او شکر مستقیم ولا کاهم
مصنف او کار بیاد آوردن و اصل او ان کار و الشکر الهم و الحزن
و اعقد او شمار در آوردن سیفزاید بنعمت و نازی شنوندن بهره ده نه
بیاد آوردن آمده و نه شمار آوردن کلمه چاره نه بخوف ع خرم دل آنکه نعمت بسیار
کرد و رحیم کشاد و ابا بهشت ع از چهره روح کردن شیر و پاک دامن نه که جاری و از آب بهشت

الی الحظ الوفر والرضی الاعرب فیه ضیاء الکنه وانظر الی الحاضر
ذلک الدخل الکریم بدامکان زیاده تقال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغرب
مانده شدن در راه و آزار مر ساکنان خود را بس خوشی عیش مر آباد کنندگان
او و با خداوندان جای در آمدن بزرگوار ع تا چند درین منزل ویران باشم
بی جرم اسیر بند و زندان باشم کرمی دم و پشیمان سیل کند ما کاهیم مانع رضوان باشم
الی رحل حاسی الحسن قد طلا بالبرق قد ثوب الی تعلق به الجلالا
هتف النسیم تلالا البرق لمع و ترا آل پیدا شدن و نسیم باد نرم خوش سیفزاید
بنمرا که بخیدست بر جبل در حال که بحقیقت در خشد بزد در حال که بحقیقت
پیدا باشد بنمرا تا کی را بحقیقت احاطه کرده شده باد نرم خوش ع
ای دی تو کرده علی را نور در چشم تو کشته بجنون شهود آمدم که کنم مقام در باغ بهشت
خواهم که کنم خانه ام بشد دور الی المفرش الوطی اللیس الی الطعم الشهی
الاشرب النقی السلسل الجحیم مفرش بستر و وطاء نرم شدن بستر و نرمی
آنچه پوشنده بهی نیاز بها و طعام آنچه خورند و طعام شهی آشامیدنی و مهی گوارا
و سلسبیل آن که آسان بگلو فرو رود و الجحیم بمعنی الجحیم و مناظر از قوله تعالی
رحیق مختوم ختامه مسک سیفزاید به بستر نرم کاینه زیبا بطعام خوشبو
آشامیده گوارا از آب روان در گلو هموار شده ع تا چند شوخت و منع
گوارا سرشته اند ما بعوض تا فردا که رفتن شود روح خلاصی یابیم بهشت هر چه خواهد آن

فصل لدفع الصداع والكدورة
مجرب للاكابر ۱۲

طلسم دفع صداع و کدورت که مجرب اکابر است بر صورت ۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۰
ثبت عصی وعفت بعد خاتم علی اصابع السبابة القدم ۰ ویم طمس ابجد هوز بسم
الی کل ما اول لیس بسم ۰ دار بقد مثل الاصابع تعفت ۰ تنشر الاجرات بر جر سم
دما شعقق ثم داد مدیش ۰ علیها اذا بدیه کانه بعضهم ۰ ان حامل الاسم الذی یدیه
ترق من الاسرار تخ بسم ۰ فذلک اسم الله جل جلاله ۰ الی کل عضوی صبح خاتم

عصی کس عین ناصم جمع عصاه مراد الف وجامع استقامه و تعفف رسته
کردن و خاتم انگشتری و مراد ما بود زرد جامع تدویر و طمس رفتن نور چشم و اجرت
دم بریده و سلم زدبان و اصبع انگشت و اشار الیه الید اومار الیه صم کسر
الیم برضد السوار من الساعد و تعوس کج کردن و ابجد بضم میان دو حیدی
و حجم کسر میم آست جمات و اجم بسته زبان سفر ۰ الف که بسیف کاه
شده است از بس تا کرد بر سر آست مانند سر خنزر است کاه و میم کو دم
بزده بس زبان بسته تا مرید شده رست زبان و چهار الف مانند انگشتها
که صف کاه شده است اشارت میکند بر نکیها ی سعادت و ما شکافته
بس واو یک کرده که برابر است چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند نی آست
جمات بس ای بر دارنده نام خدا که نیست مانند او بر هر از بدیها تا نجات
یابی و سلامت باشی پس ان نام خدا است بزرگ است و به هر قوه بازبان
آور و زبان بسته و نعم ۰ ئیل صفری بر الف کشیده مدی بر میم کی دکر



و تردد نی در بر صبح جا الف است و ها و واو و ها م شر نیست عین اسم عدی
اکبر ۰ ای که بعلی برای جمات بسم حروف ۰ برای دا دک مر الوهیت
کیفیة الاول الیه بدکه ۰ کیف کیفیا الجماد فی القدم ۰ وجود الذی ثبات الاشیاء بدا
تخلف بعد کو تحدث العلم ۰ استحداث نو آوردن و ضمیر آدمی در تعصب
قدم از صفات حق تعالی بر کرد الهی است که انسان نظر بکل شد اکر صفات
و هیئت که بر جو آن بر انسان افتاده ادراک آن می تواند کرد و هر صنعت
که او نظر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک آن عاجز است
میفرماید ۰ چکونه مردیست مرد که دریا بد آنرا بس چکونه باشد چکونکی
جبار در قدیم بودن است آنکه آفرید خبرها را نوجه آورنده بس چکونه
دیده ادراک آدمی نو آورده ۰ س ۰ هرکز نرسد کیفیت معبود کسی
چون فهم کند بیچارکی ۰ از روی مثل خداست دریا محیط ۰ و آنرا کند احاطه حاردی
بیان عجز انسان و ایمان بعجز خود ۰ کم مراد بیت فضل عام ۰ بسکل الفضل فضل عام
و من جهول عشر ۰ ال ذلک فضل الله یؤتیه العلیم ۰ بسکال تمام کردن
و اقبال در پیش بودن و اکثار بسیار شدن میفرماید ۰ بیا صاحب و همک
زیرک و نادان تمام خرد در پیش نا بینا و دانا که بسیار است مال او
آیت اندازه کردن غالب و ناس ۰ مراد آن که هست از کام خدا است
جاهل بر در فرشته است ۰ زین قوم توان کرد که پیر شده ۰ از روی حقیقت بر در شیطان

تفویض امور به قضا دوم زوال از تمام رضا • قضی الامر اذا جف القلم
وفیما قضی ربنا اعلم • فرغ الله من الخلق وقضی • وذو الحکم بما جاء لما حکم
جاء اولا اقضی ایاما • وقد کان اذا خلق الصحف جف وجفاف وجفاف خشک
شدن والقلم الذی کتب به وجفاف قلم کنایت از عدم تغیر قضا در عدم
نیستی میفرماید حکم کرد خدا امری را خشک شد قلم در آنچه حکم کرد در روزگار
ما گردیستم پس فرمانی گرد خاست چون قضا کرد و در حکم کرد جور چون
حکم کرد پیدا شد در نخست آفرین روز نیارا و بحقیقت برد جانها را و دهم
س از روز که بر لوح قضا رفت قلم • بود ز خلایق همه را ختم عدم
شد روزی با نوشته بر لوح قدر • تغییر نیابد نه بیش و نه کم نه چنین که به نوعی
خالق بنده از ذره حکیم و کامل • قال المنجم والطبیب کلاهما
لن یحشر الاموات قلت اکذبا • ان صح قولکما فلست بخاسر
تخصیص منجم و طبیب به نفی حشر از وجود اشتراک جمیع حکما درین نفی است
که عوام از حکما الهی طایفه را می‌شناسند و بیت ثانی از آیت پس لفظ ان
مضمر باشد میفرماید گفتند منجم و طبیب مرده ایشان که هرگز برانگیخته نشوند
مردگان نعم و در شوند اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیان کار اگر درست
باشد گفتار من پس زیان کاری بر شماست س حقی که ز سر کار غافل باشند
از اهل بهشت و هر قابل باشند گر نیست قیامت چه زیان می‌دارست بیچارگان عاقل باشند

تنبیه امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب به ابو
العلی معری دانسته لکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید این شعر مرتضی است
تنبیه بر زوال زمانی و فنا جهانی • ما الدهر الا تنبیه دوم
ولیله بنهاره یوم • عیش صحیح و موت یوم • ما الدهر حاضر ما علیه لوم
لوم نیز ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خوابی شبی
در میان بیداری خواب و روزی می‌بود یوم می‌بود و یوم روزگار حکم کننده
است نیست بر او ملامتی س در ذات جهانی چیست از ما دهم
پیوسته گشته فرقت بر عدم • در عرصه عالم فضلی باشند • وان نیز بود رسد ز دریای کرم
بیت من استخراج شد دهر ز سر • از دولت لطف او بقدر
اذا الدهر علم دار الدهر دایه • لیس لیله الدهر یوم فرحه • واذا ترکه بانه لیلة
اتمام تمام کردن میفرماید من روزگار دانا ام و پدر دهرم و مادر او نیست که
آورد و هر روزی شادی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس خواهد آمد
ترا غم او س فزاید مرا از جور دل رای دهر • ز نخوتی او که ملامت کلام چون بهر
زمانه لطف و نکوی بهر دور • اگر تمکن عیش جهد لمه قدر • مذمت دنیا که دام
زیب و کمال سیب است • فمن یجد الدنیا یعیش یسر • ومن یعرف یعرض عن قلیل هرجها
اذا اقبلت کانت علی الارض • وان ادبرت کان کثیر هرجها مس هر کسیا پیش کند
دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود رفتن که هر از زمانی اندک علامت

کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب ما گرشت بر کند باشد
بسیار اندوهها ای س گر مدح جهان کنی پشیمان گردی ور ذم شوی از و پریشان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست یکدل ز جهان که اهل عرفان گردی بر سنگ نهم دو الجلال
دهیان انها و هرگاه زوال اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم
وحافظ علیها بشکر الاله فان الاله شدید النقم فاین القرون التی قبلکم
تفانوا جمیعا ورثنی الکلم ولکن سرائیت ادهرا فاقطع العیش الا بهم
از آله زایل گردانیدن و محافظه بر چیزی نگاه بان بودن سعدی چون باشی در نعمتی
پس نگاه دار از نعمان برداری چه در پرستی که نافرمانیها زایل سکند نعمتها را
نگاه بان باش بر این نعمت بشکر معبود چه در پرستی که معبود سخت عقوبتهاست
پس کجا اند هنر اوان و آنکس پلرهون ایشان بود ایم فانی شدند همه بحق پروردگار
من حکم کننده و باش تو اگر خدای تو باشد پس نمی بری نمد کانی را
مگر بامدوه س ای باقیه جاه و مال و اسباب بسی از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که از زنی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکسی حلاوت دنیا کی
مسمومة فلا تاکل الشهد الا بسم محاه دنیا کی مذمومة
فلا تکتسب الحمد الا بذم اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
وکم قد رایت فی غفلة ظلم شعر الناس حتی سحم هم زهر اطعام کردن
و شهد انگبین نا پالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی

رسیدن از اول سعدی شیرینی دنیا زهر آلوده است پس نعمتی بکنی بکنی را
مگر باز هر سر ستوده دنیا زهر آلوده است پس کسب بنکنی ستودن را مگر بکنی بهیدن
چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را چون کمتر شود تمام شد
دنیا اندیشه کن زدم زد در حال غفلت پس اگاه باشد مردم تا ناگاه رسید س
هر شهد که بخوری در مرهمی هست در هر چه نظر کنی رصد قهری هست هر چیز که شد تمام نقصان بدو
آری ذیل لطف خدا قهری هست فصیحی خلاصة ام امام حسین علیه السلام
تنزه عن مصادقة اللئام والؤم بالکرام الکرام ولا تثقا بالدهر یوما
فان الدهر منحل النظام ولا تحمد علی الدنیا قوما وکن منهم تنل دار السلام
وثق بالله یکفک ذی المعالی وذی الآلاء والنعم الجسام تنزه دور شدن و مصادقه یار مگر
دوستی داشتن با نجلا کشاده شدن گره والنظام الخط الذی نظم به اللؤلؤ دار السلام
بهشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر السلام الامن الحاصل من الله تعالی او نبی السلام والعرب
تحیی بذه الماری کثیر من المصادر ویخدعها یقولون ضلال و ضلالة و سفاهة
ولذاذ ولذاذة و رضاع و رضاعة اوقع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة
والآلاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر کتب بالیاء سعدی دور شو از دوست
داشتن ناکسان و فرود آی بر بزرگان بر ان بزرگان و مباش غافل که در روز کار
روزی چه در پرستی که روز کار کشاده رشته است و حسد مبر بر نیکی بر نیکی او باش
از ایشان تا بیابی بهشت را و اعتماد کن بخدا بر روزگار تو خدا او نه بر زر که بها او نه

نعمتها و نعمتها را رک س ار صحبت ناکسان اگر گریزی ٭ با مردم به اگر نیامیزی به
از غیر خدا جوئی خلاص ٭ اگر اشک نیاز پیش او ریزی به ولکن للعلم والعلم بحسب
وفاقش فی الکمال فی الحرام ٭ وبالمرء الا منطق ولکن ٭ یا رب فی الاله من الکلام
وان خان الصدیق فلا تخنه ٭ ودم بالحفظ منک بالذمام ٭ ولا تحلی علی الاخوان ضعفا
وعد بالصفح عن الانام ٭ خائنه با کسی پیوسته شمار کردن و عذر اخی زشت
دعا الرجل کذا الی عناده واتمام نفع عقوبت ٭ منیر ٭ باش م علم را خداوند
چشم و دو اچشم و شناسنده کن در شایسته و نا شایسته و زشت سخن گو و لیکن
با آنچه خشنود کند خدا را و اگر خیانت کند دوست بر خیانت مکن با او و دایم باش
نگاه دار تن از و و بهمدار سخن با دشمن بر برادران که زیاد و خوکن بعفو تا نجات
یابی از عقوبت س ای کشته بعلم و معرفت خود را ٭ با کس نیز زشت گوئی نیار
گر دوست جفا کند وفا کن او را ٭ ور چهره فضل او فرو شوی غبار ٭ بیان غایت احسان نزد
کریم وخساست آن نزد لئیم ٭ اری الاحسان عند الحر دینا ٭ وعند اللئیم منقصة وذما
کقطر صار فی الاصداف درا ٭ وفی شدق الافاعی صار سما ٭ دین بالفتح بمعنی دام
با کسر نقص بکسر بنده و نقصه عیب و صدف الدر غشاوه و شدق بکسر گوشه دهان
و افعی مار ماده ٭ منیر ٭ می بینم نیکی کردن را نزد آزاد و اصل و نزد بنده عیبی و نکوهشی
چون باران که گشت در صدف مروارید و در گوشه دهان مار ماده گشت زهر س
نیکی بکسی کن که بود اهل کرم ٭ با مردم بد مکن که زان یابی غم ٭ آن قطره که در صدف شد گوهر پاک





چون در دهن مار کژی دو سم ٭ نی احتاج سؤال اهل کرم دار الکرام ٭ واذا طلبت
سؤال کریم حاجة فلقه وجه بشرک والتسلیم ٭ واذا رأیت سلاما کرامة ٭ حلته فکانه
غرم ٭ الی بعض عند حلة الرسالة ای کلفتها و لزوم الشیء لزوما اکثره بمعنی الزمه
غرمه ازو ٭ منیر ٭ چون بینی مرد بزرگ حاجتی را پس رو بدین او پس است ترا اسلام
کردن و خوش بنماد ترا اسلام کسته ٭ و کند آنچه تکلیف کرده ترا و ابر که الزام
کرده شده است س هر کس شود نقطه دیده بیش ٭ گر دو ذرم گرد نخار کارش
محتاج کسان دور به بیند خواهد ٭ گر غایت لطف خود بساز دکارش ٭ نهی از کتمان اسرار
با غیر کرام واحرار ٭ لا تودع السر الا عند ذی کرم ٭ والسر عند کرام الناس مکتوم
والسر عندی فی صدر لی غلق ٭ قد ضاع مفتاحه والباب محترم ٭ ایداع ودیعت
سپردن ٭ منیر ٭ بودیعت مسپار راز را مگر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم
پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد بحقیقت
ضایع باشد کلید آن و در هر کرده شده باشد ٭ هر کس شود بعقل و دانش ممتاز
باشد بکس لئیم محرم راز ٭ چون آینه از غیر حکایت نکند ٭ چون کوه نگوید سخن مردم باز
نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم ثابت ٭ لا تظلمن اذا ملکت مقدرا
فالظلم مرتعه یفضی الی الندم ٭ فاحذر دعاء المظلوم دعوته ٭ کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلم
تنام عینک والمظلوم منتبه ٭ یدعو علیک الذی لا ینام ٭ مرتع چراگاه والدعوة
المرة من الدعاء و انتباه بیدار شدن ٭ منیر ٭ ستم مکن چون شی توانا چه ستم کردن چراگاه

ادعی لی بخاطر بیشمانی بس حذر کن ای پسر کمن از مظلوم و دعا او را نمی رسد تا
تیر ها بشب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو در مظلوم بیدار است دعا میکند
بر تو چشم خدا بخواب رود بیت ای بیخبر ای آسمان فریاد ما ۔ زنهار کمن چشم آنچی در چاه
مظلوم که در رکوع کرده پیشانی ۔ بر سینه ظالمان زند ناوک آه ۔ شیخ فرماید حقیقت آنکه ترحمی
بر اهل سادات مکن ۔ لا تحسبن الرجال انی مخرا ۔ لم اعقه عاقه خرا ۔ بیت
فاطرح حسبی للشان تحله ۔ در بستر اهل سند دم ۔ تا نرنجی بالکه کرم اکردن
والجرح بالضم الجراحه ۔ فراخ مکن بمردان اکر ایشان کنند زدم قوی را که بالکه کر
فراخ کردند که بسلامت ماند نه چه جراحت جراحت زبان است سیدانی در آنرا
وبسا کشاری که روانی شود آن زبان ۔ ای شفه ترا به زنگ آزاده ۔ در خزانه که حدیث زاده
از تیغ زبان اکر کنی تیغ خرد ۔ پیوسته شود جراحت آن زاده ۔ بیان مراهم اخوت
ومعالم تربیت ۔ اخوک الذی ان جفتک عمدا ۔ من لامه لم یرح لما الدهر راعیا
ولیس اخوک بالذی ان تشعبت ۔ علیک امور فی عیاک لاهیا ۔ اجاض غلبه کردن ورح
نکانه ای ان عنه فلم یرح ای لم یزل الراحم الذی استمد رحمة حتی امسک عن الکلام
وتشعب پراکنده شدن ۔ میفرماید برادر تو آنکس است که اکر ترا کینه بر تو دیر روزگار را
روزی که آرد که ملامت کند ترا ملامت کننده ۔ س آنست که برادر که خود غم غم
روزی که کشی دشمنان بخود الم ۔ اکر بدید توت ایشان بیشم ۔ در جهل کند ترا ملامت مردم
حکایت ۔ طبری کوید مقبل از ابی طالب در حرم پیغمبر ص که سال شهادت مرتضی

بود

بود پنهان رفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بکریست و این بیت فرمود
س ۔ دکر بی خاطرم نمی آنچی ۔ اوراق دعا یاد داد آنچه ۔ با مردم تیره چشمی کردی
چون سنگ زچشم ما فتادی آنچه ۔ اظهار اسف و پشیمانی در انضمام ارکان اسلام
لبیک علی الاسلام مرکان لیل ۔ فقد ترکت ارکانه معالمه ۔ لقد ذهب الاسلام الا حبه
قلیل فیا لیت الذی یرتجیه ۔ مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه
و حج و زکوة و المعالم اثر یستدل علی الطریق و بقیه باز مانده ۔ میفرماید باید که بگریند
بر اسلام که بی باشد کریند چه بحقیقت ترک کرده شده است ارکان آن و نشانها
آن مرا زیرا بحقیقت رفت اسلام مر باز مانده اند که است از مردم آنکه دوست دارم
آنست س ۔ فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند ۔ مطلق اثری حق و الهام نماند
بودی همه روز کرد اسلام قوی ۔ آن رفت و بسان خلق خرام نماند ۔ رجز آن زن
که زاده بکشتن شوهر خود ۔ زوجی کریم یحفظ الجار ما ۔ یقطع بالسلاح قاعدا و قائما
ویصبح الدهر لدنیا صائما ۔ وقد حشیت ان کون آثما ۔ لانه یصبح لی مراعا
الحرام و الحرام و صوم روزه داشتن المراعاة المغاضبة حکم کردن جید بر وفق شرع از بهر
لا اصبح الدهر بهن نائما ۔ ولا اکون بالنساء عاما ۔ لابل اصلی قاعدا و قائما
فقد اکون للذنوب لائما ۔ یا لیتنی بحرت نهارا سالما ۔ چهم و همان شفقه شدن ال
بر پستی حکم کردن جید بر وفق شرع از بهر ۔ مهلا فقد اصبحت فیما آثما
لک الصلوة قاعدا و قائما ۔ ثم تصبح فیها صائما ۔ و رابع تصبح فیها طاعما

وبسلة تخلو له بيانا جاء مالك آن تسكبا مزاخا • قوم صلا بعض اهل وشمشه
ای شه ایام و امسال کاشش میفرماید همت ده چه تحقیق کشته تو
در شان این زن زنده مرتر است نماز نشسته و ایستاده سه روز میکردی و آن
روزه دار روز چهارم میکردی در طعام خورده و شب خلوت میکنی نزد
او زم چست و ترا که گاه بیداری او را خشم کشته س هر چند ترا درد و آه بود
نیز از عشق آب گل آه بود • چون عشق تو نیز بر تو حق کارد در شهرت درک عشق آید بود
ترغیب صبر علامت که گشتی بکمال سعادت • اصبر للبلوی فوار چیه
فتوجرام تسلو سیلو الهام • فلقد رجالا للمجد دالاسی • وکذلک الغرائی للکبار الملام
الحبیة بالکسر ترقع الاجر و ایجار پاداش دادن و سلوی غم شدن و تجلد جلدی کردن
والملام غلبه الحرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع الملام • عند الحامة المصیبه
میفرماید ایا صبر کنی برای طاعت شکیبایی و چشم داشتن مزد بسیار داده شوی
یا بی غم می شوی بی غم شدن چهار پایان آفریده شده ام مردان را جلدی کردن باقی
و آن زنان بی نیاز از آیش برای کرامت مصیبتها س کاسی که ترا مصیبتی آید پیش
در پیش فرق آن شود چست پیش • ما که زن صبر کنی مردان بی پیش زنان مرده زنان ای در پیش
مرثیه ابی طالب شیخ ادیب • ابا طالب عصمة المستجیر • وغیث الملوک ونور الظلم
نعوذ نعدک اهل الحفاظ • فقد کنت عصمتی من عرم • پشتیبان میفرماید ای ابا طالب
نگاه دارنده زنهار خواهنده و باران سالهای تنگی و روشنایی تاریکیها بحقیقت



پشت ما من و تعدا و زان نگاه داشت و بحقیقت بود مصطفی را معتبر از درد
زنی خبر دارم از علم تو • زود چرخ بیش باز تو • ایشم که نعم عیش عالم شده بود
اورد پشت گشت چون عالم تو • نکته اگر گویی اسلام ابی طالب مرتد شده و چرا
در سال ششم از نبوت و عباس دو سال دو ماه هجرت که داد از دهم از نبوت است مسلمان
شد تا پس علامه اطلاق خبر عم را بر ابی طالب توان کرد که عم اسلام عباس داده تعصب
چه وفات ابی طالب دو سال پیش از آن بوده و اما جواب اسلام عم و آنکه اعلام عم پیغمبر صلعم
بعد از آنکه ابی طالب پیغمبر و عباس و حمزه و ضرار و مقوم و ابو لهب و غیاث و حرث و قثم
و عبد الکعبه و عقیل اول عم و پدری و مادری بوده و در او فاطمه اخر عم و پدری عاتکه عم و مادری بوده
و مادر ابی طالب و عباس مادری بوده نه پس ابی طالب در حیات خبر اعلام باشد و دلیل جهت عم و پدری
و مادری در ابی طالب نطفه بایه که از نظم کرده و در صدر فاتحه سابقه گذشت
خطاب بغلط برای طعام میمی زنی که یکی از اسباب بوده در نزول آیات
فلم تبت السید الکرم • بنت بنی لیس بالزنیم • قد جاءنا الله حدا لیستیم
من یرحم الیوم فهو رحیم • موعده فی جنة النعیم • حرمها الله علی القیم
من سلم البخل بیش شیلیم • صاحب البخل بقیف دیم • یهوی فی وسط الجحیم
شرابه الصدید الکریم • فاصبر لطول التسعیم • نیم کسی که نشانه باشد در بدی و حرام
زاده • و محی السنه در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی
الساجدین فرمود روی عن علی عن ابن عباس انه قال اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء

بنی آل نبی حتی اخرجک فی هذه الآیة و تمامی عباس در شمار گوید قول پیغمبر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الارض لما خلق آدم رجفت فی خلق نوح رجفت
فی خلق ابراهیم ثم قرار الله علی من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی
من ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط سفر نامه ای فاطمه اخر تمهید گزارد خیر پیغمبری که
بنت نشانه در بی حقیقت آورده است تا جاذ ابن تیم دلم که دم تیک لوز
بر خدا ارم کشته است و صد کاه او در بهشت نازلت حرام ساخته است
خدا از ناکس که درست از بخل زدگان نیکند پرستد خدا او بخل بر بستید نکو صورت
هل از او بخل او در میان دوزخ شراب او زهر دابا است و آب گرم این داه
خدا است رهت س عارف که طرز لطف و احسان و زلف فاخر بی خطه
هرگاه که رحیم الله نظر است چون ملک بخشم خویش بشاند جواب کس فلو صدق الله
و رسوله صحت رفع قرآن جلیله لا ابالی و اوثر الله علی عباده ای جماعه بیت بالی
اصغر هم قتل و قتال القابل الرجل ح الابال مراد از اصغر هم امام حسن علیه السلم
و اقتال اما کشتن و الوبال نجاف ضرر و مراد آنکه قاتل حضرت خیر بیضا بالی که شمشیر
بر امام حسین زد و خرابی زمه که سر او بر بر مردم زدی او حرمت و افتخار و شکاه
اذا الفلس ما افتقار اصبحت بین الهموم والهم هموم عجوبه حسنه الکرم
طوبی لمن نال الرحمة اذا قال القتیع بالضم الرماد سفر نامه اگر دم
در میان قضا و تمنا غمای خرد است بذکاری خوشی بیش اکثر اگر بات اندازه



حت خود ما نافت خوشنودی قضا س کرپانه قدر ما بهمت بودی
یا کار جهان بلم جگت بودی ما را مدد و جاه و حشمت بودی اگر دون ریاز ذبح بودی
ریاض نبی معاذ بن جبل صحیح لقد علم الانام من آل کسی من الاسلام فضل کل اسم
الحسین علی وصیه علیه صلی ابن عمی والی قاید فضایس طرا
الا صلعم فی علیه وقال کل صنیعه ریس دیار من الکفار بحسم
صدر پورزن و الوب الضم خلاف الجم و الوب و الوب و الجم الجود
صفه بکسر و فتح رنگ در بعضی نسخ بکای من الکفار من الاسلام سفر نامه برانیه
بحقیقت دانند مردم که بخش من اسلام او فرزن می آید و هر بخشی و احد شمر برادر
سع پدر زن نیست بر وفه او در دو فرستاد و پسر او در جوار نیست و در دستی
که من کشته ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب عجم کشته مرتبه سر دادم
و هر کس کافر ای ک س از خوی جهان پاه بی شرت در هم و عمل پاه بی شرت
جاهل که بخت بکیر و خوش در دیده و اخر حسن شرت و فی القرآن الهم
ولاء و داجب طاقی و ضاعم کما هرون من موسی اخوه
ذاک اخوه ذاک من کذاک اقاسی الهم اما و اجرهم بعد جسم
فهاکم جاد فی صحیح و سلامی سابقی و حی امامه پیشوایی و امام پیشوا و عذر
اگیر در دشت و خم بضم مرضی در میان کرده بدینه بتحفه مقدم حم صعوه که بیعات
اهل شام است و معاویه لعنه خبری بر آمدن و حال له سابقه فی هذه الامر او اسس

الناس الیه و در بعضی نسخ بجای یزرم یرغم میفرماید و در قرآن لازم کرده است
ایشان را دوستی من و واجب کرده فرمان برداری مرا فرض بر اول بکار نماید
چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام و این نام نیست برای
آن برای او است مرا برای ایشان پیشوا و بفرزندان ایشان آمان در غدیر خم
پس کیست از شما که برابر باشد در بخشش بر اسلام من پیش من خوشتر من
ای مهتر و بر تمام عالم شد فرض و در قیمت احسان و فرض این هر چه من بکند هیچ قبول
روزی که رسد نامه اعمال بعرض حکایت امام احمد از زاذان رضی الله عنه و زید بن
ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم در وقت مراجعت از حج به غدیر خم نزول
فرمود دست علی گرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم
گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود
آری اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
پس عمر او را دید و گفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل
مؤمن و مؤمنة و ثعلبی روایت کند که پیغمبر صلعم این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالاته
نازل شد در اهل تو فرض پرسیدند که ایت الذی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه
امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یا رسول الله حیث و الله اعلم
قوله ثم قال ثم قال من یقضی الا الله فما ابقی ذلیل ثم قال ثم قال

فاعلم



فاعلم حقی در حق علی ذلیل لذلک یعنی شفاعة یرید بعد ابقی من غیر حرم
مقصم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه میفرماید پس ای من ای پس ای
مرا کسی را که پند خدا را فرود استم کردن با من و وای پس ای مرا کار کشته
فرمان برداری مرا و خواهنده کم کردن حق مرا و وای مرا کسی که بخت
شود از چیزی خواهد دشمنی مرا بی گناه س هر کس گفت واقف از حال
گرفته شده بر حق آن کس که فضل علی خود شوار دانست باید که گنی فهم از اقوال نبی
حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مصطفی این
ابیات را در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن
و ابوذر و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمود
خاطرت صاحب حق از بجلی الرؤس عمر ، الله اکرما نصرت
دینا اقام و علم الاسلام و بنا اعز بیت و کتابه و اعزنا بالنصر و الاقدام
هزیمة زاجر بنی ابیاتنا بفرائض الاسلام و احکام فیکون اول مستحل حله
و محرم لکل حرام الدعاء بالکسر جمع الدعاء بالکسر و الدعاء بالفتح و الاقدام
ساختن و اقدام پیش شدن در جنگ الفریضة الفرض و استحلال حلال شمردن
میفرماید خدا بزرگ گرداننده ما را بیاری کردن پیغمبر او و بپا قایم گرداننده ستونهای
اسلام را و بعزیز گرداننده پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز گرداننده ما را بیاری دادن در پیش
رفتن در جنگ و زیارت کننده ما را جبرئیل در خانهای ما به فرمان اسلام و حکمهای

بس بودیم اول حلال از ذره حلال او را حرام گشته برای خدا امر حرام را
در علم عمل اهل حقایق باشم دانندهٔ اسرار دقایق باشم کاشی که بحق اهل ایمان گردد
انصاف دهم که بسیار باشم من الخیار من الخیر بکلها و نظاهر جوده تمام کل نعم
انما صنعها غیر است کل کرامة و الفضائل من جواهر الایام و البرون و بی الامور حرة
و انا نصرون مرار الایام و من کل سر که نظیر سر ما نبدا الجمیع من فرع الامام
انا نمنع من اذانا منعه و نجود بالمعروف للعام و در دعاء یه نعیم سیر ما
و نعیم انس الاجسد الطعام زمام جهاد و خوش شرع کردن و در آب شدن
و الغرة الشدة و الزحر من الناس و الآر و خمان بندان شدن و القوة الطاقة
من الحبل و جمعها قوی و نقض تا سباز دادن ریسمان و مریره ریسمن محکم تافته و طاقه
پراندن و عدت عزا عزم که ابی صرف صراف تا قامه رات کردن و در سی
تیغ غابی عاذیه السیوف غاریه الامور رصیع مجید و الغاذیه سحابة تنشا صباحا
باز گرده ایم از خلایق بعد آن رشته ایشانیم و همارم جهادیم شرح کنند کاشانیم
در نخستیا مرتبکی و پایند انها حادثها روز کاریم و حکم کنند کان ریسمانها کاشانیم
به غالب شدن و تاب باز دهنده ریسمانها محکم تافته استوار کردن در حکمت
کاشی می اندیشیم و دوران کاپهار سرا از بخیا مرغ تارک پرستی که ما سر نبه
تیغ کنیم مرکب الله خواهیم منع او بخشش کنیم بنیکی بیچ گرفته را باز کرده اند لشکر
باز کرده اند در اشیر تا در ما است کنیم سر کی کردن مهتر ر ا ه س

ما نیم که بحث حقیقت شاهیم ما نیم که در رخ طریقت شاهیم ما نیم که در زی بحر یقین بیرق زند
از مهر چه کشکی نی پرداکاشیم شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق
اعلیه الله رحمة و نعمة و زیدی الخیات فی الکل ساعة حسن الامامة ابن عبد الله
کان ترعلت الکریب الوذ علی بزوجة علی فزوجی ابن و لا ابعد الله و لا فنا
لکان علی ابا زیر علی هم فلقت و هی لکانوا الله اجا تعلق در آبخن و کریب
چرب کرده دلو و دام بیخ دوال کرده دلو و جراند روا شدن و مرحال کرده آشتن
و الاهم ما نفع الشی یسیر ما نفع جمع امة صغیرة ید آیا بجرم عزا از قوم خود بجهت
خدا نه فرض تو آزاد یابند هر چه حرام شد رسن پشتی است از پس جهاد چنین
دلو که آویخته باشد بچرب و دوال نه در زمان پیغمبری و بود نه خدا و ما لا ینبغی کار زیاده
نکاه داشته بعد از تمام از عهده ها را اگر بودی ما را در آلدکش کار ایشان نا بر کشتی
قوم خود را و بودند که دلتنگ ما مخلف س خواهند تا ستی که تر زور کنند
ز حیله طریق شرع تغیر کنند تغیر قضا بیع رو کمن نیست هر چند که این کار تغیر نکنند
بیت در شان حارث بن عبد الله انصاری و مدح او بکمال محبت و وفاداری
ما هم ان کارث بن عبد کان وفیا و نبا اذه اقبل فی جماله بهمه
فی لیله بیت ارد الله ما بن رواح و سرف حمد یعنی رسول الله فیما نه
بامد من بیت بکمه حارث از انصار بود و پیغمبر صلعم او را در احد کاری می فرستاد
و بر باز می آمد و در قضای این حجر فرود و صبح که بر سجاد بدر او و در آمدی که بدیار و کس در غزا

احد زد بیفتر ماندند سعت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو
عبیده و سعت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و همه یاران در روز لیلة الهریر
ای شدیدة الظلمة و ادهام سخت تاریک شدن شب بنظم بیت هیچ غم
در پستی که حارث بر صمه هست دفاع از ره ماند او نه همت رد او در سکو
بیاماند و عنان کشته در شب تاریک سخت تاریک و در میان تیر و شمشیر بسیار بیخبر
رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از یاران فرو آمدند س
همچو که را رجوع آمدند پس بحسب بر کردیم فادار آمدند روزی که عفو کنند از گنه یاد
از عنایت تجرید بیکبار اند سیاهات بشجاعت و افعال سوده و دشمن کرد
اند مرحبت نموده فاطم ما لک السیف فی نعیم فلست برقه و لا بهیم
فاطم قد ابیت فی ضراء و رضاء رب العباد جیم ای دیدم آب و لا شیخ
در خواند فی جنة و نعیم ملکت امرا و نعمة و حباب سرشته و فات علی ساقی عرشهم
تا کسی خود در احد یکسر را مرد سر ساقی و اجاکار از سخت کردن و رضاء خشنودی
در خوان خازن بهشت دولت تعالی و عرش کشف عرش ساقی ای عرش شده کاتیا تعالی
الحرب علی ساقی و الاله سزاوار طاعت شدن بنظم ای فاطمه فرا گیر شمشیر را
مگزیده چه تیم مرد سر ساقی و نه ناکس این فاطمه بحقیقت جنگ سخت کردم
در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری که بندگان مهمان است نخواهم داشت



خدا نیست هیچ غیر آن و خشنودی او را در بیست و نفت و هشتم مردی که
بند شوم چون حرب دامن در زند و بیستد بر سختی از قتل که سزاوار طاعت شد س
تا در زمین بود و توست مع پیوسته کوهن و من و انجود خواهم که نماند بجان یک کافر
گرما که خدا داد مرا شرب بنج لعنت ابن عبد الدار بنی عبد العزی نظام صیم
فخاذه منه تاج فاض صیم و بدین ذی فاطمه کلیم و سینی کمی کالشاب
اخره منی عاتی بهیم و لست بنی فضی بی موعم و اشفت منهم صدر کل حلیم
مراد از ابن عبد الدار طلحه بن طلحه بن عبد العزی که نسب او منتهی است بعبد الدار بن
قصی بن کلاب و هم ای مضی و از فضاض را کنده شدن ذالعباد و الفوق من الناس
الدا ابهون فی کل وجه و لاد احد لها و هر جنبانیدن از ال الصیم العظم الذی هو قوام
العضو و نفض پراکنده ساختن و اشفاء شفا دادن بنظم آهنگ کردم سر عبد الدار
را تا زدم او را شمشیر خداوند آب که می بود استخوانها را گذر بس که کشتم او را
بزمین و من بس را کنده شد گره او گره و از خداوند دل امید و چرا حسرت رسیده
و شمشیر من هیچ من بی شعله آتش و جنبانیدم آزا می بردم آن از دوش و استخوان
که قوام عضو بود پس شد بودم تا پراکنده گرد و پروردگار من گرد بهمه ایشان را شفا دادم
از ایشان سینه مرد بیماری س تا من خشم از تن رکندم او را بیماری علم کندم
پیوند جاهلان نو ایم کردن اگر خدا کند بندم از بندم حکایت مردیست که
چون مرتضی این ابیات و نمود مصطفی صلعم فاطمه گفت خذیه یا فاطمه فقد ادی بلاک

ما علیه وقد قتل الله سعادة قریش بیده وزمین وهب از عبد الله بن مسعود روایت کرده
انهزم الناس یوم احد الا علی وحده فقلت ان شرفت علی فی ذلک المقام تجب
قال ان تجب منه فقد تعجب الملائکة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم وهو
یرفع الی السماء لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وکرم از درقتی روایت کند
که چون در احد بعد از فتح کفار قیام نمودم مصطفی صلعم فرمود انما تعجب ملائکه آسمان بکمال
رضوان نیاوای لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و کوید این روز حضرت مصطفی
صلعم از عالم غیب مخاطب شده ندا هایا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب
کل هم وغم سینجلی ولایتک یا علی یا علی وقال بعضهم الهجاء یوجد علی الکرم فی کرده
یخاف الانسان حدوثه در چو خواهد که کند در کسان نخوت الرجاء العلم للکرم فیه لا اما
کیف فیما مضی خبر ظریف من متع لها جاءت مثبت اذن ظریف نعم واین حشم
اذا زال الوت اذا الوت حشم اذا صافی الشعر عجز المسلم وفی الرجال الیث مقتحم
اثبت خاک مدلیث نظم خرم حالی استادی از اول شعر نیج کار و زرک در حل
نظم بکسر ای مستحکم جواب او عبارت فصیح واشارات صحیح
انا علی لا سیف دون العلم من تبین للحق یعرف بالذم اعتبر ای ناس بحیدر اوکرما
نبی صدق بالحق وقدم ای باشی حیدر و اعلم ما خرد بین احد والحق منتظم
فاثبت خاک مدلیث نظم خرم از نظم تو نیز نظم خل فیما شم توی کاحکم
العلم الاثر الذی یلوح به الشیء کعلم الطریق وعلم الجیش والرایة التی یعقد فی رأس الرمح



العلاک واشتقاق کرکشیدن واعتصام چنگ در زدن ورجل قدم
جبر الدال الی متقدم واحتطام زبانه زدن آتش وحمم نعم نکشت خبر ما
من علم امید داشته شده رد علم لشکر بکرو کیرند در جنگ فاکنده بعهده
یاری سکیم متمرد مردم را بزرگی کرم خیر پستی بخشاینده وبخشنده دانه
کرمن عدد شعاد دی دهم شیئه اورا وکینه بکشم پس از دین خدا وحق حق جنگ
درز خدا است پس ما است نفرین نکاه وتراخه ای بر پرش آینده پس زود
بدینی کرمی آتشی که زبانه زنده است فردا آی تو در آن آتش پس فرو رافتی
چون کشت س امروز که آسمان بکام است حیدر شیر جان دل خلایق مرا
در حال مدد و نوبت دشمن کرفتش کام که نه پست خطاب بنی الطاهر حی عجز
بعد ما رد و رجع اجندی یا عود قد لاقت فارس ثم فقد القا معاودا لاقدام
من آل هاشم من سنا الغرر وهند من متوحش کرام ویعوا الدین الاله وضره
وال المدی مشرع الاسلام بعد قصب بیتی عده ما ذی وفی نفری الفقار حسام
البیه بالضم الفارس الذی لا یدری من این یوتی من شدة باسه وقال ایضا
بلحیش بهة ونه قولهم فلان فارس معاودة الرجوع الی الامر الاول قال
الشجاع معاود واقدام جمع قدم بالکسر ای معاود فی الاقدام وبهره بهرا ای غلب
وتیوج تاج رسر کشی نهادن خبر ای عمر و بحیث رسیدی سوار لشکری
زد کارزار که باز کرده است بحرب قدمها باد از آل هاشم از بلندی غالب

و پاکیزگان تاجداران نزد کان بخواند و بر این معبود و یاری کردن او در راه دین
در اجهای سلطانی بشمشیر هندی زبان کیا بیک است تیزی ناصاف و نیز آب
که بی برده پشت را شمشیر زبان س تا چند بآیین ضلالت باشی
ذو کرده خویش را مثال باشی ۱ گر شکر ارباب عدالت باشی ۱ تا آخر عمر در ملالت باشی
وقد فنا کان حیث ۱ شمس تحت ظلال غمام ۱ و اصل ناصر دین و نسب
اصیل کل قریش مقدام ۱ شهدت قریش البطاح بان لیس لها ان لیس لها مقدم ۱ شاهی
بجای هر دو باشدن و ظلال سحاب و غمام بر و مقدم و پیش شده ۱ منفرد محمد در میان
ماست که با چنین او آفتابیست که هر دو باشد و ابر نیسان بر و خدا یاری کننده
و نیز خود و منفرد است و یاری کننده ۱ هر یک بنده ۱ فراموش شده ۱ است کاهی
دهند قریش و قبیلها را ایشان که نیست در ایشان که نیست در ایشان کسی که
بایستد بجای من س ای از تو سپاه اهل من خورد ۱ در حرب تو خون شیر و شمشیر خوردی
اوصاف کمال تو ترجمه است ۱ کس نیست که بر جای تو باشد ۱ و در جزاد و ای الحسن
و خیر دام الی ارتحال ابیه محمد ۱ یا ایها الکامل الکریم ۱ ماذا ترید من فتی غشیم
آروع منفصل صبور ۱ صمیم ۱ ماذا ترید من فتی غشیم ۱ و قال الفرزدق الحری المقدم
و اصله لا یسلم ترجم ۱ ترجم خشم کرفتن و اروع آنکه جمال او مردم خوش آید
و ترفع و صبور شکننده ۱ و صمیم شیر دهنده و قوی و بزل البعیر بیزل ۱ و لا نظر ابه
الی نشی نوازل و ملک فی السنة الشاسعة و در جازل فی السنة الشاسعة و اعتصام

چنگ زدن و جای چنگ زدن ۱ و این نظام ۱ اثبت کاک اصدان لم یسلم
ترجمه جوانی خشم ۱ و تخلف فی نیان المعصم ۱ احمی بکتاب و احتمی
آن صلح الکرم ۱ توجهت الله تحمی و دی ۱ و قطع کالیک ذو رجاف الدر
و تجاریه حواشه و الخضم کثیر الاردیان سر انگشت و احتمام پیر کردن و
حواد آر جرم حر اسرا و در بعضی نسخ بجای خضم مخدم هم مکسور و دو خاء و دال
بحصین یعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف بنی اسد صلعم ۱ خزاعه ۱ بایست
نوین کنا و تراخه ۱ اگر مسلمان نبودی برای زدن شمشیر حواشه انگیز بسیار آب
که بر میدارد آن را کرفت ۱ بر دست از من نگاه میدارم ۱ این لشکر را و خود را
و می ریزم در بستی کمتر بحق روزگار سپنگ کرامی و ذات بحقیقت حاکم
برای خدا بکوشت خود و خون خود س ای خصم که شد تیره و تاریک دست
دارد می ذرع بایک ۱ هر چند که شد زود بیت ۱ بان مرکز نخجیر انگشت نزدیک است
خطاب الی و خیر و اهدیه من ظهر ۱ یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به ۱ من فرط صیتی فی الانام
قد ملأ سمعی الجام ۱ صار ابیض ای صادم ۱ احمی بکتاب العاقم
قد کال الجبل بالاه دم ۱ الکمة بالضم القلنسوة المدورة و قاقم نعیم بسیار خیر
و نبیع جمع قمقام و قدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم ۱ صار ۱ این شمشیر برای شما
از کودکی شمی از زدن بر استی در زیر کلاهها کرد زدن که میشکند بسی کاسها
سر را بشمشیر زده سفید چه بر زده نگاه میدارم آن لشکر را بخیر بسیار خیر برارد

جولان اسپان و سواران پیش آینده س تیغم که برای پرسکانی باشد
از جنس کبودست حیا لاله اگر خصم کمی باشد اگر چند فزاره در کشتن اطفال نه کافی باشد
بفرزند کشتن بیچ خبر ری دم زنان کافی ای بیاوری ۰ انا علی والحسین نا هم
لیث دروب الرجال قد هم ۰ مصوب فی نصابها قدم ۰ من یلقنی فانا ابن ذی یزن
عرد از هاشم اولاد او و مثل ایشان بسیارست در قصص محبت و مادر مرده ام هانی
بود چه پدر شش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد
بن هاشم و نعت الشی وصفها اذا کرر تحتی تبین واصوب القوم اجتمعوا
وضع کرد و مقدام جمع جمع مقدام مثل مفاتیح و مفتاح سفر بدر من علی ام
زاده است مرا قبیله هاشم شیر حربها مرد را از اشکال جمع شده در گروه آن
مردم پیش آینده که مرسد بین دیرست به او در کارها آینده س
در باب نسب خیک کسی صاحب نسب باشد و در شیر گردان یک کس در علم و کار جز این نباشد راست
رخاک تقید بخاک و ک من خطاب به زبیر الحرب جل فی اذا ترشاب عقل
لا تجعلن و تحملن بلا ۰ ان ورب الرکن الصیام ۰ از المنایا اقلت حیاتی
حلت الاسد الضرغام بازر بوقل حسام ۰ ورد قطع العظم والعظام
صیام جمع صایم والخیبت تبنیه العرب من عبد الله الجبر و حمل جمع بردن از ثقل
و تاثیل تحریر کردن و تعود خو کردن سفر بدر مشتاب بشتر بسخ خواهد بسیار که
من بحق رکوع کنند کان روزه دار چون مرکها را و در بخیار من حلم کنم حمله کردن

بیدار شدن والهوا الاهواء فی الفضلة بالضم الدابة وجمعه ارباء والعوم السباحة
میفرماید برای کاری نزدیک بر میگردد و بشمار انکاری نزدیک چند ستاره
بر سر روزگار را از گردش چند که سپری شده نماند و خبر دهد ترا شما را و شما
سرای مجوس جاه او فانی در سرای مکمایس بسا بحیث جست ماند تو آنچه بجوی و آنچه
میکنی و غافل مشو از تو مگر بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدن
از فضا و توقف میشوی چه نیست خبر از دنیا که همیشه باشد بسری فرو آورد و روشن
چشم باشی از جهتها در دریا که شنا میکنی س تا چند حسن خواب خواهی بودن
و بیت شناب خواهی بودن و فردا که حساب از میان برداری مشک نیست که در خواب خواهی بودن
خطاب قاضی بعاویه و معاقبت ثابت عالیه محمد ابن ابی بکر و عمری
و خرقه عبد الله ذی علی و جعفر ابن ابی طالب یعنی بلیس یطیر بالملائکة جناحان
و بنت محمد یکنی خولی مکتوب لحمایة بنی علی پرسیطالحه ولد ای منها
فمن یکن دهیم کسی سکه دلارام و عدول از اخی به ابن ابی برای اشارت که
جعفر از جانب پدر هم برادر مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر مشهور
و معروف است میفرماید محمد پسر برادر من و پدر زن نیست و خرقه مصر شهید ان را
پدر نیست و جعفر که چاشت میکند و شبها نگاه میکند که مرغ و ادر شبگان پسر
مادر نیست و دو خرمه دلارام و زن نیست آنچه است که گرشت و بخون کن دیگر
سن دو دو نیز احمد دو فرزند منند ما و بس کیست از شما که باشد مرا و بخشی



چون بخش من س در فصل جب کسی نباشد چون من از روی تست چشم کردن روشن
مرگ تست که من فصل خود میکنم اگر خواهد و گرنه کوشش میشود من سیعلم الذین ظلموا
قلبا ما منقلب ینقلبون و ارجعی ولایة بعلیکم رسول الله یوم غدیر خم
و اوصانی الی علی اخیا ما لا تنسه رضی عنکم بعلیکم الا من شما فلیبلغ منهذا
و الا فیبلغ الغائب م انا البطل الذی لم یکذبه یوم کریهة و یوم سلم
او آن هنگام و الحلم بضم الحاء البلوغ بالزم و انا ای به کنون صاحب جدیرا بالحلم و اصیا
کسی را وصی کردن و الکهف الحزن المکتوم میفرماید چشمی که ثمار اسلام بود در حال که
بودم کودک که رسیده بودم هنگام مرغ و دو اب کرد اینه برای من حکم کردن
خود بر شما و پستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر گزیده من و راست
او را جز شنوده ای از شما بحکم من هر که خواهد پس گو ایمان بیاورد بر این و اگر نه پس گو بمیرد
اندوه پوشیده بنم س آن دلیرم که انکار نکنند شما او را برای روز جنگ
و برای روز صلح س پیغمبر خبر کرد ولایت مرا مرا بر اهل جهان و ولایت مرا
گرامیه قدر مندان نیک و دریاب تو حدیث و دانید را نکات گوینده
معاویه مرتضی نوشت یا ما اسن ان الفضائل کثیرة کانما سعدانها کاجاوید مهر
رسول صد و ما کاتب الوحی خال المؤمنین مرتضی این ابیات در جواب او نوشت
و صدر رسول الله اشارت است بانکه تیر صلح در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمری را
بحبشه فرستاد پیش نجاشی که برای دام جبشه خبر آن پیغمبر که بشوهر خود عبد الله بن

جمعش بحشمه رفته بود و شوهرش انجا مرد بجاه و در حبس بنی عقد نکاح کرده و او را
بمدینه آورده و باین اعتبار معاویه خیال حسن باشد دلیل اول الیمین ان اسم فاروقا
اسمائهم و کاتب وحی ابوبکر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن
فهیره و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید و حنظله
بن ربیع اسدی و معاویه ابن ابی سفیان در شرح ابن حسنه قد سمعت ابن عمر یقول
کنت مع علی بصفین فلما رأیت الحرب قد شمرت ، ایقنت ان الحکام لا تقوم
کلمتی و اذا ما رأیت امرا ، تخاف فیه الاقاویل الطغام عصبت البصرة
او اهلت اهضامها ، ضربتها بالسوط درتها قال الحجاج للاعصبکم عصب السلم
و الایام ناحیة بین الحجاز و الیمن و الشام علی خال الشامی کالیمانی و اقاویل یاجوج
و طغام فرومایگان سعدی پس اگر بودی که فرمان بردمی هم علیا ندمی
قوم خود را اما جانب یاغی مردم شام و لیکن من چون سر آورد کردم کاری را
مخالفت میکند مرا کشتار را ، فرومایگان من اگر بخت مرا بحکم و فرمان بودی
مرکار که گردی بسامان و دگر دون نه بر او مرکز دیدی ز رشید یا من علامان بودی
نکات ابن قیم گوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از معاویه بستند
معاویه بمغیرة بن شعبه عبد الله الناصح ابعد یا اهل العراق فان معاویه یرمیان
بحر علیکم الفرات فیغرقکم فیقتلکم و حدثکم الاسلام و آن تیر را در شب میان لشکر مرتضی
انداخت مردم او غرقه پیدا شد و هر چند مرتضی ایشان را نصیحت و تسلی فرمود



نفع نبود و کرج گوید در مرتضی این وصیت فرمود و در حال معاویه لشکر بیاید و دو
فرسنگ کوه در مرتضی حمل شد و مالک اشتر را شتر بن قیس سوار شد و حسن علیه
و اتبع شد و لشکر معاویه را از آنجا براند و داشت یا مرتضی گفت ارجعت
یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس به لشکر گشت و فرمود انما کان الشاعر
و ان لنا شیخا اذا الحرب شمرت ، به همة الاقدام قبل الرؤس
حکایت مقاتله قبایل عرب در صفین غلبه کردن ارباب حجرا اصحاب
لنا الرایة السوداء التی تخلفه ، و اذ قتل قد مها حصین حدة ، نبرد های الصف
حتی ترکنا ، صباحنا بقطع الرؤس قتلناه ، و اذ ما کان ردیم کریمة ، ابی غیر ان
تدق و تقتلنا ، و اصبح صبرا حین ما علی الرمح ، اذ کان الصبرات الرجال تقتلنا
خنق و خفقان جنبیدن علم از اول و حصین بضم حا و فتح صاد ابر ساسان
بسر سند از قبیله ربیعه و تقدم در پیش شدن و صف در سته و از اوزه
زیارت بردن و قطر کلاهیدن از اول حاملت الصنیعة الی حتفها جبلیا
و خنقم سخن مرید گفتن سعدی مرا راست علم سیاه که من جنبید سایه ان
چون گشته شود پیش و از آنرا ای حصین پیش آمد پس در آرد آنرا در صف
تا زبانیت برد آنرا بجهنام کهاکه چکاند مرگ او خوزا منی او را چون باشد
روز جنگ کی منع کند در خود مگر علیه ابرزگ او بیکرکند صبر آن هنگام
که خوانده شود به کارزار چون باشد او آزاد مردم که پست شود س

هر کس با شجاعت علم است در سوگه روز جنگ مردم است ۰ او نیستی و نیستی کس از پیشه
در مذهب وجود شیاعم است ۰ و قد ضربت ملک لخم وحمیر ۰ لیتح حتی ابوه شیخا
وقاد تغلب ام الجمع بکرهم ۰ حزنی اصبحت ابناء کانی الظبا ۰ اما تعون اهدی من حرماتنا
وما ترب ارحمن ضیاء بغلظا ۰ حزنی اصبحوا ما تعرانی تحایم ۰ لدی الموت قد ما اقدم واکرما
ربیعة اعلی انهم اهل الحفیظة ۰ وما ذاق الا قراحیشا عرما ۰ ملک بن حسان احد صعد
وهو الیوم فی الیمن والعجم کالتبع حتی من الیمن ومنهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة
وهم آل عدی بن حضر وتقدم شیخانی بردن وجذام وتنوخ الیوم قبیلة من الیمن تنزل
بحال حمص وتزعم نساب مضر انهم من معد ولام مضر ۰ در لغت حج را بای استعانه و حجر
الرجل اهله وتعالی الله ما کان کذا و کذا ۰ و هو اسم من الاسم جعل اسما لمن یستعان
قصد کردن از تا نیز دعوم لشکر بسیار ۰ سخر ۰ بجهت صبر کردند
قبیله ملک و قبیله لخم و قبیله حمیر و قبیله مذحج را تا بیرات که اشتند قبیله
مذحج ایشان را شیخانی بردند و خدا کردند قبیله خدام که ای قبیله مذحج و ای حمیر
شما را جزاده ها و خدامی بی هر کدام را از ما که باشد بسیار کار تا می رنجیده
از خدا و زمانی ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته
است جزاده ها و خدا قومی را که کشش کردند در کار زار ایشان زود مرگ در
زمان قدم چه غالب اشد چه زبر کند قبیله ربیعه را قصد کنیم از این سخن در پیش
که ایشان اهل شجاعت و سخی آمده چه بی شیر لشکر بسیار ۰ س چون لشکر بی شیر شد بصرب



اوفتنه اند هر پیش از حرب کاس که قصه عثمان شیخ شد خورشید صفت روز شرب
حکایت مرتضی روزی در صفین علم سیاه به حصین بن منذر داد و او را با پانصد
مرد از پهلوانان سپه و صد مرد از دلیران مذحج به حرب فرستاد و حصین لشکر قصد
سراپرده معاویه کرد و معاویه حبیب از قبایل ملک و لخم و حمیر را معارض ایشان برد
و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شده به سراپرده معاویه رسیدند
و شخصی از قبیله خزام گفت و یکلم ما اهل الکوفة ما تعون اهدی الکرم و نحن بنو عاکم
فاصبروا فی الیوم غدوم تعنی دران وقت این ابیات فرمود
قد قتلنا بعد طول الغیر ۰ ما سیا فاتنی لولی اجما ۰ و لی نیادی زبرقان بن ظالم
و ذا الجحیر و ذا الجماعة ۰ عمرو و اوما ۰ و سراء مالک ۰ و حرث و ذا الطول معاویة
و کرین نهان و ذا الحق ۰ و حرثا ۰ عنا ۰ و ملا ۰ زبرقان قدم را مجهول مکسور
بر جمله مکسور ۰ و دو کلمه بجهت کاف و لام داد از قبیله حمیر بود از ملوک یمن در
صفین کشته شد و قال الشاعر ۰ فان یک اهل الشام اودی بهاشم
و اودوا منهان اتعون لنا کلا ۰ فذا عید الله و المرء حرث ۰ و دیگر اشعار
قتلی و کرب بن صعصعة بن ذی زن حمیری و او روزی در صفین بمیدان
آمد و مبارز جست و شریح بن اصباح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل
بن طارق کبری پیش رفت و حرث بن بلجاء حکمی پیش رفت و مقتول شد پس مسروق همدانی که کشته
شد پس مرتضی پیش رفت و او را کشت و انعام بخشید و دادن دعوت پسر عاص

و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و پسر اراکه قبری مالک پسر سهل تمیمی
و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بضم حاء مهمله
و شین معجم و او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد
و معاویه مرحم معاویه را بجهت ضرورت شعر و اظلام تاریکی شدن و کراز
بضم کاف و تقدیم راء مهمله معجمه و پنهان بعد قدم نون مفتوحه و بار عطاء و حجر قبل
بجا مهمله و دو را مشدده و حوشب بثاء مثلثه بسر و داع حجری و قیس مطاع بطاء مهمله
و این دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند و مرویست که مرتضی فرزند
و بعضی از اشعار را بالای بعضی نامه است و میخواند الشر الحرام الشر الحرام و الحرب
تقاصر عن ذی الحجة فی علیکم فاقعدوا علیه مثل ما اقعدی علیکم و اقعدوا و اصطلحوا ان اصلح
الصلح و بعد عبد الله بن امیر المؤمنین عمر خطاب و او بدست عبد الله بن زبیر مجدی
مقتول شد و بعضی گویند بدست حوشب بن خالد و بعضی گویند نافع بن جعاب و بعضی
گویند نافع بن عمرو و بعضی گویند مجزر بن صحیح و مرویست که چون عبید الله بن ابی رافع آمد و بنا
جست محمد بن حنفیه نخواست که پیش رود مرتضی فرمود مکالک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت
و لم ذلک امیر المؤمنین فرمود ان لو دعانی الی البراز لرجوت الیه مرتضی فرمود
ما یتم لا تقتل فی ابیه الا خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت
توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود و سفیر بود چشانیدم پسر هند را میوه زدن
ما و زدن ما بشمشیرها و ما تا پشت کرد و باز پس ایستاد و پشت کرد در حالی که

خوانده



خوانده بر قتال پسر ظالم را و ذا کلع را خوانده بر کریب با نعت داد و عمرو را و نعمان
را و پسر او مالک را و حوشب را و خوانده و معاویه بود و تا یکی شب و ادامه
و خوانده کرز بسر سفیان را و دو پسر مجزر را و حوشب را و بعبید الله و ابو
الاعور پسلی اس اهدا کرد ما قصد کشیدند همه و ز خنجر ما مرتشید زدیم
و هر که بچه و مرغ و حشی بود و ز چه تیر سیاه دیدیم حکایت حرب صفین و ذکر قتل
بعضی از ایشان مرتضی بعضی ایشان و دلالت اهل الطمع یا لغا
فی سبیل الله و دم و اهل بیع فی السماء کانه فاقه و بیش مبس بهام
و ادی ان ابدا الکلاع بصیا و کنه و نعم حی خلام و حیث جهان الدین هم هم
ازدیت بر حی حمیری اجم سرخ و حمر جمع او و دامن زن آورد و رمح کرد حرب
و آلة جن الباس الغیم السماء و الباس پوشیدن و قیام کرد بسیاه و ذو الکلاع
بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گشت محل اوست و بیل
بزخه مالک اشتر نافع غنی و حشا و ذا کلع فحوشب الملعون ارداه الطمع و ذو الکلاع
قوم اهل البیت و قوم جماعة لا حیاء و لا ورع و گویند ذو الکلاع در زمان خلافت
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از یمن بمدینه رفت و هجده هزار غلام همراه داشت و چهار
هزار غلام آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن گفت بار ایشان اینجا
هم و شمشیر شام نرسیم و شمشیر یمن ای روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و بعضب
بکسر الصاد حی من الیمن و تیم اینک کرد و ذنوب کشی کار دشوار رسیدن

وخبه سپر سفر ماه چون دوم سپاه آنکه کوفته میشد نه بنیزه سواران رمح
چشمان بود نه خون الوده ما بود نه دور کرد گرد حرب در آسمان کوبه ای فاری
بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده که گرد سیاه و تاکرد پسر هند و لشکر
را و قبیله بحث را و قبیله کنده را در قبیله بخم و قبیله جذام آهنگ کردم
همراز آنکه ایشان چون بسه کاری بخت سرین و تیر ها نشست س
آنم که غبار حرب انگیخته شد برق صرد خاکها بخته شد چون چشم خونی و شمشیر کردم رخ
دیده بچشم دو کرد خون بخته شد دنا وت فیهم اوه فاتاهم فوارس من همدان غیر لیام
فوارس من همدان لیس فیهم اوه فاتاهم فوارس من همدان غیر لیام
دریم واحیا السبع دم من کل حی قد اتینی فوارس و دوره خلف الفلاة کرام
بکل رمح و عضب کال اذا اختلف اللوم شهدم و عودهم حامی الحقیقة مهم
بیطلب حق و الاهم ما لقاهم و اصطلوا نیرانی کما تولد الحجا کشرب مدام
الا خل الذی لا یسلم مهدوم خزل خزل و خل الشدید و شکر بضم کاف
و بشام کسر شین بیخ دار حب کلا بجمله و هم بضم هاء مهمله و سکون میم بیخ بن مهمله
و نام قبایل همدان و مطاعین جمع مطعان در دشمن بضم و امیر منسوب بزنی
ردینه نام و شعل آتش افروختن و ضرام آتش افروزد الحقیقة بحق علی الرجل عجبه
و فلان حامی الحقیقة و حامی الحقیقة الرایه و سعید سردار قبیله همدان و مطاعه کسی که آتش
و لظی زبانه آتش و اصطلا آتش گرم شدن و الشرار ما یتطایر من النار و الشرب

بالفتح جمع شارب و مدام باده سفر ماه ذاکردم در بیان ایشان که خواهان
رجل اب و ادنی مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند
ن سلاح ما بداد جنگ از قبیله بکر و قبیله شام و از قبیله ارحب بزرگان زنده
بنیزه و قبیله زیم و قبیله ها سبع و ایام و از مر قبیله بحث آمدند سواران
خداوند اشکا بهمار کار زار بزرگان بهزیمه روی و شمشیر که بیداری آزاد چون
آمد شد کنند تو همه آتش افروختن آتش افروز بکشند ایشان آنکار دار نه آنچه
واجب است نگاه داشتن از ایشان سعد پسر قیس و زکرا حمایت کنند بس
در آمد در زده نه آن آتش و گرم شد نه بچه از آن آتش هیبت و بود در زد
کار زار چون آشامند کاق باده س جمعی که بجان و دل بر خواه مستند
در سر نمی کیست بهره مستند غافل نشوم ز حال ایشان گر و دو نور و خاد در دل آگاه مستند
حی همدان الجحاجح هم همام الحصی فی کل یوم حصام همدان اطلاق دین نیم
دین اذا لاقوا جبن کلام ما نیم ز دارم صیان جبت عند هم و قبطه و صوام
الا ان همدان الکرام ذوی الحجی کاسد غاب عند مقام ما نیم حجون الحجی و در سطه
مع الالهی و غیرهم اذا کنت بالاهل الحجی ابتغی اهدوا الحدان اذ خلوا بسلام
همام کسر سین جمع هم و حصام کسی خصومت کردن و حصیات مهمان شدن و زاد
از مقام را بهیم و سر اع جمع سرع و حرس کمام ای عقل سفر ماه جز اداء و خدا همدان را
بهشتها چه پرستی کا ایشان زهره و دشمنان اند در هر روز خصومت کردن

مرحمدان است خویها و دینی که مرا آید ایشان را در مرحوم رسند بخوبی
سخن بیکار که آیینی ایشان را در سرای ایشان را می همانی شدن شب که آری
نزد ایشان در رشک طعام مدبر بیستی که همدان بزرگان را حقند اند خاطر حقیقت
گوشه خانه کعبه زد مقام ابراهیم مردمی اند که دست سیدار پیغمبر را در کرد
او را شتاب کنند کان اند بکار زار نه در تنگ کنند و چون با خصم بیان
بشت کردم من همدان را در آید بسیار بیت ودر کوی خامه که بفرمد کش
بسیار به از وجود باشد دش اگر کرم از خود نه عجوز صبح سایه جنگ او می نفت طلش
حکایت این اعظم که یعقوب بن حسین سکونی در حرب صفین از حضرت مرتضی در آمده
نخواست که آنحضرت بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل رسانید و این ابیات
گفت الا ابلغ معاویة بن حرب فانی لست من قتلی براء
طوال الدهر ما سجع الحمام الم تر ان والدنا علی لا حسن نحن له جزاء
وانا لا نزید به بدیلا وذاک الرشد والخط السوی وچون معاویه بشنید چون کشتن او قبیل
بصحیب دکند و دختر ام حرام ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحرب همدان
خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان ترکشد لبیک لبیک یا امیر المؤمنین
و نود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس
با مردم همدان متوجه شد و جمع را بشکست و مرتضی با قبایل همدان گفت انتم درین
ورعی و بسنانی و حسبی و اصل کانت الجنة فی بنی لاد خلتکم اما یا خاصة یا معشر





همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت
طلاق کشتن امام حسن مولی بود و در خبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تکحوه مردی
از قبیله همدان برخاست و گفت و الله یا امیر المؤمنین ما دختران و دهیم آن قدر که
ما را دوست باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر نه خواهد بگذارد علی از خوشی آمد و
این بیت نظم خواند حکایت قتل کرد از مقدمین الحارث خود بجب دین
فتر تا بالسیف بطلا بشفرة صارمة حداد فکنت من جیه عظام
وفیت من غدر فاما انت علی صاحب الصحیفة وصاحب الحوض لدی القیامة
توصیتنی ان ذی الحلا قد قال اذا لقیتنی العظام انت اخی بعد الکرام
من لی من بعد علی الامام وجرم بدین و بمیک لسان بر بدین و از خام خاک بالدین
والخصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از
علام موجبوت که در دین حضرت رسالت صلعم بود و سیف ذی یزن پادشاه
حبشه با عبد المطلب کفته بود اذا ولد بهذا غلام لعلا بین کتفیه شامة
کانت له الامامة ولکم به الزعامة الی یوم القیامة و تمیم علامه رکبی بین عظم
الرجل سود لا فی الجسم تجان الدب کما قیل فی النجم تمیم در وجه اطلاق صاحب
الحوض بمرتضی آنکه مصطفی صلعم با کفته رد انک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی
و در خاتمه سابقه گذشت و واقدی از زهری روایت کند چون مرتضی
متوجه حرب عمرو بن عبد الود میشد پیغمبر صلعم فرمود اذن منی یا علی پس مرتضی نزدیک

رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شیر خود باو داد
و فرمود امص شاک پس فرمود اللهم عنه پیغمبر یا ذوم او را بشیر بیان
تا دک شیر زده بسیار زنده پس بر میداز تن او پستخواهتا او را آشکارا کرد
از بنی او نجاک لیدن آزامش عام خداوند شیر زده که نشود خداوند حق
کور زده قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری را بحقیقت گفت
چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر بی دکان بزرگواری داکس که داد است
بعد از من شوی س ای کشته عیان بر غایت از تو در باب جنابم آمد از تو
چون دیده ما گشت بدرت روشن دیدیم بهر نکته که راست از تو گفته
اخیر قوم کنی که خلافت خلفا ثمه رضی الله عنهم غیر حق بوده چه فرق میان امامت
و خلافت در آخر فاتحه سابقه گذشت یا گوییم مفهوم از این عبارت بشارت
امامت است و تقی را بعد از موت مصطفی خواه متصل باشد آن دو فرزند منفصل
مرثیه هاشم و یاران بحث آنکه سعادت شهادت یافتند در صفین
چون امیر المصیبه ای مصیبه و حسان او و عمر و اهل هاشم شقیق و عبد الله هم بعید
و نهان را نیا هاشم ذی الکام و دو ولا بنای نعمه کان یا ساعه و اهرب حب الکار مطلع
لو اتفقت الاشکال کل آنه کان یشتم هاشم الکرام هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص شهید
به قتال و شقیق پسر ثور عدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و هست رابع
بدل از مصراع سادس پیغمبر یا ذوم خداوند اخیر مرگ چه گویی خوب بدان

کفته شدند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و عبد الله پنهان
و دو پسر هاشم خداوند رزم کو بیاد عوره و دور شد چو بحقیقت بر سلاح چون
حرب آنچه شدی بیزه و شیر تا چون آمد شد گرد ذی الیران و هم در سعد
شیر تا و زرای سخن قوم زدن کابیا سر س چیس کر برای بین شهادت باید
در طلب حق و استحقاق شهادت بیند و ذا که خزاران آن و حضرت حق بهتر ثواب صبه عبادت
حکایت این اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایت به هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و عمرو بن مالک اعلی را بکشت پس
لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجه شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور
عبدی رایت برداشت و او را کشتند پس قسیم بن هاشم برداشت و او هم مقتول
شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت و پس عواجب یافت و با
کشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر
کشته شد و عمرو بن حبق خزاعی بمیدان رفت و این همه رایت را نگاه کرد
تحریک سلیم حرب در صفین و باز نمودن اتفاق در باب برین
و علی و ناجله حازم و الی و الی یسنی و خواجهام و عن الشفق حیث الحمام
و عن سلیمان ابن الخطاب حول اعضر الکلام جهاد و اقبلت بعد ان بالکلام
و الاذن من بعد انا رعام العلة حدث شغل صاحبه عن جهة و بسیار دست حب
و دو ایل قبیله و هو ایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی و الخضرم ما بجا الهجه

والمعلة الكثير العطاء وقلب مسالين لشكر وجاجم العرب القبائل الذين يجيء القبائل
فيست اليها ودنهم سيفرايد چست باز دادند كه من در من جلد بيدا دم
در كاه و در دست راست منت خداوند تيرهاى برنده و از دست
منت قبيله تيج كمان و از دست چپ منت قبيله دليل بسيار
عطاها بسيار لشكر بيرون من قبيله نضر است اصل قبايل عرب بود كه
قبيله همدانى بود زرگر و قبيله ازد از بنى مازن است ستوها نضر حق
مردم در زير همت س تا چند توان فكر تامل كردن و زدن شرع و دين
هر چند كه رفق و نرم خويست خوش نيست بر خلق شر كردن اعلام ما
اهل قبيله شبام محبت على بنام كم كسى ميفرايد قبيله شبام
خود نحت شدن از مالى سيفرايد و بانگ دم بر قبيله شبام در جواب بگفتند
مرا نحت است بر آنچه ديد قبيله شبام س چو كه خداوند دل كينه من
هستند رجال بى نيرين كرف بيا على اجابت خداى ديم كه شكاف خبر من
نيست بعضى تعالى عرب به دولت و نازاست و ابعد من علم و اقرب من خا
و انه خير اهل اهل كاهلى اهل و شر من اهل اهل اهل و ان يسلى الزوف و لا فا
فاسبقوا و اجدوا و لا ام عدو لا تضر و ترا و لا اولاد و لا تام هم قائم فى جاده
يعنى شيطان و ابليس مضر ما الخنا الفحش و قول زنام شدن و مرد اهم همدان را دكرده
و اليه النسوه و الايه مى جمعه الاماء و بين جمع الجمع و حصا شكسته و قبيل ابر قبيله

من نضر و من بين عيلان و مرا و ازلا اوزف و لا فاقى رايه و نصاحت
دعا كرده و المغرم ما يغرم اداره سيفرايد دور تر انداز بر دامى دزد كمتر
از محض دزد و مرد و نزاند با آتشا و نام تر اند بسيار ناهم عهد آن تنها اند بر تر
كسى كه بيار سر سنگ زيره را از آن كرده ما قبيله قيس اند بيت بيج بيشها و
دهان بين بيان نشدند قومى اكينه زه خونى بر شكست كينه از دور يافتند
خون را اين ايستاد از ايشان ايستاده در ايشان كردى بر داد بستى اما دنگ
كنى اما مدكرد س هستند تا غنى نهايت مردود كرخنه ايشان زه دهر كرد
هر چند كه مال نى نهايت دارند يكبار كرى نشد از ايشان خشنود تعالى صحابت با على
الى نبت نصل من ما الى خطاب جعفر من و لعن يكنى بر اصل
تحقيق آيا حسن على تحقيق دوست كردى سيفرايد اى مهرو من
تو اخداوند احسان انعامى دهد بر سبى كه من خداوند كناهام بعضى عفو كن از من
دكان من تواى رد دكار من نيكوست پس دوست كن اى مهرو من دوخ زى كان
ما نيم كه صفه از طغيان داريم اقرار بتقصير و عصيان داريم فردا كه حساب كنند خواهد بود
ما عفو و نيازه چشم كرانى ديم ضرع و زارى عجز ما آنى قاعده ست قانى
مقرا است نه كه كان نامه الى حبل الاماى بعفوك ذى مغفرت حسن على
كم من له لى فى الخطا مصنف الملى و وقت سنى سپس نداى سيفرايد
اى مهرو من غداب مكن مراجعه بدرستى كه من اقرار كنندهام آنچه حقيقت

بود است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوش
گمان من بس بسیار است لغزیدن قدم و ادر گمانان مرا بنان گرفتم سر ما
انگشتان عذر را و گرفتم و نداخ ذرا س یا رب نیمار جانب عفلت دارد
باشد که شوم زمره خود زبر دما چون من بکنار خود و پیش دارم دریا بعضی خود ای فضا
بعض الناس فی حیرة انی بشر الناس ان لم تعف عنی و بین یدی تجسس ما علی
کان قد بعث له کانی بحق ذبوبه الی ذنبا جنوبا و رمی بعمر منها بالبعث
فرأیت مدة قد ضاع ضیاعا بقیت لا ابالی بالبعث
ابرالا ای قد ابها و احتباس از دا بشته شدن و جنون دیوانه شدن
و قال جرالرجل جرا علی صیغة لم یسم فاعله نحو کم و ختم و از جر النظر الحسن قوله تعالی
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حفظوا العهد بما اظهروا من خالهم و قلب باز
گونه کردن از تانی و بحق سر فراغ و قد دعیت له بعد از کانی تانی بقدر و حذف
او برای اشارت بطلان مرتبه که کمال من نیست و می تواند بود که اجن را خبر داد
لکن اول الاجتماع است منظوم کان مرا بمردم من خبر و در پس پشتی که من از
بود تو دم اگر عفو کنی از من و در پیش من جای بازداشتنی و از است که یا من
بحقیقت خوانده شدم برای آن که یا که من خوانده شده ام را بی دیوانه شوم
بدیدار نیک و دیوانه شدن و بعث سر شود در تندگانی تا بزد کردن از دنیا
پس اگر باشد آن که درست کنم ترک او دنیا باز کرده کنم مرا بی دنیا را ت

پس

پس س تا کی کنار خود شوم آزرده • وز مردم غافل شنوم پرده
یا رب کرمی کن شنیم فاتح • وز مرد و جهان دلم شود آسوده حضرت در این بیت از این بیت حسن
و کرمی است طباعه تحیل • با آب سفلة مسان • این قسمت طلاعه تنفل
من الزمان اذا ترب الاوان مدامه • و لی الفتی اذا ایلاق اذا ما عاش بی بیت از زمان
تا بیت بیک الایام ظلمة • و کن ما دامه تحمد الذی بی • و لا تک ساکنی با زال
تعالی اذا قرن بالزمان • عوان و هلاک • کرم حبیبا • کن لک کرم تنفل الشانی
تعلی آسته شدن و تنفل فضل کردن و تنفل پوشیده شدن و الحب شبیه الحب کاذ
و الشانی جمع شنی بمعنی القصد و ذل بالضم بمعنی خوار شدن بکسر بمعنی لین و انطلاق
گشاده شدن منظوم هر که بزرگ شد سر شما او را آسته شود باد بنا فضل کرده
خوب و هر که نا گشاده طلبهای او پوشیده شود از دنیا کامهای من دیده
جوانمرد که بچه مرید چون زندگانی کند از حادثه زمان بس کرم پرهای کند با تو در کار
پس صبر کن و پیش خدا سپرده مقصد ما و پیش او آسیده در پیری خواری چه بر پیشی که
خواری پرستیده شد بخواری ما کرده بر تو اخداوند کرم چیزی خوب پس پیش بسکه
گشاده زبان س ای دوست ترا بی تو نسازگند • رهر که علی کنی ترا خوار کند
زنهار که در خیر شفاعت کشی تا چرخ ترا مرکز پرکار کند • هر که بر مقام مطالب مصیبات
الصبر مفتاح الفرج • و کل حسیر یکون • فاصبروا ان طالت اللیالی
فربما طالع الحزن • و ربما یبلی الصفاء • ما قیل بهیات لا کرد

سطاوت و قوت فرمان برداری کردن و حرون اسپ که رجالی بسته و زده و
صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود و هر چیزی صبر شود پس صبر کن و اگرچه دراز باشد
شب ها پس بسا که فردا بر اسپ جالی نشاده و بسا که ایشیر شود و عقبه گشته شود و ایشان او
دور نشود س صبر است که قفل حادث شد صبر است که حبل حادث شد
گر صبر کنی روز و مهیا گردد چیزی که ترا این آرزو باشد تمنی از کرامت کن که چیزی که
شتیت بحکم مصالح سرای لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث حبالی بتابه
کم تحمل تستقل بشکرها فی حل المکاره کامنه تباین از یکدیگر چه باشد آن و
اسپ مقاوح و دشوار بسیار و در تحمل به شکر و فی حل مکاره کامنه داد صفت نعمت
تیسیر و دشوار و دشوار داشته دارد فرود آمدن آن بدرستی که حادثها بیشتر از
یکدیگر چه اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی شکر آن مرخدا را در حل دشوار بسیار
حاصل است س کاسی که کنده و پستان خاصی بسیار و زکر دشمن آسمان جایی رسید
زنهار خود خفته که از عالم غیب ناگاه بر شود صبح و خفتگان را اشارت بضاء تسرور
فی ازجان بضیه دون بهون الامر تعش فی راحة حتی ما حوت الاسیرین
لیس الامر سهلا کله انما الامر مهول وهون طلبت الراحة فی دار الفنا
ثاب من طلب شیا لکن الاسان کار را آسان کار را آسان کن در آسایش اندک شد چیزی
که آسان کن که روز آسان شود نیست کار و آسان مر آن نیست کار و کار آسانها
و درستها بجوی آسایش در سرای رنج بی بهره شد هر که جوید چیزی را



که نیابد س چون که طریق لطف و احسان سوزد ز فرقت عقل خرد انسان بسوزد
با این نامه کسی شکسته مرکار که روز نماید آسان بسوزد لم یخف شیء فی الزمن
دون شان الفضال اذا اجتمعت لیحکم قضیا الفضل کل حاقد بیکون
ولا تعلن عن الاحسان فیها فلا مدی السکون حتی کرون خفتگان حسن و دو حافظه
صفت بیچ مقدر که مرتب حکایت و تغیر فیها رنج و بیفزاید چون و زر و بهای
تو پس قیمت تمام از آنچه انجام بر او جمیده آرامیدنست و غافل شو از نیکی کردن
در انواع و چه صنعت آن که آرامیدن آن کرخواب بود س تا چند خیال و جوانه شب گیتی
نظر این است که چون شیشه کنی امروز که از دست می بیکار حقیقت است که خبر دهی شکستی
حکایت از جوانی روزگار دعوی تحمل اصطبل تشکر لا مرئی لم یرا
اخو در وقات اخطاب تحن افضل رئی اخطب کنت اجداده درست الفیکیف یکون
بکره فیکرای خبر و تغیر الحمل تغیر شد مر او روزگار نمی نشیند که من غالب
بیشم و تو سها کار ها بزرگ آسان شود پس روز بیکدیگر دو که می نامیم کار بزرگ که چگونه
است پیدا کردن آن و شب بیکدیگر که می نامیم او را بصبر چگونه می باشد س
ایام که بیکدیگر دو بیکدیگر رسید به اشفاق بجوز من عجز بخرج از خم کنیم
هر چند که بیکدیگر تعنی بود اظهار است حزن از است که بیکدیگر شد آن پس اضطرار
الدهر اقتنی الیس لفانی والموت نفسی والصبر بی دار حکمتی من الایام تجربه
حتی نت الذی رو کان بها اتفاع خرسند کرد انیدن و الحکام استوار کردن می بود اشتن

از ثمات سنظوم روزگار ادب کرده مرا و تا امیدی نی نیاز گردانیده مرا و قوت
خورسند ساخت مرا و شکیبایی پرورده مرا و سپر گرداند مرا از روزگار آزمایش
تا باز دم آنکس را که صحبت بود کار بنظوم مرا س از چرخ بسی نوبت بیدار ام
وز گردش ایام ادب بیدار ام فارغ نشین کین زمن کنج حرام صد گنج داد از طلب بیدار ام
نبی از فرزندی نامردم دنیی و تنبیه و تعریض مرد نی نی
لا تخضعی للذین علی طمع فان ذلک منک فی الدین و اخرق و عطائی خزانه
فانما الامر الکائن فی الزمن ان الذی انت ترجوه و تامله الزمن الضعیف الخزانة بالکسر
الکان الذی یخزن فیه المال و الخزائن جمعها و قال الجوهری المسکین الفقیر کانه مسکین
یقول المسکین اشد حالا من الفقیر قال و قلت لا و ان فقیر است فقال الله تعالی
مسکین و قال المؤدی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له و لا کسب تصدر مقاصد حاجته
و المسکین هو الذی ملک مالا مع تعاد و لا یغنیه فالفقیر اشد حالا من المسکین و هذا هو الصحیح
و هکذا الرجل المؤدی و مصداق این اشارت آیت انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول
له کن فیکون و قال الکاشی فی الاصطلاحات کلمه کن صورة الارادة الکلیة و سر نهاد کلمه
الکثرة سنظوم دوستی مکن هیچ آفریده را بطمع چه پرستی کان سستی است از دین
و یکروزی از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نسبت فرمان خدا آمد در میان کاف
و نون چه پرستی کسی که تو امید میداری او و امید از سوی او از خلایق مسکین
پس مسکین است س ای پیچاره حاجت خود خواسته نه نهاد بر پیش کسی دست نیاز



کر خیر دو از غیر خدا بینی شک نیست که امید بکردی ز ناحسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا
فلا یک عند الدنیا بلا دین ارکان الدین زوال الدنیا یعنی مثل کل سبب مثل فاروق
کلها الرزق بالدین من حکم یبطل الغیب و یعطی کل ما فوق نیز آن ترا زود ما
کس که او را دینی نباشد سنظوم چه خوب است دین و دنیا چون جمع شوند برکت
کنند و خدا در دنیا بدین اگر دیدی که پیر دانا و زی خردمند قوا کرد امرید دنیا
هر خردمندی مند قارون نیکو روزی بر تر از دست از حالی که سید هر خردمند و سعادت
شرف او از س کر علم کسی جست بدانش نه چرخ بر ابی بخت بود
کر مال جهان جمله جهت بردی ما را همه روز نازد و نعمت بردی ۸۹ ام زدی از لوازم تدبیر
و منع کردن خود و دیده ما لا یکون فلا یکون بحیله ایاه و هر کان سیکون
سیکون فی مکان فی مقصد لنوا بحال ستب محزون بس القوی فلا تبان سعیه
خطاء و یعمل عاجز مهین مهین نتیجه بزون سنظوم آنچه نشود پس نشود به چاره هر کرد آنچه
او شده ناست روز نشود روز دهشود آنچه او شده ناست در وقت خود در از دوانی
در رنج افکند و زود هنگام است می شاید ترا ایس زیاد بشتاب خود و هر از خود
میشود نیست و زیرا س آنکه نیافت از خدا دولت بخت هر چند کوشید نشد صاحب تخت
هر چه که شد و بعد رضا است بل حکم قضا برک تقدیر زدست ارشاد و تسلیم و خوشنودی منع خود
اذا لم ترض بالحکمة ما لم ایت من ربه ازینه س عجب العجب فاحذره
ثم ما لیس بینه فاحذره فقد ساء تدبیره سنظوم کی پاو نیکی سینه

اعجاب به عجب انگاشتن و عجب بضم خود بینی و اعجب بالعمل اذا قبل قد ما و زمانا بیاد
کشیدن و بارای خود به آسمان بلند شدن قوله تعالی اسار اطلق فساخه بحری بحری
بیش پنجسال شعر چون دو خشنود نباشد آنچه تکلیف و اورا و نیاید از کار خود
باد آسمه زان فاکنده شود به عجب بس کشد او را و کشته کند او را بکشتن بس نیکو
تمار و آنرا بس کنار او را چه تحقیق بدانست تا مراد و بحمد و رضی دیگر
بر سبیل س مرکس شود جهل ناقص و زمانه و زمرشب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان و جهان بطلب است و در زمین دانش بکرد و میرود و قال بر آن موتی و زمین
دارشاد بنام نیک امده حسن ، عدفن نفسک بحیاء صنها
و تقوق الدنیا و لا تهانها ناجیتها لسبیل الله ، و اوخلها لتحرج عنها
سرف بیق الحرج تنک کانه عدة نفسم ساخرج است بتبال پیش از رفتن و اعده شده حسن دوست
اغیر ناظره جلبانم کاوش سیفرماید بسیار از نفس خود حیا را و نگاه دار آنرا
و به پرهیز از دنیا و این مشو از آن بدرستی که آمدی تو دنیا تا پیش از دری
مرگ او و در آورده شدی دنیا تا بیرون روی از او و زود باشد سخن جدا از تو بیش بر تن
که لم سخن او دوست بیدار بس بیش از سخن س ای طبع و از اهل مان زده فرو
زنهار که کمال اجاده و روز رسیده هر چند که اسباب جان کنی و در دهر مقبل نم نیک از سوی به
بیان اعتبار جهان و عبرت انقلاب زمان ، دنیا تحول اهلها فی کل یوم حین
فغدوها بیخ و رواحها شاب حسن عدد تا بدادن و رنج کرد آمدن سیفرماید

بدنیا

بدنیا میگردد با اهل خود در هر روز دو بار پس بدادن او برای کرد آمدن است
و شبانگاه کردن او برای کندن بعد الشدن است س ایام بده رنگ بر آید مردم
اغرا عجب بیا نیاید مردم ، عدیقه که بوی خوف آن آید از ناه در روزگار زیاده مردم
شکایت از دم خاص کبد الی الغد و زمان الموتی ، و از زمان پس اخوانه
یا بنیه ، باخوان ، اخوانه کلهم غالم ، ایم لسانی و رجهان
یتکاک بالشر فی قلبه ، دار بوار به تجهان ، متی اذا غبت عن عینه
تری کل ابرور و اهتمان ، و از زمان هکذا الجد ، و لو لا حیه فلک اثنان
یتقیه و کان ذلک ، و بدیه کان و چون بشر شکر آثار ما طلق الوجه و الرس تعالی فی الاعلی
کالسهم بالحزن فی المقال کنایه عن الشتم تخالدین رجون للحسنات و سلقه دوست
داشتن و خاص سیفرماید ای مانیست که نیستند برادران ابدا و در دوران
برادران ادیم ایشان ستم کنند تا در ایشان است دوزبان و دوروی بی
پیندتر انجیاده رهی و در دل اوست دردی که پنهان میدارد آنرا به پوشیدن
بدرستی که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا و دروغ و بهتان این زمانه است
که این چنین است اهل او بدرستی ثبت دوست ندارد ترا و کس ای جوانمرد
تنها در روزگار دوست کسی را آبی س تا چند ترا تعالی بد شیره
و نفاق جهل خویش باشی ، از خاک نهان گرتبه ایزد ، سنگ نیست که باشد نیست
بیان آن و فاهی و پیشی زمان گمراه کاز حلق ترا قصد زمانه الاکه الا آنکه

بیان و فاهی و پیشی زمان

بیت خلیفت لا تنقض الناس عهدنا ۰ خلیل بحسب اللسان تمنی ۰ وان لی قلبک القلب باطنا
لغیرک من خلانا تستبین نصح بها ما ساعتک ولکن تبلیک شیء فی الصدر حین تبین
تفسیر از حرام بازایستادن منفعت باید که آمن نشود بزبان برادری از
برادری نیست در مردان زبان هیچ امینی هر کسی که مردان و اگرچه باز بسته
از حرام در حالی که گرسنه باشد نیست هیچ چاره که یک نظر زود خیانت کند
و گرد کنند ترا لیکن است که اعتماد کنی بعهد از نیست هر زنان فکر زنان
باشند زنان بقول ایشان بسته است س هر که نکند عهد و پیمان درست
شکلی که شود با تو نیست اهل نجات ۰ هر کس که خلاص خود از این قوم نیست
بیان ای خائنی و سستی زنان بگرای که نداد خلق و القصد و نه از خدا آگاه
بیت خلیفت لا تنقض الناس عهدنا ۰ خلیل بحسب اللسان تمنی ۰ وان لی قلبک القلب باطنا
لغیرک من خلانا تستبین نصح بها ما ساعتک ولکن تبلیک شیء فی الصدر حین تبین
تفسیر سخن مگوئید و بعاجزی کردن و خلاف چیز خلیل و مساعدت ادای کردن
و نزدیک و بحق نصیحت خشک شدن منفعت باید هر آینه اگر سود کند بر زنان که بگشاید
روزی چاز ادم غیر از دوستان و بزرگ کرد اگر نشاید راهی سوگند دار
با دشمن تر از حق کردن بین دوستی که او مغز از دوستان خود و زم شود و زود دار
باد و دام که یاری کند ترا باید که نباشد بر تو اندوهی از سینه آن وقت که جدا شود
س عهدی که زنان کنند بی بنیاد است ۰ و از دست زنان بر طرف فریاد است



مردی که زنی نیک و بد از آدمیت ۰ داند که حدیث این جماعت باطل است
فقد ارجوا ان یرجع وصال ودم زنی اعطش من نال ۰ قالوا حبیبک ذاک منک مقرب
ذات ذوالی فی حبک ان ۰ قلت حبی کل الماء الطهور ۰ ظمآن الیه سیره دهر طان
بیت الوله الحیرة والطهر یا تیطهر به دهیر شر منفعت کشد دست تو
نزدیک است از تو نزدیک شده است و تو خداوند خیری در وی پس کرشته
گشتم بحقیقت باکرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و آن کشته شد
س آن ماه که چو روز روشنی یافت بیش ۰ در عین وصال یافت مایه علتش
مانند شتر که آب دو دو بار ۰ روز غایت تشنگی رسد جان بتش ۰ خطاب هو اجتنی ثم آب
بدیر الرهبان عن حلا ۰ انا نفرک لا الفلو ۰ من الحیرة ولکن بسته الاذن
فلا المغزی بیاق بعده ۰ ولا المغزی ولو عاش الی حین ۰ منفعت بر پستی که ما
سیه هیچ ترا انکه ما را قحط ام از زنان و لکن عزا دادن تست و این است س
از عزا داده با بست بعد از مرد خود ۰ نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کند
تا زمانی س ای بر عزا سیاه پوشیده چو دود ۰ در فصل گشته اهل خرد
بسیار خورم که فلان شخص مرد ۰ او رفت و تو هم در پی او خواهی بود ۰ هیهات ذاک بعد
که مردی است بغرفه و زنت ۰ ما قوم لا نرضی فراق غربة ابدا ۰ ان الغریب غریب حیث کان
غربة از وطن جدا شدن منفعت ای قوم من رغبت کنید در غربت هر کجا که
که غریب است آنجا که هست س ای چشم مرا زمار خسار تو نور

زنهار که از خانه شر گرد در خالی که در آن زیر هوت باشد مرو جا شام غریبان شهود
شکایت از فقر شعار فقرا و منافقان ولا الذین لم در دیوانها و انزوا بهم در صدر
قد کنت ارضکم من مخلم بحرا لا کم ترم سوارا مطلقا و در دیگر غزلیات
و سر و سیاست روزه داشتن و قد کنت الجمال ای عمارت و کاه دانست
و سی و ال من طین واحد هاد کاس میفرماید اگر نبودی ما که مراشیانست
زینتی که بر من خیزد و مگران که مراشیانست پیاپی روزه داشتن کی روزه
بیکبرد شما شود و زمین شما از زیر شما در سحری ای که شما قوتی بدید که در ما
نمی بیند بس دارند چاشت عنی عبارت باشم و از غایت طاقت و ایم خرم
کرشاف ایطاقت کی شود و در روی زمین از ما شد هرم من اشیر خرم در لیل حاجی خصم
آمال بیدون الجوم و ما هر من شود کاری و نوری اخاف فلا النجوم فانی من مشرق الغرب
قران اجتماع دو کوکب یک نقطه از دایره بروج و این حال اگر میان آفتاب
و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و کی از کواکب خمسه متحیره باشد
آنرا اقتران کوکب گویند و این دو بیت ترجمه کنی که کواکب هیچ اثر نیست
آدمی نسازد کامل بتنه دیرست که کواکب در او اثر قوی تر از کرد خانچه شده باشی
که بعضی از صحابه زهر خورده و در ایشان اثر کرد و در بعضی نسخ کای آن کاهن این
است به قافیه ثانیه میفرماید آمدیم بمن که تیر ساده مرا ستارگان و آنچه از
شهرستارگان شنوده است کنایه از خود را می ترسم بس اما ستارگان پس پیش

که من



که من از شر ایشان آمدیم بس جمعی نجوم سیل بسیار کنند
و ایم حتی از علم اسرار کرده چون روز شود خطای ایشان ظاهر گرگشت جاب هم و نیاز کنند
شبه فی اسعادک ما فال یا بهوی کین فلقلی ما قال الشیخ کانی الاکرما
نقال فال زدن و فرمن بیت شدن و این عباس که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود تفال یا بهوی کین و مرتضی این فرمود میفرماید فال زدن آنچه درست
دارد تی باشد و بسل زنک شد که گفته شود در چیزی که شد مگر که بشود بس
نه فال که نه نیز خدا عالم است ما کاه کند ضرر ایشان شبه دیب چون فال بطریق و ارداری
شک نیست که فال زدن شبیه دم زدن از شرف و حب و اطهار علو
نحن الکرم الکرام و لطفنا فی الهدی کنی و ما اذا اقعد القیام علی بساط العز منا
همه کهواره و کنایه کنیت کرد و قال الرضی الاعلام علی شه اخترب الاسم
و هر آنی لما یقصد به مرح و لا ذم کرید و هم و اولقب و مو یقصد به اعلا کان المصطفی
و المرتضی اولیه و علی الاب الام او الابن او البیت مضافان نحو ابو الحسن و ام
کلثوم و این ادی و نیت و ردان و الفرق بینهما و بین اللقب معنی الاسم
یصح الملقب به او ذم معنی فی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم للمعنا
بل بعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یأنف من ان یخاطب بها و قد یکنی
فی الصغر عالا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک و بساط شادروان میفرماید
مازه کانیم بزرگان و کودک در کهواره کنیت نهاده میشود در بیستی که با چون

بنشیند تا کسان بر شما در دان غوث بر خیزم ص ۔ امم ذو کرمی نیست بعالم چو ما
در فضل و کرم نبود حاتم چون ما ۔ ایزد نه چنان که تنگ گیرد عیبی ۔ پیدا نشود ز نسل آدم چون ما
معاما شریف عجز رانی حساب ابجد ۔ الاخذ و عدد سی مرتبین
وضع قتل الطیاد تحت دین ۔ و سکه خان شطرنج نهاد ۔ و ادرج بین ناس الدرج
فذلک اسم بیرا قلی ۔ و قلب جیم بین ۔ مراد از و عدد سی جیم که بحساب ابجد سی است
و حرف ال مفرده ۔ از و عدد ها می ادهمی لیله و مراد از اصل الطیاد ال چه آن مخفف است
و قاصر جهاد است و سکه گیر گری خان کاروان سرای و مراد از شطرنج شطرنج
صغیر که مصحفیه بی امر ساخته برای کی از سلاطین هند که بحرب متعاد بود و بیچ
معارض نشسته و مراد از سکه خان شطرنج جاده صرف از صفوف شطرنج
هشت است و ادرج در نورد بین و الخفاق فعا المشرق و المغرب
و این معما باسم محمد مصطفی صلعم ۔ باسم محمد مهدی سفر ۔ فرا گیر و عدد سی او دو بار
و پنج سر شمار ۔ و در زیان دو کوی جان شطرنج ۔ پس فرا گیر آن را و درج کن در میان
این دو درج کرده شده ۔ پس از نام کسی است که دوست میدارد او را اول من
دل که کسان که در شرق و مغرب اند ۔ س ۔ کاسی که ز دوی او شوم آواره
اقسم بدرون سینه خلوت ۔ محراب دل از نقش نیارم ۔ تا بار دلم سبک شود یکباره
خطابیه ۔ بخاطر ای اطعام مسکین ۔ نظم ورده که بر ۔ ال ای سب ادزال کرده
فاعلم ذات المجد و المعین ۔ بیت ۔ خیر الناس تمین ۔ اما ترین الناس المسکین

قدام

قدام ۔ الباب ۔ لحسن ۔ مدعوان ۔ مدد پستکس ۔ بیکه الیا جا یا حزین
علی ۔ مکیه ۔ رهین ۔ ما و ناعل الخیرات ۔ مین ۔ مرعده ۔ فی جنة ۔ علین
مرصاد ۔ علی الضین ۔ ما بلیغل ۔ مرتفع ۔ حزین ۔ ما تری ۔ عالبنار ۔ الی ۔ یحین
یطلبه ۔ الجحیم ۔ الضلین ۔ ما یکث ۔ فیه ۔ الدهر ۔ الحین ۔ بالیس ۔ بیحی ۔ سنده ۔ و پستکاه
درویش ۔ کان ۔ و دین ۔ دام ۔ دادن ۔ و علیهم ۔ عین ۔ تشدید ۔ لام ۔ فد ۔ و ۔ هم ۔ علیه
و ۔ حشر ۔ از علو ۔ و بعضی ۔ کنند ۔ علیه ۔ کبیرات ۔ و مضاعف ۔ و قال ابن عباس ۔ ایحان
سبع ۔ جنة ۔ الفردوس ۔ جنة ۔ عدن ۔ جنة ۔ النعیم ۔ دار الخلد ۔ جنة ۔ الماوی ۔ دار السلام
و علیون ۔ و بعضی ۔ طبقه ۔ هفتم ۔ زمین ۔ و بعضی ۔ گویند ۔ چاهی ۔ در دوزخ ۔ و سجین ۔ آنچه ۔ از دوزخیان
رود ۔ سفر ۔ ای ۔ فاطمه ۔ او ۔ نذر ۔ کی ۔ دین ۔ ای ۔ دختر ۔ پیغمبر ۔ مردم ۔ همه ۔ می ۔ بینی ۔ بیند
درویش ۔ الحقیقت ۔ استاد است ۔ پدر ۔ مراد است ۔ که ۔ دعا ۔ بکند ۔ بخدا ۔ و ۔ فرزندی
بیکند ۔ کلمه ۔ بکند ۔ تا ۔ کر ۔ سینه ۔ زد ۔ هناک ۔ مردی ۔ نگارنده ۔ کرده ۔ شده ۔ است ۔ و ۔ کننده
خیر ۔ دام ۔ سید ۔ بخدا ۔ و ۔ عدگاه ۔ و ۔ در ۔ بهشت ۔ غرفها ۔ است ۔ حرام ۔ است ۔ آن ۔ خدا
بر ۔ بخیل ۔ و ۔ بخیل ۔ است ۔ جایی ۔ است ۔ و ۔ در ۔ بهشت ۔ آماده ۔ او ۔ را ۔ آتش ۔ طبقه ۔ هفتم ۔ زمین
و ۔ شراب ۔ آب ۔ گرم ۔ باشد ۔ آنچه ۔ از ۔ دوزخیان ۔ رود ۔ و ۔ رنگ ۔ کند ۔ در ۔ آن ۔ نگارنده ۔ سلماس
ای ۔ نماز ۔ صلی ۔ الیقین ۔ کاکی ۔ موی ۔ و ۔ چار ۔ بیکینی ۔ باید ۔ که ۔ توانی ۔ بیاد ۔ رو
و ۔ زود ۔ رسانی ۔ پس ۔ بیکینی ۔ جواب ۔ فاطر ۔ و ۔ جه ۔ اطاعت ۔ باید ۔ بشت ۔ و ۔ شفاعت
امرک ۔ سبع ۔ این ۔ عم ۔ و ۔ طاعه ۔ اطیعه ۔ و ۔ لا ۔ اباب ۔ الساعه ۔ ارجوا ۔ اذا ۔ اشبت ۔ الی ۔ عم

ان ادخل الجلد الی شحمه • مع وطاته یعنی مقتول او اشباع سر کردن بجانب کسی
شکایت از مشرکان بر ایذاء عثمان بن مظعون و تعدد و تحرف آن قوم مظعون
امن مکر قوم غیر ملعون • اصبحت کمثل بکی محزون • امن تذکر اقوام و من سفه
تنشون بالظلم من عدوا الی الذی • لا ینتهون عن الفحشاء ما دمنا الله رحیم بکل غیر موقن
الا یرون اهل الله جیرتهم • انا نخبنا لعثمان بن مظعون • اذ یطلبون و لا یخشون مظلمة
طغاة اکاد و ضبا غیر موقن تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه
بر کراهت لغت • اصبحت خطاب با نفس خویش و فشار زشت کاری و افعال
اندک کردن و عثمان ابو السایب پسر مظعون مظاعونه حبیب بن وهب خواهر
بن جمح و او از اکابر صحابه بوده در بیعت مؤتمن است و لطم طایفه زدن از ثانی
و العلة بحمه العین الی بحمه البیاض المراد و دراک پیاپی کردن و بیت خامس اشارت
بآن که ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان غلبه کفار قریش بود عثمان بن مظعون را
بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون میدید که صحابه در محنت اند
برای مرافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند ولید مبالغه کرد که خود را در امن
نشیند و در آن مجلس لبید بن ربیعه میخواند • الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل
و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب نزاع شد و جوانی از قریش
طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت
عینک عن احسانها بالمنعة گفت فی ذمة منیعة عثمان گفت و الله ان عینی الصحیحة

لغیره



لغیره الی اصاب اختها فی الله مغیره آیا از زیاد کردن کردی غیر نوین
کردن تشتی تو اندوهناک که میگریی بر آن اندوهناک اما از زیاد کردن قومها خدا الی
بن ذی که از دی آیند بیستم کسی را که نخواهد بر بن ما زنی پیستند از پرستکاری دام
که فرود میشوند و شکستیکان در میان ایشان رایی است غیر ایمن شده آیا
نمی بینند مگر کفار و خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه
مر هند و نمی بینند از چشم او که کور شد و زدن سیاپی و زدن غیر پست س
چنین که مجان شد و شمشیر ما پیوسته کند تصدیق ما • ما نیز قبیل اجابت کردیم
ما نیست رکن عفیف الدین نسوب بخیر هم ان لم تنت عجلا • کیلا یحل جزاء غیر موقن
از خشونت عن الامر الذی و تعرا • زید و رضوان نسابه الدین و نسخ العظیم من بحر مضمینا
بکل مطرد فی الکف منون • و لمعات کان الملح خالطها • نشق بالدارس و لم الی تین
حتی تغیر جال لا حلوم لهم • عند الصعوبة بالالحاح و اللین • او یوشر الحجاب منزل عجب
علی نبی کریمی او کذبی الذی ما بان تامر جهل غیر ذی عوج • کما بین فی آیات یاسین
غیر ذی بان کردن و خرید و فروختن و ضیعه ستم کردن و لطم الدین بیع بعضه
بعضا و جری و پس الحدید المسالة و تحدیده و صحبه مرکش و الالحاح بمعاد کشش
و نوق ناس و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی را در او بود و پدرش از نسل لاوی
بن یعقوب و چون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی
اری بر آتش بر ایشان فرستاد س اری زده آمد سر سیکشد بر آسمان

ترسم که بارد آتشی زان ابر که در جهان • و یونس کشتی نشست و بکرد تخت
اگر قوم وی را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نی مانند گشتند اگر
یونس غایب شد خدای یونس حاضرست و همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان
بپذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی بسبب کرمی یونس را خشم کرد
و کشتی او در غرقاب افکند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند
و هر بار قرعه بنام یونس آمد و آنست که خشم خدای بر یونس است و در آب انداختند
و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار میکرد و فرمود لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین و حق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات
داد و چهل روز دیگر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس شیخ قدم آمد و خبرت
او را تعهد بتی کردند و در حدود کوفه فوق است و حلاوت روشن شدن و الصبح
کبیر الیس فی المعانی و الایمان ما لم یکن منصبه بالفتح فی الایمان النقیه کالا یطیه
و الرجی و تبین محو ما شدن و پس بیرون کی پیغمبر صلعم در شان او فرمود ما ان کل شیئی
فنیا و قلب القرآن یس و بیت اخیر اشارت بآیت یس و القرآن الحکیم انک
لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون
و ما علمناه الشعر و ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین و من تو اندوه که مراد مطلق
یس نشد سفر ید پس رود جزا و ایم ایشان را اگر نیزم شتاب بود نی بود نی
خزانی غیر زبان کرده یا باز ایستد از آن کار که ایستاده اند در راضی شود ندانا



پس از این مرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن آنچه اکنون سیده دارد و ستم کردن
بر ما بیرون روان در پنجه تیر کرده و شمشیر تیز کرده که گویا تک آنچه است بان
شتابد و هم آن شمشیر و در را از تارک دیوانگان آفارکنند مردانی که نیست
هیچ خرد نه مرا شیر را بعد از سرکشی بفرمان برداری و نرمی ما ایمان آورند به کتاب
فرود فرستاده و عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن
تغیر خداوند یکی چنانچه روشن شد در ابتدا آن س امروز که شد صبح بر نور طالع
از جانب فتح ظفر شد تو خورشید صفت ریخت کس تیغ کشیم تا نور خدا شود در سر لامع
حکایت چون طبایع بر روی شاه بن مظفر زده و حشمش کبود شد فرمود
فان کنت عینانی رضا الرب فالمدیح الدین لیس بستوی فقد عرض الرحمن رضا الرحمن
و من رضیه الرحمن قوم سعید و انی ان تقتم غوی مضلل • سیف علی بن الرسول محمد
ارید نداک صدوا الحق فینا • علی نعم من بنی علیا و صیبی فخلانی فرقا فظفوا انما
فتح خراب الا حادیث خدا و قد عرا بر بنی الجحیم لنتم الذی مقتدی فی هدی انا رضیه
اذا ما دعوتم الشراب سقیتم • حیاه و آرا جنام بر دو در آن وقت حضرت مرتضی
علیه السلام این ابیات بر ابی تعصب عثمان گفت و حافظ اسماعیل که یکی از اهل شوری که
آنحضرت و علی مرتضی علیه الصلوة و السلام فرموده عقده کفار کفار در سعادت آثار
قد عرف العرب بکل ما • من سلاحی و حلی سمحی • و صارم ذو ذب کل سخن
اسمعیل العرب بکل ما • من سلاحی و حلی سمحی • و صارم ذو ذب کل سخن

اقصی کل مدی ۔ مثل ۔ اولدتنی امی ۔ مراد از عایش مثال هشتم انم حد پیش
بنزل که شیر نیش برآمده است در ۱۵ سال بر آمد و سن نه سال زاد و الشیخ المرضی
الذی یشیخ کثیر الاعداء و الجنی الواحد من الجن و الفن واحد الفنون و هی الانواع
بروق و توهم کنی که اختلاف روی در آی و سایر قوای غلطات است صحیح هم حرب
است بمحرج نون و مثل ان اختلاف قرب بمخرج زد لال عروض سماعت که بجاز
و آنرا اجازه دارند و آنرا حرب قافیه شمارند بنظر ۔ بحقیقت شناخت آنکه در
حد ما واقع شد که من شیر نیش برآمده و سال هشتم و نهم و نوزدهم ظاهر شده هشتم
که من حلیم مثل و میرم حرب را بروی ما بمن است آلت حرب من ما بمن است
سپر من و شمشیر من نیزه که می دهم کینه را در سینه من مرا تن را از خود در ایام
زایل است ما را در تن ۔ در حرب کنی بیت مقابل ما را انواع شجاعت حاصل ما را
مرا که ما بجنگ هشتم کرد ند خطر مردم کامل را تخویف کنی از کفار به تیغ ظفر نگار
سیف رسول الله صلی الله علیه و کل من بارز فی ۔ و کل من بارز فی
اخر البیت علی قرینی ۔ محمد و علی سبیل الدین ۔ و انقیل من طلاب العین
مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغمبر رسید و الوجع فی الجنب یعنی
الکبد و اذا انقطع مات صاحبه یحیی امر غایب و قال الاصمعی جاز الظلم ذف لام
الامر فی فعل غیر الفاعل الی طلب نجم تقد نفسک کل من اجاز الفراء حذفا
فی الشعر بحوال له بفعل قال نحو قل العباد دی الذین آمنوا یقیموا و العرب الصواب



و طلاب بکسر طلب شیر جمع و طالع و اشمن فرا رشد و یعنی سرع او ۔ منفرد ۔ ۔
شیر فرستاده خدا و دست راست پشت و در دست چپ منت بر نیزه
که کسی که من زرت کند با من و کیله بیاید یعنی نزد او شیر از ابای هم بحث خود محمد
و اقتدای بر او ۔ مثل از که است از طالبان فراخ چشمان پشت ۔ س
بدی که جانب ما آرم تیغ از ما نمود دشمن خود را نوین بیغ ۔ در معرکه که شود هشتم و چار
تیغ آب ما در کنار آن ۔ بیند بکی از شرار بیغ آتش ۔ ۔ ابدم الحرب حسبی و دینی
اعلم ربی حسبی یعنی ۔ مدد الفقار ناصر عرب ۔ امروز می آیم بزرگ و دین
خود را شمشیر نیزه که بر میدارد آنرا دست راست من زود کار زار نگاه میدارم
بان شیر خود را ۔ س ۔ امروز به دشمنان نمودم خود را در جنگ و مصاف از مردم خود را
چون شیر خود بیافتم در میان ۔ بسیار بود که ستر دم خود را ۔ فتح بیع ابو کرامات قدرت ۔ ۔
وجوه خطرت دلی بر ده ۔ اسد علی الله بصول صارم ۔ عضب ثانی فی میدان ۔ منفرد ۔
شیری بر شیری غلبه بکند بشمشیری بر نیزه تیز یعنی در دست است مردمی ۔ س
تیغم که بقتل دشمنان تیز با مردم مرا بس کند خنک ستیزا این ال بخت شود در مصاف
و ذفات فرو کنیه که در عزیز ۔ نظم ۔ قرینه ذوالفقار مبرست بر آنکه این
این بیت شعر تشبیه است چه تحریف یعنی بود و کو یا شیر بر ذاتل یعنی ۔ ۔
منتقل شده و حل اتمام این بیت بوده مجمل است که ساختن شمشیر در هم
این بیت بران در سال هم از بری بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم مرتضی را

بر من فرستاده برای تو دو یا اهل یمن خود را بمن نسبت کرده یا کریم یمانی یا نی
بضم یا نسبت بنی صاحب یمن چنانکه مثنی عظام و عظام و عمام و عمال بضم فاء عظیم
و عمیم است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار رئیسا علیهم و یمنهم
فهو یمن مثل شام و شام خطاب از حبیب بن مظاهر بن حیدر علیه السلام الصحیح
لقوم ظن تمالک الاثم ۰ وان طرت علیک نبله انجام در آوردن چیزی بصدر چیزی
بصف سفر باید در آورد خود را که زهره تیر پیش آید و بدر پستی که مرد ترک راست
بر تو سپری ای رده زر روی شان تیغ تو رنگ ۰ آورده گفت داس تو بیک
کاسی که تو شیر خرم خلد داری باید که لیرو تند باشی در جنگ خطاب سفر در علی صفین
یا قوم کم تدعون علیا و تبکیا ۰ یا قاتلة الکوفة من اهل الفتن ۰ یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن
کی بعد احزانا من الحزن ۰ اضرکم ۰ لا اری ابا الحسن ۰ عثمان عثمان بنی مرفود باز اید
شل کنی ۰ باید والحزن نبع ازار الجیوب خلاف الیرود ابو الحسن کنیت مرتضی علیه السلام
و وجه نسبت قتل عثمان به لشکر مرتضی در فاجعه مصابه گفت ۰ باب ابو الحسن علیه السلام
ذین استطارت ۰ اذا الام القرشی المؤتمن ۰ الماجد الامع لیث کالحطن
یرضی به السادة من اهل الیمن ۰ من سکنی نجد و من اهل عدن ۰ ابو حسین فاطمی ذو حسن
قرشی عظیم قاف منسوب بقریش و امع کشاده دارد و نظیر حسل بیا اسد و ساده جمع سید
و الیمن جلاده اسعة من مکان الی مکان و نجد من بلاد العرب و مرخلاف الغور و الغور موتهام
و کلا ارتفاع الارض الی العراق فهو نجد و عدن مدینه علی ساحل بحر الهند من ناحیه الیمن سفر باید بر شیری



مسرب قریش ۰ ابن اشعث بزرگوار کشاد و دارد و هم شرح که قطن کرد اصلی اند
با دو مهتران از اهل یمن از سالخان نجد و از اهل عدن پدر حسین بن مهران و پدر حسن
بن ۰ اهد و زمنم زدوی بحق امام ۰ و زدولت من خانه دین گشت تمام
گردون که کند حلقه هموم در گوش خواهد که مرا شود با خلاص غلام حکایت
این قصه چنانچه مرتضی صورتی که او را می شناختند در صفین میان و بسیار رجست و عروض
خاص شیر نفت و مرتضی شنوایت که او را از صف شامیان دور کند و بعیب
میرفت و شر قوات نزد پیش مرآمد و آن دو تیر خانه ناگاه مرتضی را گشت
و این تیغ مصلح بخانه و عرم آواز مرتضی شباخت و بکنیت مرتضی از عجب ابیات
و نیز بزدود او را از رب نیز لحت و بذرگشت تحریف و بعد ان فاخاذی و حین
بعد ان قتل حیث علام محاور صفین ۰ الاهذه دانی حیکم ابی الحسن ۰ دلا تروه فاضمن الحین
فاذ به کم ذی الطعن ۰ دلا تخاف فی الهیاج من حن ۰ و قد غدا من بان من
فی فتک الحین ۰ الحین ناگاه لشکر الیع و بالتعج فی الرای و دق کوفتن از اول طعن
آرد و الوحن و الیع الصنف و لین شیر و کاب قتل حیث در باره حدود گشت
سفر باید پرهیز بدید کان از خود از ابو الحسن مجو بید او را چه این چنین از زبان کردن
کردن است چه در پست که او سکوه و تمار کوفتن آرد ۰ و نیز سد در وقت مقاتله
از پست شدن و بحیثیت پرورده شده است بسبب حرب در هنگام شر ۰
دشمن که از تاخ قریش کرا سبز ۰ ناگاه بر حرب من شود شده دلیر ۰ لیکن چو شیر هم بر در صف جنگ

باشد مثل چرا که در پنج شعر خطاب عبد الصمد بن وهب بن الحسین بن الحمدان الیشکری
مرضی علیه الرحمة والرضوان اخبرکم ولا اری باسی بالحسن ترک الذی یطل الا الدنایا کن
رکون سوی کسی چسبیدن از اول جرابه الی الجمع اشارات رافع عنا ما
ما ایها المشرک من قتنی ۔ والمنتی ان یری الجنس ۔ ان ینظر اشیاء علی الغنی
اشرک بنا زکردن کسی را در خیری و افتشان به فتنه افتادن مستعید ای اجابت کننده
خود را دعا امت ای کسی که اعتماد نفسه و آورده کننده که به پند ابو الحسن این نصیحت
کدام از ما من چند ثانی بس ۔ امروز ترا از دیرون می بینم ۔ و از خطه اهل دل و دین می بینم
اعتماد ترا بخاک خون می بینم ۔ و ذرا بسب مراد سرنگون می بینم ۔ ان اصلاح الدنیا بسبب
بنلاء اصحاب کامل ۔ ای خیرا حتی یطف ۔ ما تهوی ۔ واحد ابیا حاتم الی شیرازی
واشراف قوم ما نیاوی قوم ۔ و ما ابالیا ما کل الذی تسوی ۔ اقتضا اخلاق الخلق ما تهوی
ولیس علی ردا القضا قدر ترون ۔ و مع قسا الدهر تکون ۔ ما تصبر تسوی لم نظر الکسری
حاوی خرد و مهر ضم جاویم جمع لو وری سیراب شدن از دایع و اشراف جمع شریف
والمن فی قوله تعالی ازن علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شیء کالطل فی حلاوة یسقط
علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله به علیهم جملة
شیء واحد کما یقال ما شاء حیث ان امتن به علیهم و سماه سلوی من حیث انه کان
لهم به التسلی یعنی می بینم خبر انرا که بخورند و علف داده شوند آنچه بخواهند و بیشتر آن کسی
را که تشنه می باشند در روزگار سیراب نمیشوند از زیرکان قوم را که نمی بینند قدرت خود را





و گرد تنها کسان را که بخورند من و سلوی را این قضایای است مرا فرخنده آمده را
که پیش گیرند دهات و نیست بر باز گردانیدن قضا کی که نیز دوند باشد و هر که
شناخت روزگار خیانت کننده و حادثه او را صبر کند برای طلب و اشکار
کند کار را ۔ امروز خران صاحب جاه بینم ۔ آنست نمایش کل بینند همه
جمعی که بنداد صاحب شدند پیوسته اسیر بند و چاه بند همه ۔ خطاب بنجم فی مثل بدیعه
القیم کم لا اری حاویه الا خزا العین العظیم الحاویه ۔ هرست بنی الندام ما و
حلوه نیا کلات حاویه حرب رده و حرب الله فی ما و یه ای ما کله و حوار
بضم بانگ زن سگ و گرگ ۔ نظر ۔ نیز نم شما را و نمی بینم حاویه تنگ چشم که
رود و ما بیند از او را و آتش ما و چه مرد همسایه شد لو را در آتش سگها
بانگ کننده ۔ بس ۔ تا چند توان صبر و شکر کردن ۔ و ز مردم مراصل تحمل کردن
خواهیم زدن صف دشمن امروز خوش نیست ۔ و گر کرده تا مل کردن ۔ حکایت ۔ ابن عثیم
گوید این دو بیت نظم عبد الصمد بن وهب را حکایت خراسانیست که در روز خوش بکشته
و حاویه در شان او گفته بوده و در ابیاء و عبد الصمد او استغاثت نمایند خراسانه
ان تقاسا ضلعی جاهلا لعنف ۔ اشاء بحل شکیبائی و ابیت بطریق ادا
کن لنکاء با لغزا مقطعا ۔ فقل لرم لا تری ما کره ۔ ما نزیا استر الفتی فی نفسه
فیه العیون و انه لعوه ۔ و لو جاء خیر من الکریم لسانه ۔ عدا الجواب و انه لعوه
و لرغا ابتسم الوقور من الاذی ۔ تقطیع پاره پاره کردن و استبار در پرده

دیده شدن و تماشا نیست بودن و تقویه تمسیک کردن و اختیار چیزی
از هر چیزی در خانه نگاه داشتن و تقویه زبان آور گردانیدن و الاستام دادن
الضحک و دو قوت آیینه سیفرماید باش هر ناخوشیها را بصبر و رد کنند پس هر آینه
اندک شد روزی که نه بینی آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود جوانمرد
پس رفت کند در چشمها و بدرستی که او هر گریه زبان آور گردانیده شد و هر آینه بسیار
تبسم کند مرد آینه از رنج و دل و از کرسی آن نالک کند س
هر چند که من باده غم می نوشم و از آتش غصه هر نفس می جوشم چون دهم که غم دل پنهان شاید
از این زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل و خوشی و صبر و تجلد و تبسم
اضحم علی الکلم المعضلات • واحلم واحتمل من اشیه • وانی لاترک جل المال
لانی لا احاسب بالکره • واما اجترت سفاه السفیه • علی انی اغالب نفسی
تبسم کردن از رایج و شبیه بانسته شدن رجل الشیء منطقه و اجتراء کشیدن سیفرماید
گر شوم از سختها بخشم آورده و بردبار شوم و بردباری بمن بانسته است و در بسیاری
که من هر آینه ترک کنم بیشتر کفار را برای آنکه حساب او نشمرم آنچه دشوار دارم
چون شیخ خود را بخود بسی پرسی که من نه خود بیشم س
جاهل که دهد بیشتر دشنام ما خواهد که کند سخنه ایام ما باید که جواب او نگویی در نی
سازد میان خلق بدنام ما بیت یا ایها الطالب یا ایها الطالب یا ایها الطالب یا ایها الطالب
لیس الکریم الذی ان نال منزلة اذا نال اهل اخوانه باسی اجترادا للاخوان نکرمة



ان نال اهل الفضل اهل اخوانه باسی اجترادا للاخوان نکرمة
بر نفس نیشه مشو و اگر چه ترا نیند برای تو یا تمسیک کنند پس بسیار جوانمردی که خوش آید
ناظر از امور ابا شد زمانها و مرد را باشد رو بها خراب کنند چون حاضر شود
بنو کو از بهاو زود خبایت پیدا شود س خواهند تا عیبی که از کسوت شید
مرغ دل بیار اگر قصد آن بعید ما کرست ترا چشم بصیرت روشن از نهار شود اما بر طایعه
بیت یا ایها الطالب یا ایها الطالب یا ایها الطالب یا ایها الطالب
لیس الکریم الذی ان نال منزلة اذا نال اهل اخوانه باسی اجترادا للاخوان نکرمة
ان نال اهل الفضل اهل اخوانه باسی اجترادا للاخوان نکرمة
ابا الفضل الفضل الفاخرة و نکرمة کرایی کردن و سلطان
فرمان و سیفرماید نیست کریم آنکس که اگر بیابد مرتبه بلند بیابد مال را بر برادران
خود مفاخرت کند از آدمها خود نکند مر برادران را گرایی کردن اگر بیابد
احسانی از پادشاهی جاهی س کرامت بیش بزرگان را بیت از فضل ایشان جانی
باید که کمال و کردی خورد یاران قدیم را بپرسی کاهی خطاب بیت مصطفی لغدا الخطاب
یا اکرم اهل الله • والمصطفی الشرف الباسی • محمد الحق رحمانی
من حیث سقطت جدا • فاذب لاحید لا عنه • ناصیل بغیر لا الثابی
ترجی لاو الکفر بیت بیکا باطله • وای عاصی الاذیاب بوت
مع کل اس بیت ساسی • لا یهدم الجمع علی عصبه • یجمد و الضرر
احداث نوآوردن و استفقته ای حدة نطیعا و عمر نیم کوال تنکس هر کنون کردن

ودس الخائط اذا اضعف وتم بالسقوط وذنب اگر مبرغافل شدن و تعجب
بالسکون لغة فی التعجب مصرعه ای گرامی و خلایق و جند او گرفته بزرگ زیبا
محمد در گرفته هرگاه که آید هنری فراوان و ده بخت شمرد و باند زنده بیخان را بآن
حیدر دانه غیر او چه نیست کل نه بازی کستند منی و بستون کفر را از شیر او
سرنگون کرده که باطل آن است باشد نیستند دشمنان کر کرکما کما کنکسوه کشته امیر
آدمی که نفس او غافل است زود کیزانیده شوند آن کرده بر پا شد خود حیدر
و یاری دادن و حضرت س حیدر که همیشه بود غازی ای دل جانباز زاهد است یا زنی دل
آنجا که حیدر شیر الهی کرد زنار بغیر او نازی ای دل شرف الفاق حیدر و حیدر بیت
ان الکرم تعالی عظم مفاخرین اولها بالعقل آبیاء والعلم آسناء والحلم آسجا
والجود جاسماء والفضل سایاء والبر ساجاء والصبر آرمه والشکر آسماء واللین باسها
والنفس تعلم ان الصلاة قد ابت الشر عن صبیا عقل قوتیست نفس ناطقه را که سبب
علم است والسادی السادس قال الشاعر اذا ما عدار به سال و درجات خاص
وحوک سادی اراد السادس فاعل بن الیس ادبستیل الترز الصدق تعالی فی قوله
وثیابک فطهر والباقی البقیه مصرعه بدرستی که بزرگیها خود پاک گردانیست پس
دین آن است و خرد دوم آن دو آتش سیوم و دریا دی چهارم آن بخشیدن
پنجم آن و عطا آن که لازم ثبت ششم آن و درستی هفتم آن و نیکی
هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی یازدهم تقیه آن و نفس بدانکه مرد بستی نهم

باو

باو نیستم که راه است پنجم مگر آن کام که افزون کم دارس در دنیا نعمتی آن آورد
در ملک خود پادشاهی دارد چون قدرت او پادشاهی است دانستن چیزها کامی دارد
[illegible] زله
کون علیه تحیه حیاء فتخلص فی ذلک والعصی تحیه الی البر والتقوی قال الامام
وجاء [illegible] الخطاء تعافا و تزیاها صبح الیاء و سان هن التعشا رضا کاریه
[illegible] الاعلی للعالی تخلص بهم کرتن جامه و انیه بضم همزه و تشدید یا آرزو
جوانی تشدید و تخفیف جمع او و تمزیه پاک کردن و تعال اشاب الی العربی یا ملا
الدین جلاده بها مصرعه بسا نگاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی
که باشد بر روی حجت آن لغزیدن ادام کرا باشد آن بهم بسا کرفت در جامه بر
خود او رسانید دل خود را نیکوکاری و پرهیزکاری پس هفت آرزو نماز او در دوری
کردار سیهای خود فی در شت کفتن به پاک امنی پاک کردن نفس پس شت
پرکنده چشمها از بزرگی نگاه داشت از زشت کاری نفس پروردگار را که نیک کند
بهت کر بلندی و پروردگار بیارا س ای کشته بود معرفت خطر خویش
اشفته من بیت خلد بخش چون نفس قصد میکند ایمان را باید که شرمی بجان و دل حاضر خویش
تراه اذا ما عاش ذا الجهل الصبی جلیها و تراه سان النفس ذا و باد خلم کمل فی صراته عادم
وفی العین ان الصبر شاب ساء ردی صفا الارض یوجد ما صبح ضلالا فی الدجی فیا
صبر اعلی ریب الزمان و صرفه کما لا یرا الضیر و ارا له تعوی علی کل تمه
کما قد علا البدر النجوم الدراری و فی نفسه بری فیا ما باد و بحفظ منه الحمد و علی یا علیا

طیش سبکسار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و قد صرم بالضم صرامة در اقنی الشیء
برد قنی ای خشن والضمیر ما یطوی علیه القلب و یقی من الوقوف عنده و یسمی القوة التی
یحفظ بها ذلک ضمیرا و الکوکب الدری الثاقب الضیء نسب الی الدر لبیاضه و دکیر
الدال ینفرد منی و در اخوش سبکی گندهد او نه جهل و کودکی بردبار و آهسته نگاه دارنده
نفس راه نابینا و مرد را باشد بردباری و دوستی و در دلیری مرد بیدار و در جسم کرمنی
پنهنی غافلی را خوش آید صفا آب از و بردی و پس گردد از آب در ره صافی
تیکیا رنجی زمانی و حادثه او پرشدند و در از نازه دل ما را کشته مراد را باشد معنی
که بند شود در حرمت چنانچه بحقیقت بند شود و تمام پرستاران زوستن
و از احسانی خود نگاه دارد و همان حرمت خود را و نگاه دارد و عهد را خوش کرد و نگاه
دارنده س هستند ما نیستی تو لاله ال اگر نیست خوشند یکیا ال ول
که حرج کند بر ایشان گردد اگر گشتند پس بالا ال ول رح تعزز بستدی و ارشاد
بقناعت و بخشندی والنفس تجزع ان تکون معززا والفقر خیر منک حین تلقیها
و نفس الغنی ما کان اکثر مالها و تجزع ان الفقر حیث تلقیها اعنی ای اکردن و الکفاف
بالفتح القوت و ما یکف عن الناس ای یغنی و فی الحدیث اللهم اجعل رزق آل
محمد کفافا ینفرد نفس را صبری میکند از آنکه باشد درویش و درویشی بهتر است
از تو تا نگری که نی اما که نفس او تو تا نگری ضمانت است و اگر شاد زند پس
آنچه در زمین است پس نباشد او را س صد گونه صفات زشت آدم است

در حرص

در حرص اندر دیگ تم است آدم که بقوت خود مغروری تا نفس نشوی بر چه در عالم است
کی تجتمع الکاشر فی الصفات علی علو شرف ای است ما النفس فی النفوس و المفقر فیها
ای حرصت فعل ما یحرمها هل النفس بالتنزع دالا طلبت منک حرفا کمینا
پس خلاصه و لا فی الدری ما لا یبت من له لستحیا انا انت طی ذکا حرصت
باسا علی لیست فیها تجزی شاعت کردن و اجرای الشیء کفاف و تقلیل تجزی
شغول اشتن و استغلا شیرین کردن ینفرد تو تا نگری در قضیات و در دنیا
در ضمانت اگر قناعت کنند بر اندک باشد آنچه نیش بشد ضمان اشغول اطار
نفس را بخشندی و اگر نه جوید از تو لالا آنچه نیش شد او را منت آنچه کرشت
و نه در آنچه نیاید است هیچ مزه بر شیرین شاه زنده آزا نیستی تو در درازی عمر خود
مادام که زندگانی داد و شوی گرد و ساعتی که تو داد آنی س ما نیم که تو نیش شاعت دارم
با لشکر نیش و شجاعت دارم چون تند بخلاف نیش عادت او در چرخه پاک تو طاعت دارم
نفس الغنی ضعف فیه و کذا ذلک الامر تبلیه اذا ما شئت ان تحیا حیاة الحر
فلا تحمده للاخل و للعرض الدنیا چو نیم شیرین و بیمار زندگانی ینفرد حرص خواهی کو زبده
زندگی شیرین زمکانی بر جسد میرو بجل مکن و حرص بیاش را نیا س
ای روح تو بدر سنه از جسد و در دو شجاعت شده الصد کو لذت عیش بکام او حوای
در بخل بیخ بکند باز حرص جسد نیاز بقدر حرص انجیز و آب بیش هر کس بخشیدن
اذا ما ملک الکف الرجال فکنک القناعة شیئا ذریا فکن ذا علا رجلا فی الثری

دامت حتی فی الثمرة اسیا لنا مل ذی ثمرة ترابا فانی یعنی ابیا
فانی اراقها بالجرة ما دونی اراقها بالحیا اغاثت شدن کردن و ثمر بارین
و اراقه بخشن آب و خون و شل آن و حیا بفتح هم و تشدید یا روی سنوده چون شنید
کرا مادر ترا بجای مردان بل شد ترا اغاثت بدیری طعام و سیراب بس شد روی
که پای او باشد در خاک تا رک همت او باشد در روی سر باز زدند بخشش
خداوند تو اگر نی که نیستی او را برای آنچه در دو دست بر آورند و چه در پستی
که ریختن آب بندگی او نیست از بخل آدمی س کرامت ترا از زر نیست سیاهی
زنهار که آب و زر بی جایی هر کس که بخدا دارد پس ما هرگز کند غیر خدا پرستی
گفت که نیز در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید
و شرب آن حیات دوام و بقاست و آن چشمه را چشمه حیوان میخوانند و آب آن را آب
حیات میگویند و اسکندر طلب آن آب بود و بخیال ظلمات آمد با تمامی لشکر
پیغمبر علیه السلام روان شدند و هر یک که هر شب چراغ داشتند در میان ظلمات سر
و دو راه رسیدند و خضر را پیش رفت و اسکندر را بی چشمه روان شد و که خضر رفت
و مقصود رسید و اسکندر بجهل روز در ظلمات سرگردان بود و بنه گشت و مقصود که بند
این مثل در رسالات که از ظلمات فانی اند آب حیات بقا اند که بیان آن
در فاتحه رساله گشت طلبند و کل بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق مقصود رسید
و کل بواسطه حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند ذکر هر شب چراغ ذکر است که



که نور آن مشاهده سالک میشود و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوه باصره
می بینند و غلط است چه اگر چشم هم نبندند همچنان می بینند و می توانند بود که این مثل
روح و نفس شد و الله اعلم بدایت نفس رضا و تسلیم او به اطاعت قضا
لا تنفس علی الجبار فانما یک رک فلک حین یوان فیه سبق القضاء بوقت نکاحه
لیک حرارت او بایه فقض مولاک الکریم فانه علیه ادرف من اب فتنه
و اشفق کی کرم ترک صبا نفس جنا کی دانت لا بدیه فالحر یحمل جسمه اعداه
نفاذ نفس فتنه اشاره اشکار اکردن و افشا زار کردن و اخال
لاغر کردن فتنه خشم مگیر بندگان خدا چه نه آید بتو روزی و تو مگر آن نگام
که دستوری او شود در آمدن پیش گرفت قضا در وقت آنرا پس که یاد او
آید بتو در بتو وقت یا آنی تو به او پس استوار باش بخداوند کریم خود چه بر پستی
او مر بنده را مبرهن تر است از پدر به پسران خود و اشکارا کن و نگری خود را
و باش مرد و درویش و در آنگاه دانه نزاد کند هنگام تراد تو فاش کنی آنرا
پس از آن ناخوش میکند تن او را نا یافتن او پس که یاد او از نفس خود پنهان میکند آنرا
س تا چند پای این چون بهره و قدم بحث و جو فرو تو هر چه وقت خوش و بند است
تا وقت نیز سنجو بود نفس مثل از دنیا که عمل دنیاست و رغبت و بعضی که مثل آنها
النفس تمل علی الدنیا و رغبت ان الصلاة تنازک دنیا لا دار الجزء علیه الموت سکنها
الا الذی کان قبل الاب اهلها فانی بما الخرطاب سکنها و ان بنا الشرطاب ثوبها

ابن الملوک التی کانت مطمئنة یأتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون
نفس میگوید بر دنیا و بحقیقت دانید که رستن از دنیا ترک چیزیست که در
دنیاست نیست هیچ سرای مردرا بعد از مرگ رسانا بر مژده در آن مگر آن
سرای که دوست او پیش از مرگ بنا کرده است آن سرا که بنا کرده است آنرا
بخیر خوش باشد جای او آسایش او و اگر بنا کرده است آنرا به شر بد باشد
مقیم آن کجا آنند دوستان که بودند در گذشته تا آب و آسایش از کجا شد مرگ
سای ایشان س تا چند در خانه بیکسی سازی چون بوم بر آتشین سازی
گر اهل سعادتی بر خوش دل و رنج باشت جاهلین باشد کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون
من الیسر الی تعوجها فلا رسیطا والدهر یقبضها والنفس تشرها بالموت تقبضها
امواتنا لمن دنی الرایت تجمعها وروزنا الخراب لمن یبنیها کم من ابن فی الافاق قد بنیت
است خبر الا والموت یطلبها بعقوبة نیز و مندکردن و بطریقت آنچه از مرده بوارث
رسد و بنیه شهر س و هر نفسی را اگر چه باشد در تن بس از مرگ آمدنیست
که نیز و خدمت میکند او را و بس مرد میکشد و امید ما را و روزگار تنگ میکند آنرا
و نفس را که میکند و مرگ در می بوزد و آنرا ما ای را این خداوند آن میراث
کرد میکنیم آنرا و سرا بهای ما برای ویران شدن در روزگار بنا میکنیم آنرا اسبا
شهرها در کنار جهان که بحقیقت بنا کرده شده است کشت ویران و چرا
و او مرگ ما را آنرا س تا چند ترا طول امل خواهد برد اندیشه جاه و مال خواهد برد

تا چشم

تا چشم بهم زنی ز سال حیات تا که بقبضه اجل خواهد بود حکایت گویند یکی در کوفه
خانه خرید که اندر بنی علیه الصلوة والسلام داد که قبالة بنویسید و او نوشت هذا ما اشتری
بیت من بیت دار فانی لذة الذین سکنوا الغافلین الحد الاول منها الموت
والثانی فی القبر والثالث فی الحساب والرابع فی الجنة او فی النار پس این بیت
نوشت تحریف نفس بجشه و تقدیر او به نشه
ولو ما اشتکی کما کان لهت واحد کل من ولکنا اذا منا عیشنا
فانی بدی کل شیء اگر باشد اگر چون میرم ترک کرده شویم هر انیا شده مرگ آسایش بر
زنده ولیکن چون میرم تر کمیته در سیده شویم بعد از آن از چیز خبر س
که عالم آخرت بود ای دل ما از مرگ شدی راحت و دوم حاصل ابلیس حساب و شرح او بود
اندیشه کن که مرد مشکل اذکروا عدم وجودکم بیت یوم تعدی لیتنی کنت صبیا
لیتنی کنت مثلا کنسی الیوم تا خیش کنا چشک والیوم سفار النعم والتنعم خام
کاج مادر مرغ نادی مرا کاج من بر دمی کرد کاج مرغ دمی کنا چشک بجز دمی را اگر صفت
خرد خام س از خرد دانشه مرادی را و ز دهر نشود کشادی را
ای کاج که آسمان گردی پیاپی ما در ایام نزادی را حکایت از روزگار که نظر شود مرد
است هر روز که می آید از روز سابق بیرون است عجبا للزمان فی حالته
وطاوعت منه الیه وقت یوم بیت رنه فلا هرب فی غیره کنت علیه
عجبا نسادی الدهر اذا حدی الا مضی مضی الا ما له تعوله تعالی وفعوا الیوم ایام

بیت ای عجب مرزانی در دو حال خصم در راح و بلای که افکنده ستم
از زمان بآن بلا بسیار روزی کرستم آزان بی کس شدم اغیار کی بستم بران
در جک جهان منفعت و سودی نیست اسایش من بی مرد دیگر نیست
هر روز ز روز دیگر بیشتر تیره تر است روز مرا امید خیر و سعدی نیست
بیت لیس فی الحب راحة و نجوی ان تملکه حاوره یا نفس فصبری عنده ما لم اکن
انی ذم الناس فی الحب و لست ادمن دهی فی الکری و من العصیان بحمد الله
کری خواب و مصراع اخیر مثل بیت ای نفس بخیر چه بحبت حاجت
اگر خواب کند مردم بسر خواند عیش من پند و تو ای چشم خدا را مرخی
نزد صباح می سر بیند نوم و نفس شب را بیت تا چند خسی بخواب غفلت باشی
منزه رحال جاه و دولت باشی هر چه که کاروان گذشتند فرا گیر شو و بتاب جهت باشی
بیان آنکه حرص حجاب است و حرمان لازم آنست و فی نقص کف الطمع و الحرص
و فی اسقاط الحاجات مراحل لا خطر لها و حرمت بلا شیء غصه اصل مردم و غیر آن
و فیه اصل بنی قبه بیت هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان
اصل جواهر و نهان باشد و لیکن او از کردار او شناخته میشود و آنچه در دست
هر کسی سرشت او به اخلاق گذشت آیین محبت و وفا دارد و دست
از مردم دیگر دوی چشم دارد گر کوزه همانی برون تراود که در دست
بیان آنکه حرص حجاب است و حرمان لازم آنست و فی نقص کف الطمع و الحرص

بیان آنکه دنیا نمی ارزد بدوم مرا علم را حق گرد بر گرد گرم از کشتند
بودم عمر را دادی که سر کرد ان شد مردم در سر گرد ان شد
حرفی را حرص حرارت مرا در آتش وجود فنا کشت فرستاد خدا آب
مرا یوم ز بلا کشتن و بیش نم آب داد شده بکاسه کرد جانها در آتش
این حطام خدا آنست بس کیست مثل من در دنیا نیست اگر که متع ما جای در دین
در قرآن خوش باشد و اندیشه از می حدث جای از روز که آدم از علم
حکایت چون پیغمبر صلعم فتح مکه فرموده متوجه کفار رسانی و شیخ شد و لشکر
پیغمبر صلعم ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بود با اختلاف روایات و لشکر کفار
چهار هزار بود و در حنین حرب کرده و اول مسلمانان فرار کشتند و در وسط مغلوب
و متفرق شدند و علی فضل و عباس و ابوسفیان بن حرث بن عبد المطلب و ربیعه بن
حرث و ابو بکر و عمر و اصحاب بن بدر پیش رسول الله باقی ماندند و پیغمبر میخواند انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جهل را که علمدار کفار بود بقتل آورد و پیغمبر
بر لشکر کفار اشاره کردند مسلمانان بر پیغمبر صلعم تاختن میکردند تا از دشمن دفع تعرض این
ابیات را فرمود و مصطفی صلعم فرمود کانت کاوصف و خوف نصف اصحاب الفاعرین
و اولیاء لک الوجهین ام ذوی ثابت حلاوت و تعرض کی گناه انا کنت جبا
ثابت الجنان اطلق الاطلاق و ثم الفتح شیبا بسیاء الرعب کل ذا الجنان
اطلاق حل کردن و فرو گذاشتن و برداشتن و آنت الاشیاء ای عت الرعب

من آن ای نکام که بودم کودک ستوده اولیه ما بل کنم دکلاز ما تقریر پس شرم خرمنی اوران
دشت بجو و بجو بدان گشت راخام س آن روز کین سال کودک بودم
چون سنگ بخشم خلق کی چک بودم از شهد تمنی کو مرا بودم دیده و دشمنان خود کی بودم
خطاب کی الاوات مکتوب ضمن وقایت شقاوت اضرب بکم در لوازی علی
الیس بعض شرفا الباس پوشانیدن و در بعض نسخ بجای الیسه عشرة و صاحب کشف الظنون
این ارجوب نوازی جواب الجاوب غیر عاد صحیح ، ما ابدیت المتنع علیا
یا آلا اک یا بنیا ، حرکت عن تعاقبنیا ، ثم تعون بنا الیا
فوکول ای ثم شتاب کن سفرها ای جوینده علی ابد پس کرش می چم ترا دان کول کشت
بودی ای از دین اول بنا دین پیاز دیک شد اینجا بین س ای آنکه بخاطر طلب جیب
این خیت کرعلا سبع دعوی شد پیاوی در ذوی مصری کن تا من سرت روز کم کرد منی
ارشاد تفویض توکل رعایی بود کل ، وکم سدمن یطلب منی ، برق تخاه عن فهم الذکی
وکم تیرت من بعد غیر ، وفتح کرب القلب الشجی ، وکم لم تنا بیسا ما
وتابیک المتوکل العنی ، اذا ضاقت بک الاحوال یوما ، فثق بالرزق الغرد العلی
دقه ای یک شد من از ثانی والد کار حدة الفواد سفرها بد بسیار مرخه ایات الشفقة بیان
کیا بیک است بیان آن از قهر درک سیاه آسانی آید از پیش شاری یا زیر دامنه دل آمده بیان
و بسیار کاری ای ذهنیک کاه شوی آن اصباح و آید و آشادی در شبکه کاه چون تنگ شود شر حاما
اوری پس آن آرایش بزرگی دهنده یکانه بزرگوار س کرد اقطه بیش ترا بادی دل

من هینا الی آخره منقول مما نقل من خط المصنف رحمه ولذا کل حاشیة فی هذا الکتب معلم بما وضعه منه اصلا منقول مما نقل من خطه ۱۲

ثنا

ثنا نماز شبه الآتی یا ما یدیک کی چی چه شب و روز تا نخفته ثم شود بنفس آن ایل
فتح امام ثم قدس سره در روض الریاحین فرماید که پیشتی کو سری بلا دم خود سود طول آن
آن کسان الشبه ظلم اضطراب عظم داشت و در شب کیت سر جماعت صدق
و اخلاص خواجه این بخواند شمع آمد و گفت جاریه دست برابر شد و طبیان فرموده اند
که کو سر اصلا کیتو بنا دهند پادشاه بیفزاید که و شر رود و شیخ و حصار که بنا تمام شد
این قام بر شان بیش ست در شان در بایی رفع السان بعض شان صفوی خانه
از حجت خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم موافق است سنه ست و اربعمایه جلال که زمان آن
چیس کی نیست در قرب داوان اجتماع در آن رجع سعادت انجام اسید آنکه از عزم
خمسه از عزم در دشمنان مخلوط باشد و در آخرت واسطه خلاص نجات و ابطه رحمت شود
ان الی محمد و صیة ، و بانیه و انبیة البرل الطاهرة ، اهل العباد اتی و لیهم ، ارجو السلامة الخالق الاکرم
و اوصی عبدی بیل استلم ، سبا بجیر بل السبیل الکاره ، ارجو نجاک حتی المنتهی صحة ، و یوم الوقت علی غیر السنة
صد ذکم آل سیا ، ما نجم الحق الظالم لمدی ، فیلا لا تبل الله الا بحکم ، اعمال عبد و الارض له دنیا
ارجو نجاتکم یوم الطوارق ، حت مرای الی الیسالا فانیه ، و اخف عالی الذوب یکم ، بل اشتق الحشر الطارق
بن لم یرالکم فی صدم بن ، فیح الحظی و غدب الغیر یکنا ، لاجل عدکم الاطلاق حت ، الاه ما اعصت الاقه کو نیا
بعض نسخ اهل الاستطاعة ، او کان ضبط عدد اهل بر نیا ، مهارا اصف عدد من مجیم
فی نظر و دو ذکر الحق تعالی ، کیف ما باحیة و ما الکاب ، قالت ما الکاب ، ما باحیة ، و ما الکاب
الذی یلعب ، عن شغله عمی الشاح ، و قیه خلم الذهب ، و کل ما باحیة و ما الکاب ، قال ۱۲

من صفحه ۸۹ در حاشیه نوشته ... ۹۷

٥-٤
٥١٣-١٧